



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

بیت ای آیت و اسرار جهانی

فرهنگ عصای
مذاهب اسلامی

جلد ششم

مطبع
طبرستان سبغانی

مؤسسه امام صادق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی

نویسنده:

آیت الله العظمی جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

توحید

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۴	فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی: شیعه شناسی - جلد ۶
۲۴	مشخصات کتاب
۲۵	اشاره
۳۲	فهرست مطالب
۶۸	پیش گفتار شیعه در گذرگاه تاریخ
۷۲	مقدمه
۷۲	شیعه در لغت
۷۲	شیعه در اصطلاح
۷۶	فصل نخست: اوضاع اجتماعی در زمان رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله
۷۶	اوضاع اجتماعی زمان رحلت
۷۶	خطر سه جانبه
۷۹	راه نخست
۸۰	راه دوم
۸۱	راه سوم
۸۲	فصل دوم: وظایف و شئون جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله
۸۲	اشاره
۸۵	حوادث نوظهور
۸۵	مشکل «عول»
۸۶	مسلمانان و صیانت دین از انحراف
۸۹	شیوه جانشینی در اندیشه مردم عصر رسالت
۹۳	فصل سوم: داوری های قرآن و سنت پیامبر در شیوه تعیین خلیفه
۹۳	۱. حدیث «بدء الدعوه»
۹۴	۲. حدیث منزلت

۹۶	۳. حدیث غدیر
۹۶	اشاره
۹۸	هدف از اجتماع در آن سرزمین چه بود؟
۱۰۰	پاسخ دو شبهه
۱۰۱	فصل چهارم داوری های قرآن و سنت پیامبر
۱۰۱	اشاره
۱۰۱	مرجعیت فکری و علمی اهل بیت علیهم السلام
۱۰۱	اشاره
۱۰۱	۱. حدیث ثقلین
۱۰۲	۲. حدیث سفینه
۱۰۳	۳. حدیث دوازده خلیفه
۱۰۶	آیه ولایت
۱۰۹	پاسخ یک سؤال
۱۱۰	شبهه افکنی فخر رازی
۱۱۲	پاسخ:
۱۱۵	قرائن دیگر
۱۱۷	شبهه دوم
۱۱۷	پاسخ
۱۱۹	فصل پنجم چرا ولایت علی علیه السلام تحقق نپذیرفت؟
۱۱۹	اشاره
۱۲۰	۱. مقاومت در برابر داوری های پیامبر
۱۲۰	۲. مخالفت در جنگ بدر
۱۲۱	۳. مخالفت در جنگ احد
۱۲۲	۴. مخالفت با صلح حدیبیه
۱۲۳	۵. مخالفت با اعزام لشکر اسامه به سرزمین روم
۱۲۴	۶. مخالفت با نگارش نامه

- تصرف در آموزه های اسلام ۱۲۵
- اشاره ۱۲۵
۱. تصرف در اذان صبح ۱۲۵
۲. محروم کردن دختر پیامبر از میراث ۱۲۶
۳. قطع سهم «ذوی القربی» ۱۲۷
۴. قطع سهم «المؤلفه قلوبهم» ۱۲۸
- فصل ششم فرضیه های بی پایه در باره پیدایش تشیع ۱۲۹
- اشاره ۱۲۹
- شیعه در زبان مورخان ۱۳۳
- پیشگامان تشیع ۱۳۶
- پیدایش تشیع ۱۳۸
- اشاره ۱۳۸
۱. تشیع، زاییده اجتماع سقیفه! ۱۳۸
۲. تشیع و عبدالله بن سبأ ۱۴۱
- اشاره ۱۴۱
- سری ۱۴۲
- شعیب ۱۴۳
- سیف بن عمر ۱۴۳
۳. ایرانی بودن تشیع ۱۴۶
- اشاره ۱۴۶
- شهادت برخی از خاورشناسان بر ضد این اندیشه ۱۴۹
- وراثی بودن خلافت ۱۵۱
- بررسی جغرافیای انسانی ایران پس از اسلام ۱۵۲
۴. شیعه زاییده جنگ جمل ۱۵۵
- اشاره ۱۵۵
- نقد نظریه ولهاوزن ۱۵۶

۵. تشیع زائیده جنگ صفین ۱۵۶
- فصل هفتم شیوه گزینش جانشین در دو مکتب ۱۵۹
- اشاره ۱۵۹
- تفسیر دو آیه مربوط به شوری ۱۶۵
- سخن در آیه دوم ۱۶۶
- خلافت خلفا، و مسأله شورا ۱۶۸
- بررسی این بخش از تاریخ ۱۷۰
- کیفیت گزینش خلفا در تاریخ ۱۷۱
- سرگذشت سقیفه ۱۷۲
- گزینش خلیفه دوم ۱۷۵
- شیوه روی کار آمدن خلیفه سوم ۱۷۶
- فصل هشتم سکوت بیست و پنج ساله چرا؟! ۱۷۹
- اشاره ۱۷۹
۱. احقاق حق امام در شرایط گوناگون ۱۷۹
۲. چرا از قدرت بهره نگرفت ۱۸۴
- اشاره ۱۸۴
- پذیرش خلافت پس از ۲۵ سال محرومیت ۱۸۹
- فصل نهم دشواری های سهمگین ۱۹۳
- اشاره ۱۹۳
- پیمان شکنان ۱۹۴
- واکنش عائشه به بیعت مردم با امام علیه السلام ۱۹۵
- نبرد با قاسطین (ستمگران) ۱۹۹
- نبرد با مارقین (شورشیان) ۲۰۱
- وقایع پس از نهروان ۲۰۳
- فصل دهم وضع رقت بار شیعیان ۲۰۶
- اشاره ۲۰۶

- ۲۰۹ نامه حسین بن علی علیهما السلام به معاویه
- ۲۱۳ بخشنامه معاویه به کارگزاران
- ۲۱۴ بخشنامه دوم
- ۲۱۵ بخشنامه سوم
- ۲۱۹ فصل یازدهم اصول عقاید شیعه
- ۲۱۹ اشاره
- ۲۲۱ ۱. نامه امام هشتم علیه السلام به مأمون
- ۲۲۴ ۲. عبدالعظیم حسنی و عرضه عقاید بر امام هادی علیه السلام
- ۲۲۴ اشاره
- ۲۲۶ ۱. رساله صدوق (۳۰۶ ۳۸۱)
- ۲۲۸ ۲. امالی صدوق
- ۲۲۸ ۳. جمل العلم والعمل
- ۲۲۹ ۴. البیان عن جمل اعتقاد أهل الایمان
- ۲۲۹ ۵. العقائد الجعفریه
- ۲۳۰ هدف از اشاره به این رساله ها، چیست؟
- ۲۳۱ تفاوت های بنیادی عقاید امامیه
- ۲۳۱ اشاره
- ۲۳۲ ۱. اختلاف در معنی شفاعت
- ۲۳۳ ۲. حکم مرتکب کبیره
- ۲۳۳ ۳. بهشت و دوزخ
- ۲۳۳ ۴. امر به معروف و نهی از منکر
- ۲۳۴ ۵. احیاط
- ۲۳۴ ۶. شرع و عقل
- ۲۳۴ ۷. پذیرش توبه
- ۲۳۵ ۸. پیامبران و فرشتگان
- ۲۳۵ ۹. جبر و تفویض

۱۰. نیاز انسان به وحی در آغاز تکلیف ۲۳۵
- مقایسه امامیه با اشاعره ۲۳۶
- اشاره ۲۳۶
۱. صفات ذاتی خدا عین ذات اوست ۲۳۶
۲. صفات خبریه ۲۳۷
۳. انسان پدید آورنده فعل خود است ۲۳۷
۴. قدرت گاهی جلوتر و گاهی همراه فعل است ۲۳۸
۵. خدا برتر از رؤیت است ۲۳۸
۶. کلام خدا فعل اوست ۲۳۹
۷. حسن و قبح، عقلی است ۲۳۹
- فصل دوازدهم ۲۴۲
- ۱ گزینش رهبر، از جانب خدا پس از رحلت پیامبر ۲۴۲
- اشاره ۲۴۲
- واقعیت امامت در دو مکتب ۲۴۳
- شرط عدالت در امام ۲۴۵
- عصمت امام ۲۴۶
- اشاره ۲۴۶
- دلیل نخست: آیه تطهیر ۲۴۷
- دلیل دوم: امام علی علیه السلام محور حق ۲۴۸
- دلیل سوم: حدیث ثقلین ۲۴۸
- دلیل چهارم: اطاعت مطلق از «ولو الأمر» ۲۴۹
- دلیل پنجم: امامت از آن طاغیان نیست ۲۵۰
- مقصود از ظالمان محروم؟ ۲۵۵
- پاسخ به یک سؤال ۲۵۶
- نتیجه بحث ۲۵۹
- ۲ امام منتظر ۲۶۰

۲۶۶	تقیه ۳
۲۶۶	مفهوم تقیه و تقابل آن با نفاق
۲۶۷	تفاوت تقیه با نفاق
۲۶۸	هدف از تقیه
۲۷۰	دلایل تقیه در قرآن مجید
۲۷۰	اشاره
۲۷۰	آیه نخست
۲۷۲	آیه دوم
۲۷۴	آیه سوم
۲۷۵	آیه چهارم
۲۷۷	تقیه مسلمان از همتای خود
۲۸۱	تقیه یک امر شخصی است
۲۸۲	تقیه حرام
۲۸۲	اشاره
۲۸۲	۱. جایی که اساس در خطر باشد
۲۸۴	۲. جایی که مایه خونریزی گردد
۲۸۴	نتایج بررسی
۲۸۶	۴ اعتقاد به «بدا»
۲۸۶	اشاره
۲۸۸	۱. علم پیشین خدا به حوادث
۲۹۱	۲. خلقت و آفرینش پیوسته
۲۹۳	تغییر سرنوشت با عمل در روایات
۲۹۳	اشاره
۲۹۴	۱. اثر صدقه
۲۹۴	۲. اثر استغفار
۲۹۴	۳. اثر دعا

- ۲۹۷ بدا در مقام اثبات -
- ۲۹۷ اشاره
- ۲۹۷ ۱. لوح محفوظ
- ۲۹۸ ۲. لوح محو و اثبات
- ۲۹۹ ۱. بدا در ذبح اسماعیل -
- ۳۰۰ ۲. سرگذشت یونس پیامبر -
- ۳۰۲ ۳. میعاد سی شبۀ حضرت موسی -
- ۳۰۴ بدای اثباتی در روایات -
- ۳۰۸ نکات مورد توجه -
- ۳۱۲ ۵ رجعت در کتاب و سنت -
- ۳۱۲ اشاره
- ۳۱۴ دلیل رجعت از قرآن -
- ۳۱۶ پاسخ به یک رشته پرسشها -
- ۳۱۸ ۶ ازدواج موقت (متعہ) -
- ۳۱۸ اشاره
- ۳۱۸ ازدواج موقت چیست؟ -
- ۳۲۰ قرآن و عقد موقت -
- ۳۲۵ پاسخ به یک رشته پرسشها -
- ۳۲۵ اشاره
- ۳۲۵ ۱. «فاء نتیجه» در «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ...» -
- ۳۲۶ ۲. هدف از ازدواج، تشکیل خانواده است -
- ۳۲۸ ۳. عقد موقت داخل در آیه نیست -
- ۳۲۹ ۴. هدف در متعہ، دفع شهوت است -
- ۳۳۰ ۵. آیه منسوخ است! -
- ۳۳۴ ۷ مسح بر پاها در وضو -
- ۳۳۴ اشاره

- ۳۴۰ امامان معصوم
- ۳۴۱ تلاش هایی برای اثبات وجوب غسل
- ۳۴۵ ۸ عدالت همه صحابه
- ۳۴۵ اشاره
- ۳۵۰ نقطه اختلاف میان دو گروه
- ۳۵۲ داوری قرآن درباره صحابه
- ۳۵۶ سرپوش نهادن بر تاریخ قطعی
- ۳۵۶ اشاره
- ۳۵۷ ۱. معاویه بن ابی سفیان
- ۳۵۸ ۲. عمروعاص
- ۳۵۹ ۳. مروان بن حکم
- ۳۵۹ ۴. ولید بن عقبه
- ۳۶۱ ۹ خاتمت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و مصحف فاطمه علیها السلام
- ۳۶۱ اشاره
- ۳۶۲ کتاب امام علی علیه السلام و املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله
- ۳۷۱ مصحف فاطمه علیها السلام
- ۳۷۴ «محدث» در اسلام
- ۳۷۵ فاطمه «محدثه» است
- ۳۷۶ ۱۰ دوازده امام
- ۳۷۶ اشاره
- ۳۸۴ تأویل های ناروا
- ۳۸۹ ۱ امیر مؤمنان علی علیه السلام
- ۳۸۹ اشاره
- ۳۹۱ نبرد با ناکثین:
- ۳۹۲ نبرد با قاسطین:
- ۳۹۳ نبرد با مارقین:

- ۳۹۵ ۲ فاطمه زهرا علیها السلام دخت گرامی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله
- ۳۹۵ اشاره
- ۳۹۸ میلاد فاطمه علیها السلام
- ۴۰۰ صورت جهیزیه دختر پیامبر
- ۴۰۲ مراسم عروسی
- ۴۰۴ چهره فاطمه در قرآن
- ۴۰۴ اشاره
- ۴۰۵ ۱. آیه تطهیر
- ۴۰۶ ۲. آیه مباحله
- ۴۰۷ ۳. آیه مودت
- ۴۰۷ ۴. آیه إطعام
- ۴۰۸ ۵. آیه کوثر
- ۴۱۰ زهرا اسوه و الگو
- ۴۱۳ زهرا با فضیلت ترین زنان جهان است
- ۴۱۳ شهادت زهرا علیها السلام
- ۴۱۵ ۳ امام حسن علیه السلام
- ۴۱۵ اشاره
- ۴۱۶ امام مجتبی علیه السلام وجهه های جنگ
- ۴۲۲ متن پیمان صلح
- ۴۲۵ ۴ امام حسین علیه السلام
- ۴۲۵ اشاره
- ۴۲۷ علل و موجبات قیام امام حسین علیه السلام
- ۴۳۱ قیام آگاهانه
- ۴۳۵ حسین بن علی علیه السلام وقیام آگاهانه
- ۴۳۵ اشاره
- ۴۳۵ ۱. سخنرانی امام هنگام اخذ بیعت برای یزید

۲. نامه امام به معاویه ۴۳۶
۳. سخنرانی امام در سرزمین منی ۴۳۶
- نتایج قیام حسین بن علی علیه السلام ۴۳۸
- اشاره ۴۳۸
- الف. رسوا ساختن هیأت حاکمه ۴۳۸
- ب. انقلابها و شورشها ۴۳۹
- ج. پی ریزی مکتب شهادت ۴۴۰
- ۵ امام زین العابدین علیه السلام ۴۴۱
- اشاره ۴۴۱
- امام سجاد و خطابه مسجد شام ۴۴۳
- دعا و نیایش ۴۴۷
- ۶ امام باقر علیه السلام ۴۴۹
- ۷ امام صادق علیه السلام ۴۵۵
- اشاره ۴۵۵
- انگیزه های قیام ۴۵۹
- امام صادق علیه السلام و دانشگاه بزرگ جعفری ۴۶۱
- ۸ امام کاظم علیه السلام ۴۶۳
- ۹ امام رضا علیه السلام ۴۶۹
- اشاره ۴۶۹
- دو مسئله مهم در زندگی امام علیه السلام ۴۷۱
- امام چرا ولایتعهدی را پذیرفت؟ ۴۷۳
- شهادت امام به دست مأمون ۴۷۴
- ۱۰ امام جواد علیه السلام ۴۷۵
- اشاره ۴۷۵
- سیاست شوم مأمون ۴۷۸
- ۱۱ امام هادی علیه السلام ۴۸۲

- ۴۸۲ اشاره
- ۴۸۴ ویژگی های این دوره از خلافت
- ۴۸۷ سیاست حاکم بر عصر امام هادی علیه السلام
- ۴۹۲ ۱۲ امام حسن عسکری علیه السلام
- ۴۹۵ ۱۳ حضرت مهدی علیه السلام
- ۴۹۵ اشاره
- ۴۹۷ خصوصیات حضرت مهدی علیه السلام
- ۴۹۷ حضرت مهدی (عج) و حکومت واحد جهانی
- ۴۹۸ صلح و صفا به جای خونریزی
- ۵۰۰ قرآن و آینده جامعه ها
- ۵۰۰ اشاره
- ۵۰۰ الف. وارثان زمین صالحانند
- ۵۰۲ ب. استقرار آیین خدا و گسترش امنیت در جهان
- ۵۰۳ ج. گسترش اسلام در سراسر جهان
- ۵۰۴ د. پیروزی پیامبران
- ۵۰۵ ه. در مبارزه حق و باطل، حق پیروز است
- ۵۰۶ و. کمک های غیبی در سرانجام جامعه ها
- ۵۰۸ سرانجام جامعه ها از نظر احادیث اسلامی
- ۵۰۸ ۱. تکامل عقول و خرده ها
- ۵۰۸ ۲. تکامل صنایع
- ۵۰۹ ۳. جهانیان در پوشش اسلام درمی آیند
- ۵۱۰ ۴. تکامل اخلاقی
- ۵۱۰ ۵. ترمیم خرابی ها
- ۵۱۲ فواید وجود امام زمان علیه السلام یا نقش انتظار در بازسازی جامعه اسلامی
- ۵۱۲ اشاره
- ۵۱۲ سابقه و تاریخچه بحث

- تشریح سنوال ----- ۵۱۳
۱. فواید گوناگون امام زمان برای امت اسلامی ----- ۵۱۵
۲. پاسداری آیین خدا ----- ۵۱۵
۳. تربیت یک گروه ضربتی آگاه ----- ۵۱۷
۴. نفوذ معنوی و نا آگاه ----- ۵۱۸
۵. ترسیم هدف آفرینش ----- ۵۲۱
- حجت های مخفی و پنهان خدا در قرآن و نهج البلاغه ----- ۵۲۴
- اشاره ----- ۵۲۴
۱. معلم موسی به نام «خضر» معرفی شده است ----- ۵۲۵
۲. حضرت موسی چهل روزاز دیدگان پنهان و غایب بود ----- ۵۳۰
۳. یونس زندانی ----- ۵۳۱
۴. میان نبوت و وقت تبلیغ حضرت مسیح، فاصله زمانی وجود داشت ----- ۵۳۲
- ۱۱ سهم شیعه در پی ریزی تمدن اسلامی ----- ۵۳۳
- اشاره ----- ۵۳۳
- شیعه و ادبیات عرب ----- ۵۳۶
- اشاره ----- ۵۳۶
۱. ابوالأسود دُثلی ----- ۵۳۷
۲. عطاء بن اَبی الأسود ----- ۵۳۹
۳. ابوجعفر محمد بن الحسن بن ابی ساره ----- ۵۳۹
۴. حمران بن أعین ----- ۵۴۰
۵. ابوعثمان مازنی ----- ۵۴۰
۶. ابن السکیت ----- ۵۴۰
۷. ابن حمدون ----- ۵۴۱
۸. ابواسحاق نحوی ----- ۵۴۲
۹. قتیبه نحوی ----- ۵۴۲
۱۰. ابراهیم بن ابی البلاد ----- ۵۴۲

- ۵۴۲ ۱۱. محمد بن سلمه یشکری
- ۵۴۳ ۱۲. ابو عبدالله نحوی
- ۵۴۳ ۱۳. ابوالقاسم تنوخی
- ۵۴۴ شیعه و علم صرف
- ۵۴۵ شیعه و علم لغت
- ۵۴۵ اشاره
- ۵۴۵ ۱. خلیل بن احمد فراهیدی
- ۵۴۶ ۲. ابان بن تغلب
- ۵۴۷ ۳. ابن حمدون
- ۵۴۷ ۴. ابوبکر محمد بن حسن بن درید ازدی
- ۵۴۷ ۵. صاحب بن عبّاد
- ۵۴۸ شیعه و علم عروض
- ۵۴۸ اشاره
- ۵۴۸ ۱. خلیل بن احمد فراهیدی
- ۵۴۸ ۲. صاحب بن عبّاد
- ۵۵۰ شیعه و هنرهای شعری
- ۵۵۰ اشاره
- ۵۵۱ ۱. قیس بن سعد بن عبّاده
- ۵۵۱ ۲. کمیت بن زید (۶۰-۱۲۶ هـ)
- ۵۵۲ ۳. سید حمیری (م ۱۷۳)
- ۵۵۲ ۴. دعبل خزاعی (م ۲۴۶)
- ۵۵۳ ۵. ابو فراس حمدانی (۳۲۰-۳۵۷ هـ)
- ۵۵۳ الف. ابن حجاج بغدادی (م ۳۲۱)
- ۵۵۳ ب. شریف رضی (۳۵۷-۴۰۶)
- ۵۵۴ ج. شریف مرتضی (۳۵۵-۴۳۶)
- ۵۵۴ د. مهیار دیلمی (م ۴۴۸)

- ۵۵۵ ----- شیعه و دانش تفسیر
- ۵۵۵ ----- اشاره
- ۵۵۵ ----- الف. غریب القرآن
- ۵۵۷ ----- ب. مجازات قرآن
- ۵۵۸ ----- رشته های مختلف تفسیر
- ۵۵۸ ----- اشاره
- ۵۵۹ ----- تفسیر موضوعی
- ۵۶۲ ----- شیعه و علم حدیث
- ۵۶۲ ----- اشاره
- ۵۶۴ ----- کوشش پیوسته شیعه برای نگارش حدیث
- ۵۶۵ ----- طبقه نخست
- ۵۶۶ ----- طبقه دوم
- ۵۶۷ ----- طبقه سوم
- ۵۶۹ ----- شیعه و فقه اسلامی
- ۵۶۹ ----- اشاره
- ۵۷۱ ----- فقیهان شیعه در قرن چهارم
- ۵۷۲ ----- فقیهان شیعه در قرن پنجم
- ۵۷۴ ----- دانشمندان شیعه و دانش اصول فقه
- ۵۷۸ ----- شیعه و سیره و تاریخ نگاری
- ۵۷۸ ----- اشاره
- ۵۷۹ ----- ۱. محمد بن اسحاق بن یسار
- ۵۷۹ ----- ۲. عبیدالله بن ابی رافع
- ۵۸۰ ----- ۳. جابر بن یزید جعفی
- ۵۸۰ ----- ۴. ابان بن عثمان کوفی
- ۵۸۰ ----- ۵. ابومخنف لوط بن یحیی ازدی
- ۵۸۰ ----- ۶. نصر بن مزاحم منقری

- ۵۸۱ ۷. هشام بن محمد بن سائب کلبی (م ۲۰۶)
- ۵۸۱ شیعه و علم رجال
- ۵۸۴ شیعه و علوم عقلی
- ۵۸۷ متکلمان شیعه در قرن دوم
- ۵۸۷ ۱. زراره بن أعین
- ۵۸۷ ۲. محمد بن علی بن نعمان معروف به مؤمن الطاق
- ۵۸۸ ۳. هشام بن حکم
- ۵۹۰ ۴. قیس الماصر
- ۵۹۰ ۵. عیسی بن روضه
- ۵۹۱ ۶. ابومالک ضحاک حضرمی
- ۵۹۱ ۷. علی بن حسن بن محمد طائی معروف به طاطری
- ۵۹۲ ۸. حسن بن علی بن یقطین بن موسی
- ۵۹۲ ۹. حدید بن حکیم مکنی به اَبی علی ازدی مدائنی
- ۵۹۲ ۱۰. فضال بن حسن بن فضال
- ۵۹۳ متکلمان شیعه در قرن سوم
- ۵۹۳ اشاره
- ۵۹۳ ۱. فضل بن شاذان
- ۵۹۴ ۲. حکم بن هشام بن حکم
- ۵۹۴ ۳. داود بن اسد بن أعفر
- ۵۹۵ ۴. محمد بن عبدالله بن مملک اصفهانی
- ۵۹۵ ۵. ثبیت بن محمد
- ۵۹۵ ۶. اسماعیل بن محمد بن اسماعیل بن هلال مخزومی
- ۵۹۶ ۷. محمد بن هارون
- ۵۹۶ ۸. ابراهیم بن سلیمان بن ابی داحه المزنی
- ۵۹۶ ۹. شَکال
- ۵۹۷ ۱۰. حسین بن اشکیب

- ۵۹۷ ----- ۱۱. عبدالرحمن بن احمد بن جبرویه
- ۵۹۸ ----- ۱۲. علی بن منصور
- ۵۹۸ ----- ۱۳. علی بن اسماعیل بن شعیب بن میثم
- ۵۹۹ ----- متکلمان شیعه در قرن چهارم
- ۵۹۹ ----- اشاره
- ۵۹۹ ----- ۱. حسن بن علی بن ابی عقیل
- ۵۹۹ ----- ۲. اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت
- ۵۹۹ ----- ۳. حسین بن علی بن بابویه
- ۶۰۰ ----- ۴. محمد بن بشر الحمدونی
- ۶۰۰ ----- ۵. ابومحمد یحیی العلوی
- ۶۰۱ ----- ۶. ابن قبة رازی
- ۶۰۱ ----- ۷. ابوالحسن ناشی (۲۷۱-۳۶۵)
- ۶۰۲ ----- ۸. حسن بن موسی
- ۶۰۲ ----- ۹. شیخ مفید
- ۶۰۶ ----- مشاهیر فلاسفه از قرن چهارم
- ۶۰۶ ----- ۱. فارابی (۲۶۰-۳۳۹ هـ)
- ۶۰۷ ----- ۲. ابوعلی سینا (۳۷۰-۴۲۸ هـ)
- ۶۰۸ ----- ۳. نصیرالدین طوسی (۵۹۷-۶۷۲ هـ)
- ۶۰۸ ----- ۴. کمال الدین میثم بحرانی (۶۳۶-۶۹۹)
- ۶۰۹ ----- ۵. علامه حلی (۶۴۸-۷۲۶)
- ۶۰۹ ----- ۶. قطب الدین رازی (م ۷۶۶)
- ۶۰۹ ----- ۷. فاضل مقداد (م ۸۰۸)
- ۶۰۹ ----- ۸. بهاءالدین عاملی (۹۵۳-۱۰۳۰)
- ۶۰۹ ----- ۹. سید محمد باقر معروف به داماد
- ۶۱۰ ----- ۱۰. صدرالمآلهین، شاگرد دو شخصیت برجسته پیشین (۹۷۱-۱۰۵۰)
- ۶۱۱ ----- شیعه و علوم طبیعی و ریاضی

- شیعه و دانش جغرافیا - - - - - ۶۱۴
- اشاره - - - - - ۶۱۴
۱. یعقوبی مؤلف کتاب «البلدان» متوفای حوالی ۲۹۲ هـ - - - - - ۶۱۴
۲. ابوالحسن مسعودی مؤلف مروج الذهب - - - - - ۶۱۵
- ۱۲ کشور و شهرهای شیعه نشین - - - - - ۶۱۶
- اشاره - - - - - ۶۱۶
- حجاز زادگاه شیعه - - - - - ۶۱۷
- شکاف در صفوف بیعت کنندگان - - - - - ۶۱۹
- شیعه در عراق - - - - - ۶۲۰
- شیعه در یمن - - - - - ۶۲۳
- مذهب فقهی زید بن علی در یمن - - - - - ۶۲۴
- شیعه در سوریه و لبنان - - - - - ۶۲۵
- علمای بزرگ برخاسته از جبل عامل - - - - - ۶۲۶
۱. محمد بن مکی (۷۸۶-۷۳۴) معروف به شهید اول - - - - - ۶۲۶
۲. زین الدین بن علی جبعی (۹۶۶-۹۱۱) معروف به شهید ثانی - - - - - ۶۲۶
- شیعه در مصر - - - - - ۶۲۸
- تشیع در ایران - - - - - ۶۳۰
- گرایش ایرانیان به اسلام - - - - - ۶۳۰
- علت گرایش ایرانیان به اهل بیت علیهم السلام - - - - - ۶۳۱
- دو تحلیل بی پایه در گرایش ایرانیان به تشیع - - - - - ۶۳۵
- حکومت‌های شیعه - - - - - ۶۳۷
- دانشگاه‌های شیعه - - - - - ۶۳۸
- اشاره - - - - - ۶۳۸
- مدینه منوره - - - - - ۶۳۸
- کوفه و دانشگاه بزرگ آن - - - - - ۶۳۹
- دانشگاه قم و ری - - - - - ۶۴۰

- ۶۴۲ دانشگاه بغداد
- ۶۴۳ دانشگاه نجف اشرف
- ۶۴۴ دانشگاه حله
- ۶۴۵ محقق حلی
- ۶۴۵ علامه حلی
- ۶۴۶ فخرالمحققین
- ۶۴۶ جامع أزهري
- ۶۴۷ مراکز علمی شیعه در شام
- ۶۴۸ مراکز علمی دیگر شیعه
- ۶۴۹ آمار شیعه
- ۶۵۰ ۱۳ منابع و مصادر کلامی و فقهی شیعه
- ۶۵۵ بخش پایانی تذکراتی «روش شناسانه» به نویسندگان در زمینه تاریخ و عقاید شیعه
- ۶۶۲ فهرست
- ۶۶۲ اشاره
- ۶۶۴ فهرست منابع و مأخذ
- ۶۷۷ فهرست اعلام
- ۷۲۸ فهرست فرق ومذاهب و قبائل
- ۷۳۴ فهرست اماکن
- ۷۴۴ درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه: سبحانی تبریزی، جعفر، 1308 -

عنوان و نام پدیدآور: فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی / نگارش جعفر سبحانی؛ ترجمه محمد عیسی جعفری.

مشخصات نشر: قم: انتشارات توحید، 1371 -

فروست: ملل و نحل؛ 1؛ 3

شابک: 19000 ریال : ج. 5 964-90527-3-6 ؛ ج. 7 و 8 978-600-93750-3-7 :

یادداشت: ج. 5 (چاپ اول: 1378).

یادداشت: ج. 7 و 8 (چاپ اول: 1435 ق. = 1392) (فیفا).

یادداشت: ناشر جلد پنجم انتشارات اخلاق است.

یادداشت: جلد 7 و 8 در یک مجلد صحافی شده است.

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. 1. تحلیل عقاید اهل حدیث، سلفیها، حنابله و حشویه. - ج. 3. تبیین عقاید ابن تیمیه و عقائد محمد بن عبدالوهاب. - ج. 4. بررسی عقاید ماتریدییه و معتزله. - ج. 5. خوارج. - ج. 7 و 8. زیدیه و اسماعیلیه و دیگر فرق / نگارش [صحیح: مترجم] علیرضا سبحانی

موضوع: اسلام -- عقاید -- تاریخ

موضوع: اسلام -- فرقه ها -- تاریخ

موضوع: کلام -- تاریخ

شناسه افزوده: جعفری، محمد عیسی، مترجم

رده بندی کنگره: BP200/8/س 2 ف 4 1371

رده بندی دیویی: 297/49

شماره کتابشناسی ملی: م 72-1899

ص: 1

اشاره

فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی

(شیعه شناسی)

ج 6

ص: 3

بحث های آیت الله العظمی سبجانی

فرهنگ عقاید

و

مذاهب اسلامی

جلد ششم

شیعه شناسی

نگارش:

علیرضا سبجانی

انتشارات مؤسسه ی امام صادق علیه السلام

ص: 5

سبحانی تبریزی، جعفر، 1308 -

فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی / بحث های آیت الله العظمی سبحانی؛ نگارش علیرضا سبحانی.

- قم: توحید قم، 1395.

8 ج. (6). ISBN: 978-600-96901-4-5 (VOL)

(VOL.SET 8) 7-0-96901-600-978: ISBN)

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه: ص [623]-635؛ همچنین به صورت زیر نویس.

نمایه.

1. اسلام -- فرقه ها. 2. اسلام -- عقاید. 3. شیعه -- تاریخ. الف. سبحانی، علیرضا، 1353 - گردآورند. ب. عنوان.

4 ف 2 س / BP 297/5 236

1395

اسم کتاب: ... فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی / ج 6

نگارش: ... علیرضا سبحانی

چاپخانه: ... مؤسسه امام صادق علیه السلام

ناشر: ... توحید قم

تاریخ: ... 1395

تعداد صفحات: ... 660

چاپ: ... اول

تعداد: ... 1000

صفحه آرای: ... مؤسسه امام صادق علیه السلام - سید محسن بطاط

مسلسل انتشار: 37 مسلسل چاپ اول: 26 مرکز پخش

قم میدان شهداء انتشارات توحید

تلفن: 37745457؛ 09121519271

<http://www.imamsadiq.org>

www.shia.ir

www.tohid.ir

ص: 6

فهرست مطالب

پیش گفتار... 27

شیعه در گذرگاه تاریخ... 27

مقدمه... 28

شیعه در لغت... 31

شیعه در اصطلاح... 31

فصل نخست

اوضاع اجتماعی در زمان رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله

اوضاع اجتماعی زمان رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله... 35

خطر سه جانبه... 35

راه نخست... 38

راه دوم... 39

راه سوم... 40

فصل دوم

وظایف و شئون جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله

حوادث نوظهور... 44

ص: 7

مشکل «عول»... 44

مسلمانان و صیانت دین از انحراف... 45

شیوه جانشینی در اندیشه مردم عصر رسالت... 48

فصل سوم

داوری های قرآن و سنت پیامبر در شیوه تعیین خلیفه

1. حدیث «بدء الدعوه»... 52

2. حدیث منزلت... 53

3. حدیث غدیر... 55

هدف از اجتماع در آن سرزمین چه بود؟... 57

پاسخ دو شبهه... 59

فصل چهارم

داوری های قرآن و سنت پیامبر درباره ولایت علی علیه السلام

مرجعیت فکری و علمی اهل بیت علیهم السلام... 60

1. حدیث ثقلین... 60

2. حدیث سفینه... 61

3. حدیث دوازده خلیفه... 62

آیه ولایت... 65

پاسخ یک سؤال... 68

شبهه افکنی فخر رازی... 69

پاسخ: ... 71

ص: 8

قرائن دیگر... 74

شبهه دوم... 76

پاسخ... 76

فصل پنجم

چرا ولایت علی علیه السلام تحقق پذیرفت؟

1. مقاومت در برابر داوری های پیامبر... 79

2. مخالفت در جنگ بدر... 79

3. مخالفت در جنگ احد... 80

4. مخالفت با صلح حدیبیه... 81

5. مخالفت با اعزام لشکر اسامه به سرزمین روم... 82

6. مخالفت با نگارش نامه... 83

تصرف در آموزه های اسلام... 84

1. تصرف در اذان صبح... 84

2. محروم کردن دختر پیامبر از میراث... 85

3. قطع سهم «ذوی القربی»... 86

4. قطع سهم «المؤلفه قلوبهم»... 87

فصل ششم

فرضیه های بی پایه در باره پیدایش تشیع

شیعه در زبان مورخان... 92

پیشگامان تشیع... 95

پیدایش تشیع... 97

1. تشیع، زائیده اجتماع سقیفه!... 97

2. تشیع و عبدالله بن سبا... 100

3. ایرانی بودن تشیع... 105

شهادت برخی از خاورشناسان بر ضد این اندیشه... 108

وراثی بودن خلافت... 110

بررسی جغرافیای انسانی ایران پس از اسلام... 111

4. شیعه زائیده جنگ جمل... 114

نقد نظریه ولهاوزن... 115

5. تشیع زائیده جنگ صفین... 115

فصل هفتم

شیوه گزینش جانشین در دو مکتب

تفسیر دو آیه مربوط به شوری... 124

سخن در آیه دوم... 125

خلافت خلفا، و مسأله شورا... 127

بررسی این بخش از تاریخ... 129

کیفیت گزینش خلفا در تاریخ... 130

سرگذشت سقیفه... 131

گزینش خلیفه دوم... 134

شیوه روی کار آمدن خلیفه سوم... 135

فصل هشتم

سکوت بیست و پنج ساله چرا؟!!

1. احقاق حق امام در شرایط گوناگون... 138

2. چرا از قدرت بهره نگرفت... 143

پذیرش خلافت پس از 25 سال محرومیت... 148

فصل نهم

دشواری های سهمگین در خلافت امیر مؤمنان

پیمان شکنان... 153

واکنش عائشه به بیعت مردم با امام علیه السلام... 154

نبرد با قاسطین (ستمگران)... 158

نبرد با مارقین (شورشیان)... 160

وقایع پس از نهروان... 162

فصل دهم

وضع رقت بار شیعیان در دوران امویان و عباسیان

نامه حسین بن علی علیهما السلام به معاویه... 168

بخشنامه معاویه به کارگزاران... 172

بخشنامه دوم... 173

بخشنامه سوم... 174

1. نامه امام هشتم علیه السلام به مأمون... 180
2. عبدالعظیم حسنی و عرضه عقاید بر امام هادی علیه السلام... 183
- رساله صدوق (306-381)... 185
- امالی صدوق... 187
- جمل العلم والعمل... 187
- البيان عن جمل اعتقاد أهل الايمان... 188
- العقائد الجعفریه... 188
- هدف از اشاره به این رساله ها، چیست؟... 189
- تفاوت های بنیادی عقاید امامیه با مکتب های معتزله و اشاعره... 190
1. اختلاف در معنی شفاعت... 191
2. حکم مرتکب کبیره... 192
3. بهشت و دوزخ... 192
4. امر به معروف و نهی از منکر... 192
5. احباط... 193
6. شرع و عقل... 193
7. پذیرش توبه... 193
8. پیامبران و فرشتگان... 194
9. جبر و تقویض... 194
10. نیاز انسان به وحی در آغاز تکلیف... 194

1. صفات ذاتی خدا عین ذات اوست... 195

2. صفات خبریه... 196

3. انسان پدید آورنده فعل خود است... 196

4. قدرت گاهی جلوتر و گاهی همراه فعل است... 197

5. خدا برتر از رؤیت است... 197

6. کلام خدا فعل اوست... 198

7. حسن و قبح، عقلی است... 198

فصل دوازدهم

1. گزینش رهبر، از جانب خدا پس از رحلت پیامبر... 201

واقعیت امامت در دو مکتب... 202

شرط عدالت در امام... 204

عصمت امام... 205

دلیل نخست: آیه تطهیر... 206

دلیل دوم: امام علی علیه السلام محور حق... 207

دلیل سوم: حدیث ثقلین... 207

دلیل چهارم: اطاعت مطلق از «اولو الأمر»... 208

دلیل پنجم: امامت از آن طاغیان نیست... 209

مقصود از ظالمان محروم؟... 214

پاسخ به یک سؤال... 215

نتیجه بحث... 218

2. امام منتظر... 219

3. تقیه... 225

مفهوم تقیه و تقابل آن با نفاق... 225

تفاوت تقیه با نفاق... 226

هدف از تقیه... 227

دلایل تقیه در قرآن مجید... 229

آیه نخست... 229

آیه دوم... 231

آیه سوم... 233

آیه چهارم... 234

تقیه مسلمان از همتای خود... 236

تقیه یک امر شخصی است... 240

تقیه حرام... 241

1. جایی که اساس در خطر باشد... 241

2. جایی که مایه خونریزی گردد... 243

نتایج بررسی... 243

4. اعتقاد به «بدا»... 245

1. علم پیشین خدا به حوادث... 247

2. خلقت و آفرینش پیوسته... 250

تغییر سرنوشت با عمل در روایات... 252

1. اثر صدقه... 253

2. اثر استغفار... 253

3. اثر دعا... 253

ص: 14

بدا در مقام اثبات... 256

1. لوح محفوظ... 256

2. لوح محو و اثبات... 257

1. بدا در ذبح اسماعیل... 258

2. سرگذشت یونس پیامبر... 259

3. میعاد سی شبۀ حضرت موسی... 261

بدای اثباتی در روایات... 263

نکات مورد توجه... 267

5. رجعت در کتاب و سنت... 271

دلیل رجعت از قرآن... 273

پاسخ به یک رشته پرسشها... 275

6. ازدواج موقت (متعّه)... 277

ازدواج موقت چیست؟... 277

قرآن و عقد موقت... 279

پاسخ به یک رشته پرسشها... 284

1. «فاء نتیجه» در «فما استمتعتم به...»... 284

2. هدف از ازدواج، تشکیل خانواده است... 285

3. عقد موقت داخل در آیه نیست... 287

4. هدف در متعه، دفع شهوت است... 288

5. آیه منسوخ است!... 289

7. مسح بر پاها در وضو... 293

تلاش هایی برای اثبات وجوب غسل ... 300

8. عدالت همه صحابه... 304

نقطه اختلاف میان دو گروه... 309

داوری قرآن درباره صحابه... 311

سرپوش نهادن بر تاریخ قطعی... 315

1. معاویه بن ابی سفیان... 316

2. عمرو عاص... 317

3. مروان بن حکم... 318

4. ولید بن عقبه... 318

9. خاتمیّت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و مُصحف فاطمه علیها السلام... 320

کتاب امام علی علیه السلام و املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله... 321

مصحف فاطمه علیها السلام... 330

«محدّث» در اسلام... 333

فاطمه «محدّثه» است... 334

10. دوازده امام... 335

تأویل های ناروا... 343

امیر مؤمنان علی علیه السلام... 348

نبرد با ناکثین... 350

نبرد با قاسطین... 351

نبرد با مارقین... 352

فاطمه زهرا علیها السلام دخت گرامی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله... 354

صورت جهیزیه دختر پیامبر... 359

مراسم عروسی... 361

چهره فاطمه در قرآن... 363

1. آیه تطهیر... 364

2. آیه مبا هله... 365

3. آیه مودت... 366

4. آیه إطعام... 366

5. آیه کوثر... 367

زهرا اسوه و الگو... 369

زهرا با فضیلت ترین زنان جهان است... 372

شهادت زهرا علیها السلام... 372

امام حسن علیه السلام... 374

امام مجتبی علیه السلام و جبهه های جنگ... 375

متن پیمان صلح... 381

امام حسین علیه السلام... 384

علل و موجبات قیام امام حسین علیه السلام... 386

قیام آگاهانه... 390

حسین بن علی علیه السلام و قیام آگاهانه... 394

1. سخنرانی امام هنگام اخذ بیعت برای یزید... 394

2. نامه امام به معاویه... 395

3. سخنرانی امام در سرزمین منی... 395

نتائج قيام حسين بن علي عليه السلام... 397

ص: 17

- الف. رسوا ساختن هیأت حاکمه... 397
- ب. انقلابها و شورشها... 398
- ج. پی ریزی مکتب شهادت... 399
- امام زین العابدین علیه السلام... 400
- امام سجاد و خطابهٔ مسجد شام... 402
- دعا و نیایش... 406
- امام باقر علیه السلام... 408
- امام صادق علیه السلام... 414
- انگیزه های قیام... 418
- امام صادق علیه السلام و دانشگاه بزرگ جعفری... 420
- امام کاظم علیه السلام... 422
- امام رضا علیه السلام... 428
- دو مسئلهٔ مهم در زندگی امام علیه السلام... 430
- امام چرا ولایتعهدی را پذیرفت؟... 432
- شهادت امام به دست مأمون... 433
- امام جواد علیه السلام... 434
- سیاست شوم مأمون... 437
- امام هادی علیه السلام... 441
- ویژگی های این دوره از خلافت... 443
- سیاست حاکم بر عصر امام هادی علیه السلام... 446
- امام حسن عسکری علیه السلام... 451

خصوصیات حضرت مهدی علیه السلام... 456

صلح و صفا به جای خونریزی... 457

قرآن و آینده جامعه ها... 459

الف. وارثان زمین صالحانند... 459

ب. استقرار آیین خدا و گسترش امنیت در جهان... 461

ج. گسترش اسلام در سراسر جهان... 462

د. پیروزی پیامبران... 463

ه. در مبارزه حق و باطل، حق پیروز است... 464

و. کمک های غیبی در سرانجام جامعه ها... 465

سرانجام جامعه ها از نظر احادیث اسلامی... 467

1. تکامل عقول و خردها... 467

2. تکامل صنایع... 467

3. جهانیان در پوشش اسلام درمی آیند... 468

4. تکامل اخلاقی... 469

5. ترمیم خرابی ها... 469

فواید وجود امام زمان علیه السلام یا نقش انتظار در بازسازی جامعه اسلامی... 471

سابقه و تاریخچه بحث... 471

تشریح سؤال... 472

1. فواید گوناگون امام زمان برای امت اسلامی... 474

2. پاسداری آیین خدا... 474

3. تربیت یک گروه ضربتی آگاه... 476

4. نفوذ معنوی و نا آگاه... 477

ص: 19

5. ترسیم هدف آفرینش... 480

حجت های مخفی و پنهان خدا در قرآن و نهج البلاغه... 483

1. معلم موسی به نام «خضر» معرفی شده است... 484

2. حضرت موسی چهل روز از دیدگان پنهان و غایب بود... 489

3. یونس زندانی... 490

4. میان نبوت و وقت تبلیغ حضرت مسیح، فاصله زمانی وجود داشت... 491

11. سهم شیعه در پی ریزی تمدن اسلامی... 492

شیعه و ادبیات عرب... 495

1. ابوالأسود دُثلی... 496

2. عطاء بن ابی الأسود... 498

3. ابوجعفر محمد بن الحسن بن ابی ساره... 498

4. حمران بن أعین... 499

5. ابوعثمان مازنی... 499

6. ابن السکّیت... 499

7. ابن حمدون... 500

8. ابواسحاق نحوی... 501

9. قتیبة نحوی... 501

10. ابراهیم بن ابی البلاد... 501

11. محمد بن سلمه یشکری... 501

12. ابوعبدالله نحوی... 502

13. ابوالقاسم تنوخی... 502

شیعه و علم صرف... 503

شیعه و علم لغت... 504

1. خلیل بن أحمد فراهیدی... 504

2. ابان بن تغلب... 505

3. ابن حمدون ندیم... 506

4. ابوبکر محمد بن حسن بن درید ازدی... 506

5. صاحب بن عبّاد... 506

شیعه و علم عروض... 507

1. خلیل بن احمد فراهیدی... 507

2. صاحب بن عبّاد... 507

شیعه و هنرهای شعری... 509

1. قیس بن سعد بن عبّاده... 510

2. کمیت بن زید... 510

3. سید حمیری (م 173)... 511

4. دعبل خزاعی (م 246)... 511

5. ابو فراس حمدانی (320-357 ه)... 512

الف. ابن حجّاج بغدادی (م 321)... 512

ب. شریف رضی (357-406)... 512

ج. شریف مرتضی (355-436)... 513

د. مهیار دیلمی (م 448)... 513

شیعه و دانش تفسیر... 514

ب. مجازات قرآن... 516

رشته های مختلف تفسیر... 517

تفسیر موضوعی... 518

شیعه و علم حدیث... 521

کوشش پیوسته شیعه برای نگارش حدیث... 523

طبقه نخست... 524

طبقه دوم... 525

طبقه سوم... 526

شیعه و فقه اسلامی... 528

فقیهان شیعه در قرن چهارم... 530

فقیهان شیعه در قرن پنجم... 531

شیعه و دانش اصول فقه... 533

شیعه و سیره و تاریخ نگاری... 537

1. محمد بن إسحاق بن یسار... 538

2. عبیدالله بن ابی رافع... 538

3. جابر بن یزید جعفی... 539

4. ابان بن عثمان کوفی... 539

5. ابومخنف لوط بن یحیی ازدی... 539

6. نصر بن مزاحم منقری... 539

7. هشام بن محمد بن سائب کلبی (م 206)... 540

شیعه و علم رجال... 540

متکلمان شیعه در قرن دوم... 546

1. زراره بن أعین... 546

2. محمد بن علی بن نعمان معروف به مؤمن الطاق... 546

3. هشام بن حکم... 547

4. قیس الماصر... 549

5. عیسی بن روضه... 549

6. ابومالک ضحاک حضرمی... 550

7. علی بن حسن بن محمد طائی معروف به طاطری... 550

8. حسن بن علی بن یقظین بن موسی... 551

9. حدید بن حکیم مکنی به ابی علی ازدی مدائنی... 551

10. فضال بن حسن بن فضال... 551

متکلمان شیعه در قرن سوم... 552

1. فضل بن شاذان... 552

2. حکم بن هشام بن حکم... 553

3. داود بن اسد بن أعفر... 553

4. محمد بن عبدالله بن مملک اصفهانی... 554

5. ثبیت بن محمد... 554

6. اسماعیل بن محمد بن اسماعیل بن هلال مخزومی... 554

7. محمد بن هارون... 555

8. ابراهیم بن سلیمان بن ابی داحه المزنی... 555

9. شگال... 555

10. حسين بن اشكيب... 556

ص: 23

11. عبدالرحمن بن احمد بن جبرویه... 556
12. علی بن منصور... 557
13. علی بن اسماعیل بن شعیب بن میثم... 557
- متکلمان شیعه در قرن چهارم... 558
1. حسن بن علی بن ابی عقیل... 558
2. اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت... 558
3. حسین بن علی بن بابویه... 558
4. محمد بن بشر الحمدونی... 559
5. ابو محمد یحیی العلوی... 559
6. ابن قبه رازی... 560
7. ابوالحسن ناشی (271-365)... 560
8. حسن بن موسی... 561
9. شیخ مفید... 561
- مشاهیر فلاسفه از قرن چهارم... 565
1. فارابی (260-339 هـ)... 565
2. ابوعلی سینا (370-428 هـ)... 566
3. نصیرالدین طوسی (597-672 هـ)... 567
4. کمال الدین میثم بحرانی (636-699)... 567
5. علامه حلی (648-726)... 568
6. قطب الدین رازی (م 766)... 568
7. فاضل مقداد (م 808)... 568

8. بهاءالدين عاملی (953-1030)...568

ص: 24

9. سید محمد باقر معروف به داماد... 568

10. صدرالمتألهین (971-1050)... 569

شیعه و علوم طبیعی و ریاضی... 570

شیعه و دانش جغرافیا... 573

1. یعقوبی مؤلف کتاب «البلدان»... 573

2. ابوالحسن مسعودی مؤلف «مروج الذهب»... 574

12. کشور و شهرهای شیعه نشین... 575

حجاز زادگاه شیعه... 576

شکاف در صفوف بیعت کنندگان... 578

شیعه در عراق... 579

شیعه در یمن... 582

مذهب فقهی زید بن علی در یمن... 583

شیعه در سوریه و لبنان... 584

علمای بزرگ برخاسته از جبل عامل... 585

1. محمد بن مکی (734-786) معروف به شهید اول... 585

2. زین الدین بن علی جبعی (911-966) معروف به شهید ثانی... 585

شیعه در مصر... 587

تشیع در ایران... 589

گرایش ایرانیان به اسلام... 589

علت گرایش ایرانیان به اهل بیت علیهم السلام... 590

دو تحلیل بی پایه در گرایش ایرانیان به تشیع... 594

دانشگاههای شیعه... 597

مدینه منوره... 597

کوفه و دانشگاه بزرگ آن... 598

دانشگاه قم و ری... 599

دانشگاه بغداد... 601

دانشگاه نجف اشرف... 602

دانشگاه حله... 603

محقق حلی... 604

علامه حلی... 604

فخرالمحققین... 605

جامع ازهر... 605

مراکز علمی شیعه در شام... 606

مراکز علمی دیگر شیعه... 607

آمار شیعه... 608

13. منابع و مصادر کلامی و فقهی شیعه... 609

بخش پایانی... 614

تذکراتی «روش شناسانه» به نویسندگان... 614

در زمینه تاریخ و عقاید شیعه... 614

فهرست

فهرست منابع و مآخذ... 623

فهرست اعلام... 636

فهرست فرق ومذاهب وقبائل ... 654

فهرست اماکن ... 657

ص: 26

انقلاب اسلامی ایران بر اساس آموزه‌های قرآن مجید سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندان پاک او پی ریزی شد و پس از قرن‌ها، حکومتی به نام حکومت الهی و مردمی تأسیس گردید و قانون اساسی با رعایت کلیه اصول اسلامی نوشته شد و ثابت گشت که اسلام می‌تواند حتی در قرن بیستم حکومتی بر اساس آموزه‌های دینی که پاسخگوی تمام نیازها باشد، تشکیل دهد و کوچک‌ترین مشکلی فراراه آن نباشد.

تأسیس چنین حکومتی، دشمنان قسم خورده غربی را سخت به وحشت انداخت که مبدا انقلاب اسلامی الگویی برای دیگر کشورهای اسلامی بشود و در نتیجه، دست آنان از یغماگری ثروت‌های مسلمانان کوتاه گردد. روی این اساس از طرق مختلف، برای متزلزل ساختن این بنای استوار دست به کار شدند که تلاش‌های آنان بر همگان آشکار گشت.

جنگ تحمیلی هشت ساله، تحریم‌های اقتصادی، تبلیغات ماهواره‌ای و ترور شخصیت‌ها، اندکی از این برنامه‌های ناجوانمردانه دشمنان این نظام است.

از آنجا که در این حکومت، آموزه‌های شیعی پایه چنین انقلابی بوده است،

قلم های مسموم مخالفان را به قیمت گزاف خریده اند و رسانه های فراوانی را به کار گرفته اند و به طرق مختلف شبهه افکنی می کنند تا ایمان جوانان این مرز و بوم را متزلزل سازند. از این جهت می بینیم شبکه های ماهواره ای متعدد شب و روز بر ضد تشیع سخن می گویند.

از این جهت نگارنده احساس کرد تا آنجا که فرصت هست اساس تشیع را با بیان روشن، و دور از پیچیده گویی مطرح کند تا عملاً پاسخی به شبهه پراکنی این رسانه ها باشد.

تشیع بر خلاف دیگر مذاهب، ساخته و پرداخته نزاع های کلامی نیست بلکه همان اسلام راستین است که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله از طریق وحی برای مردم آورده است، تو گویی تشیع و اسلام دوری از یک سکه است. یک طرف آن اسلام، طرف دیگر آن تشیع و کوچکترین تفاوتی با هم ندارند. مجموع آموزه های اسلام به رهبری عترت پس از رسول خدا، همان تشیع است.

بررسی تاریخ تشیع به روشنی ثابت می کند که بذر تشیع در عصر رسول خدا پاشیده شده است زیرا پیامبر گرامی درباره وصی خود امیر مؤمنان علیه السلام سخنانی می فرمود که مایه جذب گروهی به وی شده اند، همین سبب شد گروهی در عصر رسول خدا به نام شیعه علی شناخته شدند. او در رویداد «یوم الدار» که در آغاز بعثت رخ داد علی را خلیفه و جانشین خود معرفی کرد. و در غزوه تبوک تمام مناصب خود را درباره علی متحقق دید جز منصب نبوت و اخذ وحی و فرمود: «أما ترضی أن تكون منی بمنزله هارون من موسی»⁽¹⁾ و همچنین درباره علم علی و قضاوت علی سخن می گفت و در سال دهم در روز غدیر او را به

ص: 28

1- (1). مدرک این حدیث را در آینده خواهید خواند.

عنوان شایسته ترین فرد برای رهبری معرفی کرد.

همه این معرفی و جهات دیگر سبب گرایش گروهی به امام شدند و پس از رحلت پیامبر وفادار او گشتند در حالی که بقیه مذاهب و نحله ها ساخته و پرداخته امور سیاسی و یا درگیری های کلامی است.

غیر از تشیع، دیگر مذاهب زاده کشمکش های سیاسی است. مثلاً تسنن در سقیفه و محکمه (خوارج) در جنگ نهروان و پس از آن دو، گروه های مرجئه و یا معتزله و یا اشعری همگی زائیده رویدادهای سیاسی و یا بحث های کلامی می باشند بنابراین سؤال از این که تشیع کی پدید آمده یک پاسخ بیش ندارد و آن این که روزی که اسلام پدید آمده است.

شما این بحث ها را به صورت مبسوط و مستدل در این کتاب می خوانید و همگی بر گرفتند از گستره «بحوث فی الملل والنحل» تألیف آیه الله والد - دام ظلّه - می باشد و پنج جلد آن قبلاً به نام دانشنامه «فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی» منتشر شده است و اکنون جلد ششم آن به وسیله اینجانب منتشر می شود، امید است که به نگارش دو جلد دیگر موفق گردم تا بدین وسیله یک دانشنامه کامل تحت عنوان «فرهنگ عقاید اسلامی» تقدیم خوانندگان گردد.

از خداوند منان خواهانم که ما را به راه راست هدایت نموده و در آن راه استوار سازد تا فکر و خامه ما در خدمت رضای خدا باشد.

قم - مؤسسه امام صادق علیه السلام

علیرضا سبحانی

89/12/20

ص: 29

شیعه در لغت

شیعه در لغت به گروهی می‌گویند که بر انجام کاری دست به دست هم می‌دهند مثلاً می‌گویند: «تشیع القوم، إذا تعاونوا»، و گاهی این واژه به مطلق پیرو اطلاق می‌شود، چنان که در این آیه آمده است: (وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ) (1) یعنی: و یکی از پیروان او (نوح) ابراهیم است.

شیعه در اصطلاح

شیعه در اصطلاح در سه مورد به کار می‌رود:

1. دوستداران علی علیه السلام و فرزندان او که خاندان رسالتند. مهر ورزیدن به خاندان رسالت یک فریضه قرآنی است، چنان که می‌فرماید: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (2): «بگو من جز دوستی خویشاوندان اجر و پاداشی از شما نمی‌خواهم».

شیعه به این معنی همه مسلمانان را دربرمی‌گیرد، زیرا در جامعه اسلامی جز «نواصب» همگان خاندان رسالت را دوست دارند، خواه رهبری آنان را بپذیرند یا نپذیرند. امام شافعی در دو بیت معروف خود می‌گوید:

يا أهل بيت رسول الله حُبُّكُمْ فَرَضٌ مِنَ اللَّهِ فِي الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ

ص: 31

1- (1). صفات / 83.

2- (2). شوری / 23.

كُفَاكُم مِّنْ عَظِيمِ الْقَدْرِ أَنْتُمْ مَن لَّمْ يُصَلِّ عَلَيْكُمْ لَا صَلَاةَ لَهُ (1)

ای خاندان پیامبر خدا، مهرورزی به شما فریضه ای است که خدا آن را در قرآن آورده است در بزرگواری شما همین بس که هر کس بر شما درود نفرستد نماز او درست نیست

2. کسانی که علی علیه السلام را برترین صحابه از نظر علم و دانش و از نظر فضائل برتر از خلفای دیگر می دانند و بر عثمان مقدم می دارند و در عین حال او را به ترتیب، چهارمین خلفا می شمارند، آنان نیز شیعه خوانده می شوند.

برخی از مسلمانان بالاخص معتزله بغداد، با این که به خلافت چهار خلیفه به ترتیب ایمان دارند، در عین حال علی علیه السلام را برتر از عثمان، بلکه برتر از همگان می دانند.

تشیع به این معنی بیشتر در کلمات شمس الدین محمد ذهبی در کتاب «میزان الاعتدال» و کتاب «سیر اعلام النبلاء» به کار رفته است. او برخی از تابعان و محدثان را به تشیع متهم می کند، حتی حاکم نیشابوری که بالاترین مقام را در حفظ سنت دارد، نزد او متهم به تشیع است، و مقصود او از تشیع، همین معنایی است که گفته شد.

3. کسانی که بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله از علی علیه السلام و فرزندان او پیروی کرده و معتقدند: رهبری امت از نظر علمی و سیاسی به علی علیه السلام و خاندان او واگذار شده است، و به تعبیر دیگر علی علیه السلام را وصی پیامبر و جانشین او می دانند:

ص: 32

اتفاقاً خود آن حضرت در ایام حیات خود، به «وصی» معروف بود. و در قصائد شعرا، و خطابه خطیبان، علی علیه السلام به عنوان «وصی» معروف است. هنگامی که امیرمؤمنان به شهادت رسید، فردای آن روز، فرزند او امام مجتبی خطبه ای ایراد کرد و در آنجا در معرفی خود، چنین گفت: «أنا ابن النبی وأنا ابن الوصی» (1).

ابن ابی الحدید، صفحاتی را به نقل اشعاری اختصاص داده که در آن، صحابه و تابعان، علی را به عنوان وصی توصیف کرده اند. (2) اگر ما در این بحث، کلمه شیعه را به کار می بریم مقصود، همین معنی سوم است.

ما پیش از آن که به تبیین عقاید فرقه شیعه اثناعشری پردازیم، ناچاریم درباره اموری سخن بگوییم:

1. آیا مصالح حاکم بر جامعه اسلامی اواخر عمر رسول خدا اقتضا می کرد که جانشین پیامبر از جانب خدا معین شود و یا این که شرایط با انتخاب او به وسیله امت سازگار بود؟

2. آیا فرهنگ اسلامی حاکم بر جامعه آن روز در زمینه تعیین امام و رهبر به انتصاب گرایش داشت یا به گزینش و آرای مردم؟ مقصود از انتصاب در این جا اعم از جانب خدا یا از جانب رهبر پیشین است.

3. کتاب و سنت درباره رهبری پس از رسول خدا کدام از این دو نظر را تأیید می کند؟

ص: 33

1- (1). مستدرک حاکم، ج 1، ص 172.

2- (2). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 143-150 (باب ما ورد فی وصایه علی علیه السلام من الشعر).

4. داوری های قرآن و سنت درباره ولایت علی علیه السلام.

5. در صورت تعیین رهبر به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله چرا دیگران عملاً آن را نادیده گرفته برگزیده رسول خدا را بر منصب خلافت نشانند.

6. پیدایش تشیع و تاریخ آن و پیشگامان تشیع در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله و پس از رحلت او.

7. شیوه گزینش خلیفه در مکتب اهل بیت.

با بررسی هایی که در این فصول انجام گرفته، به روشنی ثابت می شود که مکتب تنصیص و تعیین خلیفه از جانب خدا آن هم در مورد امیر مؤمنان، مدلول کتاب و سنت است.

ص: 34

فصل نخست: اوضاع اجتماعی در زمان رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله

اوضاع اجتماعی زمان رحلت

مهم این است که شرایط حاکم بر جامعه اسلامی در عربستان در زمان رحلت رسول خدا را درست و دقیق تجزیه و تحلیل و ارزیابی کنیم. آیا شرایط ایجاب می کرد که جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا به وسیله رسول او معین شود یا این که مصالح اسلامی ایجاب می کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در این مورد سکوت کند و سخنی نگوید تا مسلمانان، خود، گره را بکشایند و فرد وارسته و دانا و آگاهی را برای مدیریت انتخاب کنند؟ اکنون این مسأله را بررسی می کنیم و خواهیم دید که شرایط، نظر نخست را تأیید می کند.

خطر سه جانبه

جامعه نوپای اسلامی در اواخر عصر رسالت پیوسته، از سه سو، مورد تهدید بود:

1. خطری از جانب رومیان که در سال های آخر عمر پیامبر، با مسلمانان در

ص: 35

جنگ و گریز بودند و حتی در سال نهم، پیامبر گرامی با ارتش 30 هزار نفری برای دفع شر آنان تا «تبوک» پیش رفت، ولی اثری از آنان مشاهده نکرد ولی پیوسته امپراتور روم در فکر حمله به جزیره العرب و از پا درآوردن حکومت نوپای اسلامی بود.

2. امپراتوری ساسانی در ایران. پادشاه ایران که از نامه پیامبر صلی الله علیه و آله برای پذیرش اسلام آن چنان خشمگین شد که نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله را پاره کرد و به فرماندار یمن نوشت: صاحب این نامه را دستگیر کند و زنده یا پس از کشتن سر او را برایش بفرستد.

3. ستون پنجم یعنی منافقان که پیوسته با فتنه گری ها و تحریک ها بر ضد مسلمانان مشغول کار بودند و حتی با ساختن مسجد ضرار، مرکزی برای براندازی احداث کردند، و سرکرده آنان یعنی «ابوعامر»، مدینه را به عزم تحریک مشرکان مکه ترک کرد و به آن سو رفت و سپس از مکه به روم گریخت و پیوسته با عناصر داخلی در تماس و ارتباط بود.

این سه عامل که در حیات پیامبر، به سان آتش زیر خاکستر بودند تا پس از درگذشت او، نقشه های شیطانی را پیاده کنند. این شرایط موجود در زمان حیات پیامبر ایجاب می کرد که آن حضرت در حال حیات خود، فردی دانا و توانا را برای رهبری برگزیند تا مبادا پس از درگذشت او، گزینش رهبر، مایه اختلاف گردد و دشمنان داخلی و خارجی بر اثر فقدان رهبر، به خواسته های خود جامه عمل بپوشانند. از باب نمونه:

ابوسفیان که به ظاهر اسلام آورده بود ولی در باطن بت پرست بود، آنگاه

که رسول خدا درگذشت و از جریان سقیفه آگاه شد، برای افشاندن تخم نفاق به حضور علی علیه السلام رسید و گفت: من می خواهم با تو بیعت کنم و برای پیشبرد این هدف، مدینه را پر از سپاه می کنم. امیرمؤمنان علیه السلام از هدف شوم او آگاه بود که او نه علی علیه السلام را می خواهد و نه اسلام را، بلکه هدف او، ماهیگیری از آب گل آلود است و می خواهد با تشکیل دو صف متقابل، ضربه نهایی را بر اسلام وارد کند، و لذا در پاسخ او فرمود: به خدا سوگند! تو باین بیعت جز فتنه چیزی نمی خواهی و تو مدت هاست آماده ضربه زدن به اسلام هستی. مرا به بیعت تو نیازی نیست.

او که با چنین سخنان علی علیه السلام مواجه شد، و از او ناامید گشت باز هم از فتنه گری دست برنداشت و می کوشید بنی هاشم را بر قبیله خلیفه منتخب سقیفه بشوراند و این دو شعر را می خواند:

بنی هاشم لا تطمعوا الناس فیکم ولا سیما تیم بن مرّه أو عدی

فما الأمر إلا فیکم وإلیکم ولس لها إلا أبو حَسَنٍ عَلِیٍّ (1)

ای خاندان هاشم، نگذارید دیگران در حق شما طمع کنند به ویژه دو قبیله تیم و عدی (قبیله خلیفه اول و دوم) رهبری تنها در میان شماست و باید به شما بازگردد و کسی جز ابوالحسن علی شایسته آن نیست

حزب منافقان، حزب کوچکی نبود، بلکه یک حزب زیرزمینی نیرومند بود، به گواه آن که قرآن در سوره های متعددی، درباره آنان سخن گفته است مانند سوره های آل عمران، نساء، مائده، انفال، توبه، عنکبوت، احزاب، محمد صلی الله علیه و آله،

ص: 37

فتح، مجادله، حدید، حشر و سوره ای به نام «منافقون».

بنابراین، این سه گروه پیوسته در صدد بودند که این حکومت نوپا را از پا در آورند و مسلماً اختلاف در امر رهبری مایه ضعف مسلمانان و زمینه ساز شورش داخلی و حمله خارجی بود. مصالح ایجاب می کرد که پیامبر خدا برای جلوگیری از چنین خطری، رهبر دانایی را برگزیند.

شهید سید محمدباقر صدر که رضوان خدا بر او باد در این مورد سخنی دارد که با بیان پیشین ما کاملاً هماهنگ است. او می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در پیش روی خود سه راه داشت که ناچار بود یکی از آنها را انتخاب کند:

راه نخست

پیامبر نسبت به آینده امت بی تفاوت باشد و به همان رهبری امت در زندگی خویش بسنده کند، و آینده امت را به دست حوادث بسپارد.

این نظریه را نمی توان به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت داد، زیرا منشأ این احتمال، یکی از دو چیز می تواند باشد:

1. رسول گرامی معتقد باشد که این بی تفاوتی، به آینده امت، آسیبی نمی رساند و امت، خود خواهد توانست بر مشکلات فراروی اسلام پیروز شود و از انحراف دینی جلوگیری کند. هرگز چنین عقیده ای را به پیامبر صلی الله علیه و آله نمی توان نسبت داد، زیرا او از میان امتی می رفت که خلأ رهبری را تجربه نکرده بود، چگونه می توانست مطمئن باشد که امت، خود، قادر به رفع مشکلات خواهد بود. در حالی که او کوچکترین برنامه ریزی برای آینده آنها نکرده است!؟

2. آنچه برای پیامبر مهم بود، دوران زندگی خودش بود، و اما این که در آینده چه می شود، برای او اهمیتی نداشت. این تفسیر نیز شایسته رهبران سیاسی است که فقط از سیاست، به منافع خود فکر می کنند، نه رهبران الهی که فقط برای خدا کار می کنند و در راه هدف، فداکاری می کنند.

راه دوم

اکنون که راه نخست، با دو تفسیری که برای آن انجام گرفت، در شأن رهبر الهی نبوده، ناچار باید گفت که پیامبر صلی الله علیه و آله برای آینده دعوت پس از خود، برنامه ریزی کرده و موضع مثبتی داشته است و آن این که رهبری بر اساس نظام شورا صورت بگیرد، و مهاجران و انصار که نمایندگان امتند، زیربنای حکومت و محور دعوت باشند. ولی این راه نیز، با توجه به توضیحاتی که در آینده می آید پذیرفتنی نیست، زیرا هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله آینده دعوت را بر اساس نظام شورا استوار کرده باشد، باید اصول و روش های آن را به طور کامل به امت آموخته، و ماهیت این نظام و حدود و تفصیل آن را کاملاً بیان کرده باشد و جامعه را به گونه ای پرورش دهد که نظام شورا را به خوبی بپذیرند و اجرا کنند، در حالی که او در میان جامعه ای زندگی کرده بود که نظام حاکم بر آن سنت های قبیله ای بود. و در نظام قبیله ای، رهبری بر اساس وراثت بوده و یا قدرت و توان.

گذشته از این، به آسانی می توان درک کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله، امت را با نظام شورایی آشنا نساخته است. و لاقلاً در سخنرانی ها، مهاجر و انصار را به تطبیق نظام شورا دعوت نکرده و در ذهن آنان آمادگی لازم را برای چنین روشی پدید نیاورده است.

گواه روشن بر این که امت با چنین فکری پرورش نیافته بود، این که خلافت عمر به وسیله انتصاب ابوبکر صورت گرفت و خلافت عثمان به وسیله شورای انتصابی خلیفه دوم انجام پذیرفت، نه مردم.

راه سوم

آنچه با آموزه های اسلامی کاملاً تطبیق دارند، این است که پیامبر صلی الله علیه و آله با تعیین فردی دانا و توانمند و شایسته برای زعامت، تکلیف مردم را روشن کند و مرجعیت فکری و زعامت سیاسی را در او متمرکز سازد، و از این طریق، امت را از هر نوع سرگردانی و نزاع و درگیری برهانند.

این همان راهی است که شیعه مدعی آن است و مطالعه زندگی مسلمانان در صدر اسلام، همین مطلب را تأیید می کند. [\(1\)](#)

همین بحث را در فصل آینده به صورت مبسوط می خوانید.

ص: 40

1- (1). آنچه که بیان شد، برگرفته از مقدمه شهید صدر بر کتاب «تاریخ الإمامیه» است، ص 5-16.

فصل دوم: وظایف و شئون جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله

اشاره

رسول گرامی صلی الله علیه و آله وظایف مهمی را برعهده داشت. وظایفی که فقط فردی می تواند به دوش بکشد که مانند پیامبر صلی الله علیه و آله تربیت الهی و علمی برتر از امت داشته باشد. و هرگز یک فرد عادی، هر چند فرد طبیعی برتر باشد، نمی تواند این وظایف را متحمل گردد. این وظایف عبارتند از:

1. تفسیر کتاب خدا و شرح مقاصد آن و بیان اهداف و رموز و اسرار آن.

2. بیان احکام حوادث نوظهور که پیش از آن در قرآن و سنت نیامده است.

3. بازداشتن امت از اختلاف و انحراف فکری و عقیدتی.

از این نظر گفتار و رفتار او فصل الخطاب در میان امت خواهد بود.

با درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله هر چند سلسله نبوت، پایان پذیرفته و وحی الهی به آخر رسیده است. دیگر پیامبری نمی آید، و بر کسی وحی تشریحی فرود نخواهد آمد، اما این وظایف سه گانه همچنان مستمر خواهد بود، و بایست فردی یا

گروهی این وظایف را برعهده بگیرد و مسلماً تا فردی به سان پیامبر صلی الله علیه و آله تربیت معنوی و تعلیم الهی نداشته باشد، نمی تواند این سه وظیفه سنگین را بر دوش بگیرد و هرگز تعلیمات معمولی افراد برای انجام این وظایف کافی نیست.

اینک ما درباره هر سه خلأ که با درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله پدید آمد، سخن می گوئیم:

الف. نخست به وظیفه پیامبر صلی الله علیه و آله در زمینه تفسیر قرآن با دو آیه اشاره می کنیم:

(وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ). (1)

«قرآن را بر تو فرو فرستادیم تا آنچه را برای مردم نازل شده، برایشان بیان کنی».

واژه «لتبیین» با واژه «لتقرأ» فرق دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله هم قرآن را تلاوت می کرد و هم تفسیر و مفاهیم آن را توضیح می داد.

در آیه دیگر می فرماید:

(وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ). (2)

«کتاب و قرآن را برای تو فرستادیم جز این که در مسائلی که در آن اختلاف پیدا کرده اند، حقیقت را برای آنها بیان کنی».

قرآن، متجاوز از 6000 آیه دارد و احادیثی که از پیامبر صلی الله علیه و آله پیرامون تفسیر قرآن رسیده بسیار معدود و محدود است و سیوطی می گوید: من در کتاب

ص: 42

1- (1). نحل / 44.

2- (2). نحل / 64.

ترجمان القرآن مجموع احادیثی که به طور مسند و یا مرسل از پیامبر و اصحاب رسیده، گرد آوردم و به سیزده هزار حدیث رسید. (1) ولی بیشترین آنها، مرسل و اقوال صحابه و تابعان است و تعداد احادیث مسند از پیامبر بسیار کم است، و در جای دیگر می گوید: از احادیث منقول از پیامبر در مورد تفسیر عالمان ضعیف و یا موضوع و دروغ است و از احمد بن حنبل نقل می کند که او می گفت، کتابهای مربوط به غزوات، اخبار غیبی، و تفسیر اساس درستی ندارند. (2) در کتاب «الاتقان» تعداد احادیثی را که از پیامبر در قلمرو تفسیر آیات وارد شده از تعداد سور قرآن چندان تجاوز نمی کند. (3)

بنابراین، وظیفه یاد شده را باید فردی به عهده گیرد که علم لدنی و مافوق بشری داشته باشد، چنان که مصاحب موسی در حالی که پیامبر نبود، علم لدنی داشت، چنان که قرآن می فرماید: (وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا). (4)

تاریخ اختلافات مسلمانان را درباره تفسیر بسیاری از آیات، ضبط کرده است:

1. آیه وضو درباره کیفیت شستن دست ها و مسح و غسل پاها. (5)

2. حکم سارق و سارقه که چگونه باید حد الهی درباره آنها اجرا شود، آیا از بند انگشتان یا مچ یا بالاتر. (6)

3. ارث کلاله. سوره نساء، آیه های 12 و 176. در موردی برای کلاله حدّ ارث را بیان می فرماید و در آیه ای دیگر نصف و دو ثلث. مسلماً حکم الهی

ص: 43

1- (1) . الاتقان: 193/4.

2- (2) . الاتقان: 180/4.

3- (3) . الاتقان: 214/4-257.

4- (4) . كهف/ 65.

5- (5) . مائده/ 6.

6- (6) . مائده/ 38.

اختلاف ندارد و این، قصور فهم ماست که جایگاه «کلاله» را درست نمی‌شناسیم و از اقسام آن آگاه نیستیم.

حوادث نوظهور

مسلمانان در فتوحات خود، با مسائل نوظهور و حوادث جدیدی روبرو می‌شدند که حکم آن را در قرآن و سنت‌هایی که در اختیار داشتند نمی‌یافتند، و لذا مشکل بر روی مشکل، اضافه می‌شد، زیرا آیاتی که بیانگر احکام فرعی باشد، بسیار محدود است و احادیث وارده درباره احکام نیز از پانصد حدیث تجاوز نمی‌کند. (1)

فخر رازی می‌گوید: موضوعاتی که حکم آن به وسیله کتاب و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بیان شده، بسیار کم است.

اینک نمونه‌هایی از مسائل نوظهور که یاران پیامبر در آن، متحیر و سرگردان بودند:

مشکل «عول»

مقصود از «عول» این است که در هنگام تقسیم ارث میّت، ترکه نسبت به سهامی که در کتاب و سنت آمده است وافی نباشد، مثلاً مردی بمیرد و وارثانی مانند همسر و پدر و مادر و دو دختر داشته باشد که سهام آنان به این ترتیب است همسر: و پدر و مادر و دو دختر بر روی هم، در این صورت مجموع سهام می‌شود ترکه، و به این ترتیب، قابل تقسیم نیست، و لذا هنگامی که مسأله به

ص: 44

عمر بن خطاب عرضه شد، گفت به خدا سوگند نمی دانم خدا کدام یک از شما را مقدم داشته و کدام را عقب انداخته است. آنگاه نقص را بر همه تقسیم کرد. (1)

نمونه دیگر آن که مردی همسر خود را در جاهلیت دوبار طلاق داده و در اسلام نیز یک بار. آیا این نوع سه طلاق مایه حرمت ابدی هست یا نه؟ (2)

مسلمانان، و کلیه یاران پیامبر صلی الله علیه و آله درباره این گونه مشکلات دچار حیرت و شگفتی بودند و سپس با یک نوع گمانه زنی مشکل را حل کرده و به آن، رسمیت می دادند، در حالی که اگر در میان امت، انسان دانا و آگاهی وجود داشت و از علم لدنی بهره می گرفت، می دانست که محال است شرع انور قانونی را تصویب کند که قابل پیاده شدن نباشد و در سایه علم لدنی مشکل را برطرف می کرد.

مسلمانان و صیانت دین از انحراف

یکی از آثار وجود معصوم مانند پیامبر صلی الله علیه و آله، این است که امت را از انحراف فکری باز داشته و در هنگام اختلاف، سخنان او فصل الخطاب به شمار می رفت، این اختلافات، بعد از پیامبر نیز وجود داشت، باید اگر در میان امت، فرد شاخصی که از علم بالایی برخوردار است وجود داشته باشد تا امت را از انحراف و اختلاف و دسته بندی حفظ کند، در این صورت وضع امت بسی بهتر از این می بود.

پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و ضاعان و جعلان حدیث و دجالانی از

ص: 45

1- (1). احکام قرآن جصاص، ج 2، ص 109، مستدرک حاکم، ج 4، ص 340.

2- (2). کنز العمال، ج 5، ص 161.

علمای یهود و نصارا، فرصت را برای پخش اندیشه های دروغین خود، مغتتم شمرده، و بسیاری از اسرائیلیات و مسیحیّات و مجوسیات را در میان امت پخش کردند، به گونه ای که آمار احادیثی که در میان امت پخش می شد از یک میلیون تجاوز کرد و لذا بخاری روایات صحیح خود را از میان ششصد هزار حدیث برگزید. (1) و احمد بن حنبل مسند خود را که حاوی سی هزار حدیث است از میان هفتصد و پنجاه هزار حدیث انتخاب کرد و حافظ یک میلیون حدیث بود. (2)

چگونه می توان یک دهم این روایات را به پیامبر نسبت داد، در حالی که او در دوران دعوت در مکه که سیزده سال طول کشید از هر نظر محصور بود و کمتر کسی می توانست از او قرآن فرا گیرد تا چه رسد حدیث و پس از هجرت به مدینه، وظایف فراوانی برعهده داشت. که برخی را یادآور می شویم:

1. نبردها و غزوه ها و سفرها به نقاط دور دست

2. اعزام نیروها برای خاموش ساختن فتنه ها

3. دیدارها با سران قبایل و عقد قراردادهای

4. داوری و فصل خصومات

5. تلاوت قرآن و تفسیر آن

6. بیان احکام الهی و پاسخ به پرسش ها

7. مجادله احسن با اهل کتاب

ص: 46

1- (1) . الهدی الساری، مقدمه فتح الباری، ص 54.

2- (2) . طبقات الذمبی، ج 9، ص 17.

8. اداره امور سیاسی و اجتماعی و اقتصادی جامعه

9. مکاتبه با سران قبایل و کشورها

10. درگیری با ستون پنجم به نام منافقان که قریب دو جزء آیات قرآن درباره آنان فرود آمده است.

با توجه به این وظایف سنگین چگونه می تواند این همه احادیث میلیونی را بگوید و به صورت یک انسان فارغ البال در هر موضوعی سخن بگوید.

هرگاه در میان مسلمانان، امام معصومی باشد و مردم نیز از او پیروی کنند، این همه تحریف در اسلام پدید نمی آید و بازار دروغ گویان کساد می شود. این جا است که انسان آثار سازنده وجود معصوم در میان امت را به درستی درک می کند، یعنی انسانی که وجود او میزان حق و باطل و جداسازنده هر یک از دیگری است، ولی هرگاه پیشوایی مردم انتخابی باشد، و مع الوصف بالای منبر بگوید: «وَلِيْتَكُمْ وَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ فَإِنْ اسْتَقَمْتُ فَأَعِينُونِي، وَإِنْ زَغْتُ فَفَقِّمُونِي...» (1).

در زمان چنین فردی حق و باطل از هم بازشناسی نشده و انحرافات روز به روز گسترده تر می شود.

فیلسوف اسلامی شیخ الرئیس درباره اینکه مقام امامت مقام انتصابی است، می فرماید:

«در هر زمان ظهور یک پیامبر امکان پذیر نیست، زیرا مزاجی که این کمال

ص: 47

1- (1). من به ریاست شما برگزیده شدم در حالی که بهترین شما نبودم اگر به راه راست رفتم مرا کمک کنید و اگر منحرف شدم، مرا به راه راست باز آورید.... (سخن ابوبکر پس از گزینش غوغایی در سقیفه). الصواعق المحرقة، ص 11؛ الإمامه والسیاسة، ج 1، ص 14.

را بپذیرد، در میان مردم کم است، بنابراین پیامبر باید برای بقای شریعت و قوانینی که به مصالح انسانها مرتبط است، برنامه ریزی گسترده ای داشته باشد هرگاه مقام جانشینی با استخلاف (تعیین از جانب پیامبر) باشد، این به صواب و درستی نزدیکتر است، و از اختلاف و شورش و فتنه و فساد جلوگیری می کند» (1).

بنابراین، نتیجه می گیریم مصالح اسلام در آن روز (با قطع نظر از اینکه آیا پیامبر کسی را برای امامت برگزیده یا نه) ایجاب می کرد که خلیفه از طرف پیامبر برگزیده شود نه از جانب مردم.

شیوه جانشینی در اندیشه مردم عصر رسالت

بحث های پیشین به روشنی ثابت کرد که مصالح اسلامی در قلمروهای سه گانه در گزینش رهبر به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله، نهفته بود نه از طریق شوری و به عبارت دیگر، گره خلافت باید از طریق انتصاب گشوده شود نه شورای حل و عقد. اتفاقاً یاران پیامبر نیز با این اندیشه همراه بودند، چیزی که به جای انتصاب از جانب خدا انتصاب از طریق خلیفه پیشین را مطرح می کردند نه گزینش شورایی. اصولاً، گزینش از طریق شورا، جز یک بار آن هم در خلافت ظاهری امیرمؤمنان مطرح نبود و خلافت پیوسته یا از طریق انتصاب از جانب خلیفه پیشین و یا از طریق وراثت دست به دست می گشت.

اینک ما در اینجا برخی از نصوص تاریخی را می آوریم تا روشن شود که در ذهن بزرگان آن زمان، اصلاً گزینش شورایی مطرح نبوده است.

ص: 48

1. آنگاه که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، آیین خود را بر قبیله بنی عامر در ایام حج عرضه کرد و آنان را به توحید دعوت نمود، بزرگ آنان به پیامبر گفت: اگر ما با تو بیعت کنیم، آنگاه که خدا تو را بر مخالفان پیروز گردانید، آیا برای ما در قدرت و حکومت سهمی هست؟ پیامبر فرمود: «الأمر إلى الله يضعه حيث يشاء»⁽¹⁾، «این کار مربوط به خداست، او این امانت را بر دوش هر کسی که بخواهد، می گذارد».

2. هرگاه مسأله «خلافت» در اختیار امت و شورای انتخابی امت بود، چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به خداواگذار می کند؟ این تنها پیامبر نیست که مسأله را برعهده خدا می گذارد و سخنی از شورا به میان نمی آورد؟ بلکه انتصاب هایی که پس از پیامبر صورت گرفت، همگی از انتصابی بودن مقام خلافت حکایت می کند و اگر شورایی بود، در حقیقت نوعی پوشش برای این انتصابها بود که به وسیله مقامات قبلی انجام می گرفت، مثلاً عمر بن خطاب برای خلافت، شخصاً به وسیله ابی بکر گزینش شد، آن گاه که وی در بستر بیماری افتاده بود، عثمان بن عفان را خواست و گفت: وصیت مرا بنویس. عثمان قلم به دست گرفت و در آغاز وصیت نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم»، سپس ابوبکر به او چنین املا کرد:

«این وصیتی است از ابوبکر فرزند ابی قحافه در آخرین روزهای زندگی خود در این دنیا و نخستین آشنایی خود با آخرت انجام می دهد. من عمر بن خطاب را جانشین خود می سازم»⁽²⁾.

ص: 49

1- (1) . سیره ابن هشام، ج 2، ص 424.

2- (2) . طبقات کبری، ج 3، ص 200، چاپ بیروت؛ کامل ابن اثیر، ج 2، ص 292.

3. گزینش عثمان نیز در واقع انتصابی بود، هر چند رنگ انتخابی به خود گرفت، زیرا او به وسیله شورای شش نفره انتخاب گشت، در حالی که ترکیب شورا به نوعی بود که گزینش او امر قطعی به شمار می آمد، یعنی عمر بن خطاب، شش نفر را برای امر خلافت برگزید که رأی علی علیه السلام در میان آنان دو تا بیشتر نبود. آنان عبارت بودند از: علی بن ابی طالب، عثمان بن عفان، طلحه بن عبیدالله، زبیر بن عوام، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف.

اگر مسأله، مسأله شورایی بود، باید اعضای شورا را مهاجر و انصار و یا اهل حلّ و عقد انتخاب کنند، نه خلیفه، و این حاکی از آن است که روح کار، انتصابی بوده، ولی نوعی رنگ انتخابی داشت.

4. آنگاه که عمر بن خطاب احساس کرد مرگ او فرا رسیده است، فرزندش عبدالله بن عمر را به خانه عایشه فرستاد، و گفت: از او اجازه بگیر تا مرا در حجره او در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله دفن کنند. عایشه استقبال کرد و گفت: سلام مرا به پدرت برسان و بگو: امت محمد صلی الله علیه و آله را بدون چوپان رها مکن. فردی را به عنوان جانشین خود برگزین. من از وقوع فتنه می ترسم. (1)

5. ابونعیم اصفهانی (متوفای 430 ه) نقل می کند: عبدالله بن عمر قبل از درگذشت پدرش به او گفت: مردم سخنانی می گویند. علاقه مندم نظرات آنان را به شما یادآور شوم. آنان چنین فکر می کنند شما کسی را جانشین خود قرار نخواهید دارد. اگر گله گوسفندی داشته باشید و چوپان آنها را در بیابان رها کند و به نزد شما بیاید، او را نکوهش نمی کنید؟ پس پدر جان تو هم در فکر مردم باش

ص: 50

و برای آنان سرپرستی معین کن. (1)

6. معاویه در سال 56 وارد مدینه شد تا از مردم مدینه برای پسرش یزید بیعت بگیرد. آنگاه که مورد اعتراض قرار گرفت، چنین عذر آورد: گفت من ناخرسند بودم که بمیرم و ائت محمد را به صورت گله گوسفندی که چوپان ندارد رها کنم. (2)

این نوع اندیشه ها در ذهن صحابه پیامبر پیوسته وجود داشته و همگی حاکی از آن است که مسأله انتخاب خلیفه از طریق شورای حلّ و عقد یا مهاجر و انصار، یک مسأله کلامی است که توجیه گر خلافت خلفا می باشد، و هیچ گاه این اصل پیاده نشد، جز در عصر امیر مؤمنان و توپ خلافت پیوسته به وسیله انتصاب ها و یا وراثت ها به یکدیگر پاس داده می شد.

ص: 51

1- (1) . حلیه الأولیاء، ج 1، ص 44.

2- (2) . الامامه والسیاسه، ج 1، ص 168.

1. حدیث «بدء الدعوه»

در میان محدثان، مورخان و مفسران، حدیثی به نام حدیث «بدء الدعوه» معروف است که در آغاز علنی شدن رسالت، از پیامبر بزرگوار شنیده شد. توضیح اینکه خداوند به پیامبر دستور داد که خویشاوندان نزدیک خود را به اسلام دعوت کند و آیه نازل شد که: (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ). (1).

پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را مأمور کرد که غذایی برای مهمانان خویش تهیه کند، آنگاه که سران بنی عبدالمطلب جمع شدند، و غذا خوردند و سیر شدند، رو به آنان کرد و گفت: دیده بان قافله دروغ نمی گوید، به خدایی که جز او خدایی نیست، من پیامبر او برای شما و برای همه مردم هستم. همان طوری که به خواب می روید، از دنیا می روید و همان گونه که از خواب برمی خیزید، دوباره زنده

ص: 52

می شوید و به حساب و کتاب اعمالتان رسیدگی خواهد شد. بهشت و دوزخ جاودان در برابر شماست. ای فرزندان عبدالمطلب من جوانی را در میان عرب سراغ ندارم که برای مردم خود، بهتر از آنچه من برای شما آورده ام، آورده باشد.

من برای شما خیر دنیا و آخرت را آورده ام. من شما را به سوی خدا دعوت می کنم. هر یک از شما مرا یاری کند، او برادر و وصی و جانشین من در میان شماست.

پیامبر این جمله را سه بار تکرار کرد و هر بار علی علیه السلام از جای خود برخاست و گفت: ای پیامبر خدا! من آماده ام یاور شما باشم و شما را کمک کنم. و جز علی کسی ندای پیامبر را لبیک نگفت. پیامبر در پاسخ او گفت: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي فَيَكُفُّمُ فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوهُ» (1).

«ای حاضران! بدانید این (علی)، برادر من و وصی و خلیفه من در میان شماست، سخن او را بشنوید و از او فرمان برید».

ما پیرامون تحریف هایی که متأخران درباره این قضیه کرده اند، سخن نمی گوئیم و همین قدر می گوئیم روزی که نبوت پیامبر اعلام شد، امامت علی هم همان روز اعلام گشت. در این مورد به کتاب فروغ ولایت (2) مراجعه شود.

2. حدیث منزلت

سیره نویسان، به اتفاق می گویند: پیامبر برای خاموش کردن فتنه عازم تبوک گشت و مسلمانان هم با او همراه شدند و لشکری در حدود سی هزار نفر

ص: 53

1- (1). مسند احمد، ج 1، ص 111؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 62؛ الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 40.

2- (2). فروغ ولایت، ص 40، تألیف آیت الله العظمی سبجانی.

آماده حرکت گشت ولی پیامبر، علی علیه السلام را جانشین خود در مدینه قرار داد که در غیاب او فتنه گران، یعنی منافقان، آتش فتنه را روشن نکنند. وقتی علی علیه السلام اجازه خروج خواست به او اجازه نداد. چشمان علی از اشک لبریز شد. پیامبر به او فرمود: «أما تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»⁽¹⁾: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من، همچون هارون باشی نسبت به موسی؟ باین تفاوت که بعد از من پیامبری نخواهد بود.

استثنا حاکی از آن است که کلیه مناصب هارون از آن علی بوده، جز نبوت، چون هارون به نصّ قرآن مانند موسی پیامبر بوده ولی در عین حال، وزیر و خلیفه او نیز بود.

مُسلِم، محدّث نامدار اهل سنت، در صحیح خود نقل می کند: معاویه (که لعن و سبّ علی را رواج داده بود) به سعد بن ابی وقاص اعتراض کرد که چرا ابوتراب را دشنام نمی دهی؟ او در پاسخ گفت: من پیوسته سه فضیلت از فضائل علی را به خاطر می آورم، از این جهت به او دشنام نمی دهم و آرزو داشتم که یکی از آنها از آن من بود. آن گاه که رسول خدا دستور داد علی در مدینه بماند، علی علیه السلام به پیامبر گفت: ای رسول خدا! مرا از همراهی خود بازداشتی و در میان زنان و کودکان نهادی. پیامبر فرمود: «أما تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»⁽²⁾.

ص: 54

1- (1). صحیح بخاری، ج 5، باب فضل أصحاب پیامبر، باب مناقب علی، حدیث شماره 4706 و شماره 4416.

2- (2). صحیح مسلم، ج 6، باب فضائل علی، ص 120، چاپ محمدعلی صبیح.

حدیث غدیر از احادیث متواتر و قطعی در تاریخ اسلام است و شاید هیچ حدیثی از نظر تواتر به پایه آن نرسد. کافی است که این حدیث را 120 صحابی، و قریب 90 تابعی نقل کرده اند و 360 دانشمند سنی در کتاب خود آورده اند.

بنابراین، سخن گفتن درباره سند حدیث چندان ضروری نیست و مضمون حدیث نیز به روشنی دلالت بر خلافت علی علیه السلام و نصب وی از جانب خدا دارد.

ابن تیمیه (متوفای 728 هـ.) که نوعی عداوت با امیر مؤمنان علیه السلام داشت، صحت حدیث غدیر را انکار کرده است، شاگرد مکتب او یعنی ناصرالدین البانی (1333-1424 هـ.) به نقد کلام استاد خود برخاسته و او را نکوهش می کند که چرا بدون بررسی تمام بخش های حدیث، صحت آن را انکار کرده است. اینک ما برخی از عبارات حدیث را نقل می کنیم:

آنگاه که پیامبر در غدیر، از مردم بر توحید خداوند و رسالت خویش و حقانیت معاد اقرار گرفت، فرمود:

«کیف تخلفونی فی الثقلین؟ فنادی مناد: ما الثقلان یا رسول الله؟ قال: الثقل الأكبر، کتاب الله طرف بید الله عزّ وجلّ وطرف بأیدیکم، فتمسّ کوا به ولا تضلّوا، والآخر الأصغر عترتی، وإنّ اللطیف الخبیر تبأنی أنّهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض فسألت ذلک لهما ربّی فلا تقدموهما فتهلکوا ولا تقصروا عنهما فتهلکوا ثمّ أخذ بید علیّ فرفعها حتی رؤی بیاض آباطهما وعرفه القوم أجمعون.

فقال: أيها الناس! من أولى الناس بالمؤمنين من أنفسهم؟ قالوا:

اللَّهُ ورسوله أعلم، قال: إنَّ اللهَ مولايَ وأنا مولى المؤمنين وأنا أولى بهم من أنفسهم فمن كنت مولاه فعلىَّ مولاه يقولها ثلاث مرّات وفى لفظ أحمد امام الحنابلة: أربع مرّات، ثم قال: اللّهم وال من والاه وعاد من عاداه وأحبّ من أحبّه وأبغض من أبغضه وانصر من نصره واخذل من خذله، وادر الحق معه حيث دار. الا فليبلغ الشاهد الغائب».

«ای مردم! ببینید چگونه پس از من با ثقلین رفتار خواهید کرد؟»

کسی برخاست و با صدای بلند گفت: ای پیامبر خدا! ثقلین چیست؟ فرمود: دو چیز سنگین و گرانبها: یکی بزرگتر که کتاب خدا (قرآن) است، و یک سوی آن به دست خدا و سوی دیگر به دست شماست، پس به آن چنگ زنید تا گمراه نشوید و دیگری کوچکتر است و آن «عترت» (خاندان) من است، خدای آگاه و دانا، به من خبر داد که آن دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا این که در کنار حوض کوثر نزد من آیند. من از خدا این را خواسته ام. پس، از آنها پیش نیفتید که هلاک می شوید و از آنها عقب نیفتید که باز هم هلاک و بدبخت می شوید، سپس دست علی را گرفت و به قدری بالا برد که سفیدی زیر بغل هر دو نفر دیده شد و همهٔ مردم علی علیه السلام را شناختند. سپس گفت: ای مردم، چه کسی از خود مردم با ایمان، به خود آنها سزاوارتر و برتر است؟ گفتند: خدا و پیامبر او بهتر می دانند. گفت: خدا مولای من و از من سزاوارتر است، و من مولای مردم هستم و از خود آنان، سزاوارترم، هر کس من سرور اویم، علی نیز سرور اوست. سه بار این جمله را گفت. و در روایت احمد، امام حنبلیان آمده

است که چهار بار این جمله را گفت. سپس فرمود: خدایا یاور کسی باش که او را یاری کند و دشمن کسی باش که با او دشمنی کند و دوست بدار کسی که او را دوست دارد و دشمن دار کسی را که او را دشمن بدارد و یاری کن کسی را که او را یاری کند. و بی یاور بگذار کسی که او را تنها و بی یاور گذارد. و او را همیشه مدار حق قرار بده، هان! ای مردم. کسانی که در اینجا هستند، این پیام را به کسانی که حضور ندارند، برسانند).

هدف از اجتماع در آن سرزمین چه بود؟

اگر کسی مجموع سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله را در روز غدیر بررسی کند، به روشنی داوری می نماید که هدف از این تجمع آن هم در آن هوای گرم جز تعیین جانشین پیامبر پس از رحلت او، نبوده است، اینک گواهان آن:

1. در آغاز خطبه، پیامبر از حاضران، درباره وحدانیت خدا و معاد روز رستاخیز و رسالت خویش اعتراف می گیرد، آن گاه، مسأله ولایت علی علیه السلام را مطرح می کند، و این حاکی از آن است که حضرت در مقام بیان یک اصل بزرگ اسلامی است که در ردیف توحید و معاد و رسالت قرار می گیرد و اگر فقط مقصود، اظهار مهر و موّدت و یا دعوت به دوستی علی علیه السلام بود، دیگر جا نداشت که سه اصل بزرگ اسلامی را به نام توحید و معاد و رسالت در کنار آن مطرح کنند.

2. در آغاز سخن می گوید: «ألست أولى بکم من أنفسکم؟» سپس می گوید: «فمن كنت مولاه فعليّ مولاه» و این حاکی از آن است که مقصود از «مولى» همان «اولی به نفس» است که پیامبر برای آن از مردم اعتراف گرفت و مقصود از «اولی به نفس» آن است که فرمان او در مسائل اجتماعی و سیاسی نافذ

و حتی بر حفظ جان افراد، مقدم است.

3. در آغاز خطبه می گوید: «اَنْتِ اَوْشَكُ اَنْ اُدْعَى فَاَجِيبِ» یعنی نزدیک است که عمر من به پایان برسد و دعوت حق را اجابت کنم. این جمله را کسی می گوید که می خواهد کاری انجام دهد که با آن کار خلافت خود را پر کند؛ یعنی مردم! پس از رفتن من کسی که بعداً معرفی می کنم مرجع کارهای من خواهد بود.

4. پیامبر پس از جمله «من كنت مولاه» چنین فرمودند: «اللّٰهُ اَكْبَرُ عَلٰى اِكْمَالِ الدِّينِ وَاَتِمَامِ النِّعْمَةِ وَرِضَا الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَالْوَلَايَةِ لِعَلِيِّ مِنْ بَعْدِي».

این جمله ها حاکی از آن است که پیامبر کاری انجام داد که با آن دین خدا تکمیل گردید و نعمت او به پایان رسید، روشن تر از همه این که می فرماید:

خداوند به رسالت من و ولایت علی علیه السلام راضی گردید؟(1)

5. چه گواهی روشن تر از این که شیخین و گروه بی شماری از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس از فرود آمدن پیامبر از جایگاه خطابه، همگی به علی علیه السلام تبریک گفته و موضوع تهنیت تا وقت نماز مغرب ادامه داشت و شیخین از نخستین افرادی بودند که به امام چنین تهنیت گفتند: «هنئناً لك يا علي بن أبي طالب أصبحت وأمسيت مولاي ومولى كل مؤمن ومؤمنة». (2)

6. کسانی که می گویند حدیث غدیر صحیح است ولی مقصود، اعلام دوستی علی علیه السلام است، باید توجه کنند در چنان هوای گرم که کاروان قریب به یکصد هزار نفری از رفتن باز ایستاد و مردم در آن هوای گرم روی ریگ ها و

ص: 58

1- (1). الغدير، ج 1، ص 26، 27، 30، 32، 33، 34، 36، 47، 176.

2- (2). الغدير، ج 1، ص 27 و ص 283.

سنگ‌ها نشستند، چنین اعلامی در آن شرایط مناسب ندارد، زیرا دوستی علی جای شبهه و اشکال نبود، بلکه همه افراد جامعه ایمانی، با هم برادر و دوست هستند، چنان که می‌فرماید: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ) (1) و نیز (الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ...) (2).

پاسخ دو شبهه

کسانی که مدارک حدیث غدیر را در کتب اهل سنت مطالعه کرده‌اند، اذعان دارند که این حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله صادر شده و صحابه و تابعان و بعداً هم علمای اسلام، آن را سینه به سینه نقل کرده‌اند و معتقدند که پیامبر فرمود: «من كنت مولاة فعلي مولاة» ولی می‌گویند مولی در لغت عرب به معنی «اولی» نیامده است، و مبنای استدلال بر زعامت علی پس از پیامبر این است که مولی در حدیث غدیر به معنی اولی به نفس است.

در پاسخ، یادآور می‌شویم که در قرآن مجید به تصریح بسیاری از مفسران، مولی به معنی اولی آمده است، چنانکه می‌فرماید:

(فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ) (3).

(پس امروز نه از شما فدیة ای پذیرفته می‌شود و نه از کافران، جایگاهتان آتش است و همان برای شما سزاوارتر است، و چه بد فرجامی است!) (4).

ص: 59

1- (1) . حجرات، آیه 10.

2- (2) . توبه، آیه 71.

3- (3) . حدید/ 15.

4- (*). در کتاب «پیشوایی از نظر اسلام» تألیف آیت الله العظمی سبجانی، فصل هجدهم، ص 215 درباره حدیث غدیر و مباحث مربوط به آن، به صورت گسترده سخن گفته شده است.

اشاره

درباره ولایت علی علیه السلام

مرجعیت فکری و علمی اهل بیت علیهم السلام

اشاره

اگر حدیث «منزلت» و حدیث «غدیر» و حدیث «بدء الدعوه»، بیانگر مرجعیت سیاسی اهل بیت علیهم السلام است، احادیث دیگر، حاکی از مرجعیت علمی و فکری آنان پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و در حقیقت، آنچه که رسول خدا صلی الله علیه و آله دارا بود، که هم مرجع سیاسی و هم مرجع علمی و فکری بود، علی علیه السلام و خاندانش، این دو منصب را دارا هستند جز منصب وحی و تأسیس شریعت.

اینک برخی از روایاتی که متذکر این موضوع است:

1. حدیث ثقلین

رسول خدا در آخرین روزهای زندگی خود، از وجود دو میراث گرانبها برای امت خویش سخن گفته است: 1. کتاب خدا، 2. عترت.

اینک متن روایت آن حضرت را یادآور می شویم:

ص:60

«يا ايها الناس! كاتى دعيت فأجبت، إني قد تركت فيكم الثقلين أحدهما أكبر من الآخر، كتابُ الله وعترتي فانظروا كيف تخلفوني فيهما فانتهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض».(1)

«ای مردم! نزدیک است که فراخوانده شوم و دعوت حق را بپذیرم، (از میان شما بروم) من در میان شما دو چیز گرانبها بر جای می گذارم که یکی از دیگری بزرگتر است: کتاب خدا و عترت خودم، پس ببینید پس از من چگونه با آنها رفتار می کنید زیرا آن دو از هم جدا نمی شوند تا بر سر حوض کوثر آیند».

مدارک حدیث ثقلین بیش از آن است که به آنها اشاره شود و مرحوم میرحامد حسین شش جلد کتاب در اسانید آن تألیف نموده و آن را «عبقات الأنوار» نامیده است.

2. حدیث سفینه

پیامبر گرامی در حدیث دیگر به مرجعیت علمی و فکری اهل بیت علیهم السلام اشاره کرده و آنها را به منزله کشتی نوح معرفی نموده که هر کس سوار شود، نجات می یابد و هر کس عقب بماند نابود و بیچاره می شود. اینک متن حدیث:

«ألا إنَّ مَثَلَ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَى وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ».(2)

«ای مردم! آگاه باشید، اهل بیت من در میان شما مانند کشتی نوح

ص: 61

1- (1) . مستدرک حاکم، ج 3، ص 103.

2- (2) . مستدرک حاکم، ج 3، ص 151.

هستند، هر کس بر آن سوار شود نجات یافته و هر کس عقب بماند، غرق می‌گردد».

ابن حجر هیتمی مکی در کتاب «الصواعق»، باب یازدهم در تفسیر حدیث، جمله ای دارد که شایسته است از نظر خوانندگان بگذرد. او در وجه تشبیه اهل بیت علیهم السلام به کشتی نوح چنین می‌گوید: هر کس آنان را دوست بدارد، و تعظیم کند، و این را برای سپاسگزاری از نعمت وجود پیامبر انجام دهد، و از راهنمایی امامان اهل بیت علیهم السلام استفاده کند، از تاریکی مخالفت‌ها نجات می‌یابد و اگر کسی تخلف ورزد، در دریای کفران نعمت و هلاکت غرق می‌شود.

3. حدیث دوازده خلیفه

صحیح بخاری و مسلم که از صحیح ترین کتاب های حدیثی نزد اهل سنت به شمار می آیند، امامت دوازده امام را نقل کرده اند که ما به اجمال آنها را یاد می کنیم:

بخاری از جابر بن سمره نقل می کند: «سمعت رسول الله يقول: يكون اثنا عشر اميراً»، از پیامبر شنیدم می گفت: دوازده نفر زمامدار خواهند بود، سپس کلمه ای گفت که من نشنیدم، از پدرم پرسیدم: پیامبر چه گفت؟ پدرم گفت: پیامبر فرمود: «كلهم من قریش؛ همگی از قریشند».⁽¹⁾

مسلم در صحیح خود نقل می کند:

«انّ هذا الأمر لا یتقضى حتى یمضى فیهم اثنا عشر خلیفه، ثم

ص: 62

1- (1). صحیح بخاری، ج 9، ص 101، حدیث 7222، 7223.

تکلم بکلام خفی علی. قال: فقلت لأبي: ما قال؟ قال: كلهم من قريش». (1)

«این کار (اسلام) به پایان نمی رسد تا دوازده جانشین من به این جهان آیند و بگذرند. سپس سخنی آهسته گفت که من نشنیدم، به پدرم گفتم: چه فرمود؟ گفت: فرمود: همگی از قریش هستند».

احادیث «اثنا عشر» بیش از آن است که ما از دو صحیح نقل کردیم.

احمد بن حنبل از مسروق که از تابعان است، نقل کرده است: من نزد عبدالله بن مسعود نشسته بودم و او قرآن می خواند. مردی از او سؤال کرد: آیا از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدید که تعداد خلیفه های رسول خدا چند نفرند؟ او در پاسخ گفت:

از روزی که من وارد عراق شدم کسی از من درباره این موضوع سؤال نکرده است. آری از رسول خدا پرسیدم. فرمود: «اثنا عشر كعدہ نقيبائ بني اسرائيل؛ دوازده نفر خواهند بود به تعداد دوازده رهبر بنی اسرائیل». (2)

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله درباره این دوازده نفر این جمله ها را به کار برده است:

1. لا يزال الاسلام عزيزاً

2. لا يزال هذا الدين منيعاً

3. لا يزال هذا الدين قائماً

4. لا يزال هذا الدين عزيزاً

5. لا يزال أمر أمتي صالحاً.

ص: 63

1- (1). صحیح مسلم، ج 6، ص 3.

2- (2). مسند احمد، ج 1، ص 298.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، آنان را با این صفات معرفی می کند که عزت و مناعت اسلام، صلاح و رستگاری امت به آنان بستگی دارد و شماره آنان به سان شماره تقییان بنی اسرائیل است.

اگر کسانی بخواهند از مشروح احادیث «اثنا عشر اماماً» مطلع شوند، می توانند به کتاب «بحوث فی الملل والنحل» مراجعه کنند. (1)

اکنون سؤال می شود: این دوازده نفر که دارای این صفات بالا- و برتر باشند که با توجه به ظاهر این احادیث این دوازده نفر پشت سر هم می آیند، چه کسانی هستند؟

ما چنین خصوصیتی را جز درباره علی علیه السلام و امامان بعدی سراغ نداریم، زیرا آنان در اوقات فترت به نشر معارف و علم و راهنمایی امت پرداخته و مایه عزت اسلام بودند و امت اسلامی بر علم و دانش و تقوا و پیراستگی آنها اتفاق نظر دارند. این مطلب را کمی مشروح تر بیان کنیم:

بر فرض این که خلافت خلفای چهارگانه مایه عزت و مناعت اسلام بوده است ولی متأسفانه عمر خلافت آنان کوتاه بوده و تعداد آنها از چهار نفر تجاوز نکرده است. سلاطین بنی امیه، جنایتکاران زمان خود بودند که تعداد آنها از دوازده تن گذشت. فرمانروایان عباسی نیز گذشته از آنکه سفاک و خونریز بودند و گروه بی شماری را به زنجیر کشیدند، تعداد آنان از دوازده تن بیشتر بوده است.

از نظر فهم حدیث، باید پس از درگذشت پیامبر یک گروه دوازده نفری جست که پیای آمده و صفات و شرایطی که پیامبر یاد آور شده است، را داشته باشند.

ص: 64

1- (1). بحوث فی الملل والنحل، آیت الله العظمی سبحانی، ج 6، ص 58-66.

شگفت است که برخی نویسندگان اهل سنت می‌خواهند این احادیث را بر خلفای راشدین و گروهی از خلفای بنی امیه همچون معاویه و یزید و عبدالملک مروان و ولید تطبیق کنند که برخی از آنها به قتل صحابه رسول خدا و شرابخواری در خانه کعبه شهرت دارند. (1)

آیه ولایت

از آیاتی که به اعتقاد اکثر مفسران درباره امام علی علیه السلام نازل شده است، آیه زیر می‌باشد که همراه آیه بعدی از نظر خوانندگان می‌گذرانیم:

(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ * وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ). (2)

«ولی و سرپرست شما، خدا و پیامبر و کسانی هستند که ایمان آورده اند، همان کسانی که نماز را بر پا می‌دارند و در حال رکوع، زکات می‌دهند، و هر کس خدا و فرستاده او و افراد با ایمان را سرپرست خود سازد، به راستی که حزب خدا پیروز است».

شان نزول آیه را بسیاری از مفسران و اهل حدیث چنین نقل کرده اند:

سائلی وارد مسجد شد و درخواست کمک کرد، کسی به او چیزی نداد، علی علیه السلام در حالی که در رکوع بود، با انگشت کوچک خود که انگشتی در آن بود، به فقیر اشاره کرد تا انگشتی را از دست او درآورد. او انگشتی را از دست

ص: 65

1- (1). تاریخ الخلفاء، نگارش جلال الدین سیوطی، 250 ط مصر.

2- (2). مائده، آیات 55-56.

امام در آورد و به دنبال کار خود رفت.

در این هنگام، خبر به پیامبر رسید، وی از خدا چنین درخواست کرد:

«همان گونه که برای موسی از خاندان خویش وزیری تعیین نمودی، پروردگارا، برای من نیز از اهل بیتم وزیری معین بفرما. در این هنگام فرشته وحی فرود آمد و این آیه را برای پیامبر آورد.

شان نزول آیه را به صورتی که یاد شد؛ شخصیت های برجسته ای مانند خود امام علی علیه السلام و ابن عباس، عمار و جابر، ابورافع و انس بن مالک و عبدالله بن سلام به گونه ای که گذشت نقل کرده اند: (1)

حسان بن ثابت شاعر معروف عهد رسالت، در اشعار خود که متضمن فضائل و مناقب علی علیه السلام است، چنین می گوید:

مَنْ ذَا بِخَاتَمِهِ تَصَدَّقَ رَاكِعًا وَأَسْرَهَا فِي نَفْسِهِ أُسْرَارًا؟

مَنْ كَانَ بَاتَ عَلَى فِرَاشِ مُحَمَّدٍ وَمُحَمَّدٍ أُسْرَى يَوْمَ الْغَارِ؟

مَنْ كَانَ فِي الْقُرْآنِ سُمِّيَ مُؤْمِنًا فِي تِسْعِ آيَاتٍ تُلِينُ غَزَارًا (2)

چه کسی بود که در حال رکوع انگشتر خود را به فقیر داد و این کار را پنهان داشت؟

چه کسی بود که در بستر محمد صلی الله علیه و آله خوابید در حالی که پیامبر شبانه رهسپار غار ثور بود؟

ص: 66

1- (1). کنز العمال، حدیث 6137؛ تفسیر فخر رازی، ج 12، ص 26؛ تفسیر نیشابوری (در حاشیه تفسیر طبری)، ج 6، ص 154.

2- (2). تذکره الخواص، ص 18، چاپ نجف.

چه کسی بود که در قرآن در نه جا، و در آیاتی که بسیار خوانده می شود، مؤمن نامیده شد؟

لفظ «ولی» در این جا به معنای همان «اولی به تصرف» و سرپرست و اولی است، چرا که اگر مقصود، دوست و یاور بود، اختصاص و امتیازی برای علی علیه السلام به شمار نمی رفت، زیرا قرآن همه مؤمنان را دوست و یاور یکدیگر می داند:

(وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) (1).

«مردان و زنان مؤمن دوست و یاور یکدیگرند».

پس معنایی برای ولی جز همان اولی به تصرف و سرپرست و فرمانروا و رهبر در اینجا نمی توان تصور کرد.

اکنون باید بیشتر در شیوه دلالت آیه بر ولایت امیر مؤمنان علیه السلام، گفتگو کرد:

«ولی» در لغت عرب به معنای سرپرست است و در حدیث رسول خدا آمده است:

«أَيُّمَا امْرَأَةٍ نَكَحْتِ بِغَيْرِ إِذْنٍ وَلِيِّهَا فَانْكَاحُهَا بَاطِلٌ» (2).

«هر زنی که بدون اجازه سرپرست خود ازدواج کند، ازدواج او باطل است».

و مقصود از ولی در آیه ولایت همین معنای سرپرست است و ظاهر آیه این است که مؤمنان، دارای سه ولی هستند:

1. خداوند بزرگ (الله)

ص: 67

1- (1) . توبه، آیه 71.

2- (2) . مسند احمد، ج 6، ص 66.

2. رسول او (ورسوله)

3. مؤمنان (الذین آمنوا)

برای مؤمنان دو شرط ذکر شده است:

1. (الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ) ، «نماز به پا می دارند».

2. (وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) ، «در حال رکوع زکات می دهند».

ولی سوم با آن شروط، کسی جز علی بن ابی طالب علیه السلام نبود و قطعاً مراد اوست. و به دیگر سخن اگر مراد از ولی، دوست و امثال آن باشد، آوردن قیود دیگر، مانند اقامه نماز و پرداخت زکات در حال رکوع بی جهت خواهد بود، زیرا مؤمنان، همگی دوست یکدیگرند، چنان که می فرماید: (الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ).

و به دیگر سخن، آیه مبارکه پس از خدا و رسول او، گروهی را به عنوان ولی معرفی می کند که علاوه بر این، ایمان و اقامه نماز، دهنده زکات در حال رکوع باشند، قهراً این قید سوم دائره ولایت را تنگتر نموده همه مؤمنان را دربرنخواهد گرفت. باید برگردیم به تاریخ تا روشن شود چه گروهی یا چه فردی واجد این صفت بوده است؟ تاریخ در این باره، جز یک فرد که آن هم علی بن ابی طالب باشد، معرفی نمی کند.

پاسخ یک سؤال

هرگاه مراد از ولایت، سرپرستی و امامت علی علیه السلام باشد؛ چرا جمله را به صیغه جمع آورده و گفته است: (وَالَّذِينَ آمَنُوا...) در حالی که جا داشت بگوید:

ص: 68

«الذی آمن واقام الصلاه، واتی الزکاه وهوراکع».

پاسخ آن روشن است زیرا در زبان عرب، تعبیر از مفرد به صیغه جمع برای تعظیم و تکریم یک امر رایج است. (1) قرآن مجید می فرماید: (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ).

البته در اینجا برخی، نکات دیگری را نیز یادآور شده اند، مثلاً زمخشری در کشاف می گوید: علت جمع آوردن صیغه، ایجاد رغبت در مردم است تا خود را به این مقام برسانند و ثواب آن را درک کنند و از این طریق به مردم تفهیم می کند که مؤمنان باید چنین صفاتی را به دست آورند و همیشه در نیکوکاری و بخشندگی به فقرا کوشا باشند تا آنجا که اجازه ندهند نماز به پایان برسد و در همان حال نماز به فقیر، احسان کنند». (2)

شبهه افکنی فخر رازی

فخر رازی که ملقب به امام مشککین است بر اثر لغزندگی ذهن، در غالب مسائل، ایجاد شک و تردید نموده و یکی هم در دلالت این آیه بر ولایت علی ایجاد تردید کرده است. خوشبختانه خود او در سال 606 یعنی دو سال پیش از وفات خود، وصیت نامه ای نوشته و در آنجا تشکیک های خود را چنین ارزیابی نموده است:

«بدانید من شیفته دانش بودم، در هر موضوعی چیز می نوشتم در حالی که از کم و کیف آن آگاه نبوده و در نوشته ها مقید نبودم که حق باشد یا باطل،

ص: 69

1- (1). مجمع البیان، ج 2، ص 211.

2- (2). کشاف، ج 1، ص 468.

اینک برخی از شبهات او را یادآور می شویم و پاسخ آنها را بیان می کنیم:

1. «ولّی» در لغت عرب به معنی محب و دوست نیز آمده است، چنان که می فرماید: (الْمُؤْمِنُونَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) و در ما قبل و مابعد آیه واژه «اولیاء» به صورت جمع آمده، مثلاً در آیه 51 می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) (2).

«ای افراد با ایمان! یهود و نصارا را «ولّی» خود نگیرید، برخی از آنان ولّی برخی دیگرند و هر کس آنان را ولی خود قرار دهد، خدا قوم ستمگر را هدایت نمی کند».

و در آیه 57 می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُؤًا وَلَعِبًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ) .

«ای افراد با ایمان، افرادی که آیین شما را به باد استهزا و بازی می گیرند، از اهل کتاب و مشرکان، ولّی خود نسازید، و از خدا بپرهیزید، اگر ایمان دارید».

ص: 70

1- (1) . دائرة المعارف، فرید وجدی، ج 4، ص 148.

2- (2) . مائده، آیه 51.

بنابراین واژه اولیاء که در آیه 51 و آیه 57 آمده است، به معنی دوستان و محبان است، طبعاً آیه 55 که مورد استدلال است، به همان معنا خواهد بود.

این حاصل شبهه فخر رازی است و اینک پیرامون آن گفتگو می کنیم.

پاسخ:

فخر رازی، به خاطر پیشداوری، فقط آیات محدودی (51 و 57) را در نظر گرفته و تصور کرده است که محور سخن، مهر و مودت و دوستی است. طبعاً مقصود از «ولی» هم در آیه مورد بحث ما، دوستی خدا و پیامبر و مؤمنان خواهد بود، ولی از دو چیز غفلت کرده است:

1. مگر دوستی خدا و پیامبر بر احدی مخفی بوده که آیه باین تأکیدات و آوردن کلمه «إِنَّمَا» آن را بخواهد گوشزد کند؟ طبعاً مقصود از ولی معنای بالاتری است که آن را از مشرکان و اهل کتاب سلب کرده و متوجه سه گروه خاص نموده است.

2. مطالعه آیات این سوره از آیه 42 تا 70، حاکی از آن است که مقصود از ولی در آیه، و در آیات قبل و بعد، معرفی افرادی است که بتوانند بر جامعه مؤمنان حاکمیت و ولایت داشته باشند. مثلاً در آیه 43 می فرماید:

(وَ كَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَعِنْدَهُمُ التَّوْرَةُ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ).

«چگونه تو را به داوری می پذیرند، در حالی که تورات در میان آنهاست و حکم خدا در آن است و آنها زیر بار آن نرفته اند».

در آیه 47 می فرماید:

ص: 71

(وَلِيَحْكُمَ أَهْلَ الْإِنجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ)

«پیروان مسیح باید به آنچه خداوند در آن نازل کرده حکم کنند».

در آیه 49 می فرماید:

(وَ أَنْ أَحْكُمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ...)

«در میان آنان با آنچه خدا فرود آورده، داوری کن».

در آیه 50 می فرماید:

(أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ)

«آیا داوری زمان جاهلیت را از تو می خواهند؟».

پس از این همه آیات که همه درباره حکومت و قضاوت که از شئون ولایت به معنای فرمانروایی است، سخن می گوید؛ ناگهان مؤمنان را با آیه زیر که مورد نظر فخر رازی است مخاطب می سازد.

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ...)⁽¹⁾

«ای افراد با ایمان، یهود و نصاری را ولی و سرپرست خود نسازید برخی از آنها سرپرست برخی دیگر هستند و هر کس فرمانروایی آنها را بپذیرد؛ از آنهاست».

با توجه به آیات قبلی، مفاد آیه 51 نیز روشن می شود که هرگز درباره مهر و محبت و دوستی تنها سخن نمی گوید، زیرا پس از آن همه بحث پیرامون مسائل مربوط به حاکمیت و حکومت قانون الهی، شایسته نیست خداوند فقط

ص: 72

دوستی یهود و نصارا را مطرح کند، بلکه لازم است ریشه مفسد را مطرح کند که همان، پذیرش ولایت آنان، بر خود است، که طبعاً مفسد زیادی را دربردارد.

از این بیان روشن می شود که در آیه 57 که می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُؤًا وَلَعِبًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَ الْكُفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ) (1).

هرگز سخن درباره دوستی ساده نیست بلکه مسأله، پذیرش ولایت آنان در قلمروهای مختلف، مانند قضاوت و داوری و یا تشریح حکم الهی و مدیریت اجرایی در این زمینه هاست.

در چنین هاله ای از افکار و اندیشه ها مفاد آیه مورد بحث تجلی می کند:

(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا...).

«ولی شما تنها خدا و پیامبر او و مؤمنانی هستند که این صفات را دارند».

و علت حصر ولایت در این سه نفر آن است که گروه های پیشین، زیر بار ولایت خدا نرفته اند و صادقانه حکم خدا را اجرا نکرده اند، و لذا آنان را به سه نوع تهدید هشدار داده است:

1. (وَ مَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ).

«و آنها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی کنند، کافرند».

2. (وَ مَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ).

ص: 73

1- (1). ای کسانی که ایمان آورده اید! افرادی که آیین شما را به باد استهزا و بازی می گیرند از اهل کتاب و مشرکان ولی خود انتخاب نکنید! و از خدا پرهیزید اگر ایمان دارید.

«و هر کس که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نکند، ستمگر است.»

3. (وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ). (1)

«و کسانی که بر طبق آنچه خدا نازل کرده حکم نمی کنند، فاسقند.»

قرائن دیگر

در خود آیات، قرائن روشنی هست که مقصود از ولی همان سرپرست و متصرف در امور انسان است، نه به معنای محبت و دوستی. اینک بیان این قرائن:

الف. آیه (یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصارى اولیاء بعضهم بعضاً و من یتولهم منکم فإنه منهم ان الله لا یتهدى القوم الظالمین) (2) که مورد استشهاد فخر رازی است، درست همگون با آیه سوره توبه است که می فرماید:

(یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا آباءکم و إخوانکم اولیاء ان استحببوا الکفر علی ایمان...). (3)

ای افراد با ایمان، پدران و برادران خود را آن گاه که کفر را بر ایمان برگزیدند، سرپرست خود نسازید...».

اکنون سؤال می شود: در این آیه که مؤمنان را از «ولی» ساختن پدران و برادران در حال انتخاب کفر بر ایمان باز می دارد، مقصود چیست؟

آیا دوستی فطری انسان نسبت به پدر و مادر است؟ مسلماً این نوع

ص: 74

1- (1) . مائده، آیه 44-47.

2- (2) . مائده، آیه 51.

3- (3) . توبه، آیه 23.

دوستی قابل بازداری نیست، هر فرزندی نسبت به پدر و برادر خود، به گونه ای مهر و مودت دارد، و لذا از سرنوشت بد آنان سخت ناراحت می شود که چرا راه دوزخ را در پیش گرفته اند؟ قطعاً مراد، آن گونه تولی است که زندگی خود را به دست آنان بسپارد و آنان را سرپرست خود سازد.

ب. در همان (سوره مائده)، آیه 51 که مورد استشهاد فخر رازی است و ما را از ولی شمردن یهود و نصاری نهی می کند، می فرماید:

(وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ).

«هر کس آنها را ولی خود سازد، از آنهاست.».

اکنون سؤال می شود، آیا مجرد دوستی که چه بسا عوامل فطری و خارجی دارد، سبب می شود که انسان از یهود و نصاری گردد؟ این قرائن و شواهد حاکی از آن است که مراد از پذیرش ولایت، پذیرش حاکمیت و اولویت در تصرف در سرنوشت انسان است.

ج. در آیه 54 می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ...).

«ای افراد با ایمان هر کس از شما از آیین خود باز گردد به خدا ضرری نمی رساند...».

این آیه حاکی است که علت این بازگشتن از دین، پذیرش ولایت یهود و نصاری بوده است که مایه انحراف گشته است، و الا دوستی ساده که چه بسا ریشه در همجواری یا بستگی خانوادگی دارد، کار را به ارتداد نمی کشاند.

با توجه به این قرائن، هیچ فردی نمی تواند احتمال دهد که در همه آیات،

مقصود از «ولّی» یا «اولیاء»، محبت و دوستی است.

شبهه دوم

رازی بار دیگر به شبهه پراکنی پرداخته و می گوید: هرگاه این آیه در حق علی علیه السلام فرود آمده باشد، باید در حال حیات رسول خدا نیز ولایت نافذ التصرف داشته باشد. (1)

پاسخ

رازی از یک نکته غفلت کرده و آن این است که آیه حاکی از آن است که امام، در حال حیات رسول خدا نیز دارای ولایت بوده، ولی به کارگیری آن در صورت نیاز است و آن پس از ارتحال رسول خداست و این مسأله یک امر عرفی است. رجال سیاسی فردی را به عنوان ولایت عهد، معرفی می کنند در حالی که با بودن خود فرمانروا، او مصدر کار نیست، بلکه هدف آن است که در نبودن حاکم، خلایق که پیش می آید، به وسیله او برطرف شود.

چکیده سخن، با توجه به آیاتی که در شأن امیر مؤمنان علیه السلام وارد شده، روشن می شود که وحی الهی با این آیات، امت را به سوی خاندان رسالت رهبری می کند، گاهی مهر و مودت آنها را مزد رسالت معرفی می کند (شوری، آیه 23) و گاهی علی را جان پیامبر، و فرزندان او را فرزندان پیامبر، قلمداد می فرماید (آل عمران، آیه 61).

سرانجام، خانه های خاندان رسالت را که بیت فاطمه علیها السلام از آنهاست از

ص: 76

1- (1). تفسیر مفاتیح الغیب، ج 12، ص 28.

خانه های بلندپایه می شمارد و می گوید: (فِي بُيُوتٍ أُذِنَ اللَّهُ أَنْ تَرْفَعَ). (1).

سیوطی در «الدر المنثور» نقل می کند: آنگاه که این آیه نازل شد و پیامبر آن را در مسجد تلاوت کرد، ابوبکر در حالی که به خانه علی و فاطمه اشاره می کرد، گفت: ای رسول خدا این خانه هم از همان خانه هاست؟ پیامبر فرمود: آری از بهترین آنهاست. (2).

هر فردی این آیات را درباره اهل بیت علیهم السلام مطالعه کند بی شک به دست می آورد که پیامبر برای جانشینی خود به امر الهی اندیشیده و فردی را به عنوان جانشین معرفی کرده است.

ص: 77

1- (1) . نور، آیه 36.

2- (2) . الدر المنثور، ج 5، ص 50.

گاهی سؤال می شود که چگونه می توان باور کرد که با وجود تصریح و تأکید پیامبر بر جانشینی علی علیه السلام در غدیر، صحابه آن حضرت، چنین تأکید و تصریح را زیر پا نهادند؟ به ویژه آن که یاران پیامبر، همان نیکان صدر اسلام بودند که در راه خدا جهاد و هجرت کردند. از طرف دیگر، فاصله زمانی غدیر تا رحلت پیامبر کم بود.

در این مقاله، پاسخ این سؤال با استناد به موارد تاریخی داده شده و به اثبات رسیده است که همه یاران پیامبر، در همه موارد، تسلیم فرمان خدا و پیامبر نبودند و موارد تخلف آنها یکی دو تا نبود. و نادیده گرفتن غدیر نیز یکی از این موارد بود.

رسول گرامی صلی الله علیه و آله، طبق وظیفه ای که وحی الهی بر دوش او نهاده بود، مشکل آینده جامعه را برطرف کرد، و آنان را از هر نوع سرگردانی، در تعیین رهبر رهایی بخشید، ولی سؤالی در اینجا هست، و آن اینکه یاران رسول خدا که در پیشرفت اسلام، جان نثاری کرده بودند، چگونه این سفارش پیامبر را نادیده گرفته و عملاً زمام حکومت را به دست دیگری سپردند؟ و این به حق شبهه ای است که باید آن را برطرف ساخت.

بررسی زندگی یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله نشان می دهد که با وجود تمجیدی که از اکثر آنها می شود بسیاری از بزرگان آنها، صد در صد تسلیم وحی الهی نبودند و گاهی سلیقه خود را بر وحی الهی مقدم می داشتند. آیات قرآنی و همچنین احادیث اسلامی، مخالفت های آنان را در مواردی با رسول گرامی ضبط کرده و می توان همه آنها را در کتاب مرحوم سید شرف الدین به نام «النص والاجتهاد» خواند، ولی ما به برخی از مخالفت های آنان اشاره می کنیم، بالاخص آنچه با دلیل قرآنی همراه است.

1. مقاومت در برابر داوری های پیامبر

1. آیه 65، از سوره نساء، حاکی از آن است که گروهی از یاران پیامبر در برابر برخی از داوری های او مقاومت کرده و آماده پذیرش آن نبودند، و لذا قرآن، آنان را تهدید می کند که یکی از نشانه های ایمان پذیرش بی چون و چرای داوری های اوست، چنان که می فرماید:

(فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا).

«به پروردگارت سوگند که آنها مؤمن نخواهند بود، مگر آن که در اختلافات خود، تو را به داوری بطلبند، سپس از داوری تو در دل خود، احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند».

اگر واقعاً یاران رسول خدا در حال حیات او در بست تسلیم او بودند، این تهدید چه معنایی داشت؟

2. مخالفت در جنگ بدر

در جنگ بدر، در حالی که هنوز آتش جنگ شعله ور بود، اسیران دشمن را

به عنوان برده خود گرفتند که با اخذ مبلغی (فدیه) آنها را آزاد سازند، در حالی که اسیرگیری مخصوص زمانی است که آتش جنگ خاموش شود. قرآن در نقد عمل خودسرانه آنان، چنین می فرماید:

(لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ). (1)

«اگر فرمان پیشین خدا نبود که بدون ابلاغ، هیچ امتی را کیفر نمی دهد به خاطر اسیرگیری مجازات بزرگی به شما می رسد».

این آیه در مورد بدری هاست که گل سرسید یاران رسول خدا هستند و شهیدان بدر در عالی ترین درجه شهدای اسلام هستند. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

3. مخالفت در جنگ احد

در سال سوم هجرت، ابوسفیان، با ارتشی مجهز رو به مدینه آورد و در دامنه کوه احد اردو زد. پیامبر صلی الله علیه و آله، مجاهدان اسلام را بسیج کرد و رو در روی سپاه دشمن در نقطه ای که به آن «جبل عینین» می گفتند پنجاه تیرانداز مستقر کرد و عبدالله بن جبیر را فرمانده آنها ساخت و فرمود: اگر دشمن خواست از این راه وارد صحنه نبرد شود، آنها را با تیرباران عقب برانید، هرگز از این نقطه حساس دور نشوید، خواه ما پیروز شویم و خواه مغلوب. با این همه از آنجا که در آغاز جنگ، پیروزی از آن مسلمانان بود، چهل نفر از این تیراندازان با وجود تأکید پیامبر، با خود گفتند: ماندن ما، در این نقطه، فایده ای ندارد. فرمانده آنان، هر چه آنان را نصیحت کرد، گوش ندادند و برای گردآوری غنیمت، از آن نقطه فرود آمدند.

ص: 80

در نتیجه، خالد بن ولید، یکی از سرداران سپاه دشمن وقتی جبل عینین را خالی از تیرانداز دید فرصت را غنیمت شمرد، و با فوج تحت فرماندهی خود، به آن نقطه حمله کرد، و پس از کشتن ده نفر باقیمانده، از پشت سر به مسلمانان حمله کرد و پیروزی قبلی به شکست تبدیل شد. (1)

4. مخالفت با صلح حدیبیه

سال ششم هجرت، پیامبر گرامی، آماده آغاز عمره مفرده، با یاران خود شد و سلاحی، جز سلاح مسافر همراه نداشتند، وقتی به سرزمین حدیبیه رسید که مرز سرزمین حرم است با مقاومت مشرکان مکه روبرو شد و آنها به هیچ قیمت حاضر نشدند که راه را برای زیارت پیامبر و یارانش بگشایند، سرانجام به این نتیجه رسیدند که طرفین تصمیم بگیرند که امسال از عمره صرف نظر شود، و سال آینده راه برای عمره مسلمانان باز باشد و صلح نامه ای که دارای بندهای مختلفی بود میان طرفین به امضاء رسید، آنگاه که صلح نامه به امضا رسید، عمر بن خطاب خشم خود را از این قرارداد، ابراز کرد و گفت: «آیا این قرارداد موجب ذلت و خواری ما از نظر دینی نیست؟». (2)

پس از گفتگوهای زیادی، او و همفکرانش ساکت شدند و پیامبر راه مدینه را در پیش گرفت و آینده ثابت کرد که پیامبر با عقد قرارداد صلح، منافع بسیار زیادی را کسب کرده است و راه را برای گسترش اسلام گشوده است، و لذا دو سال نگذشته بود که پیامبر به مکه بازگشت و دژ شرک را فتح کرد و خانه توحید را از لوٹ بتها پاک ساخت.

ص: 81

1- (1) . سیره ابن هشام، ج 3، ص 83.

2- (2) . سیره ابن هشام، ج 2، ص 317.

5. مخالفت با اعزام لشکر اسامه به سرزمین روم

در روزهایی که پیامبر صلی الله علیه و آله در بستر بیماری افتاده بود، مصمم شد که لشکری را برای مقابله با لشکر روم که مرتب مدینه را تهدید می کرد، اعزام کند، پس از بسیج عمومی، اسامه بن زید را فرمانده این سپاه ساخت و به او دستور داد که هر چه زودتر مدینه را ترک کند و به قدری در این کار مصمم بود که در همان بستر بیماری مرتب می فرمود: «جهّزوا جيش اسامه، لعنَ اللهَ مَنْ تخلفَ عنه»؛ «سپاه اسامه را روانه کنید، خدا لعنت کند هر کس را که از این سپاه باز بماند».

در این هنگام، یاران پیامبر صلی الله علیه و آله به دو گروه تقسیم شدند: گروهی اصرار بر رفتن و گروهی دیگر، اصرار بر ماندن داشتند. بهانه گروه دوم این بود که بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله شدت پیدا کرده است و ما را یارای مفارقت او نیست. چه بهتر صبر کنیم تا سرانجام کار روشن شود. (1)

شهرستانی جریان را به صورت بسیار کوتاه نقل کرده، اما طبری در رویدادهای سال یازدهم هجری چنین می گوید: آنگاه که یاران پیامبر از فرماندهی اسامه بن زید، آگاه شدند، او را شایسته این مقام ندانستند، و حاضر نشدند زیر پرچم او به جهاد بروند، وقتی پیامبر از نافرمانی آنان آگاه شد، گفت:

او شایسته چنین فرماندهی است و قبلاً نیز درباره پدر او چنین سخن می گفتید در حالی که او نیز شایستگی فرماندهی داشت. (2)

ص: 82

1- (1). ملل ونحل، شهرستانی، ج 1، ص 29 و 30.

2- (2). تاریخ طبری، ج 2، ص 29.

ابن عباس می گوید: در روزهای آخر عمر پیامبر، بیماری او شدت گرفت.

در این هنگام، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برای من قلم و دواتی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید. عمر بن خطاب که در آن جلسه حاضر بود، گفت: بیماری بر پیامبر فشار آورده و کتاب خدا برای ما کافی است. در این هنگام حاضران در مجلس با هم به مشاجره برخاستند. گروهی اصرار بر آوردن قلم و دوات و گروهی دیگر بر نیاوردن آن داشتند. آنگاه که پیامبر از بگو مگوی دور از ادب یاران خود آگاه شد، فرمود: برخیزید و از اینجا بروید و کشمکش در حضور من شایسته شما نیست. ابن عباس می گوید: همه مصیبت ها در چنین روزی بر سر ما فرود آمد که نگذاشتند پیامبر نامه تاریخی خود را بنویسد. (1)

اینها یک رشته نمونه هایی از مخالفت یاران پیامبر با فرمانهای صریح او بود. بنابراین، هیچ مانعی نبود که با جانشینی امیر مؤمنان مخالفت کرده و آن را نادیده بگیرند.

ما به خاطر دوری از عصر رسالت، تصوّر می کنیم که هاله ای از عصمت و پاکی زندگی یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله را فرا گرفته بود و همه آنها همیشه گوش به فرمان پیامبر بوده اند، در حالی که یاران پیامبر همان بت پرستان دوران جاهلیت بوده اند که به شرف اسلام مشرف شده بودند و گروهی، مخلص و فرمانبردار، اما گروهی دیگر نافرمان و حسابگر و در پی منافع و مصالح خویش بودند و دست کم می توانیم بگوییم که همگی عصمت نداشتند.

ص: 83

بهترین گواه بر این که گروهی از آنان صد در صد تسلیم وحی الهی نبودند، بلکه به دنبال مصالح شخصی خویش بودند و اسلام برای آنان تا آنجا اهمیت داشت که با سلیقه و فکر آنان، سازگار و همراه باشد و در غیر این صورت، از پذیرفتن احکام آن سر برمی تافتند، این است که پس از درگذشت پیامبر، در شریعت اسلام، دستکاری هایی کردند که به عقیده خودشان جنبه اصلاحی داشت. اینک نمونه هایی را یادآور می شویم:

1. تصرف در اذان صبح

مالک در موطأ خود می نویسد: مؤذن آمد تا عمر بن خطاب را (در زمان خلافت وی) برای نماز صبح بیدار کند، با این جمله او را از خواب بیدار کرد: «الصلاة خیر من النوم». عمر با شنیدن آن گفت: چه خوب است که این جمله را به اذان بیفزاییم. (1)

زرقانی در شرح موطأ می نویسد: عبدالله بن عمر از پدرش نقل کرد که او به مؤذن گفت: هرگاه به جمله «حی علی الفلاح» رسیدی، دوبار پشت سر آن بگو: «الصلاة خیر من النوم» (2)

ص: 84

1- (1). موطأ، باب ما جاء من النداء للصلاة، حدیث 6.

2- (2). موطأ، شرح زرقانی، ج 1، ص 150.

2. محروم کردن دختر پیامبر از میراث

قرآن کریم، در آیات خود، اعلام می کند که فرزندان میت اعم از دختر و پسر، از پدران و مادران ارث می برند و در آیات دیگر ارث بردن سلیمان را از داود یادآوری می کند و می فرماید: (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ) (1) و در آیه دیگر یادآوری می کند که زکریا از خدا فرزندی خواست تا از او ارث ببرد، چنانکه می فرماید:

(فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا * يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا). (2)

«خدایا به من فرزندی عنایت فرما تا از من و از خاندان یعقوب ارث ببرد و او را انسانی پسندیده ساز».

این آیات حاکی از آن است که فرزندان پیامبران از آنان ارث می بردند.

مقصود در این آیات، ارث اصطلاحی است، نه ارث علم و دانش، زیرا علم و دانش میراثی نیست، نبوت، نیز ارثی نیست. از این گذشته اگر مقصود، ارث بردن نبوت بود، دعای زکریا لزومی نداشت که عرض کرد (وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا) زیرا پیامبران خدا اولیای الهی هستند و پاکی جزء ذات آنها است.

اما در مقابل این آیات، با خبر واحدی که فقط خود خلیفه نخست، راوی آن بود، دخت گرامی پیامبر را از ارث او محروم ساختند، به استناد اینکه پیامبر فرمود: «نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَانُورِثُ».

ص: 85

1- (1) . نمل، آیه 16.

2- (2) . مریم، آیه 5 و 6.

اگر به راستی پیامبر، گوینده این سخن بود و این، یکی از آموزه های شریعت اسلام بود باید آن را به وارثان خود یعنی دختر و همسرانش نیز بگوید، در حالی که آنان از این حدیث آگاه نبودند و شگفت اینجاست که دختر پیامبر از ارث محروم شد ولی همسرانش هر کدام مالک حجره ای شدند که در آن زندگی می کردند!!

آنچه می توان گفت این است که مقصود پیامبر از آن حدیث بر فرض ثبوت آن است که پیامبران دنیاخواه و دنیاپرست نیستند که برای فرزندان شان ثروت فراوانی بر جای گذارند، اما اگر گلیمی یا ظروفی و یا لباسی از آنها بر جای بماند، قطعاً ملک وارثان آنهاست و در این تردیدی نیست.

3. قطع سهم «ذوی القربی»

از نظر قرآن کریم، هنگامی که غنائمی که لشکر اسلام، از طریق جهاد به دست می آورد، آن باید به خدا و پیامبر و بستگان پیامبر برسد و باید صرف یتیمان و نیازمندان و درماندگان در راه، از خاندان او شود. چنانکه می فرماید:

(وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ). (1)

«بدانید هرگونه غنیمتی به دست آورید، خمس آن برای خدا، و برای پیامبر، و برای نزدیکان و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه (از آنها) است».

پس از درگذشت پیامبر گرامی که غنائم به مدینه سرازیر شد، سهم

ص: 86

ذی القربی را قطع کرده و آنان را محروم ساختند. (1)

4. قطع سهم «المؤلفه قلوبهم»

از نظر آموزه های قرآنی، زکات بین هشت گروه تقسیم می شود:

1. فقیران 2. بیچارگان، 3. کارگزاران گرد آوری زکات، 4. کسانی که با کمک مالی دلجویی می شوند، 5. بردگان، 6. بدهکاران، 7. امور مربوط به نیکوکاری، 8. در راه ماندگان. (2) ولی پس از درگذشت پیامبر سهم گروه چهارم قطع شد، به بهانه اینکه «فعالاً نیازی به جلب قلوب آنان نداریم، چون این در حالی بود که اسلام در حال ضعف بود و دولت اسلامی، به جلب دوستی چنین افرادی نیاز داشت و اکنون که در اوج قدرت است، نیازی به چنین کاری ندارد».

اینها یک رشته نمونه هایی از مخالفت برخی از صحابه با نص صریح فرمان خدا است. با توجه به این مخالفتها و بدعتها، نباید، نادیده گرفتن وصیت رسول خدا را درباره علی علیه السلام امری عجیب و غریب شمرد.

ص: 87

1- (1). مسند احمد، ج 1، ص 348 و تفسیر قرطبی، ج 8، ص 10.

2- (2). سوره توبه، آیه 60.

از قدیم الایام، درباره ریشه تشیع و منشأ پیدایش آن، اظهار نظرها و داوری هایی از طرف افراد غیر شیعی و گاهی از طرف دشمنان شیعه صورت گرفته که بسیاری از آنها بی پایه است و هیچ بهره ای از واقعیت ندارد. طبق دلایل و شواهد متعدد، تشیع جز همان اسلام به رهبری پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندان او نیست. تشیع به این معنی سابقه در عصر پیامبر دارد و آن حضرت، در حیات خود، دوستداران و طرفداران علی علیه السلام را شیعه نامیده است، و گروه اول دوستداران علی علیه السلام که از همان موقع، علی علیه السلام را جانشین پیامبر می دانستند، جمعی از صحابه بودند. در این جا، این موضوع مورد بحث قرار می گیرد.

درباره ریشه تشیع، داوری های ناروایی صورت گرفته که همگی حاکی از ناآگاهی داوران، از تاریخ تشیع است. گاهی ادعا می شود، کشمکش های سیاسی و منصبی در نخستین قرن هجری مایه پیدایش تشیع بوده است. برخی دیگر آن را زائیده بحث ها و مجادلات کلامی می دانند که به سان دیگر مذاهب کلامی پدید آمده است و....

علت این نوع اندیشه ها یک چیز بیش نیست و آن این است که تصور می کنند تشیع پدیده ای است غیر از اسلام که پس از رحلت رسول خدا پدید آمده، آنگاه تلاش می کنند که برای آن، علت و سببی پیدا کنند، و احیاناً فرضیه های دیگری را مطرح می کنند.

این فرضیه سازان، از یک نکته چشم پوشیده اند و آن این است که تشیع، جز اسلام به رهبری خاندان رسالت چیزی دیگری نیست، و تشیع به این معنی در عصر رسول خدا پدید آمده و در همان زمان، امیر مؤمنان، دوستان و یارانی داشت که آنان را شیعه علی علیه السلام می نامیدند، و پیدایش این گروه در عصر رسول خدا نتیجه سفارش های آن حضرت درباره امیر مؤمنان علی علیه السلام بوده است، یعنی سفارش ها و ستایش های پیامبر صلی الله علیه و آله از علی علیه السلام سبب شد که گروهی در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام مهر ورزیده و او را پس از پیامبر، رهبر و اسوه و الگوی خود بدانند.

از این جهت باید گفت پیامبر نخستین کسی است که بذر تشیع را پاشید و مردم را به گرایش به علی علیه السلام دعوت کرد و نام پیروان او را «شیعه» نهاد، گواه این مطلب روایات فراوانی است که شمار آنها به چهل حدیث می رسد که در آنها از پیروان علی به نام «شیعه علی» نامبرده شده است ولی در این صفحات محدود، ما را یارای نقل متون این چهل حدیث که همگی در کتب اهل سنت آمده است، نیست، ناگزیر به نقل برخی از آنها به عنوان نمونه اکتفا می کنیم:

1. جابر بن عبدالله می گوید: خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم که علی علیه السلام وارد شد و پیامبر چنین گفت: «والذی نفسی بیده إن هذا وشيعته لهم الفائزون يوم القيامة»

سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، این (اشاره به علی علیه السلام) و پیروان وی، در روز رستاخیز رستگارانند». در این هنگام، این آیه را تلاوت کرد: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) و به همین دلیل، هرگاه علی به میان یاران پیامبر می آمد، به یکدیگر می گفتند: «جاء خير البريه؛ بهترین مردم آمد». (1)

2. ابن عباس می گوید: آن گاه که آیه یاد شده در حدیث قبلی فرود آمد رسول خدا به علی علیه السلام گفت: «هُوَ أَنْتَ وَشِيعَتُكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَاضِينَ مَرْضِيَيْنَ؛ مقصود از این آیه، تو و شیعیانت هستید که در روز قیامت خشنود خواهید بود و خدا هم از شما خشنود خواهد بود». (2)

3. ابن حجر هیتمی، از ام سلمه نقل می کند که گفت: شبی که پیامبر در حجره من بود، ناگهان دخت پیامبر و پشت سر او علی رضوان خدا بر هر دو باد به حجره وارد شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «يا علي أنت وأصحابك في الجنة، أنت وشيعتك في الجنة؛ ای علی! تو و یاران و پیروانت در بهشت جای دارید». (3)

4. ابن اثیر جزری نقل می کند: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام چنین خطاب کرد:

«أنت ستقدم على الله أنت وشيعتك راضين مرضيين و يقدم عليه عدوك غضبانا مقمحين» (4)؛ «ای علی! تو و شیعیانت (در روز رستاخیز) در حالی به نزد خدا می آید که خشنودید و او نیز از شما خشنود است و دشمن تو در حالی نزد خدا

ص: 90

1- (1) . سیوطی، الدر المنثور، ج 6، ص 589.

2- (2) . سیوطی، الدر المنثور، ج 6، ص 589.

3- (3) . صواعق محرقة، ص 161.

4- (4) . النهایه فی غریب الحدیث والأثر، ج 4، ص 16.

می آید که خشمگین است و دست او به گردنش بسته شده است».

5. زمخشری در ربیع الأبرار آورده است: رسول خدا به علی علیه السلام فرمود: «یا علی! إذا كان يوم القيامة أخذت بحجزه الله تعالى وأخذت أنت بحجزتي وأخذ ولدك بحجزتك، وأخذ شيعه وُلدك بحجزهم فتری این یومر بنا».(1)

«هرگاه روز قیامت برسد، من دست به دامان خدا می شوم (کنایه از توسل به خدا) و تو دست به دامان من می شوی، و فرزندان دست به دامان تو، و شیعیان فرزندان تو هم دست به دامان فرزندان تو می شوند، آنگاه می بینی که چه فرمانی در حق ما صادر می شود».

6. احمد بن حنبل در کتاب خود مناقب نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: آیا خشنود نیستی که در بهشت با من باشی؟ حسن و حسین و نوادگان ما پشت سر ما باشند؟ و همسران ما پشت سر نوادگان ما، و پیروان ما در سمت راست و چپ ما جای بگیرند؟(2)

7. مغزلی به سندی از انس بن مالک نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

هفتاد هزار از امت من بدون حساب وارد بهشت می شوند. آنگاه رو به علی کرد و گفت: آنان شیعیان تو هستند و تو امام آنها هستی.(3)

ما به نقل همین هفت روایت بسنده کردیم. علاقه مندان می توانند بخش اعظم این روایات را در کتاب «بحوث فی الملل والنحل»(4) ملاحظه کنند.

ص: 91

1- (1). ربیع الأبرار، ص 808.

2- (2). الصواعق المحرقة، ص 161.

3- (3). مناقب مغزلی، ص 293.

4- (4). بحوث فی الملل والنحل، ج 6، ص 85 تا 87.

از این روایات برمی آید که در عصر رسول خدا، گروهی به نام شیعه علی معروف بوده اند و پیامبر به آنان نوید بهشت می داد و در هر حال لفظ شیعه در زبان رسول خدا بر پیروان علی علیه السلام اطلاق شده و راه و روش این شیعیان، همان راه اسلام است که پیامبر آورده و نه چیزی بر آن افزوده و نه از آن کاسته اند، بلکه راه رسیدن به این اسلام را پیروی از علی دانسته اند.

در این صورت می توان به صورت قطعی گفت که تشیع نه زائیده کشمکش های سیاسی در سقیفه و غیر سقیفه بوده و نه زائیده جدل های کلامی متکلمان، و گروهی که در حال حیات رسول خدا، علی را اسوه و رهبر خود پس از پیامبر می دانستند، با درگذشت پیامبر خدا بر همان تفکر باقی ماندند و هیچ دگرگونی در آنها رخ نداد و به مرور زمان گسترش پیدا کرد.

شیعه در زبان مورخان

از بررسی برخی از منابع تاریخ و ملل و نحل به دست می آید که واژه «شیعه» در عصر رسول خدا و پس از رحلت او، نوعی لقب پیروان امیرمؤمنان بوده است. اینک برخی از این کلمات را در اینجا می نگاریم:

مسعودی (متوفای 345 هـ.) در رویدادهای مربوط به پس از رحلت پیامبر می نویسد: آنگاه که بیعت ابی بکر به انجام رسید، علی علیه السلام و گروهی از شیعیان او در خانه اش تحصن کردند.⁽¹⁾

نوبختی (متوفای 313 هـ.) می نویسد: شیعه همان گروه یاوران علی بن ابی طالب بودند که در زمان پیامبر و پس از او به این نام شناخته شدند و همه، آنها

ص: 92

را با این عنوان می شناختند که از همه گسسته و به علی پیوسته و پیشوایی او را پذیرفته اند. (1)

ابوالحسن اشعری می نویسد: علت این که این گروه را شیعه می گویند، این است که از علی پیروی کرده و او را بر دیگر یاران رسول خدا مقدم داشتند. (2)

شهرستانی می نویسد: شیعه کسانی هستند که بالخصوص از علی پیروی کرده و به امامت و خلافت او از طریق نص و وصیت قائل شده اند. (3)

ابن حزم می گوید: هر کس بگوید علی برترین مردم پس از رسول خدا و شایسته ترین آنها به امامت است و فرزندان او نیز پس از وی چنین اند، او «شیعه» است، هر چند در اصول دیگر بین خود اختلاف داشته باشند، ولی اگر با آن اصل، مخالفت کند، شیعه نیست. (4)

این جمله ها حاکی از آن است که گروهی در حیات رسول خدا و پس از وی معروف به تشیع و پیروی از علی علیه السلام بودند، و رسول خدا، این گروه را شیعه نامیده و آنها را با این لفظ خوانده است. آیندگان نیز از پیامبر صلی الله علیه و آله پیروی کردند.

بنابراین، شاخص تشیع، همان پیروی از امام علی علیه السلام پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله در قلمرو زعامت و مرجعیت دینی و اجرای احکام دین است. بنابراین با این سفارش های رسول خدا صلی الله علیه و آله، و با این احادیث که حاکی از وجود هسته تشیع در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله است، دیگر لازم نیست که برای پیدایش آن به دنبال

ص: 93

1- (1) . فرق الشیعه، ص 15.

2- (2) . مقالات الاسلامیین، ج 1، ص 65.

3- (3) . الملل والنحل، ج 1، ص 131.

4- (4) . الفصل، ج 2، ص 113.

فرضیه های سست و بی پایه برویم و برای آن علت یا عللی جست و جو کنیم، زیرا اگر تشیع پدیده ای نوظهور پس از رحلت رسول خدا بود، شایسته بود که مانند دیگر مذاهب کلامی برای آن علت و سببی جست و جو کنیم، مانند پیدایش تسنن به معنای پیروی از خلافت خلفا و یا گروه های معتزله و اشاعره که دو طیف کلامی هستند که در قرن دوم و سوم پدید آمده اند، در حالی که تشیع از همه این نوع گروه ها و فرقه ها جدا بوده، جز همان اسلام راستین نیست که پیامبر آورده، به ضمیمه این که پیروی پس از وی فقط و فقط از آن خاندان رسول خداست.

شایسته ترین سخن آن است که استاد محمد کردعلی در کتاب ارزشمند خود به نام «خطط الشام» آورده است. او می نویسد: گروهی از بزرگان یاران رسول خدا به دوستی و ولایت علی علیه السلام در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله شهرت داشتند، مانند:

الف. سلمان فارسی که می گفت: ما با رسول خدا بر پایه دو چیز بیعت کردیم: 1. خیرخواهی برای مسلمانان، 2. پیروی از علی بن ابی طالب و دوستی با او.

ب. ابوسعید خدری که می گفت: رسول خدا مردم را به پنج چیز امر کرد:

آنان چهار امر را گرفتند و پنجمی را رها کردند. از ابوسعید سؤال شد آن چهار امر که مردم گرفتند، چه بود؟ گفت: نماز و زکات و روزه ماه رمضان و حج خانه خدا.

آنگاه از او پرسیدند: آن پنجمی که ترک کردند چه بود؟ در پاسخ گفت:

ولایت علی بن ابی طالب.

به او گفته شد: واقعاً ولایت علی جزء فرائض بود؟ او در پاسخ گفت: بلی،

مانند آن چهار امر بر مردم فریضه بود.

کردعلی اضافه می کند:

این دو نفر و افراد دیگری به تشیع و پیروی از علی معروف بودند مانند:

ابوذر غفاری، عمار بن یاسر، حذیفه بن یمان، خزیمه بن ثابت معروف به ذو الشهادتین، ابویوب انصاری، خالد بن سعید، قیس بن سعد بن عباده. (1)

پیشگامان تشیع

گروهی از مورخان و رجال نویسان، درباره شخصیت هایی از صحابه و تابعان که از روز نخست پیرو امام علیه السلام بوده اند کتاب های مستقلی نوشته اند. و ما به برخی از این کتاب ها اشاره می کنیم:

1. سید علی خان مدنی (متوفای 1120 ه.)، کتاب مستقلی در این باره نوشته و آن را «الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه الإمامیه» نام نهاده است.

نخستین باب آن مربوط به شیعیان از بنی هاشم و دومین باب آن مربوط به شیعیان غیر بنی هاشم است. در باب نخست به معرفی 23 نفر صحابی از بنی هاشم و در باب دوم به معرفی 46 نفر صحابی دیگر پرداخته است. آنگاه طبقات دیگر از شیعیان در عصر تابعان را معرفی نموده است.

2. آیه الله شیخ محمدحسین کاشف الغطاء (1294-1373) در کتاب ارزشمند خود «اصل الشیعه وأصولها» به معرفی گروهی از صحابه که در سفر و

ص: 95

1- (1). خطط الشام، ج 5، ص 251.

حضر پیرو علی بودند، می پردازد و از آنها این گونه نام می برد:

1. سلمان محمدی (فارسی)، 2. ابوذر غفاری، 3. مقداد بن اسود کندی، 4.

عمار بن یاسر، 5. خزیمه ذی الشهادتین، 6. ابن تیّهان، 7. حذیفه بن یمان، 8. زبیر بن عوام، 9. فضل بن عباس، 10. عبدالله بن عباس، 11. هاشم بن عتبه المرقال، 12. ابویوب انصاری، 13. ابان بن سعید بن العاص، 14. خالد بن سعید بن العاص، 15. ابی بن کعب، 16. انس بن حارث و... که هر گاه بخواهیم اسامی همه را ذکر کنیم که همگی از صحابه پیامبر هستند، ما را به نگارش یک کتاب بزرگ نیازمند می سازد.

3. آیه الله سید عبدالحسین شرف الدین (1290-1377) در کتاب خود، به نام «الفصول المهمه فی تألیف الأئمه» به معرفی پیشگامان تشیع پرداخته، حدود 200 نفر از آنان را نام می برد. (1)

4. خطیب شهیر دکتر احمد وائلی در کتاب خود «هویه التشیع» اسامی 130 تن از یاران علی علیه السلام را که همگی صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، نام می برد، و آنگاه نتیجه گیری می کند که محال است این گروه انبوه، بدون دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله دور علی علیه السلام را گرفته و به او اخلاص ورزند. از این جهت باید گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نخستین کسی است که بذر تشیع را افشانده و در عصر او این بذر، به بار نشسته است و میوه داده است. (2)

5. آیت الله العظمی سبحانی در کتاب شخصیت های اسلامی گروهی از پیشگامان تشیع را مطرح و به دلائل تشیع و زندگانی آنان پرداخته است. این

ص: 96

1- (1). الفصول المهمه فی تألیف الأئمه، ص 179-190.

2- (2). هویه التشیع، ص 34.

کتاب، نخست با همکاری یکی از محققان، به زبان پارسی و سپس به زبان عربی، به عنوان «الشخصیات الإسلامیه» ترجمه شده است.

اگر محققى علاقه مند باشد که با پیشگامان تشیع از نزدیک آشنا شود و از کلمات استادان علم رجال درباره آنان آگاه شود، به کتاب های یاد شده در زیر مراجعه کند:

1. الاستیعاب فی معرفه الأصحاب، نگارش ابن عبدالبر (م 456 هـ).
2. اسد الغابه فی معرفه الصحابه، نگارش ابن اثیر جزری، (م 606 هـ).
3. الاصابه فی تمییز الصحابه، نگارش ابن حجر عسقلانی (م 852 هـ).

پیدایش تشیع

اشاره

درباره پیدایش تشیع نظریه های گوناگونی اظهار شده است که همه نظریه ها مبنی بر این است که تشیع، پدیده ای است سوای اسلام، که باید برای یافتن علل پیدایش آن جستجو کرد ولی بنابر آنچه ما گفتیم تشیع، روی دیگر سکه اسلام است، بنابراین تمام این نظریه ها بی اساس خواهد بود، ولی در عین حال به بررسی آنها می پردازیم:

1. تشیع، زائیده اجتماع سقیفه!

گروهی بر این باورند که پس از رحلت پیشوای اسلام، انصار در سقیفه بنی ساعده دور هم گرد آمدند تا از میان خود، خلیفه ای انتخاب کنند. پس از آمدن ابوبکر و عمر بن خطاب و ابوعمیده، به درون این جلسه، کار به نفع ابوبکر پایان یافت، زیرا در میان دو گروه انصار (اوس و خزرج) اختلاف افتاد، اوسیان تصور

کردند که اگر سعد بن عبادہ خزرجی برندهٔ خلافت شود، خزرجیان بر آنان برتری خواهند یافت، از این جهت، با ابوبکر بیعت کردند و خلیفهٔ منتخب، با اوسیان و دو نفر از مهاجران به نام عمر و ابوعبیده، سقیفه را ترک گفتند و به مسجد رفتند، و از مردم خواستند که با او بیعت کنند، این قضیه، هنگامی رخ داد که بزرگ مرد اسلام علی علیه السلام مشغول غسل پیامبر و آماده کردن جسد مطهر برای تکفین و تدفین بود. علاقه مندان علی علیه السلام، از این جلسه و نتیجهٔ آن سخت رنجیده شدند و در خانه علی علیه السلام به عنوان اعتراض، اجتماع کردند و گروهی نیز در خارج از خانه، دست به اعتراض زدند. از این نتیجه می گیرند که تشیع زائیده اجتماع در سقیفه است، و در همین شرایط بذر تشیع افشانه شد.

این نوع نتیجه گیری بسیار واهی و بی پایه است زیرا به گواه آنچه طبری و غیر او می نویسند چنین واکنشی نمی تواند زائیده یک روز باشد، بلکه این گروه مدت ها پیش از این دارای چنین عقیده و اندیشه ای بودند. اینک دلایل ما:

1. طبری می نویسد: عمر بن خطاب به در خانهٔ علی علیه السلام رفت و در آن خانه طلحه و زبیر و گروهی از مهاجران، گرد آمده بودند. او گفت: به خدا سوگند خانه را با شما به آتش می کشم یا این که خانه را ترک کنید و با ابوبکر بیعت کنید. زبیر از خانه بیرون آمد در حالی که شمشیر خود را از غلاف کشیده بود و از کثرت عصبانیت پای او لغزید و جمعی شمشیر را از دست او گرفتند. (1)

2. یعقوبی می نویسد: گروهی از مهاجران، همراه علی علیه السلام بودند مانند عباس بن عبدالمطلب و فضل بن عباس، زبیر بن عوام، خالد بن سعید بن عاص،

ص: 98

مقداد بن عمرو، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار بن یاسر و براء بن عازب و اُبیّ بی کعب(1).

3. زبیر بن بکار در «موقّیات» می نویسد: اکثر مهاجران و بزرگان انصار یقین داشتند که خلافت از آن علی علیه السلام است و نیز می نویسد: آن گاه که بیعت ابوبکر به پایان رسید، گروهی از انصار، از بیعت خود با او پشیمان شده، و یکدیگر را ملامت می کردند و خواستند با علی علیه السلام بیعت کنند ولی او موافقت نکرد.

ابوذر در ایام سقیفه در مدینه نبود، آنگاه که برگشت، گفت: به میل خود عمل کردید و خویشاوندی پیامبر را فراموش کردید؟! اگر این کار را به اهل پیامبر واگذار می کردید، حتی دو نفر با هم اختلاف نمی کردند. سلمان فارسی گفت:

سالخورده ترین فرد را انتخاب کردید ولی معدن علم و کمال را از دست دادید.

هرگاه، این کار را با ملاک دوم انجام می دادید، حتی دو نفر از میان شما با هم اختلاف نظر پیدا نمی کردند و میوه شیرین خلافت را می چیدید.(2)

این نوع اعتراض ها و تحصن ها و گفتگوها که تاریخ، اندکی از آن را ضبط کرده نمی تواند زاینده فکر یک روز و یک جلسه باشد و حاکی از آن است که ولایت علی علیه السلام در دل آنان ریشه دوانیده بود و به آن اعتقاد راسخی داشتند. و بر پایه همین عقیده، اعتراض و مخالفت خود را آشکار کردند. اصلاً امکان ندارد گروهی بدون سابقه، درباره فردی چنین موضع گیری کنند، آن هم در زمانی که طرف مقابل زمام کار را به دست گرفته است و این، می رساند که این گروه به

ص: 99

1- (1). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 103.

2- (2). شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 6، ص 43 44.

سائقه اندیشه های پیشین که درباره علی علیه السلام داشتند و از رسول خدا شنیده بودند، به دفاع از علی علیه السلام پرداختند.

2. تشیع و عبدالله بن سبأ

اشاره

در این فرضیه، تشیع زاینده فعالیت های عبدالله بن سبأ یهودی تبار قلمداد شده است. طبق این ادعا، عبدالله بن سبأ در صنعای یمن در عصر عثمان، اسلام آورد و کم کم در استان های مختلف کشور اسلامی بالاخص شام و کوفه و بصره و مصر رفت و آمد می کرد، و مدعی شد که پیامبر باز خواهد گشت، همان طور که عیسی بن مریم نیز باز خواهد گشت، و علی علیه السلام وصی محمد است، چنانکه برای هر پیامبر، وصی است. و علی علیه السلام خاتم اوصیاست، چنان که محمد صلی الله علیه و آله خاتم پیامبران است و عثمان، حق علی را غصب کرده و باید به مبارزه با او پرداخت تا حق به اهلش برگردد.

او با این طرز تفکر و رفت و آمد در استان ها توانست افکار گروهی را به خود متوجه سازد، و گروهی را دور خود گرد آورد، و از شخصیت هایی مانند ابی ذر و عمار یاسر و محمد بن حذیفه و عبدالرحمن بن عدیس و محمد بن ابی بکر و صعصعه بن صوحان عبدی و مالک اشتر و... همفکرانی برای خود پدید آورد. این فرد با گردآوری این جمع وارد مدینه شد و خانه عثمان را محاصره کرد و با کشته شدن عثمان، همه این افراد به رهبری این فرد، تشیع را پایه گذاری کردند.

این، خلاصه این دیدگاه است، و سند آن به «سیف بن عمر تمیمی» منتهی می گردد. (1)

ص: 100

1- (1). تاریخ طبری، ج 3، ص 378.

این دیدگاه به قدری بی اساس و بی پایه است که هرگز نمی توان آن را جزء نظریه ها آورد بلکه یک فرضیه پوچ و بی اساس است که توسط فردی بدنام و دروغگو به نام سیف بن عمر طرح شده و به تاریخ طبری راه یافته است. سلسله سند این گزارش تاریخی ضعیف است و با ملاک های رجال شناسی، نمی توان نقل آنها را پذیرفت. اینک به معرفی آنها می پردازیم.

طبری، این گزارش را چنین آغاز می کند:

«فِيما كَتَبَ بِهِ إِلَيَّ السَّرِيُّ عَنْ شُعَيْبٍ، عَنْ سَيْفِ بْنِ عَطِيَّةٍ عَنْ يَزِيدَ الْفُقَيْسِيِّ...» بدین گونه او این قضیه را از شخصی به نام سرّی نقل می کند و او نیز از شخصی به نام شعیب، و او از سیف بن عمر نقل می کند. اینک یکایک افراد سند را تا سیف بن عمر بررسی می کنیم:

سرّی

سرّی که طبری با این نام از او نقل روایت می کند، یکی از دو نفر زیر است که هر دو دروغگو و بی اعتبار هستند:

1. سرّی بن اسماعیل همدانی. یحیی بن سعید او را دروغگو خوانده و گروهی حدیث او را متروک و بی پایه خوانده اند. (1)
2. سرّی بن عاصم بن سهل همدانی. گروهی او را دروغگو و برخی احادیث او را واهی و گاهی او را دزد حدیث خوانده اند. (2)

ص: 101

1- (1). میزان الاعتدال، ج 2 ص 117.

2- (2). میزان الاعتدال، ج 2، ص 117؛ لسان المیزان، ج 3، ص 12.

مقصود، شعیب بن ابراهیم کوفی است. ذهبی می گوید: او راوی کتاب های سیف بن عمر و کاملاً ناشناخته و مجهول است. (1)

سیف بن عمر

ابن حبان، رجال شناس مشهور می گوید: سیف بن عمر چیزهای مجعول و بی اساس را به افراد ثقه و پاکدامن نسبت می داد، کار او جعل حدیث است و حتی متهم به زندقه است.

ابن عدی می گوید: همه احادیث او، منکر است و کسی از او پیروی نکرده است. ابن معین می گوید: حدیث او ضعیف است و در او چیزی نیست. سیوطی می گوید: او وضاع و جعل است. (2)

این ارزش سند این گزارش است، آیا صحیح است که با این سند واهی که فقط ناقل آن طبری است، آن هم با این شرایط، تشیع را ساخته و پرداخته چنین فردی بشماریم؟!

متأسفانه، گروهی از مورخان، بدون تحقیق در سند حدیث، به آن اعتماد کرده و بدون تحقیق، حادثه محاصره عثمان و جنگ جمل را زائیده فعالیت های عبدالله بن سبا دانسته اند. (3) و حادثه محاصره و جنگ جمل را به وی مستند کرده اند، اما، متأخران به این اکتفا نکرده و تشیع را نیز به او نسبت داده اند. (4)

ص: 102

1- (1) . میزان الاعتدال، ج 2، ص 275؛ لسان المیزان، ج 3، ص 145.

2- (2) . میزان الاعتدال، ج 1، ص 438؛ تهذیب التهذیب، ج 4، ص 295.

3- (3) . البدایه والنهایه، ج 7، ص 246؛ العبر، ج 2، ص 139.

4- (4) . السنه والشیعه، نگارش محمد رشید رضا، ص 4.

احمد امین مصری در کتاب «فجرالاسلام» بیش از همه در این مورد گرد و خاک به راه انداخته و پیدایش شیعه را به او مستند کرده است. بالأخره نویسندگان معاصر مصری و سوری بدون تحقیق این نوع اشتباه را ناآگاهانه دنبال کرده اند.

در این مورد چند سؤال مطرح است:

1. آیا پذیرفتنی است یک فرد یهودی تبار، در زمان خلافت عثمان، اسلام بیاورد و بزرگانی از صحابه و تابعان را فریب دهد و گروهی را به مدینه بیاورد تا بر خلیفه بشورند و آنان نیز بریزند و خلیفه را در خانه اش بکشند و کسی هم در مقابل این فرد یهودی تبار، قد علم نکند؟

آنان که تاریخ زندگی عثمان را خوانده اند، می دانند که هجوم به خانه او، مولود عملکرد سیزده ساله او بود که تمام مهاجران و انصار را از مقام های سیاسی خود، برکنار کرد و به جای آنان، امویان را منصوب نمود و بیت المال را بدون حساب و کتاب، میان بستگان خود تقسیم کرد. تاریخ، نام های استانداران و فرمانداران طبقه سوم را ضبط کرده و همگی از بنی امیه و از آزادشدگان دوران فتح مکه بوده اند.

از آن جمله ولید بن عقیبه، استاندار کوفه، معاویه بن ابی سفیان، استاندار تمام شامات، عبدالله بن سعد ابی سرح، استاندار مصر، عبدالله بن عامر بن کریز، استاندار بصره بودند. آنگاه که شکایت مردم کوفه از ولید بن عقبه بالا گرفت عثمان او را از استانداری کوفه عزل و سعید بن عاص را به جای او منصوب کرد که او هم از امویان بود. در حقیقت همه ولایات، استان ها، در اختیار امویان و طلقا بوده است که همگی از نزدیکان خلیفه به شمار می رفتند.

این کار خلیفه و ده ها کار دیگر او که تاریخ متذکر شده سبب شورش شده است. این کارهای ناروا سبب شد که مصریان و عراقیان بر ضد او بشورند و پس از اتمام حجت ها او را بکشند، نه این که بر اثر تبلیغات یک یهودی تبار، بدون زمینه و علل و اسباب سیاسی و اجتماعی، این حادثه پیش آید.

2. دقت در بررسی زندگی خلیفه سوم این نکته را ثابت می کند که او هرگز مخالفت و اعتراض را تحمل نمی کرد و هر نوع صدای مخالف را خاموش می ساخت و صدای معترضان را با کتک زدن و تبعید کردن، خاموش می کرد، مثلاً ابوذر غفاری را به ربنده تبعید کرد، عمار یاسر را آن قدر زد که دنده او شکست و همچنین با دیگر معترضان نیز رفتار مشابهی داشت، آیا صحیح است با داشتن استانداران اموی نیرومند، چنین مرد یهودی تبار در استان های عراق و مصر و شام بگردد و بتواند جمعی را برای شورش آماده سازد، ولی خلیفه وقت و یاوران او عکس العملی نشان ندهند؟!

3. از آن شگفت آورتر این که بزرگانی از صحابه و تابعان فریب این یهودی تبار را خورده و دنباله رو او شده باشند.

از این جهت گروهی از محققان معاصر، عبدالله بن سبا را افسانه تاریخی شمرده و گفته اند: فردی با این اوصاف که طبری از او یاد می کند شبیه داستان لیلی و مجنون است که اندیشه های شاعران و خیال پردازان، آن را ساخته است.

البته این بدان معنا نیست که کسی بدین نام وجود نداشته و کار خلافی مرتکب نشده است، آنچه مایه انکار است این است که فردی به این سادگی بتواند صحابه و تابعان را فریب دهد و مردم استانها را به سادگی بر ضد خلیفه

بشوراند و پرچم خلافت علی را به دوش بکشد. چیزی که می توان گفت:

دشمنان شیعه در عصر امویها و عباسی ها چنین بزرگنمایی هایی را انجام داده اند تا صدای تشیع را خاموش سازند و تشیع را زاییده فردی یهودی تبار بدانند.

کسانی که درباره اسطوره بودن این شخص به تحقیق پرداخته اند، عبارتند از:

1. دکتر طه حسین در کتاب «الفتنه الکبری»، ص 104.

2. علامه امینی، در «الغدیر»، ج 9، ص 220.

3. علامه عسکری در کتاب «عبدالله بن سبأ»، ج 1، ص 11 به بعد.

مجدداً تأکید می شود که آنچه ما می گوئیم هرگز به معنای انکار وجود این فرد نیست، چون در کتاب های رجال ما، نام این مرد آمده است و همگی از او به نام «ملعون» نام برده اند.⁽¹⁾ ولی نظر محققان در این خلاصه می شود که چگونه ممکن است مردی یهودی تبار، سردمدار چنین کار بزرگ و عظیمی بشود و بزرگان را فریب دهد. اصولاً یکی از اصول اهل سنت، عدالت صحابه است، چگونه صحابه بزرگوار، فریب این یهودی تبار را خورده و بر ضد خلیفه وقت قیام کرده اند؟

3. ایرانی بودن تشیع

اشاره

بررسی های پیشین ثابت کرد که تشیع در عصر رسول خدا وجود داشته و بذر آن به وسیله پیامبر افشاند شده است و گروهی در زمان پیامبر، و پس از

ص: 105

1- (1). رجال کشی، به شماره 48، رجال طوسی، باب اصحاب علی، به شماره 76، خلاصه علامه، به شماره 236 و....

رحلت وی، به نام شیعه‌ علی شناخته می شدند، و همگی این گروه، از تبار عرب عدنانی یا قحطانی بودند.

ولی برخی از مستشرقان، غافل از ریشه های تشیع، آن را زائیده فکر ایرانیان دانسته و می گویند در جامعه ایرانی، شاهان سلطنت می کردند و سلطنت آنان موروثی بود. ایرانیان نیز پس از ورود به اسلام، اصل خود را در مورد اسلام، پیاده کرده و علی و فرزندان او را وارث پیامبر دانستند، بر این اساس هر امامی وارث امام پیشین بوده و از این طریق اصل وراثت حکومت را محفوظ نگاه داشتند.

این اندیشه به قدری نارسا و بی پایه است که اصلاً نباید آن را جزء فرضیه ها شمرد.

اولاً: در امم گذشته نبوت که بالاترین مقام دینی است، به ظاهر موروثی بود، چنان که می فرماید:

(أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا). (1)

«یا اینکه نسبت به مردم (پیامبر و خاندانش) بر آنچه خدا از فضلش به آنان بخشیده، حسد می ورزند؟ ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و حکومت عظیمی در اختیار پیامبران بنی اسرائیل نهادیم».

آنگاه که ابراهیم به مقام امامت رسید، از خدا خواست امامت را در ذریه او نیز قرار دهد، خدا نیز با درخواست او موافقت کرد، اما مشروط بر این در میان فرزندان صالح و عادل او قرار گیرد، چنان که می فرماید:

ص: 106

(قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) (1).

«(خدا) گفت من تو را پیشوای مردم می سازم. ابراهیم عرض کرد: از دودمانم نیز امامانی قرار بده. فرمود: عهد و پیمان من به ستمکاران نمی رسد».

اوصیای تمام پیامبران، از همان دودمان بودند و نه غیر آن، حتی در جامعه عرب، که بت پرست بودند، آن چنان نبود که با مرگ شیخ قبیله، شیرازة قدرت پاشیده شود، و فرد بیگانه ای جای او را بگیرد. بنابراین موروثی بودن رهبری، از ویژگی های ایرانیان نبود، بلکه این اصل در جوامع دیگر نیز به نوعی حاکم بوده و اگر موروثی بودن حکومت، سبب گرایش ایرانیان به تشیع گردید، باید سبب گرایش دیگر جامعه ها نیز بشود زیرا این اصل در چشم انداز تمام مردم آن زمان قرار داشت.

ثانیاً: همان طوری که گفته شد تشیع در مدینه متولد شد و در زمان رسول خدا، پیش رفت و این پیش از آن بود که ایرانیان به اسلام مشرف شوند. امیر مؤمنان علیه السلام آنگاه که به منصب خلافت ظاهری رسید، سه نبرد سنگین با پیمان شکنان، و ستمکاران و خوارج داشت و لشکر او را عمدتاً عرب های اصیل یمنی و حجازی تشکیل می دادند، تاریخ می گوید: ستون فقرات ارتش علی را گروهی از قریش و گروه دیگری از اوس و خزرج و قبایلی از یمن مانند: مَدْحَج و هَمْدَان و طَيِّ و كِنْدَه و تمیم و مُضَر تشکیل می دادند. سران و فرماندهان سپاه او

ص: 107

همگان عرب اصیل بودند، مانند: عمار یاسر، هاشم مرقال، مالک اشتر، صعصعه بن صوحان، و برادر او زید بن صوحان و... امام علی علیه السلام با همین ارتش عربی، پیمان شکنان، ستمکاران و خوارج را سرکوب کرد. هرگز ایرانیان در ارتش علی حضور چشمگیری نداشتند. از این گذشته، تشیع را تنها ایرانیان نپذیرفته اند، بلکه جمع عظیمی از عرب پذیرای آن شدند.

شهادت برخی از خاورشناسان بر ضد این اندیشه

اگر خاورشناسی مانند «دوزی» اندیشه ایرانی بودن تشیع را مطرح می کند، ولی در این میان، بسیاری از خاورشناسان، تشیع را کاملاً عربی و فرضیه ایرانی بودن را بی پایه دانسته اند، خاورشناس معروف آلمانی به نام «ولهاوزن» می گوید: همه ملت عراق، در عصر معاویه خصوصاً اهل کوفه، شیعه بودند، بلکه قبایل و رؤسای آنها نیز بر این عقیده می زیستند. (1)

خاورشناس دیگری به نام «گولدزیهر» می گوید: یکی از خطاها این است که تشیع را مولود افکار ایرانی بدانیم، این نوع اندیشه بر اساس فهم نادرست از تاریخ است، در حالی که حرکت های علوی همه و همه در سرزمین عربی بوده است. (2)

خاورشناس سومی به نام «آدام متر» می نویسد: هرگز مذهب شیعه عکس العمل کار ایرانیان در برابر تسلط اسلام بر آنان نبود، زیرا جزیره العرب، به جز شهرهای بزرگ مانند مکه و صنعا، عمان و هجر و صعده از شیعه موج می زد،

ص: 108

1- (1) . الخوارج والشیعه، ص 113.

2- (2) . العقیده والشریعه، ص 204.

و در همان زمان اکثریت ملت ایران را جز مردم قم، اهل تسنن تشکیل می دادند، حتی مردم اصفهان، درباره معاویه راه غلّورا در پیش گرفتند که برخی از آنان او را «نبی مرسل» می پنداشتند!⁽¹⁾

این افراد که بیش از «دوزی» درباره تاریخ اسلام، دقت کرده اند، اندیشه ایرانی بودن تشیع را به کلی رد کرده و هرگز تشیع را وامدار ایرانیان ندانسته اند، هر چند بعدها ایرانیان نسبت به آن علاقه بیشتری اظهار کردند. خوشبختانه دو نویسنده مصری، نیز به این حقیقت اعتراف کرده اند که اینک از آنان یاد می کنیم:

1. احمد امین مصری که رابطه درستی با تشیع ندارد می گوید: پیروی از علی علیه السلام پیش از ورود ایرانیان به اسلام، آغاز شد ولی بعدها تشیع به وسیله عناصری ایرانی، رنگ جدیدی به خود گرفت.⁽²⁾

سخن نخست احمد امین، سخن پا برجایی است. اما سخن دیگرش کاملاً بی اساس است. زیرا تشیع یک معنی بیش ندارد و آن پذیرش نسخه اصیل اسلام و پیروی از تمام تعلیمات حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله است.

2. شیخ محمد ابوزهره می گوید: ایرانیان، تشیع را از عرب آموختند و تشیع، پدیده ای ایرانی نیست، گروهی از علمای اسلام که پیرو اهل بیت بودند، از ظلم و ستم اموی ها و عباسی ها به فارس و خراسان هجرت کرده و تشیع در این سرزمین ها پیش از سقوط اموی ها به ویژه پس از پناهنده شدن پیروان زید بن علی به ایران منتشر گشت.⁽³⁾

ص: 109

1- (1) . الحضاره الاسلامیه، ص 102.

2- (2) . فجرالاسلام، ص 176.

3- (3) . الامام جعفر بن محمد الصادق، ص 545.

چگونه می توان گفت تشیع ساخته و پرداخته ایرانی هاست، در حالی که بزرگان اهل سنت در قرون اول هجری برخاسته از ایران هستند مانند بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حاکم نیشابوری و بیهقی و همچنین کسانی که پس از این طبقه آمده اند.

اصولاً روزی که ایرانیان اسلام را پذیرفتند، آن را با صبغهٔ تسنن قبول کردند و قرن ها بر همان عقیده پا برجا بودند و شیعه جز جمعیت های کوچک پراکنده در گوشه و کنار ایران پیروانی نداشت.

اصولاً بذر تشیع در ایران با مهاجرت عرب های اشعری یمنی به قم و کاشان، افشاندن شد، آن هم در اواخر قرن اول، در حالی که اسلام در سال 17 هجری وارد ایران شد و پس از گذشت سال ها جسته و گریخته شیعیان در ایران ظهور کردند.

نتیجه این که تشیع، در منطقهٔ عربی، پا به عرصه نهاده و با همین صبغهٔ اسلامی عرضه شده و هیچ رنگ و بویی جز اسلام نداشت.

وراثی بودن خلافت

در آغاز بحث یادآور شدیم که وراثی بودن امامت دستاویزی برای برخی از مستشرقان شده که بگویند تشیع رنگ ایرانی دارد، در حالی که خلافت سنی نیز پس از قتل عثمان تا قرن هفتم، رنگ وراثی داشت، و پس از درگذشت معاویه دوم (64)، خلافت از آل مروان شد و تا سال 132 ه، به صورت وراثی دست به دست می گشت. پس از روی کار آمدن عباسیان نیز خلافت، موروثی گشت و تا سال 656 ه که به وسیلهٔ هلاکو منقرض گشت همچنان با وراثت انتقال می یافت.

خلافت عثمانی ها نیز از قرن نهم تا انقراض، حالت موروثی داشت.

بنابراین، نباید موروثی بودن امامت، نشانه ایرانی بودن تشیع باشد. اگر شیعیان امامت را در فرزندان علی علیه السلام منحصر می دانند، به خاطر نصوص نبوی بود که در گذشته یادآور شدیم و حالت وراثتی به معنای اصطلاحی نداشت، گاهی با بودن فرزند بزرگتر، امام منصوب، فرزند کوچکتر بود، پس از درگذشت امام صادق علیه السلام عبدالله افطح فرزند بزرگتر امام صادق علیه السلام بود ولی امامت از آن موسی بن جعفر علیهما السلام فرزند کوچکتر او شد.

بررسی جغرافیای انسانی ایران پس از اسلام

کسانی که فکر می کنند تشیع ساخته و پرداخته ایرانیان است از تاریخ مذهبی ایران تا آغاز قرن دهم ناآگاهند. اصولاً قبل از روی کار آمدن صفویان (905) جز شهرهای ری و قم و کاشان و سبزوار، نقطه خاصی به نام مرکز تشیع نبود، در حالی که دیگر شهرها همه و همه از تسنن موج می زد. فقط از آغاز قرن دهم، تشیع رواج و گسترش بیشتری یافت. اینک ما جغرافیای انسانی و سیاسی شهرهای ایران را از کتاب «أحسن التقاسیم» نگارش مقدسی ذکر می کنیم.

مقدسی این کتاب را در سال 375 ه نوشته است. او می گوید:

سرزمین خراسان از آن معتزله و شیعه ولی غلبه از آن اصحاب ابوحنیفه است، الا- در نقطه شاش که همگی شافعی مذهبند، و اقلیم «رحاب»⁽¹⁾ مذاهب درستی دارند، ولی اهل حدیث حنبلی هستند، غالب مردم اربیل حنفی و

ص: 111

1- (1). ناحیه ای است در آذربایجان. و این نام بردریند و بیشتر ارمنستان روی هم رفته اطلاق می شود و اکثر ارمنستان است. (لغت نامه دهخدا، ج 25، ص 305) به نقل از معجم البلدان.

همچنین مناطق کوهستانی غرب ایران چنین هستند، اما در ری مذاهب مختلفی است و غلبه با حنفیان است و در عین حال حنبلی ها نیز فراوان هستند. قمی ها شیعه و مردم دینور پیرو سفیان ثوری هستند و در اقلیم خوزستان مذاهب مختلفی هست. بیشتر مردم اهواز و رامهرمز و دورق، حنبلی مذهبند و نیمی از مردم اهواز شیعه اند و در عین حال، حنفی و مالکی فراوان است.

بیشتر مردم سرزمین فارس، اصحاب حدیث و پیروان معاویه اند. بیشتر مردم کرمان، شافعی مذهب، و در منطقه سند، اصحاب حدیث نیز فراوان به چشم می خورند، مردم ملتان⁽¹⁾ شیعه اند و در اذان «حی علی خیرالعمل» می گویند و جملات اقامه را تکرار می کنند، ولی در روستاهای آن فقهای حنفی فراوانند.⁽²⁾

ابن بطوطه جهانگرد معروف می نویسد: پادشاه عراق، خدابنده بوده و یک فقیه رافضی به نام «ابن مطهر» [علامه حلی] با او رابطه دوستی پیدا کرد و او اسلام آورد و به دنبال او ارتش مغول نیز اسلام پذیرفتند. این عالم رافضی مذهب تشیع را در نظر او آراست از این جهت خدابنده، مردم را به پیروی از مذهب شیعه دعوت کرد. گروهی از شهرها فرمان خدابنده را پذیرفتند ولی مردم بغداد، در برابر «درب آج» گرد آمدند و گفتند: «لا سمعاً ولا طاعه» و خطیبی را که پیام شاه را می خواند، تهدید کردند. عین همین برنامه را مردم شیراز و اصفهان انجام دادند.⁽³⁾

ص: 112

-
- 1- (1) . شهری میان پنجاب و سند.
 - 2- (2) . احسن التقاسیم فی معرفه الأقالیم، ص 119.
 - 3- (3) . الرحله ابن بطوله، ص 219-220.

قاضی عیاض در پیشگفتار کتاب «ترتیب المدارک» درباره انتشار مذهب مالک می نویسد: مذهب امام مالک به خراسان و ماورای عراق از طریق یحیی بن یحیی تمیمی و برخی دیگر، راه یافت و سالیان درازی، امامانی به مذهب مالکی در آنجا فتوا می دادند، آنگاه در قزوین و در نقاط کوهستانی ایران مانند همدان و کرمانشاهان نفوذ کرد و در عین حال بر برخی از این شهرها مذهب ابوحنیفه و شافعی چیرگی داشت. (1)

بروکلمان خاورشناس مشهور اروپایی می نویسد: آنگاه که شاه اسماعیل صفوی بر تبریز دست یافت این شهر سیصد هزار نفر جمعیت داشت که یک سوم آن را شیعه و دو سوم آن را سنی تشکیل می داد. (2)

این کلمات که خلاصه آن را از محققان تاریخ نقل کردیم، حاکی از آن است که مذهب حاکم بر ایرانیان به صورت کلی، تا اواخر قرن دهم، تسنن بوده و از دوران صفویه به بعد، مذهب شیعه گسترش یافت.

ابن اثیر در «الکامل فی التاریخ» می نویسد: سلطان محمود بر خلاف روش پدر، بارگاه حضرت علی بن موسی را تعمیر کرد، در حالی که پدر او آن را ویران کرده بود و مردم طوس هر کس را که به زیارت آن حضرت می رفت، اذیت می کردند. علت این که او راه خلاف پدر را در پیش گرفت، آن بود که امیرمؤمنان را در خواب دید که به او می گوید: تا کی این جریان به همین حالت، خواهد ماند؟ او در عالم رؤیا فهمید که مولا از ویرانی بارگاه فرزندش ناراحت است. (3)

ص: 113

1- (1) . ترتیب المدارک، ج 1، ص 53.

2- (2) . تاریخ المذاهب الاسلامیه، ج 1، ص 140.

3- (3) . الکامل فی التاریخ، ج 5، ص 139.

مأمون عباسی تصمیم گرفت کتابی درباره زشتی های معاویه بنویسد ولی یحیی بن اکثم، قاضی القضاة وی را از نوشتن این کتاب، بازداشت و گفت: مردم خراسان، تاب شنیدن این مطالب را درباره خلیفه خود، ندارند. (1)

از این بیان نتیجه می گیریم که این فرضیه نیز مانند دو فرضیه پیشین، اساس درستی نداشته و گرایش ایرانیان به تشیع، قرن‌ها پس از انتشار آن در حجاز و عراق بوده است.

4. شیعه زائیده جنگ جمل

اشاره

این فرضیه، نوعی برداشت نادرست از نوشته ابن ندیم است. در این فرضیه تصور شده که شیعه در جنگ جمل پدید آمده است. او در «فهرست» خود می نویسد: علی علیه السلام آماده نبرد با طلحه و زبیر شد تا آنها را به راه خدا باز گرداند و کسانی که از او پیروی کرده اند آنها را شیعه نامیده اند و خود امام آنها را با لقب «شیعیان من» یاد می کرد و گاهی «اصفیا» و گاهی «اولیا» و گاهی «شرطه الخمیس» و گاهی «اصحاب» می خواند. (2)

خاورشناس آلمانی «ولهاوزن» تحت تأثیر سخن ابن ندیم قرار گرفته و می گوید: پس از کشته شدن عثمان، مسلمانان به دو گروه تقسیم شدند: حزب علی و حزب معاویه. و در زبان عرب حزب، را «شیعه» می نامند. در این صورت شیعه علی در مقابل «شیعه معاویه» قرار گرفت، ولی آنگاه که خلافت معاویه گسترش پیدا کرد، لفظ «شیعه» فقط بر پیروان علی علیه السلام اطلاق شد.

ص: 114

1- (1). المحاسن والمساوی، ج 1، ص 108.

2- (2). الفهرست، ص 263.

در گذشته یادآور شدیم که پیشینه شیعه به عصر پیامبر برمی گردد، بنابراین، نیازی به نقد این نظریه نیست، نکته ای که باید تذکر داد، این است که ابن ندیم می گوید: یاران علی علیه السلام در جنگ جمل، چهار گروه بودند: 1. اصفیا، 2. اولیا، 3. شرطه الخمیس، 4. اصحاب، اتفاقاً بیشترین کسانی که به این نام نامیده شده اند، یاران رسول خدا بوده اند، مثلاً: 1. اصفیای امام علی علیه السلام را سلمان فارسی، مقداد کندی، ابوذر غفاری، عمار یاسر، ابوعمره، ابوسعید خدری، جابر بن عبدالله، براء بن عازب، تشکیل می دادند، و آنان هرگز در روز جمل تشیع را نپذیرفتند، بلکه پیروانی بودند که از جوانی دست بیعت به علی علیه السلام داده بودند.

آری روز جمل، روز نمایان شدن تشیع در صحنه جنگ بود، کسانی که پشت سر امام بودند و حاضر بودند جان بر کف در راه او جام شهادت بنوشند، شیعیان واقعی علی علیه السلام بودند، هر چند همه لشکر او در خط تشیع نبودند و او را به عنوان خلیفه چهارم می پذیرفتند.

اصولاً باید دوران خلافت علی را دوران گشایش برای شیعه و عصر کاهش فشارها تلقی کرد، چنان که پس از شهادت آن حضرت دوران فشارها و سرکوب ها و محدود شدن آزادی های آنان فرا رسید.

5. تشیع زائیده جنگ صفین

برخی از خاورشناسان، پیدایش شیعه را به جنگ صفین ارتباط داده اند، که در قضیه تحکیم به دو گروه تقسیم شدند. گروهی تحکیم علی علیه السلام را مطابق کتاب و سنت دانستند و شیعه او نام گرفتند و گروهی دیگر که شورشیان بودند و

مخالف تحکیم، و «خوارج» نامیده شدند.⁽¹⁾

این اندیشه واهی به سان اندیشه های پیشین، هیچ مدرک صحیحی ندارد، اتفاقاً مؤسس این نظریه، از نوشته طبری، تأثیر پذیرفته، در حالی که عبارت او حاکی از آن است که تشیع قبل از مسأله تحکیم، وجود داشته است، طبری می نویسد: «فلَمَّا دَخَلَ عَلِيُّ الكُوفَةَ وَفَارَقْتَهُ الخَوَارِجُ وَثَبْتُ إِلَيْهِ الشَّيْعَةُ، فَقَالُوا فِي أَعْنَاقِنَا بَيْعَهُ ثَانِيَةً نَحْنُ أَوْلِيَاءُ مَنْ وَالَيْتَ وَاعْدَاءُ مَنْ عَادَيْتَ».⁽²⁾

آنگاه که علی به کوفه آمد، خوارج از او جدا شدند، شیعیان دور علی را گرفتند و به او گفتند: ما بیعت دومی نیز بر گردن داریم، ما دوستان کسی هستیم که تو را دوست بدارد و دشمنان کسی هستیم که تو را دشمن بدارد.

این جمله (و ثَبْتُ إِلَيْهِ الشَّيْعَةُ) حاکی از آن است که قبل از جریان تحکیم و جدا شدن خوارج از صفوف یاران علی، آن حضرت گروهی به نام «شیعه» داشت که پیرو او بودند و سایه به سایه او راه می رفتند. و آمادگی خود را برای پیشبرد اهداف امام علیه السلام اعلام کردند و در جریان تحکیم جانب او را گرفتند و او را تنها نهادند.

تا این جا به نقد پنج نظریه پرداختیم، دو نظریه واهی تر نیز هست که بی نیاز از نقد است.

1. تشیع زائیده حمایت های آل بویه از شیعه در بغداد است.

2. تشیع زائیده استیلای صفویه بر ایران است.

ص: 116

1- (1). تاریخ الامامیه، ص 37.

2- (2). طبری، ج 4، ص 46.

ما خود را در نقد این دو نظر کاملاً بی‌نیاز می‌دانیم، زیرا آل‌بویه در قرن چهارم و پنجم بر بغداد حکومت کردند، و شیعه به تصدیق همگان قبل از آن، در عرصه سیاست و عقیده ظاهر و آشکار بود، جریان «حکومت صفوی» بر همگان روشن است که آنان از نیروی تشیع کمک گرفتند نه این که تشیع را پدید آوردند.

ص: 117

پس از رحلت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، همه یاران وی، اتفاق نظر داشتند که باید برای پیامبر خدا جانشینی باشد که وظایف او را انجام دهد و رهبری امت را به دوش بکشد. ولی در پیاده کردن این نظر عملاً به صورت دو گروه درآمدند، و در طول زمان، پیروان دو مکتب رویاروی یکدیگر قرار گرفتند، اینک بیان تفاوت های آن دو:

شیوه خلافت، نزد شیعه با شیوه آن نزد اهل سنت، تفاوت جوهری دارد.

شیعه معتقد است: خلافت به سان نبوت یک امر الهی است و باید نبی و امام را خدا معرفی کند و مردم حق گزینش جانشین پیامبر را ندارند، زیرا موقعیت امام، همان موقعیت پیامبر است. چیزی که هست او گیرنده وحی و بنیانگذار دین بود.

امام فاقد چنین منصب و مقامی است، اما تمام وظایف دیگر پیامبر بر دوش او نیز سنگینی می کند و همه خلائهایی که با رحلت پیامبر پدید می آید، باید به وسیله امام برطرف شود. یعنی امام باید مفسر قرآن و مبین احکام، و رفتار و گفتار او ملاک حق و باطل باشد و چنین فردی، جز با تربیت الهی در جامعه پدید نمی آید.

البته این سخن به این معنی نیست که امام فقط رهبر روحی و دینی محض است و با امور دنیوی مردم سر و کاری ندارد، بلکه امام، علاوه بر مقامات معنوی، وظایف رهبری دنیوی را نیز برعهده دارد. او مجری احکام، تأمین کننده امنیت، داور شرعی در مراعات، و فرمانده کل قوا برای جهاد در راه خداست و...

از این جهت می گویند: «الخلافة رئاسة عامه في شؤون الدنيا والدين نيابة عن النبي صلى الله عليه وآله» در حالی که خلافت نزد اهل سنت، یک رهبری دنیوی است که امور دنیوی امت را تنظیم می کند. ماوردی می گوید: مسئولیت امام عبارت است از رهبری سپاه، مرزبانی از سرزمین اسلامی و جلوگیری از ستم، و ستاندن حق مظلوم از ظالم و تقسیم غنائم و رهبری در حج. (1)

از آنجا که خلافت، در این مکتب، در حکم یک رهبری سیاسی است که بتواند امور دنیوی مردم را تنظیم کند، دیگر عصمت و آگاهی از اصول و فروع، در آن شرط نیست، بلکه کافی است که کشور را اداره کند و اگر هم مرتکب گناهی شد، از مقام خود، معزول نمی شود. (2)

این دو نوع اندیشه که یکی خلافت را امری آسمانی و الهی دانسته و در خلیفه عصمت و قداست و اطلاع و آگاهی گسترده از اصول و فروع، شرط می داند، و دیگری مقام خلافت را در حد یک رئیس جمهور و نخست وزیر پایین می آورد که فقط به قدرت فکری و مدیریتی او اکتفا کرده و از معنویت، فقط اسلام را شرط می داند، این دو دیدگاه در نتیجه دو مکتب را پدید آورده که یکی تشیع و دیگری تسنن است. بنا بر مکتب نخست، تعیین امام، از طریق وحی

ص: 119

1- (1). الأحكام السلطانية، ص 15، 16.

2- (2). همان، ص 6 و شرح مقاصد الطالبین فی علم اصول عقائد الدین، ص 272.

صورت می گیرد و پیامبر در آخرین روزهای عمر خود خلیفه خویش را معین می کند، و در حالی بنا بر مکتب دوم، گزینش مردم کافی است و تأیید الهی لازم نیست.

ولی در کیفیت گزینش مردم در مکتب تسنن نظر واحدی در کار نیست، بلکه آرا و افکار مختلفی دارند که رویدادهای مربوط به خلافت پس از رحلت پیامبر را الگوی اعتقادی خود قرار داده اند، و به جای این که خلافت پیشینیان را با ملاکهای شرعی بسنجند، کارهای آنان را میزان حق و باطل دانسته و از آن ضابطه انتزاع کرده اند، اینک کلمات آنها:

ماوردی می گوید: گزینش امام به دو صورت انجام می گیرد:

1. گزینش اهل حلّ و عقد

2. با انتصاب امام پیشین. (1)

عضدی می گوید: تعیین امام به سه صورت انجام می گیرد:

1. با تعیین رسول خدا

2. با تعیین امام پیشین

3. با بیعت اهل حلّ و عقد (2)

متکلمان سنی در شمار اشخاصی که می توانند امام را برگزینند اختلاف شگفت آوری دارند:

1. کمترین تعدادی که می توانند امام را انتخاب کنند، پنج نفر هستند، زیرا

ص: 120

1- (1). احکام السلطانیة، ماوردی، ص 4.

2- (2). شرح المواقف، ج 3، ص 265.

خلافت ابی بکر، با بیعت پنج نفر صورت گرفت: عمر بن خطاب، ابوعبیده جراح، اسید بن حضیر، بکر بن سعد، سالم مولی ابی حذیفه.

برخی دیگر می گویند: با بیعت سه نفر گزینش امام، رسمی می شود: یک نفر بیعت می کند، دو نفر نیز بر آن شهادت می دهند.

گروه دیگر می گویند: با بیعت یک نفر نیز خلافت رسمی می شود. به گواه این که عباس به علی گفت: دستت را دراز کن، تا با تو بیعت کنم تا مردم بگویند:

عموی پیامبر با پسر عموی پیامبر بیعت کرد، و دیگر حتی دو نفر درباره تو با هم اختلاف پیدا نکنند. (1)

این نوع اختلاف در گزینش امام، حاکی از آن است که امر خلافت پس از رحلت پیامبر به مردم واگذار نشده و اگر واگذار می شد، قطعاً خصوصیات آن، در سخنان رسول خدا می آمد تا مردم پس از درگذشت او در وادی حیرت نمانند.

عجیب اینجاست که نویسنده مصری به نام الخضری با موضع گیری خاصی که درباره شیعه دارد، در کتاب خود، به نام «محاضرات فی تاریخ الأمم الاسلامیه» به این سخن اعتراف کرده است. او می گوید: «در کتاب خدا آیه ای که صریح در شکل انتخاب خلیفه برای رسول خدا باشد وارد نشده، جز آیاتی که به صورت کلی درباره شورا سخن می گوید و همچنین در سنت پیامبر نیز کیفیت گزینش وارد نشده جز این که پیامبر امت را از اختلاف و دو دستگی باز داشته است و اگر چیزی در روایات پیرامون گزینش وارد شده بود، طبعاً در کتاب های کلامی و فقهی به صورت روشن، بیان می گشت و مسلمانان با قواعد خلافت و

ص: 121

راهکارهای آن، به سان راهکارهای نماز و روزه آشنا می شدند»⁽¹⁾.

اگر این نویسنده به آنچه که می گوید ایمان دارد؛ باید پاسخگوی این پرسش باشد که: حکومت پس از پیامبر گرامی، یکی از امور بزرگی است که حیات و ممات مسلمانان بدان بستگی دارد. آیا امکان دارد پیامبر درباره این امر خطیر سخنی نگویید؟ و خصوصیات آن را بیان نکند؟ چگونه می توان تصور کرد که پیامبر مسأله رهبری و سیاست اسلامی را که خود پایه گذار آن بوده بدون وضع قوانینی رها کند.

چگونه می توان تصور کرد که پیامبر درباره نازل ترین مسائل مانند آداب دستشویی رفتن، دهها حدیث و روایت و ادب متذکر شود، درباره کیفیت خوردن و آشامیدن، و حتی آداب خوابیدن و حمام رفتن به صورت گسترده سخن بگوید، اما در مسأله خلافت، لب فرو بندد و آن را ناگفته گذارد تا اهل دنیا و ریاست طلبان در آن طمع کنند و در نتیجه کار به خونریزی ها و اختلافات بی پایان بکشد؟

حاشا پیامبر بزرگ اسلام که در شمار خردمندترین افراد بشر و مؤید به وحی است درباره این مسأله نیندیشد و کوچک ترین پیامی نداشته باشد. او در آیه (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا)⁽²⁾.

«امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را برای شما پسندیدم»، از کامل شدن دین و نعمت های الهی سخن می گوید، در حالی که بنابر نظریه دوم درباره خلافت اسلامی که ضامن اجرا و

ص: 122

1- (1) . محاضرات فی تاریخ الأمم الاسلامیه: 161/2.

2- (2) . مائده/ 3.

بقای اسلام است سخنی نگفته و مسأله را رها کرده و رفته است. اگر چنین باشد (و قطعاً چنین نیست) بیان دین تکمیل نشده و نعمت به تمام و کمال نرسیده است!!!

هرگاه گزینش خلیفه بر اساس شورا باشد، باید دهها سند محکم از رسول خدا به دست مسلمانان برسد که کیفیت شورا را از نظر تعداد افراد و شرایط علمی و تقوایی آنان، و کیفیت گزینش و مرکز آن را کاملاً بیان فرماید تا این که گزینش انصار و مهاجر برای همه جهان اسلام، حجت باشد، در حالی که هیچ کدام از این کارها صورت نگرفته است.

اصولاً باید خطوط کلی گزینش شورایی به نحو روشن در کتاب و سنت بیاید مثلاً:

1. اعضای شورا را چه گروهی تشکیل دهند تنها عالمان و دانشمندان دینی یا تنها سیاسی ها و یا افسران و فرماندهان و یا یک جمعیت مختلط از این گروه ها؟

2. چه کسی این هیئت متحد یا مختلط را گزینش می کند؟

3. و اگر جمع گزینش شده درباره شخصی و یا برنامه ای به دو گروه تقسیم شدند چه گروهی بر گروه دیگر مقدم خواهد بود و ملاک تقدیم چیست؟

4. در کتاب های کلامی می گویند: امام به وسیله اهل حلّ و عقد گزینش می شود، اما مقصود از این اهل حلّ و عقد چیست، هرگز بیان نشده است، یعنی کسانی که می گشایند و می بندند؟! از پیامبر گفتاری پیرامون اهل حلّ و عقد روایت نشده است. این نوع ابهام ها و ابهام های دیگر حاکی از آن است که فرضیه

از بیخ و بن صحیح نبوده و هرگز مسأله امامت از طریق گزینش مردمی سامان نمی یابد.

دکتر طه حسین می گوید: اگر مسلمانان نظام مکتوبی درباره شورا داشتند، در زمان عثمان، آن را به کار می بستند و می دانستند که چه باید بکنند و چه نباید بکنند.

تفسیر دو آیه مربوط به شوری

اکنون که سخن به اینجا رسید، ما درباره دو آیه که دستاویز این گروه قرار گرفته است، سخن می گوئیم:

1. (فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ). (1)

«به برکت رحمت الهی، در برابر آنان نرم شدی و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می شدند پس آنها را ببخش و برای آنها آموزش بطلب و در کارها با آنان مشورت کن، اما هنگامی که تصمیم گرفتی، بر خدا توکل کن، زیرا خداوند متوکلان را دوست دارد».

پیروان نظریه گزینش به این آیه، استدلال می کنند که گزینش خلیفه، امری الهی نبوده، بلکه باید مسلمانان از طریق مشورت و تشکیل شورا، خلیفه را برگزینند، در صورتی که آیه بر چنین مضمونی دلالت ندارد، به شهادت این که در

ص: 124

1- (1). آل عمران/ 159.

این آیه خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله است، یعنی خطاب به حاکمی است که حکومت او از جانب خدا تثبیت شده است. به چنین فردی که دارای چنین منصبی است می گوید با آنان مشورت کن و سرانجام، خود، تصمیم بگیر. این مقدار از مضمون آیه، جای سخن نیست، یعنی حاکم، پس از آن که حکومتش رسمیت یافت باید مشورت کند اما این که اصل حکومت نیز با مشورت حل و فصل می شود، آیه ناظر به آن نیست، مثلاً هرگاه فرمانده کل سپاه به یکی از فرماندهان جزء بگوید در کیفیت نبرد با دشمن، با زیردستان مشورت کن، آنگاه پس از دریافت مجموع آراء خود تصمیم بگیر، آیا از این گفتار، استفاده می شود که فرمانده کل یا فرماندهان رده های پایین تر باید با مشورت تعیین شوند؟ به طور مسلم، نه.

خلاصه سخن با فردی است که منصب مسلّمی دارد، چنین فردی باید در امور مربوط حوزه کار خود، مشورت کند، اما اینکه آیا خود این فرد نیز از طریق شوری تعیین می شود، هرگز آیه بر آن گواه نیست.

سخن در آیه دوم

در آیه دوم: خداوند می فرماید: یکی از صفات مؤمنان این است که در امور مربوط به خویش مشورت می کنند: (وَأْمُرْهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ) (1).

مفاد آیه این است که مؤمنان در امور مربوط به خود باید با یکدیگر مشورت کنند، و اما این که گزینش خلیفه از امور مربوط به آنهاست، هرگز از آیه استفاده نمی شود. و به اصطلاح حکم، موضوع را ثابت نمی کند.

خلاصه این که در آیه نخست، خطاب به حاکم اسلامی است که حکومت

ص: 125

او مسلم بوده و به او دستور مشورت می دهد. و اما این که خود حاکم نیز به طریق شورا تعیین شود، بر آن دلالتی ندارد.

در آیه دوم نیز به مؤمنان سفارش می کند که در کارهای مربوط به خودشان، مشورت کنند، و آیا این که تعیین جانشین برای پیامبر هم از وظایف آنهاست، آیه از آن حاکی نیست. (1)

عبدالکریم خطیب مصری پس از بررسی گزینش خلیفه از طریق شورا می گوید: چنین امر و دستوری از جانب خدا در این مورد، وارد نشده است، بلکه این تجربه ای بود که مسلمانان بدان دست یافتند تا آن را به مرور زمان به کمال برسانند، زیرا در آن زمان، وسیله ای جز شورا در اختیار نبود، و آگاهی از آرای فرد فرد امت، امکان پذیر نبود و لذا آنان، از یک شیوه ابتدایی پیروی کردند و آن تشکیل شورا از میان مهاجران و انصار بود، ولی پیامد بدی داشت و آن این که سبب شد مسلمانان دیگر درباره شیوه حکومت افق های تازه ای را در این زمینه کشف نکنند و به شیوه گذشتگان بسنده نمایند. (2)

هرگاه سخن خطیب مصری را بپذیریم، باید به وجود نقص در برنامه اسلام اعتراف کنیم و آن این که پیامبر گرامی که رسالت او پایان بخش تمام رسالت هاست، به هر ریز و درشتی اهمیت داده، به جز این امر حیاتی که در این باره سخن نگفته، از این جهت که مردم، ناچار شدند از طریق شورای مهاجر و انصار که ابتدایی ترین وسیله گزینش بود بهره بگیرند و خلیفه را انتخاب کنند.

ص: 126

1- (1). و به اصطلاح اصولی ها «حکم موضوع را ثابت نمی کند».

2- (2). الخلافه والامامه، ص 272.

گزینش خلیفه پس از پیامبر از طریق شورای اهل حل و عقد یا مهاجر و انصار، ضابطه ای است که فقط در کتاب های کلامی به چشم می خورد و هرگز در عالم خارج و ملموس، از آن جز در یک مورد خبری نبوده است. بررسی خلافت خلفای چهارگانه و پس از آن، اموی ها و عباسی ها به روشنی ثابت می کند که انتخاب هیچ یک از خلفا جز علی علیه السلام از طریق شورا انجام نگرفته و غالباً با بیعت چند نفر، آن هم بی مطالعه، خلیفه تعیین شده و بعداً عوامل خارجی چون اعراب و تطمیع، خلافت خلیفه را تثبیت کرده است و غالباً خلیفه بعدی با انتصاب خلیفه پیشین بر سر کار آمده است و انتصاب خلیفه پیشین، وسیله بسته شدن دهانها و اعتراضها گشته است.

اینک این مسأله را بررسی می کنیم:

رسول خدا به لقاءالله پیوست، در آن لحظات، ابوبکر در روستایی بیرون مدینه به نام «سنح» می زیست. عمر بن خطاب در میان جمعیت، به شدت مرگ رسول خدا را انکار کرد، و گفت: او هرگز نمرده است، بلکه به سوی خدا رفته و به سان موسی برمی گردد!! او پس از این غیبت، بار دیگر برمی گردد و دست و پای اشخاصی را می برد!! او به شدت و با حماسه و حرارت سخن می گفت در حالی که کف بر لب آورده بود، در این هنگام عموی پیامبر گفت: پیامبر مانند دیگر انسان ها دچار فرسایش و مرگ می شود. او را به خاک بسپارید، آیا درست است که شما یک بار بمیرید و رسول خدا دوبار؟ او نزد خدا گرامی تر از آن است که دوبار دچار چنین ناراحتی شود. جدال و گفتگو میان طرفین ادامه یافت تا آن که

ابوبکر از روستای سُح رسید و سخن عمر را شنید و به حَجْرَة رسول خدا رفت و روپوش پیامبر را از صورتش کنار زد و صورتش را بوسید و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! پاک زیستی و پاک مردی. سوگند به کسی که جانم در دست اوست خدا مرگ را دوبار نصیب تو نمی کند. آنگاه از حَجْرَة رسول خدا بیرون آمد و به عمر گفت: آرام باش! عمر نشست. او خطبۀ کوتاهی خواند و چنین گفت: هر کس محمد را می پرستید، بداند که محمد مرده است، و هر کس خدا را می پرستیده، خدا زنده است و نمی میرد آنگاه این دو آیه را خواند:

(إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ). (1)

«تو می میری و آنان نیز می میرند».

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ). (2)

«محمد صلی الله علیه و آله جز فرستاده ای از سوی خدا بیش نیست، و پیش از او نیز پیامبرانی آمده اند، آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود به عقب دوران جاهلیت - برمی گردید؟ و هر کس به عقب بازگردد، به خدا زبانی نمی رساند و خداوند به زودی سپاسگزاران را پاداش خواهد داد».

عمر بعد از شنیدن این دو آیه بر خود لرزید و به زمین افتاد و گفت:

فهمیدم که رسول خدا در گذشته است. (3)

ص: 128

1- (1) . زمر / 30.

2- (2) . آل عمران / 144.

3- (3) . سیره بن هشام، ج 2، ص 655؛ طبقات ابن سعد، ج 2، ص 268.

در این جا یک رشته تأمل ها و سؤال ها وجود دارد که یک فرد محقق باید برای آنها پاسخ درستی پیدا کند:

1. درگذشت پیامبر، ناگهانی نبوده بلکه چند روزی در بستر بیماری افتاده بود و قرائن و شواهد گواهی می داد که فراق او از امت، نزدیک شده است و لذا در روزهای پایانی عمر خود فرمود: قلم و کاغذی بیاورید تا برای شما نامه ای بنویسم که پس از من گمراه نشوید. عمر بن خطاب از نگارش این نامه جلوگیری کرد. (1)

آیا با سخن صریح پیامبر صلی الله علیه و آله که او در آستانه رفتن است، چگونه عمر بن خطاب در مرگ او تردید کرده و می گفت: او بار دیگر برمی گردد و از کجا چنین یقینی پیدا کرده بود که این مرگ به سان غیبت موسی است؟ و به سان او باز خواهد گشت و به قدری با شدت سخن می گفت که دهان و لب های او را کف گرفته بود، در حالی که یک نفر از یاران پیامبر هم با او همراه نبود؟!

آیا واقعاً عمر به گفتار خود، ایمان داشت یا این که او این سخن را به میان آورد تا مسلمانان درباره خلیفه پیامبر نیندیشند و کسی را برنگزینند؟!

2. آیا غیبت و دور شدن موقت پیامبر از میان مردم، یک سنت رایج و گسترده در میان پیامبران بوده یا این که فقط در مورد حضرت موسی کلیم و احیاناً یوسف علیهما السلام رخ داده است؟!

3. عباس، عموی پیامبر، همان سخن را گفت که ابوبکر گفته بود که پیامبر،

ص: 129

نزد خدا گرامی تر از آن است که دوبار شربت تلخ مرگ را بنوشد. وقتی که عباس این سخن را گفت، عمر نپذیرفت ولی فوراً از ابوبکر پذیرفت!

4. در حالی که عمر بر عقیده خود اصرار می ورزید، اما به مجرد آمدن ابوبکر از «سنح» از عقیده خود بازگشت. در این مورد، چه سرّی بود که از فکری که درباره آن، جانفشانی می کرد، با شنیدن سخن کوتاهی از ابوبکر، تغییر موضع داد؟!

5. چگونه می توان پذیرفت که خلیفه تا آن روز، این دو آیه را نشنیده باشد؟!

این پرسش ها و امثال آنها برای خود، پاسخ قاطعی می طلبد، ولی ظاهراً پاسخ صحیحی نمی توان برای آنها یافت جز آن که باید بگوییم طرح او، نقشه ای ماهرانه بود تا مسلمانان را به این مسأله مشغول سازد تا هیچ نوع تصمیمی از سوی آنان گرفته نشود و به اصطلاح کسب زمان کند و فرصت کافی برای طرح خود به دست آورد.

کیفیت گزینش خلفا در تاریخ

یادآور شدیم که گزینش خلیفه از طریق شورای حل و عقد یا انصار و مهاجر یک شگرد لفظی بر زبانها بود تا روپوشی بر گزینش خلفا نهاده شود ولی حقیقت این است که این اصل هیچگاه جز در مورد یک نفر پیاده نشد. اینک چگونگی گزینش یکایک خلفا را بررسی می کنیم:

ص:130

حاضران در سقیفه گروه مثلی را تشکیل می دادند که هر ضلع آن برای خود فکر و هدفی داشت، سعد بن عبادہ با کوشش های زیادی توانسته بود تیره های اوس و خزرج را زیر عنوان «انصار» گرد هم آورده و در مقابل مهاجران که امکان برنده شدن را داشتند، سدّی تشکیل دهد، امّا پیوستگی افراد این دو قبیله، حالت صوری داشت و قلوب و افکار آنان از یکدیگر جدا بود.

سعد بن عبادۀ خزرجی با سخنانی آتشین خود توانست خون «انصار» را به جوش آورد، زیرا در سخنان خود گفت: شما انصار در تمام دوره ها، سنگینی بار مسئولیت را بر دوش گرفتید و عرب های سرکش در پرتو قدرت شما به اسلام گردن نهادند و رسول خدا در حالی که از همه شما راضی بود، از دنیا رفت، بنابراین بر خیزید و زمام کار را به دست گیرید که جز شما کسی لیاقت این کار را ندارد. (1)

در مقابل سخنانی پرشور سعد، ابوبکر از جا برخاست و گفت: فضیلت و موقعیت شما انصار برای همه مردم روشن است، امّا اگر خلافت و زمامداری را قبیله خزرج به دست بگیرد، اوسیان از آنها کمتر نیستند و اگر اوسیان آن را به دست گیرند خزرجیان دست کمی از آنان ندارند، از این گذشته، میان دو قبیله خون هایی ریخته و افرادی کشته شده اند و زخم های جبران ناپذیری پدید آمده است... (2)

ص: 131

1- (1). تاریخ طبری، ج 3، ص 218.

2- (2). البیان والتبیین، ج 2، ص 86.

سخنان ابی بکر وحدت نظر انصار را از بین برد، و رقابت را میان دو گروه که تا لحظاتی پیش در یک سنگر بودند برانگیخت، آنگاه هر بار یکی از انصار و یکی از مهاجران به سخنانی می پرداخت و چیزی می گفت، و مزایای خود را بر می شمرد.

حساسترین لحظه تاریخ فرا رسید، زیرا سکوتی ابهام آمیز بر جلسه حکومت می کرد، ناگهان شخصیتی از خزرج، به نام بشیر بن سعد که پسر عموی سعد بن عباد بود، از توجه خزرجیان و به ظاهر اوسیان به پسر عموی خود رنج می برد، برای به هم زدن اوضاع برخاست، سکوت مجلس را شکست و گفت:

پیامبر از قریش است و خویشاوندان پیامبر برای زمامداری از ما شایسته ترند، ابوبکر در این لحظه احساس کرد که جبهه انصار با مخالفت بشیر بن سعد، وحدت کلمه را از دست داده است. برخاست و گفت: ای مردم به نظر من عمر و ابوعبیده برای خلافت شایستگی دارند با هر کدام می خواهید بیعت کنید. مسلماً پیشنهاد این دو نفر مقدمه آن بود که این دو نفر برگردند و ابوبکر را پیشنهاد کنند و اتفاقاً چنین نیز شد و هر دو برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند. او نیز بدون آن که مجدداً تعارف کند، دست خود را به عنوان بیعت دراز کرد. (1)

اسید بن حضیر رئیس اوسیان از احساسات تند و زودگذر پیروی کرد، و به کسان خود گفت: هرگاه خزرجیان گوی خلافت را برابند برای شما نصیبی قائل نمی شوند. هر چه زودتر برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید، اوسیان حاضر در مجلس به پیروی از دستور شیخ قبیله با ابوبکر بیعت کردند، و در این شرایط

ص: 132

نزاعی درگرفت و سعد بن عباده که در گوشهٔ سقیفه نشست به مورد بی احترامی قرار گرفت و زیر دست و پا رفت. در این لحظه ابوبکر از این فرصت استفاده کرد و فوراً سقیفه را به عنوان فرد منتخب، ترک کرد و در سقیفه با رأی 5 نفر روی کار آمد.

از خزر جیان: بشیر بن سعد

از اوسیان: اسید بن حضیر

از مهاجران: عمر و ابوعبیده

در این هنگام که خزر جیان خود را شکست خورده می دیدند، فریاد برآوردند: ما جز علی با کسی بیعت نمی کنیم. (1)

این گزینش عجولانه آن هم با تکیه بر امتیازات قبیله ای که انصار و مهاجر به رخ یکدیگر می کشیدند نمی تواند مصداق شورایی باشد که مدعیان، سنگ آن را به سینه می زنند، و لذا عمر بن خطاب بعدها این بیعت را «فلته» (نسنجیده) خواند و گفت: «والله ما کانت بیعهٔ ابی بکر إلا فلته و فی الله شرها، و من بایع رجلاً من غیر مشوره المسلمین فلا بیعه له». (2)

«به خدا سوگند بیعت ابوبکر و انتخاب وی برای خلافت یک کار نسنجیده و ناستوار و بدون مشورت بود. خدا مسلمانان را از شر آن نگاه داشت، و هر کس بدون مشورت با مسلمانان، با کسی بیعت کند، بیعت او ارزش نخواهد داشت».

ص: 133

1- (1). تاریخ طبری، ج 3، ص 202.

2- (2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 658؛ تاریخ طبری، ج 3، ص 205.

اگر خلیفه نخست با رأی چند نفر روی کار آمد و سپس گروهی دیگر با وعده و وعید با وی بیعت کردند، ولی خلیفه دوم تنها با انتصاب خلیفه اول بر مسند خلافت تکیه زد، تاریخ می نویسد: هنگامی که ابوبکر در بستر بیماری افتاده بود، احساس کرد که اجل وی فرا رسیده و هر چه زودتر باید از این جهان رخت بر بندد، از این جهت برای تعیین جانشین، عثمان را به عنوان نویسنده احضار کرد و به او دستور داد که بنویسد:

این وصیت ابوبکر است به مسلمانان...

هنگامی که سخن ابوبکر به اینجا رسید، از هوش رفت و نویسنده وصیت از فرصت استفاده کرد و فوراً نوشت: قد استخلفت علیکم عمر بن الخطاب (من عمر را جانشین خود در میان شما قرار دادم) و آن گاه که وی به هوش آمد عثمان بی پروا جمله ای را که افزوده بود خواند. ابوبکر از جریان آگاه شد و سخت خوشحال گشت و بی اختیار تکبیر گفت و کار خودسرانه عثمان را چنین توجیه کرد که عثمان ترسید من در این بیهوشی بمیرم و مسلمانان بر سر تعیین خلیفه دچار اختلاف و دودستگی شوند. از این جهت مصلحت دید که نام عمر را به عنوان خلیفه در وصیتنامه من بیاورد.

با این که عمل خلیفه مورد انتقاد برخی از بزرگان صحابه قرار گرفت، حتی طلحه به ابی بکر اعتراض کرد که مرد سنگدلی را بر ما مسلط نمودی، وی در پاسخ گفت: اگر خدا از من بازخواست کند، می گویم: من زمام کار را به دست بهترین مردم سپردم. (1)

ص: 134

هرگاه اساس خلافت، شورای حل و عقد بود، چگونه خلیفه این اصل را نادیده گرفت و خلیفه بعدی را معین کرد. گروهی از روشنفکران، که این نوع اعمال خلیفه را بر خلاف اصول کلامی خود می دانند، می گویند ابوبکر نامزدی او را اعلام کرد تا مسلمانان او را انتخاب کنند⁽¹⁾، در حالی که این نظر با واقع مطابق نیست، اگر چنین بود، چرا یاران پیامبر، به او خطاب کردند و گفتند: «قد ولّیت علینا هذا الفذ الغلیظ»؟

شیوه روی کار آمدن خلیفه سوم

روی کار آمدن عثمان، به وسیله شورای شش نفری که اعضای آن را خلیفه دوم معین کرده بود، انجام گرفت و ترکیب اعضای شورا به نحوی بود که عقب ماندن «علی علیه السلام» و عدم گزینش او قطعی بود.

اعضای آن را علی و عثمان و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف تشکیل می دادند.

در نخستین جلسه، طلحه حق خود را به عثمان بخشید و زبیر نیز که پسر عمه علی بود، به نفع علی کنار رفت. سعد وقاص نیز رأی خود را به عبدالرحمان داد که هر دو از قبيله بنی زهره بودند. در جلسه، سه نفر باقی ماند که از نظر رأی مساوی بودند ولی طبق نظر عمر، خلیفه فقط با موافقت عبدالرحمن می تواند انتخاب شود. در این هنگام عبدالرحمن که علی را به خوبی می شناخت و می دانست به خاطر دستیابی به قدرت پا روی اصول نمی گذارد، رو به علی کرد و گفت: من با تو بیعت می کنم به شرط آن که بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر و

ص: 135

1- (1). الامامه أو الخلافة، تألیف عبدالکریم خطیب، ص 288.

روش شیخین حکومت کنی. امام در پاسخ فرمود: من بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر و تشخیص خودم عمل خواهم کرد.

سپس رو به عثمان کرد و همان پیشنهاد را تکرار کرد. عثمان پذیرفت وی در این لحظه دست خود را به عنوان بیعت بر دست عثمان زد و به عنوان امیر مؤمنان بر او سلام کرد.

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل، که چگونه با مصالح اسلام و مسلمین بازی شده و با شورایی که به شوخی بیشتر شبیه بود خلیفه انتخاب شد، آنگاه اعتقاد به امامت آنان به عنوان یک عقیده رواج یافت.

ما درباره گزینش امام علی علیه السلام به وسیله بیعت مهاجرین و انصار در فصل های آینده سخن می گوئیم و روشن می سازیم که به حق، گزینش در آنجا با کمال انتخاب و اختیار صورت گرفت ولی امویان و عباسیان، خلافت را به سان توپ به هم پاس دادند.

پس از شهادت امیر مؤمنان، هر چند مدت کوتاهی، حسن بن علی علیه السلام با بیعت سپاهیان امام علی به خلافت رسید ولی دسیسه های معاویه که خود را وارث عثمان می دانست، سبب شد که امام، خلافت را به خاطر مصالحی والاتر، رها کند. معاویه به زور و نیرنگ و به دلیل ناآگاهی مردم شام به خلافت رسید و در سال 60 ه درگذشت.

پس از درگذشت او کثیف ترین فرد از خاندان ابوسفیان، یعنی یزید بن معاویه به نام امیر مؤمنان بر تخت خلافت تکیه زد. او در مدت کوتاه حکومت خود، اعمالی را مرتکب شد که از شنیدن آنها عرق شرم بر پیشانی انسان می نشیند. در نخستین سال، حسین بن علی را به شهادت رساند و در سال دوم

داستان جنگ حرّه در مدینه پیش آمد که در آن 700 نفر از وجوه انصار و مهاجر کشته شدند و در سال سوم، سپاه او برای جنگ با عبدالله بن زبیر عازم مکه شد.

لشکر شام از بالای کوه های مکه که مشرف بر خانه ها و مسجدالحرام بود، پیوسته مسجد را با منجنیق زیر ضربات سنگ و آتش قرار دادند و پنبه های آغشته به نفت به سوی کعبه پرتاب می کردند تا این که کعبه در آتش سوخت و دیوارهای آن فرو ریخت. این واقعه در روز شنبه سوم ربیع الاول سال 64، به وقوع پیوست و یازده روز بعد یزید به وضع مرموزی درگذشت.

پس از درگذشت یزید، و حکومت دو ماهه فرزندش به نام معاویه بن یزید، مروانها روی کار آمدند و آنها هم یکی پس از دیگری خلافت را به دست گرفتند که اسامی آنان عبارت است از:

1. مروان بن حکم 2. عبدالملک بن مروان 3. ولید بن عبدالملک 4.

سلیمان بن عبدالملک 5. عمر بن عبدالعزیز، 6. یزید بن عبدالملک 7. هشام بن عبدالملک 8. مروان بن محمد بن مروان بن الحکم.

سرانجام حکومت مروانیان در سال 132 ه به پایان رسید. جنایات آنان، آنچنان جهانگیر و چشمگیر بود که با یک خیزش عمومی، ملت های اسلامی به پا خاستند و همگی آنها را از بین بردند و جز ننگ و بدنامی چیزی از آنها باقی نماند. ما درباره دوران عباسیان سخن نمی گوئیم. خلافت آنان نیز به صورت موروثی تا سال 656 ه ادامه یافت.

آیا به حق برنامه اسلام برای جانشینی رسول خدا همین بود که پادشاهانی بیایند و بدترین فجایع را انجام دهند و همگان هم خلیفه پیامبر به شمار آیند؟!

استواری احادیثی که حاکی از نصب امیر مؤمنان علیه السلام بر مقام خلافت و امامت است، جای شک و تردید ندارد ولی سخن اینجاست که چرا صاحب این منصب، پس از درگذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله مهر خاموشی بر لب زد و حق خود را از دیگران باز نگرفت؟ و چرا جامعه ای را که در خواب فراموشی فرو رفته بود، بیدار نکرد؟

پاسخ این سؤال این است که: 1. امام از بازگویی حقانیت خویش لب فرو نیست و پیوسته مردم را هشدار می داد که جایگاه خلافت، خاندان پیامبر است؛ 2. ولی در عین حال از قدرت خود و پیروانش بهره نگرفت.

اینک هر دو را از نظر تاریخ، بررسی می کنیم:

1. احقاق حق امام در شرایط گوناگون

* آنگاه که امیر مؤمنان از نزاع و درگیری مهاجر و انصار در سقیفه آگاه شد و این که هر کدام با منطق خاصی بر شایستگی خود، استدلال می کردند، فرمود:

گفتند: دلیل آنان این بود که ما پیامبر را پناه دادیم باید امیری از ما و امیری از مهاجران، برگزیده شوند و زمام حکومت را به دست بگیرند.

امام فرمود: چرا در پاسخ آنان (انصار) نگفتید: اگر بنا بود که امیری از شما در رأس حکومت باشد چرا رسول گرامی درباره شما سفارش کرد که با نیکوکاران شما به نیکی رفتار کرده و از گناهکاران شما درگذریم؟

مردی در آن مجلس، از امام پرسید: چگونه این حدیث حاکی از آن است که خلافت از آن انصار نیست؟ امام در پاسخ فرمودند اگر ریاست و خلافت از آن انصار بود، نیازی به سفارش نبود. افرادی نیاز به سفارش دارند که در موضع قدرت نباشند.

آنگاه پرسید: منطق قریش چه بود؟ گفتند که آنان خود را اصل و ریشه رسول خدا می دانستند و این که او از میان قریش برخاسته است.

امام علیه السلام در رد منطق آنان گفت: درخت را گرفتند و میوه را از دست دادند. (1)

سید رضی در نهج البلاغه این دو بیت را از امام علیه السلام نقل می کند:

فإن كنت بالشورى ملكت أمورهم فكيف بهذا والمُشِرون غُيبُ؟

وإن كنت بالقرى حججت خصيمهم فغيرك أولى بالنبى وأقرب (2)

ص: 139

1- (1). نهج البلاغه، خطبه 67.

2- (2). نهج البلاغه، بخش کلمات قصار، شماره 190.

هرگاه از طریق شورا به حکومت رسیده ای، این چه شورایی است که اعضای آن همه غایب بودند؟

و اگر به پیوند خویشاوندی استدلال کردی و بر انصار پیروزی شدی، پس با همین منطق دیگران از تو، به پیامبر نزدیکترند (اشاره به خود حضرت).

* پس از پایان یافتن جریان سقیفه، یکی دو روز بعد علی علیه السلام را با شرایط خاصی، به مسجد آوردند تا با خلیفه وقت، بیعت کند، و او فرمود: من به خلافت شایسته تر از شما هستم. شایسته بود که شما با من بیعت کنید. شما خلافت را از دست انصار گرفتید به عنوان این که از بستگان پیامبرید. حالا آن را از دست خانواده او بیرون می برید؟

شگفت اینجاست که در آن مجلس عمر بن خطاب به علی علیه السلام اصرار می کرد که بیعت کند و گفت: تو را رها نمی کنیم مگر آن که بیعت کنی. علی علیه السلام با نور الهی از آینده وی خبر داد و با استفاده از یک ضرب المثل عربی انگیزه او را در این اصرار، آشکار ساخت و گفت:

شیری را بدوش که نیمی از آن تو باشد و باری را ببند که فردا به سوی تو باز گردد!

ابوعبیده جراح، منطق نرمتری را مطرح کرد. رو به علی کرد و گفت: پسر عمو! تو جوانی و آنان پیران این مردم هستند. تو را تجربه آنان نیست و من ابوبکر را نیرومندترین مرد برای اداره امور می دانم. کار را به او واگذار کن. اگر تو زنده بمانی، برای این کار شایسته تر و لایق تری، زیرا در فضل و دین و دانش و فهم و سابقه تو و نسبت تو با پیامبر جای شک و تردید نیست.

امام علیه السلام در پاسخ ابو عبیده چنین فرمود:

«خلافت و جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله در گرو این شایستگی هایی است که منتخب سقیفه، آنها را ندارد:

أ. آگاهی از کتاب خدا

ب. دانایی به احکام دین

ج. دانستن سنت و روش پیامبر

د. آگاهی از امور جامعه

ه. زدودن کارهای زشت از جامعه

و. تقسیم عادلانه ثروت

و این ویژگی ها در این فرد نیست که من با او بیعت کنم، بلکه در خود من هست. (1)

* عمرو بن واثله می گوید: من بر در خانه ای که شورای شش نفری در آن تشکیل شده بود، گوش فراداده بودم. ناگهان شنیدم که امیر مؤمنان می فرماید:

من برای شما دلیلی می آورم که عرب و عجم نتوانند آن را انکار کنند:

آنگاه چنین فرمود:

شما را به خدا سوگند، بگوئید: آیا در میان شما کسی هست که قبل از من به خدای یگانه ایمان آورده باشد؟ همه گفتند: نه!

شما را به خدا سوگند بگوئید: آیا در میان شما کسی هست که پیامبر درباره

ص: 141

او فرموده باشد: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله»؟ همه گفتند: به خدا، نه! (1)

* در سال 35 ه که امام علیه السلام به عنوان یک وظیفه شرعی، خلافت را پذیرفت، در روزی که به نام «یوم الرحبه» معروف است و جمعی از یاران پیامبر در آنجا گرد آمده بودند، چنین فرمود: من شما را به خدا سوگند می دهم کدام یک از شما در روز غدیر خم، این جمله را شنیدید: «ألا، من كنت مولاه فعليّ مولاه، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وأحبّ من أحبّه وأبغض من أبغضه، وأعن من أعانته؟».

جمعی برخاستند و گفتند: ما شنیدیم. در میان آنان ابویوب انصاری و سهل بن حنیف و خزیمه بن ثابت و عبدالله بن ثابت انصاری حضور داشتند. (2)

استدلال امام بر حقانیت خویش منحصر به مواردی که یادآور شدیم، نبوده است. او در هر موقعیت مناسب مهر خاموشی را می شکست و حقیقت را بازگو می کرد.

پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله، دخت گرامی اش صدیقه طاهره و فرزندان وی حسن و حسین علیهما السلام حتی عبدالله بن جعفر و عمار یاسر با حدیث غدیر بر حقانیت علی علیه السلام احتجاج می کردند. شگفت اینجاست آنگاه که رابطه «عمر و عاص» با معاویه به تیرگی گرایید، وی در ضمن قصیده ای فضائل علی را بر شمرد و نصب علی را در روز غدیر بر خلافت، در شعر خود گنجانید. (3)

ص: 142

1- (1). الصواعق المحرقة، ابن حجر، ص 75؛ مناقب خوارزمی، ص 135، شماره 152.

2- (2). اسد الغابه، ابن اثیر، ج 3، ص 307 و ج 5، ص 205.

3- (3). درباره این قصیده به کتاب الغدیر، ج 2، ص 159 به بعد مراجعه کنید.

اصولاً افرادی که بر اساس امتیازات مادی دست به دست هم بدهند، در مقام تقسیم مناصب و اموال و ثروت، اتحاد آنان فرو می ریزد و «عمر و عاص» در این قصیده خیلی از حقایق را افشا کرده است. بنابراین، این احتجاج ها که تعداد آنها از پانزده می گذرد، حاکی از آن است که علی علیه السلام و خاندان او در احقاق حق و ارشاد مردم به واقعیات کوتاهی نکرده و آنچه وظیفه داشتند، انجام دادند.

2. چرا از قدرت بهره نگرفت

اشاره

مطلب دومی که در آغاز به آن اشاره کردیم، و آن این که چرا امام از قدرت خود بهره نگرفت؛ خود امام به آن پاسخ گفته است و آن این که اعمال قدرت در آن روز مصلحت نظام نبود، بلکه سبب می شد که اصل نظام از هم بپاشد، زیرا ستون پنجم یعنی منافقان در صدد فرصت برای قیام و شورش بودند تا بتوانند با یورش به مدینه، اختلالی در نظام به وجود آورند. از طرفی دیگر اعراب دور از مدینه سر به شورش برداشته بودند که این هم می توانست ضربه مهلکی بر نظام بزند. از این گذشته سفارش رسول خدا بود که در این مورد فرموده بود، و لذا در آغاز خلافت ابی بکر، امام سخنی دارد که یک جهان مطلب در آن نهفته است، اینک برخی را نقل می کنیم:

«أَيُّهَا النَّاسُ، تَدْعُونَا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسَفْنِ النَّجَاهِ، وَعَرَّجُوا عَنْ طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ، وَصَدَّ عُمَا تَيْجَانَ الْمُنْفَاخَرَةِ. أَفَلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحٍ، أَوْ اسْتَسَلَّمَ فَأَرَاخَ هَذَا مَاءً آجِنٌ، وَلُقْمَةً يَغْضُّ بِهَا أَكِلُهَا.

وَمُجْتَبَى الثَّمَرَةِ لِعَيْرٍ وَقَتِ إِنْبَاعِهَا كَالزَّرْعِ بَعِيرٍ أَرْضِيهِ».

فَإِنْ أَقْلَ يَقُولُوا: حَرَصَ عَلَى الْمُلْكِ، وَإِنْ أَسْكُتَ يَقُولُوا: جَزَعٌ

مِنَ الْمَوْتِ! هَيْهَاتَ بَعْدَ اللَّتِيَا وَالَّتِي! وَاللَّهِ لَا بِنَ أَبِي طَالِبٍ أَنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِإِدْيِ أُمِّهِ، بَلِ انْتَدَمَجَتْ عَلَي مَكْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ
لَأَضْطَرَبْتُكُمْ اضْطِرَابَ الْأَرَشِيِّهِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدِهِ!»، (1)

«ای مردم! امواج کوه پیکر فتنه ها را، با کشتی های نجات (علم و ایمان و اتحاد) در هم بشکنید از راه اختلاف و پراکندگی کنار آیید، تاج
تفاخر و برتری جویی را از سر بردارید.

(دو کس راه صحیح را پیمودند) آن کس که با داشتن یار و یاور و نیروی کافی به پا خاست و پیروز شد، و آن کس که با نداشتن نیروی کافی
کناره گیری کرد و مردم را راحت ساخت.

زاممداری بر مردم همچون آبی متعفن و یا همانند لقمه ای است که گلوگیر می شود؛ آن که میوه را پیش از رسیدن بچیند، مانند کسی است
که بذر را در کویر و شوره زار پاشد (هر قیامی وقت معینی دارد تا به ثمر برسد و اگر پیش از موعد دست به آن زده شود بی حاصل و بی
نتیجه خواهد ماند).

اگر سخن گویم (و حقم را مطالبه کنم) گویند: بر ریاست و حکومت حریص است، و اگر دم فرو بندم (و ساکت نشینم) خواهند گفت از
مرگ می ترسد!

(اما) هیهات پس از آن همه جنگ ها و حوادث (این گفته بس ناروا است).

ص: 144

1- (1). نهج البلاغه، خطبه 5.

به خدا سوگند! علاقه فرزند ابوطالب؛ به مرگ از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادر بیشتر است.

علمی در سینه ام نهفته اند که اگر آنها را آشکار کنم، همانند طناب‌ها در چاه‌های عمیق به لرزه درآید!.

جمله آخر امام حاکمی از آن است که آن حضرت از طریق تعلیم الهی و شاید وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله از آینده امت آگاه بود که اگر قیام کند، اساس اسلام به هم می‌ریزد.

باز امیرمؤمنان، در دوران خلافت خود، سخنی دارد که این مطلب را آشکارتر می‌سازد. می‌فرماید:

«فَوَاللَّهِ مَا كَانَ يُلْقَى فِي رُوعِي، وَلَا يَخْطُرُ بِيَالِي، أَنَّ الْعَرَبَ تُزْعِجُ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ، وَلَا أَنَّهُمْ مُنْحَوُّهُ عَنِّي مِنْ بَعْدِهِ! فَمَا زَاعَنِي إِلَّا نِيَالُ النَّاسِ عَلَيَّ فَلَانِ يُبَايِعُونَهُ، فَأَمْسَدَتْ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ، يَدْعُونَ إِلَى مَحْقِ دِينِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَخَشِيتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلَمًا أَوْ هَدْمًا، تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ قُوَّةِ وَلَايَتِكُمْ الَّتِي إِنَّمَا هِيَ مَتَاعُ أَيَّامٍ قَلِيلٍ، يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ، كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ، أَوْ كَمَا يَتَّقَشَّعُ السَّحَابُ؛ فَنَهَضْتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ حَتَّى زَاخَ الْبَاطِلُ وَزَهَقَ، وَأَطْمَأَنَّ الدِّينُ وَتَنَهَّهَ» (1).

به خدا سوگند هرگز فکر نمی‌کردم؛ و به خاطرم خطور نمی‌کرد که عرب

ص: 145

1- (1). نهج البلاغه، نامه 62.

بعد از پیامبر؛ امر امامت و رهبری را از اهل بیت او بگردانند (و در جای دیگر قرار دهند) و باور نمی کردم آنها آن را از من دور سازند! تنها چیزی که مرا ناراحت کرد اجتماع مردم اطراف فلان... بود که با او بیعت کنند، دست بر روی دست گذاردم تا این که با چشم خود دیدم گروهی از اسلام باز گشته و می خواهند دین محمد صلی الله علیه و آله را نابود سازند. (در اینجا بود) که ترسیدم اگر اسلام و اهلش را یاری نکنم باید شاهد نابودی و شکاف در اسلام باشم که مصیبت آن برای من از رها ساختن خلافت و حکومت بر شما بزرگتر بود چرا که این بهره دوران کوتاه زندگی دنیا است، که زایل و تمام می شود. همان طور که «سراب» تمام می شود و یا همچون ابرهایی که از هم می پاشند. پس برای دفع این حوادث به پا خاستم تا باطل از میان رفت و نابود شد و دین پا برجا و محکم گردید».

ابوالحسن مدائنی از عبداللّه بن جناده نقل می کند: مراسم عمره را انجام دادم. وارد مدینه شدم، به سوی مسجد رسول خدا رفتم. ناگهان صدای «الصلاه جامعه» شنیدم. مردم جمع شدند. علی علیه السلام در حالی که شمشیر خود را حمایل کرده بود، وارد مسجد شد. دیدگان به سوی او متوجه گشت. او آغاز به سخن گفتن کرد. پس از حمد خدا و صلوات بر رسول چنین گفت: از زمانی که خدا پیامبر خود را به سوی خویش خواند، ما خاندان او و وارثان و عترت و دوستان نزدیک او هستیم. کسی نمی تواند در این جایگاه با ما رقابت کند. و کسی نمی تواند در حق ما طمع نماید ناگهان مردم به رویارویی با ما پرداختند و

ص: 146

حکومت پیامبر را از دست ما گرفتند و حکومت به دست دیگران افتاد... به خدا سوگند اگر ترس از دو دستگی میان مسلمانان نبود، و از این که کفر بار دیگر باز گردد و دین از میان برود، ما جز این بودیم که اکنون هستیم و در پی آن، کسانی بر سر کار می آمدند، که در نیکی به مردم کوتاهی نمی کردند.⁽¹⁾

زبیر بن بکار می گوید: ابن اسحاق در سیره خود آورده است: آنگاه که مردم با ابی بکر، بیعت کردند، قبیله تیم به این کار افتخار ورزیدند، در حالی که اکثر مهاجران و انصار، تردیدی نداشتند که علی علیه السلام زمامدار مسلمانان پس از رسول خداست. برخی از بنی هاشم شعری سرودند و از خلیفه وقت انتقاد کردند.

وقتی اشعار به علی رسید، او آنها را از تکرار این امر، بازداشت و فرمود: «لسلامه الدین أحب إلینا من غیره»، «پا برجایی دین برای ما از همه چیز خوشتر است».⁽²⁾

این سخنان، حاکی از آن است که امام به خاطر حفظ وحدت و نظام ظاهری اسلام، از هر نوع اقدام تنش زا خودداری کرد. امام می نگریست که گروهی از اعراب اطراف، در آستانه بازگشت از دین اسلام هستند، و در مدینه ستون پنجم به دنبال فرصت است، تا ضربه مهلکی بر اسلام بزند و جاهلیت را زنده نمایند، امام چاره ای جز این ندید که در مقابل این واقعیت، سر تسلیم فرود آورد، و تا آنجا که به نفع اسلام، تمام شود، با خلفا همکاری کند، و لذا در مسائل نوظهور و مشکل، خلفا را یاری کند و در مذاکره با هیئت های سیاسی که به مدینه می آمدند، به نمایندگی از طرف مسلمانان شرکت کند و در ضمن، احکام و

ص: 147

1- (1). شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 307، این بخش از سخن امام، نزدیک به سخن پیشین است.

2- (2). شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 21؛ بحار الانوار، ج 28، ص 353.

معارف قرآن را به مهاجر و انصار و فرزندان آنها آموزش دهد و به همین حالت، بیست و پنج سال سپری کرد تا آنجا که در سال 35 هجری عثمان در برابر دیدگان مهاجر و انصار کشته شد و بدعت‌هایی را بر جای نهاد که منجر به شورش مجاهدان و قتل او شد.

اتفاقاً خلیفه دوم را از چنین آینده بدی خبر داده بود و آن را پیش بینی کرده بود. وی گفت: اگر عثمان به قدرت رسد فرزندان ابی معیط را بر گردن مردم سوار می‌کند.

پذیرش خلافت پس از 25 سال محرومیت

امام، پس از 25 سال دوری از مقام خلافت، سرانجام به اصرار مهاجر و انصار، خلافت ظاهری را پذیرفت، آن هم، نه به قیمت کم بلکه به قیمت بسیار سنگین. محمد بن حنفیه می‌گوید: در کنار پدرم بودم که عثمان کشته شد. یاران رسول خدا وارد خانه علی علیه السلام شدند همگی یک صدا می‌گفتند: این مرد کشته شد. مردم امامی لازم دارند و امروز کسی بهتر از تو برای این کار نداریم. نه کسی سابقه تو را در اسلام دارد و نه به اندازه تو با پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک است. امام به طور جدی از پذیرش درخواست آنها خودداری کرد، و گفت: اگر من مشاور شما باشم بهتر از آن است که فرمانروای شما گردم، ولی آنان به خدا سوگند خوردند که ما تو را رها نمی‌کنیم تا با تو بیعت کنیم.

امام اصرار آنان را دید و فرمود: اگر چنین است بیعت باید علنی، آن هم در مسجد و با رضایت مسلمانان باشد. عبدالله بن عباس می‌گوید: من نگران بودم که علی وارد مسجد شود و برخی بر او بشورند، ولی علی جز بیعت در مسجد را

نپذیرفت. او وارد مسجد شد، مهاجر و انصار هم به دنبال او آمدند و با او بیعت کردند، آن گاه همه مردم به بیعت پرداختند. (1)

باز طبری در روایت دیگر می گوید: مردم دور علی را گرفتند و گفتند: ما با تو بیعت می کنیم. می بینی چه بلایی بر سر اسلام آمده است؟ و چه گرفتاری از نزدیکان پیامبر برای ما درست شده است؟

امیرمؤمنان این جمله را فرمود: مرا رها کنید و کسی دیگر را بجوید.

ما به سوی آینده ای می رویم که روشن نیست و زمانه آستن رویدادهایی است که دلها را می لرزاند و خردها پا برجا نمی ماند. آنان گفتند: تو را به خدا سوگند می دهیم! آیا تو در این مسائل موافق با ما نیستی؟ آیا وضع اسلام را نمی بینی و فتنه ها را مشاهده نمی کنی؟ آیا از خدا نمی ترسی؟ امام فرمود: من نظر خود را به شما گفتم. بدانید که اگر خلافت را بپذیرم، در کارها به دانش خود عمل می کنم. اگر مرا رها کنید، من نیز مانند یکی از شما زندگی می کنم، و هر کس را انتخاب کنید، من فرمانبردارترین فرد خواهم بود. (2)

این چیزی است که طبری نقل می کند، ولی خود امام یورش مردم را به خانه خویش چنین نقل می کند:

«برای بیعت با من، همانند شتران تشنه کامی که به آب برسند و ساریان رهاشان کرده باشد، و عقال از آنها بگیرد، بر من هجوم آوردند... و به هم پهلو می زدند و فشار می آوردند، آن چنان که گمان کردم مرا خواهند

ص: 149

1- (1). تاریخ طبری، ج 3، ص 450.

2- (2). تاریخ طبری، ج 3، ص 456.

کشت! یا برخی زیر دست و پای دیگران خواهند رفت...» (1).

و در خطبه دیگر می فرماید:

«فما راعنی إلا والناس کعُرف الضبیغ، ینثألون علی من کل جانب حتی لقد وُطئ الحسان و شُقَّ عطفای، مجتمعین حولی کر بیضه الغنم» (2).

«مردم از هر سو چون یال های کفتار به هم فشرده بر گرد من هجوم آوردند، حسن و حسین زیر دست و پا رفتند و چنان بر پهلوهایم فشار آوردند که ردایم از دو جانب پاره شد. جمعیت به سان گوسفندانی که از ترس گرگ چوپان را در میان می گیرند مرا در میان گرفت».

بررسی تاریخ بیعت با امام نشان می دهد که در تاریخ خلافت چنین اجتماع عظیمی آن هم با شور و شعف برای انتخاب خلیفه رخ نداده است، و جز چند نفر انگشت شمار از این بیعت تخلف نکرده اند و افراد متخلف کسانی بودند که از خلیفه پیشین بهره های فراوانی می گرفتند مثلاً: زید بن ثابت که خزانه دار عثمان بود، و لذا به هنگام خودداری او از بیعت، ابویوب انصاری، میزبان رسول خدا به او گفت: عدت خودداری تو از بیعت، این است که خلیفه پیشین طلا و نقره فراوانی در اختیار می گذاشت.

در این هنگام حجت بر امام تمام شد و شروع به اصلاحات کرد تا آنچه را که مردم از آن رنج می بردند، از میان ببرد و اصلاحات عمیق در ساختار حکومت

ص: 150

1- (1). نهج البلاغه، خطبه 54.

2- (2). نهج البلاغه، خطبه 3.

انجام دهد. اما متأسفانه به تعبیر امام آنگاه که اصلاح امور را آغاز کرد، سه گروه در برابر او به مقاومت پرداختند، چنان که می فرماید:

«گروهی به بهانه های واهی پیمان شکستند و دسته ای دیگر، از دین بیرون رفتند و دسته سوم برای رسیدن به ریاست، از فرمان سرپیچی می کردند، سپس می افزاید: سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید اگر نه این که جمعیت بسیاری گرد من فراهم آمدند و یاورانی پیدا شدند که حجت را بر من تمام کردند و اگر عهد و مسئولیتی که خداوند از علما و دانشمندان گرفته تا در برابر شکم بارگی ستمکاران و گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند، من مهار شتر خلافت را رها می کردم و از آن چشم می پوشیدم و آخر آن را به همان جام نخستین می نوشیدم.» (1) آن وقت می دیدید که دنیای شما با آن همه زیبایی ها در نظر من کم ارزش تر از آبی است که از دماغ بزی می چکد.» (2)

ص: 151

1- (1) . کنایه از این که در پایان تیر خلافت را رها می کردم، همان طور که در آغاز رها کردم.

2- (2) . نهج البلاغه، خطبه سوم.

در خلافت امیر مؤمنان

در یک اجتماع با شکوه در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله، امیر مؤمنان به خلافت برگزیده شد، هر چند این برگزیدگی، چیزی در واقع بر موقعیت امام، نیفزود، زیرا او از جانب خدا به این منصب برگزیده شده بود، ولی مسلماً تا مقبولیتی از جانب مردم نباشد، منصب الهی، در جامعه تأثیرگذار نخواهد بود.

اما متأسفانه پس از گزینش، زمره های مخالف از گوشه و کنار بلند شد، خصوصاً آنان که با خلافت امام، زیان می دیدند و مناصب از آنان باز ستانده می شد و یا خواهان مقاماتی بودند که از نظر اخلاقی و ایمانی، شایستگی آن نداشتند، بالأخره امام در مدت حکومت خود، با سه گروه روبرو شد و شاخ همه آنها را شکست و در پایان، جام شهادت نوشید.

امیر مؤمنان در خطبه شقشقیه خود از این سه گروه، نام می برد و چنین می فرماید: وقتی به اداره امور به پا خاستم، جمعی بیعت مرا شکستند (ناکثین) و

گروهی از راه حق بیرون رفتند (قاسطین)، و گروهی دیگر از فرمانبرداری سرپیچیدند (مارقین). تو گویی آنان، سخن خدا نشنیده اند که فرمود: «سرای جاودانی از آن کسی است که سرکش نباشد و در روی زمین فساد نکند» بلی به خدا سوگند، آنان شنیده بودند، ولی دنیا در دیدگان آنان آراسته شده بود و زیور آن، ایشان را فریفت. (1)

امام در این جمله کوتاه خود، سه گروه را چنین توصیف می فرماید و اینک ما به سرگذشت این سه گروه که بیشتر وقت امام را گرفتند، اشاره می کنیم:

پیمان شکنان

گروه پیمان شکن، طلحه و زبیر و دنباله روان آنها هستند که در روز روشن بیعت کرده بودند، ولی پس از اندی پرچم مخالفت برافراشتند، زیرا حس کردند که بیعت آنان به ضرر آنهاست. وقتی آنان گفتند بیعت ما زبانی بود، نه جدی، امام در پاسخ آنان فرمود:

آنان به بیعت خود اعتراف کرده، ولی مدعی هستند که در باطن، خلاف آن را در نظر داشتند. آنان، باید بر نفاق خود، شاهد و گواهی بیاورند و یا این که به بیعت خود بازگردند. (2)

گاهی گفتند ما با تو بیعت کردیم تا در رهبری با تو شریک باشیم. امام شرط آنان را تکذیب کرد. گفت: شما با من بیعت کردید که در موضع ناتوانی کمک کنید. (3)

ص: 153

1- (1). نهج البلاغه، خطبه 3.

2- (2). نهج البلاغه، خطبه 8.

3- (3). نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه 198.

حقیقت این است که آنان تصور می کردند که امام فرمانروایی عراق را به زبیر واگذار می کند و یمن را به طلحه می دهد، ولی روش امام در تقسیم بیت المال و اعزام دیگران به اداره این دو استان، عزم آنان را بر مخالفت، دو چندان کرد و با نقشه خاصی، از مدینه فرار کرده و به مکه رفتند. زبیر در یک مجمع عمومی قریش، چنین گفت: آیا این است سزای ما؟ ما بر ضد عثمان قیام کردیم و وسیله قتل او را فراهم ساختیم، در حالی که علی در خانه نشسته بود، وقتی زمام امور را به دست گرفت اداره امور را به دیگران سپرد.

واکنش عایشه به بیعت مردم با امام علیه السلام

طلحه و زبیر، آنچنان وجهه عمومی نداشتند که بتوانند جمعی را بر ضد علی که خلیفه رسمی مسلمانان بود، تحریک کنند. ناچار باید از وجهه معنوی همسر پیامبر یعنی عایشه بهره بگیرند و به کمک او ارتشی را سامان دهند.

عایشه در بازگشت خود از مکه به مدینه در منزلگاهی به نام «سرف» با مردی به نام «ابن ام کلاب» ملاقات کرد و از اوضاع مدینه پرسید، وی گفت: خانه خلیفه 82 روز در محاصره بود، سپس منجر به قتل او گشت و بعداً مردم با علی علیه السلام بیعت کردند.

از شنیدن این خبر، سخت بر آشفت و گفت: ای کاش آسمان بر سرم فرو می ریخت، سپس دستور داد که کجاوه او را به مکه باز گردانند.

عایشه از کسانی بود که کراً از عثمان انتقاد می کرد و او را «نعثلی»

می‌نامید و می‌گفت: اقتلوا نعثلاً. (1) وقتی گزینش امام را برای خلافت شنید، تغییر عقیده داد و گفت: به خدا سوگند عثمان مظلوم کشته شده است و من انتقام او را از قاتلانش می‌ستانم. آن مرد گزارشگر به عایشه اعتراض کرد که تو نخستین کسی بودی که به مردم می‌گفتی عثمان کافر شده، الآن چه شد که از سخن خود بازگشتی وی در پاسخ تیری به تاریکی افکند و گفت: قاتلان عثمان، او را توبه داده‌اند، سپس او را کشتند. درباره عثمان همه سخن می‌گفتند، من نیز می‌گفتم، اما سخن اخیر من بهتر از سخن پیشین من است.

عایشه در برابر مسجد الحرام از کجاوه پیاده شد و به حجر اسماعیل رفت و پرده‌ای در آنجا آویخت. مردم دور او گرد آمدند. او در خطاب به مردم گفت: مردم عثمان به ناحق کشته شده و من انتقام خون او را می‌گیرم. (2)

مسئلاً تشکیل ارتشی از مکه برای نبرد با علی و یا تصرف بصره و کوتاه کردن دست استاندار علی، نیاز به بودجه مالی سنگینی داشت که همگی به وسیله استانداران پیشین عثمان تأمین شد. سرانجام پس از یک رشته مذاکرات محرمانه با عایشه که بیشتر کارگردان آن عبدالله فرزند زبیر بود، عایشه همراه طلحه و زبیر، عازم بصره شدند و به هنگام ترک مکه چنین اعلام کردند:

«آگاه باشید که ام‌المؤمنین و طلحه و زبیر عازم بصره هستند، هر کس می‌خواهد اسلام را عزیز گرداند و با کسانی که خون مسلمانان را حلال شمرده‌اند، نبرد کند و آن کس که می‌خواهد انتقام خون عثمان را باز ستاند، با این

ص: 155

1- (1). الغدير، ج 9، ص 81؛ نعثل نام یهودی بلند ریشی بود که نوعی میان آن دو شباهت وجود داشت.

2- (2). تاریخ طبری، ج 3، ص 172.

گروه حرکت کند و هر کس مرکب و هزینه رفتن ندارد، مرکب و هزینه سفر او تأمین خواهد شد»⁽¹⁾.

ارتش طلحه و زبیر، همراه با عایشه به سرعت سرزمین های بین مکه و عراق را پیمودند و از نقطه ای که می گذشتند، مردم از شرکت ام المؤمنین شگفت زده می شدند و طلحه و زبیر و احیاناً خود او را ملامت می کردند، اینک نمونه ای را یادآور می شویم:

طلحه و زبیر و همراهان او در نقطه ای از سرزمین قبیله بنی سعد فرود آمدند. مردی از آن قبیله به عایشه گفت: «ای ام المؤمنین! کشتن عثمان برای ما آسانتر از خروج تو از خانه و رکوب تو بر این جمل ملعون است. تو از جانب خدا ستر و پرده حرمت و احترام داشتی»⁽²⁾.

جوانی دیگر از همان قبیله رو به زبیر و طلحه کرد و گفت:

اَما تو ای زبیر، حواری پیامبر به شمار می آیی و تو ای طلحه با دست خود رسول خدا را از آسیب حفظ کردی. مادرتان را همراه می بینم. آیا زنان خود را نیز همراه آورده اید؟ گفتند: نه. گفت: من در این لحظه از شما جدا می شوم، سپس اشعاری را سرود که نخستین بیت آن این است:

صُنْتُمْ حِلَائِكُمْ وَقُدْتُمْ اَمَّكُمْ هَذَا لِعَمْرِكَ قَلَّه الْاِنْصَافِ

«همسران خود را در پشت پرده نشانده اید ولی مادر خود را به همراه آورده اید. به جان شما سوگند که این نشانه کمی انصاف است»⁽³⁾.

ص: 156

1- (1). تاریخ طبری، ج 3، ص 167.

2- (2). اشاره به آیه کریمه است درباره همسران پیامبر (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى) (احزاب/ 33).

3- (3). تاریخ طبری، ج 3، ص 482؛ الکامل ابن اثیر، ج 3، ص 213-214.

سرانجام، به حرکت خود سرعت بخشیدند و اطراف بصره خیمه زدند و پس از مذاکرات و ردّ و بدل نامه ها، پیمان شکنان تصمیم گرفتند و در یک شب شبیخون زده، و مسجد و دارالاماره را تصرف کنند. این کار به قیمت کشتن مأموران حفاظت مسجد و دارالاماره تمام شد. تصمیم گرفتند استاندار علی را به نام عثمان بن حنیف بکشند ولی از ترس برادرش که در مدینه اقامت داشت به نام سهل بن حنیف با قدری شکنجه کردن، او را رها کردند. وقتی در بیت المال را گشودند و دیدگان آنان به ثروت کلان خزانه مسلمین افتاد، زبیر این آیه را خواند: (وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ) (1)، «خداوند غنیمت های فراوانی به شما وعده داده که دریافت می کنید و این غنیمت را به جلو انداخت».

امیرمؤمنان از کودتای طلحه و زبیر آگاه شد و پس از اعزام محمد بن ابی بکر به کوفه، و سپس اعزام امام حسن و عمار یاسر با قوای بسیار مناسب، به سمت بصره حرکت کرد.

امام، پیش از آغاز جنگ، با آنان اتمام حجت کرد و در روز پنجشنبه دهم جمادی الاولی سال 36 ه در برابر صفوف سپاه دشمن قرار گرفت و گفت: «شتاب مکنید تا حجت را برای آخرین بار بر این گروه تمام کنیم. آن گاه قرآنی را به دست ابن عباس داد و گفت: با این قرآن به سوی سران ناکثین برو و آنان را به این قرآن دعوت کن و به طلحه و زبیر بگو که مگر با من بیعت نکردید؟ چرا آن را شکستید؟ و بگو که این کتاب خدا میان ما و شما داور باشد».

ص: 157

اما پیام امام و پیام نمایندگان او در این فریفتگان زر و زور و تزویر اثری نداشت. آتش جنگ خونینی درگرفت که سرانجام با پیروزی علی و کشته شدن طلحه و زبیر و از هم پاشیده شدن ارتش آنان پایان یافت و نتیجه قدرت طلبی آنان این شد که 14000 نفر جان خود را از دست دادند. (1)

پس از پایان یافتن نبرد، امام، مصلحت دید که کوفه را مرکز خلافت اسلامی قرار دهد، زیرا افراد بیشتری از آن شهر، به یاری امام شتافتند.

نبرد با قاسطین (ستمگران)

پس از استقرار امام در کوفه و اعزام استانداران صالح و عزل افراد ناصالح بر همه سرزمین پهناور اسلامی دست یافت، و همه جا سخن از حکومت علی علیه السلام و حاکمیت او بود، جز منطقه شام که هنوز در زیر پنجه قدرت معاویه بود. امام برای اتمام حجت، نامه ای به معاویه نوشت و نامه هایی میان آن دو رد و بدل شد. و او کشته شدن عثمان را دستاویز کرده، و بیعت خود را مشروط بر تسلیم قاتلان عثمان دانست.

مسئلاً این بهانه ای بود، برای ترک بیعت، هدف او این بود که بخش شام به او واگذار شود و او به سان دوران دو خلیفه پیشین حاکم مطلق گردد و مسئلاً چنین واگذاری با پرهیزگاری علی علیه السلام سازگار نبود و باید با منطق قدرت با معاویه سخن بگوید.

سرانجام، امام به سوی «صفین» حرکت کرد. وقتی به منطقه رسید، دید معاویه آب را به روی سپاه وی بسته است. بی آبی و عطش سربازان امام را تهدید

ص: 158

می کرد و امام را هاله ای از غم و اندوه فرا گرفته بود. او در میان لشکریان خود، خطبه کوتاهی خواند، سپس با یک حمله برق آسا توانست لشکر معاویه را کنار بزند و شریعه را به تصرف خود درآورد، ولی در عین حال، با این که شریعه در تصرف آنان بود، آب را بر روی دشمن نبست.

سرانجام، نبردهای تن به تن، سپس، جنگ فراگیر درگرفت و پیوسته پیروزی با امام علیه السلام بود. عمروعاص که مغز متفکر معاویه بود، طرحی برای شکست علی علیه السلام ریخت و آن این که در میان سربازان علی علیه السلام ایجاد تفرقه کند، به این صورت که در بامداد روز پنجشنبه سیزدهم ربیع الأول، سپاه امام با نیرنگ کاملاً بی سابقه ای روبرو شدند و آن این که سپاه شام طبق دستور عمروعاص قرآن ها را بر نوک نیزه ها بستند و صفوف خود را با مصاحف آراستند. قرآن بزرگ دمشق به کمک دو نفر بر نوک نیزه حمل می شد. آنگاه همگی یک صدا شعار می دادند که حاکم میان ما و شما کتاب خداست.

منظره روح انگیز مصاحف و ناله های مهرآفرین سربازان شام، عقل و هوش از سر بسیاری از سربازان امام، ربود. مردان جنگی که تا ساعاتی پیش افتخار آفرین بودند و در یک قدمی پیروزی کامل قرار داشتند، همچون افسون شدگان بر جای خود میخکوب شدند، ولی در مقابل گروه اندکی مانند: مالک اشتر و دیگران به نبرد ادامه می دادند. بالأخره سستی در سپاه امام به خاطر این نیرنگ پیش آمد و امام تن به صلح داد و نتیجه آن این شد که دو نفر در نقطه ای دور از صفوف نبرد درباره رودرویی امام با معاویه نظر دهند، ولی متأسفانه نماینده تحمیل شده بر امام یعنی ابوموسی فریب عمروعاص نماینده معاویه را

خورد، زیرا هر دو با هم توافق کردند که هر یک امام خود را عزل کند، سپس مسلمانان، فردی را انتخاب کنند. نخست ابوموسی، علی علیه السلام را عزل کرد، در حالی که عمروعاص پس از او بر منبر رفت و گفت: همان گونه که ابوموسی علی را عزل کرد، من معاویه را بر خلافت نصب می کنم و بر این مقام می نشانم چنان که انگشتر را بر انگشت خویش می پوشانم.

امام هرگز به تحکیم راضی نبود و اصرار بر ادامه نبرد داشت، ولی اکثریت، قائل به پذیرش صلح بودند و گاهی هم علی علیه السلام را تهدید می کردند. امام از روی ناچاری پذیرفت ولی همان افرادی که علی را به پذیرش صلح، وادار می کردند، خود مخالف این طرح شدند و گروه خوارج را تشکیل دادند که امام هم با آنها در آینده درگیر شد.

نتیجه داوری های ابوموسی و عمروعاص به امام رسید، امام سخت بر آشفت و گفت: آنان ظالمانه داوری کردند. قرار بود طبق قرآن و سنت پیامبر داوری کنند، و لذا بار دیگر در کوفه مشغول گردآوری سپاه بود که ریشه فساد را در شام بخشکاند.

نبرد با مارقین (شورشیان)

مارقین گروهی از سپاهیان علی علیه السلام هستند که او را بر پذیرش صلح و داوری قرآن وادار کردند، آنگاه از رأی خود برگشتند و از علی خواستند که پیمان صلح را بشکند، علی هم کسی نبود که پیمان خود را بدون جهت بشکند.

سرانجام این گروه، در اطراف کوفه دست به فساد زدند و راهزنی را پیشه ساختند. امام آن گاه که آماده حرکت به سوی صفین بود، از حرکت های ظالمانه

آنان آگاه شد. گروهی به علی علیه السلام پیشنهاد کردند که قبل از نبرد با معاویه این جمع را پراکنده سازد.

امام، پس از یک سلسله پیام‌ها که به وسیله یاران عزیز خود، برای خوارج فرستاد خود نیز به میان آنان رفت و خطبه غرائی خواند و گفت: شما بودید که ما را به تحکیم و ادا کردید. اکنون خودتان آن را کفر می‌دانید؟

سرانجام نبرد میان آنان و سپاه علی در گرفت. رزمندگان سپاه امام از راست و چپ و خود امام از میانه بر آن لشکر حمله بردند و چیزی نگذشت که همه آنان از پای درآمدند و فقط نه نفر جان سالم به در بردند، دو نفر به خراسان، و دو نفر به عمان، دو نفر به یمن، دو نفر به جزیره در عراق و یک نفر به تل موزن پناه بردند و در آنجا زاد و ولد کردند و نسل خوارج به وسیله آنها باقی ماند. (1)

یاران امام، تصور کردند که نسل خوارج منقرض شده است. امام در پاسخ آنان گفت: چنین نیست، بلکه آنان به صورت نطفه‌هایی در صلب مردان و رحم زنان به سر می‌برند. هرگاه شاخه‌ای از آنان بریده شود، شاخه دیگری بر جای آن می‌روید، و سرانجام به صورت گروه‌های غارتگر و ربایندگان اموال در می‌آیند. (2)

این وقایع سه گانه را که هر یک برای خود کتابی است، بیشتر وقت امام علیه السلام را گرفتند. امامی که باید در مسند خلافت بنشیند و علوم و دانش‌ها و معارف از زبان او شنیده شود، و به تربیت جوانان عزیز پردازد، گرفتار جنگ‌های داخلی و سرکوب شورشیان کوتاه فکر شد.

ص: 161

1- (1). کشف الغمه، ج 1، ص 267-270.

2- (2). نهج البلاغه، خطبه 59.

سپاه امام پس از سه نبرد در جمل و صفین و نهروان، از ادامهٔ جهاد با معاویه سرباز زدند و کمتر به ندای امام لبیک می گفتند. هر چه حضرتش آنها را برای جهاد دعوت می کرد، کمتر پاسخ می شنید. کافی است که بدانیم امام روزی آنها را چنین خطاب کرد:

«کدام خانه را بعد از خانهٔ خود از تصرف دشمن دور نگه می دارید؟ و همراه با کدام امام مورد اعتمادی پس از من نبرد می کنید؟ به خدا سوگند فریب خورده، کسی است که فریب شما را بخورد و بخواهد با شما همکاری کند، به خدا سوگند که چنین کسی جز نومیذی نصیبش نمی گردد، کسی که به وسیلهٔ شما تیراندازی کند، همانا با تیر سر شکسته و بی پیکان به پیکار رفته است»⁽¹⁾.

این فضای بی تفاوتی سبب شد که معاویه سیاست دیگری را در پیش گیرد و آن، ایجاد نا امنی در قلمرو حکومت امام بالاخص عراق و یمن و کشتار بی گناهان بود. اینک نمونه ای را نقل می کنیم:

ضحاک بن قیس فهری، با چهار هزار جنگجو به امر معاویه به سوی کوفه حرکت کرد و قبایلی را که در اطاعت امام بودند، غارت نمود و این کار را به سرعت انجام می داد به نحوی که اگر بامدادان وارد شهری می شد تا عصر آن روز، شهر را ترک می کرد. ضحاک در مسیر خود به روستای ثعلبیه رسید که مسیر حجاج عراق به سوی مکه بود. وی اموال حجاج را به غارت برد و در مسیر خود

ص: 162

1- (1). نهج البلاغه، خطبة 29؛ الغارات ثقفی، ج 2، ص 416؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 104؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 111 تا 125.

عمرو بن عمیس برادرزاده عبدالله بن مسعود را کشت! این یک نمونه از غارتگری های آنان بود.

نمونه ای دیگر: بسر بن ارطاه با سه هزار نفر راه حجاز را در پیش گرفت و وارد مدینه شد. خانه هایی را آتش زد. سپس به سوی مکه رفت و اموالی را غارت کرد. پس از مکه رهسپار طائف شد و آنجا نیز گروهی را بدون سؤال و جواب از دم تیغ گذراند، آنگاه طائف را به قصد یمن ترک کرد و آگاه شد که دو کودک خردسال عبیدالله بن عباس فرماندار امام در صنعا به همراه مادرشان در آن سرزمین هستند، او با کمال بی رحمی، کودکان خردسال را کشت. ما اگر بخواهیم فساد بسر را در این سفر بنویسیم باید کتابی را بنگاریم. این تنها بسر نبود، غارتگری سفیان بن عوف نیز کمتر از او نبود.

سرانجام، امام تصمیم گرفت، و لو با اقلیت کم، برای قطع ریشه شجره خبیثه به پا خیزد. او در آخرین روزهای خود، فرمود:

«الجهاد، الجهاد، عبادالله ألا وائی مُعسِکر فی یومی هذا فمن أراد الرواح فلیخرج».

«بندگان خدا بر شما باد جهاد و پیکار، من امروز اردو می زنم، و هر کس که خواهان رفتن به سوی میدان جهاد است، آماده خروج شود».

این سخنان حماسی و شور آفرین امام علیه السلام دل‌های مرده عراقیان را آن چنان زنده ساخت که در اندک زمانی قریب چهل هزار نفر برای جهاد در راه خدا و جنگ با دشمن در میدان صفین آماده شدند. امام علیه السلام برای فرزند خود، حسین علیه السلام و قیس بن سعد و ابویوب انصاری، پرچم هایی داد و هر یک را در رأس ده هزار

نفر، آماده حرکت کرد و برای افراد دیگر نیز پرچم‌هایی بست و هر یک را در رأس گروهی آماده حرکت نمود، اما افسوس که هنوز هفته به سر نیامده بود که با شمشیر عبدالرحمن بن ملجم جام شهادت نوشید، امامی که در خانه خدا، چشم به جهان گشود، نیز در خانه خدا چشم از جهان بست. و به قول شاعر نغزسرا:

می‌سز نگرده به کس این سعادت به کعبه ولادت به مسجد شهادت

در دوران امویان و عباسیان

تشیع با روی کار آمدن امیرمؤمنان، گسترش پیدا کرد و یاران واقعی علی علیه السلام در زمان زمامداری وی از موقعیت خاصی برخوردار شدند، ولی پس از درگذشت امام، در دوران سفیانیان (معاویه و فرزند او یزید) و مروانیان (مروان بن حکم و فرزند او)، روزگار بسیار سختی را گذراندند و اگر مشیت الهی تعلق نمی گرفت که رشته تشیع گسسته نشود، نقشه هایی برای نابودی تشیع کشیده بودند که حتی نامی هم از آن باقی نماند. اینک برخی از حوادث تلخ این دوران:

امام علی علیه السلام در محراب عبادت با ضربت شمشیر زهرآگین اشقی الأولین والآخرین به شهادت رسید. انتشار خبر شهادت او دوستان را غمگین و دشمنان را شادمان ساخت.

هنگامی که عایشه خبر شهادت امام علی علیه السلام را شنید از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید و این شعر را زمزمه کرد:

فَأَلْقَتْ عَصَاهَا وَاسْتَقَرَّتْ بِهَا النُّوْيُ كَمَا قَرَّ عَيْنًا بِالْأَيَابِ الْمَسَافِرُ

«آن زن، عصای خود را به عنوان اقامت افکند و در غرب، ساکن شد، چنانکه مسافر از بازگشت خود شادمان است».

آن گاه پرسید چه کسی او را کشته است؟ گفتند: مردی از قبیله «مراد»، آنگاه این شعر را سرود:

فَإِنْ يَكْ نَاعِيًا فَلَقَدْ نَعَاهُ نَقِيٌّ لَيْسَ فِيهِ التَّرَابُ (1)

«اگر قرار باشد که خبر مرگ کسی را بیاورند، کسی که این خبر را آورده، انسانی پاک است که دهانش پر از خاک مباد! (یعنی زنده بماند)».

زینب بنت ابی سلمه به عایشه اعتراض کرد و گفت: آیا درباره علی چنین سخن می گویی؟ او عذرخواهی کرد و گفت: من گاهی فراموش می کنم، هرگاه فراموش کردم مرا یادآوری کنید. وقتی خبر شهادت امام به معاویه رسید او نیز از این خبر خوشحال شد ولی درباره او این شعر را سرود:

قُلْ لِلْأَرَانِبِ تَرَعِي أَيْنَمَا سَرَحْتُ وَلِلظَّبِيِّ بَلَا خَوْفٍ وَلَا وَجَلٍ

«به خرگوش ها بگو هر کجا می خواهند بچرند، و به آهوان بگو بدون ترس و هراس چرا کنند».

امام دو روز در بستر بیماری به سر برد. پس از مراسم خاکسپاری، فرزند بزرگوارش حسن مجتبی علیه السلام در مسجد کوفه او را چنین ستود:

ص: 166

دیشب مردی به رحمت خدا پیوست که در میان گذشتگان ماندی نداشت و در آیندگان نیز نخواهد بود. شخصیتی که می جنگید در حالی که جبرئیل از راست و میکائیل از چپ، او را یاری می کردند.

او در شبی درگذشت که در آن شب موسی بن عمران به دیار باقی شتافت، و عیسی بن مریم در آن شب به آسمان عروج کرد، و قرآن در آن شب فرود آمد.

آگاه باشید او از طلا و نقره ثروتی از خود به جای نگذاشت مگر هفتصد درهم که از عطای او افزون آمده بود و می خواست با آن خادمی برای خانواده خود تهیه کند. (1)

آن گاه مردم کوفه سخت گریستند و سپس با او بیعت کردند و نخستین کسی که با او بیعت کرد قیس بن سعد بن عباده بود. آنگاه مردم پیایی با او بیعت نمودند. تاریخ می گوید: چهل هزار نفری که با امام بیعت کرده بودند که به جنگ معاویه بروند ولی شهادت وی مانع از این کار گردید، همگان با حسن بن علی بیعت کردند.

سرانجام، روی دسیسه هایی، ضعف در سپاه حسن بن علی آشکار گشت، زیرا سپاه او همگی یکدست نبودند. گروهی شیعه خالص او بودند، گروهی دیگر فرزندان خوارج بودند که پدران آنان در نهران کشته شده بودند، برخی به دنبال مال و مقام بودند، خواه آن را از طریق علی به دست آورند یا معاویه.

سرانجام پس از یک رشته نبردهای پراکنده، امام حسن چاره ای جز آن ندید که با معاویه از در صلح وارد شود و پیمان صلح بسته شد و بندهای آن حاکی از قدرت

ص: 167

فکری و روحی امام و تسلط او بر اوضاع بود. اما طرف مقابل، کسی نبود که به پیمان، احترام بگذارد. او پس از بستن پیمان بر بالای منبر کوفه قرار گرفت و گفت: به خدا سوگند من با شما ننگیدم که نماز بخوانید و یا روزه بگیرید و حج بروید و زکات بدهید، زیرا شما این کارها را انجام می دهید، من ننگیدم تا بر شما حکومت کنم و خدا آن را به من داد، در حالی که شما خوشحال نبودید، آگاه باشید که من به حسن بن علی وعده هایی دادم که همه را زیر پا نهاده و به هیچ یک وفا نخواهم کرد.

حکومتی که در دست چنین فردی باشد، از کشتن یاران علی پروایی نخواهد داشت. پس از بازگشت معاویه به شام دوران سیاه شیعیان، آغاز شد و در هر نقطه ای، شیعه خوشنامی وجود داشت به نحوی از انحاء به شهادت رسید یا خانه او ویران شد.

جنایات معاویه در دوران حکومت بیست ساله اش به جایی رسید که حسین بن علی علیهما السلام ناچار شد نامه ای تند به او بنویسد که برخی از بندهای آن را که دل انسان را به درد می آورد، یادآور می شویم:

نامه حسین بن علی علیهما السلام به معاویه

- آیا تو قاتل حجر بن عدی و یاران او نیستی که همگی عابد و زاهد و مخالف بدعت ها بودند و پیوسته امر به معروف و نهی از منکر می کردند؟!

تو آنها را کشتی در حالی که به آنان امان داده بودی و این کار تو، بی باکی در برابر خدا و سبک شمردن عهد و پیمان است.

آیا تو قاتل عمرو بن حمق نیستی که چهره اش در راه عبادت خدا زرد و

نژند شده بود. تو او را کشتی با آن که به او امان داده بودی. امانی که اگر به سنگ های سخت داده می شد آنها را از فراز کوه ها به زیر می آورد.

- آیا توقاتل حضر می نیستی که جرم او این بود که زیاد بن اُبیّه نوشت او بر دین علی است و دین علی جز دین پسر عمش پیامبر نبود پیامبری که در سایه او تو این مقام را پیدا کردی و اگر او نبود، شرف و عزّتی جز کوچ تابستانی وزمستانی نداشتید.

- آیا تو زیاد بن اُبیّه را به ناحق و ناروا برادر خود نخواندی و او را فرزند ابوسفیان به شمار نیوردی با آن که رسول خدا فرموده است: «هر زنی بچه ای را بیاورد، از آن شوهر اوست و زناکار با سنگ رانده می شود»، آنگاه چنین فردی را بر مسلمانان چیره ساختی آنان را کشت و دست و پای آنان را یکی از راست و یکی از چپ برید و آنان را بر شاخه های خرما به دار آویخت. (1)

ما به همین مقدار از این نامه بسنده کردیم که خود منعکس کننده اندازه فشار بر شیعیان در دوران حکومت 20 ساله معاویه است.

امام باقر علیه السلام در یکی از نامه های خود به یارانش وضع اسفبار شیعه را در دوران حکومت آل ابی سفیان و آل مروان شرح داده که نقل و ترجمه همه آن برای ما میسر نیست، ولی بخشی از آن را می آوریم:

ما خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله پیوسته خوار شمرده می شویم، و بر ما ستم می رود و رانده می شویم و به سختی می افتیم و ما را از حقوق خویش بی بهره می سازند، و ما و دوستانمان امنیت جانی نداریم، و در برابر ما دروغگویی پیدا شده اند که به

ص: 169

1- (1). الامامه والسیاسه، ج 1، ص 164؛ جمهره الرسائل، ج 2، ص 67؛ رجال کشی، ص 48 و 51.

اولیای امور و داوران نابکار و کارگزاران بدکردار، با احادیث دروغین، تقرب جسسته و احادیثی از ما نقل می کنند که نگفته ایم تا در نتیجه مردم را به ما بدبین سازند و بیشترین این کارها در زمان معاویه پس از شهادت حسن بن علی علیهما السلام انجام گرفت. شیعیان ما در همه جا کشته شدند و تنهابه گمان شیعه بودن، دست و پای افراد بی شماری را بریدند و اگر کسی دم از دوستی ارادت به ما می زد بی درنگ زندانی می شد و مال او به غارت می رفت. خانه اش ویران می شد، و همچنان رنجها و آزار تا زمان عبیدالله بن زیاد قاتل حسین بن علی علیهما السلام بر شیعیان ما ادامه داشت.

سپس نوبت به حجاج بن یوسف رسید، او نیز به سان گذشتگان به احتمال شیعه بودن، افراد را دستگیر می کرد و می کشت. اگر مردی را زندیق و کافر می خواندند، شادمانتر بود تا این که او را شیعه علی علیه السلام بخوانند... (1)

نامه امام باقر علیه السلام به یکی از دوستان پرده از برخی جنایات امویان برداشت ولی جنایات آنان، آنچنان گسترده است که یک رساله و یک کتاب، برای بیان آن کافی نیست. اینک به گوشه هایی از آن اشاره می کنیم:

سعید بن سرح از شیعیان علی علیه السلام است. آنگاه که زیاد بن ابیه برای حکومت کوفه از طرف معاویه منصوب گشت، مأموری سراغ سعید فرستاد تا او را به نزدش بیاورد، او از ترس والی رهسپار مدینه شد تا در کنار حسن بن علی علیهما السلام از تعرض مصون بماند. وقتی زیاد از فرار او به مدینه آگاه شد، برادر و فرزندان و همسر او را دستگیر کرد و اموال او را مصادره نمود و خانه اش را ویران

ص: 170

کرد. خبر به امام مجتبی رسید، او در نامه ای به والی کوفه چنین نوشت:

«نامه ای است از حسن بن علی به سوی زیاد. اما بعد؛ تو سراغ فردی از مسلمانان رفتی که او در خیر و ضرر مسلمانان شریک است. خانه او را ویران و اموال او را غارت کردی و بستگان و فرزندان او را زندانی کردی.

آنگاه که نامه من به تو رسید خانه او را بساز و بستگان او را آزاد کن، شفاعت مرا در حق او بپذیر که من به او امان داده ام».

نامه به دست زیاد رسید، او بر خلاف شئون اسلامی، خود را فرزند ابی سفیان خواند و نامه را چنین آغاز کرد: نامه ای است از زیاد بن ابی سفیان به حسن فرزند فاطمه، نامه تو رسید، در آن نامه نام خود را بر نام من مقدم داشتی در حالی که تو نیازمند هستی و من فرمانروا هستم و تو یک فرد عادی، به من فرمان می دهی به سان کسی که دارای قدرت است، درباره فاسقی که به او امان داده ای سفارش کرده ای... اگر او را ببخشم به خاطر شفاعت تو نبخشیده ام، و اگر او را بکشم فقط به خاطر این می کشم که پدر فاسق تو را دوست می داشت.

زیاد بن ابیه مردم کوفه را جمع کرد و از آنها خواست که علی را لعن کنند و از او بیزاری بجویند. مسجد و فضای باز آن پر از جمعیت شد هر کس از لعن خودداری می کرد او را به دست شمشیر می سپرد. (1)

ابن جوزی می نویسد: مردم کوفه زیاد بن ابیه را در حالی که بر بالای منبر سخنرانی می کرد، سنگسار کردند. او دستهای هشتاد نفر را برید، تصمیم گرفت خانه های آنها را ویران کند و نخل های آنها را سوزاند. از این جهت، آنها را در

ص: 171

1- (1). شرح ابن ابی الحدید، ج 16، ص 194؛ مروج الذهب، ج 3، ص 126.

مسجد و فضای باز گرد آورد و برائت از علی را به آنان عرضه کرد. این کار را انجام داد تا دستاویزی برای کارهای زشت او در حق آنان باشد، زیرا می دانست که آنها از لعن علی امتناع می ورزند.⁽¹⁾

بخشنامه معاویه به کارگزاران

مدائنی در کتاب الاحداث می نویسد: معاویه بخشنامه ای در سال عام الجماعه برای تمام بخشداران و فرمانداران صادر کرد که در آن چنین آمده بود:

«هیچ نوع مسئولیتی درباره کسی که از ابوطالب و خاندانش، فضیلتی را نقل نکند، ندارم».

از این جهت خطیبان در هر شهری و بالای منابر، به لعن علی علیه السلام پرداخته و از او تبری می جستند و درباره او و خاندانش بدگویی می کردند. سخت گیری در این زمینه در کوفه بیشتر بود، زیرا این شهر مرکز دوستان علی علیه السلام بود، از این جهت، معاویه زیاد بن ابیه را بر کوفه و بصره گماشت. او شیعیان علی را به خوبی می شناخت، زیرا در ایام خلافت علی علیه السلام در میان آنان بود. از این رو، آنان را زیر هر سنگ و کلوخی پیدا می کرد و می کشت و آنان را می ترساند، گاهی دست ها و پاهای آنان را بریده و به چشم های آنان، میل می کشید و آنان را بر شاخه های خرما به دار می آویخت. به طوری که همه آنان را از عراق راند و شخص معرفی از آنان باقی نماند.

ص: 172

معاویه بخشنامهٔ دومی به اطراف فرستاد و گفت: شهادت هیچ یک از پیروان علی و اهل بیت او را نپذیرید. بنگرید از پیشینیان هر که از شیعیان عثمان و دوستداران او است، او را برتری دهید و آنان که فضائل و مناقب عثمان را نقل می کنند، آنها را به خود نزدیک کنید و گرامی بدارید و هر کس که فضائل او را نقل می کند، نام و نشان و عشیره و قبیلهٔ او را برای من بفرستید.

این بخشنامه اثر بدی داشت، زیرا دنیاپرستان به خاطر صله و هدایا شروع به نقل فضائل دروغین عثمان کردند، تا از کمک های مالی معاویه برخوردار شوند، خطیبان دروغگو در جعل احادیث در فضائل عثمان با هم رقابت کرده و هر کس با نقل فضیلتی دربارهٔ عثمان پیش یکی از کارگزاران معاویه می آمد، او نام وی و فضیلتی که دربارهٔ عثمان نقل کرده، می نوشت و به شام ارسال می کرد.

این کار، سبب شد که بدبینی عجیبی در مردم نسبت به فضائل عثمان پیدا شود که چگونه یکباره عثمان دارای این همه فضیلت شد که در گذشته از آن خبری نبود. معاویه با هشجاری خود دریافت که باید نقل فضایل دربارهٔ عثمان تا مدتی تعطیل شود. او بخشنامه کرد: خطیبان به نقل فضائل دو خلیفهٔ نخست و دیگران یاران رسول خدا پردازند و اگر مردی دربارهٔ ابوتراب فضیلتی نقل کرد، فردی از صحابه را بیاورید که سخن او را باطل کند، زیرا این نزد من خوش تر و موجب روشنی چشم من و سبب باطل شدن دلایل ابوتراب و دوستان اوست.

این نامهٔ اخیر او برای مردم خوانده شد. این بار نقل فضایل دربارهٔ صحابه آغاز گشت و آنچه که معاویه می خواست در بالای منابر انجام گرفت. به

آموزگاران مکتب‌ها نوشته شد: این فضائل را به کودکان و نوجوانان بیاموزید تا مانند قرآن آن را فرا گیرند.

بخشنامه سوم

او در بخشنامه سوم برای کارگزاران خود نوشت: هر کس که به عنوان محب علی و دوستدار اهل بیت او شناخته شد، نام او را از دفتر حقوق بگیران پاک کنید و تمام پاداش‌های او را قطع کنید، حتی اگر مردی متهم به دوستی علی است او را کیفر دهید و خانه او را ویران کنید.

این نوع بخشنامه‌ها بدترین اثر را در عراق نهاد و آن چنان شیعیان را در تنگنا قرار داد که هرگز اطمینان نمی‌کردند که سخنی را به زبان آورند حتی از خادم و کنیز خود می‌ترسیدند که مبادا سخنی را بشنوند و گزارش دهند.

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد:

پس از شهادت حسین بن علی و روی کار آمدن مروان بن مروان شدت عمل، دو چندان گشت، زیرا حجاج بن یوسف به عنوان والی کوفه و بصره منصوب شد. عابدان و مقدس‌نمایان، با بغض علی و یارانش به دستگاه خلافت تقرب می‌جستند و روایات زیادی در فضیلت دشمنان علی علیه‌السلام نقل می‌کردند تا آنجا که جد اصمعی مقابل حجاج ایستاد و گفت: ای امیر! پدر و مادرم به من ظلم کرده‌اند و نام مرا علی نهاده‌اند و من فقیر و بدبختم و محتاج به کمک‌های امیر هستم. حجاج خندید و گفت: به خاطر دستاویز زیبایی که انتخاب کردی، تو را فرمانروای منطقه خودتان می‌سازم.

ابن عرفة معروف به نقطویه که از بزرگان حدیث است در تاریخ خود

می نویسد: بیشتر احادیث موضوعه در فضایل صحابه در همین روزگار جعل و وضع شده است. محدثان دروغگو به خاطر دریافت جایزه و صله با جعل احادیث به دربار امویان تقرب می جستند و از بنی هاشم انتقام می گرفتند. (1)

در سایه این بخشنامه ها که اساس حکومت اموی را تشکیل می داد، شخصیت های بزرگی در جهان اسلام به خاطر ارادت به خاندان رسالت، از دم شمشیر گذرانده شدند، اینک به برخی از این شخصیت ها اشاره می کنیم:

1. حجر بن عدی، که از یاران رسول خدا بود، به وسیله زیاد دستگیر شد، او را با نه نفر دیگر از هم فکرائش به نزد معاویه اعزام کرد، و به همراه او نامه ای را برای معاویه فرستاد که در آن امضای جمعی دیده می شد که او را مستحق قتل می دانستند. وقتی که اسیران به نقطه ای به نام «مرج عذرا» رسیدند، در آن نقطه به صورت بسیار فجیعی همه را کشتند و کیفیت کشتن آنان در تاریخ مذکور است. (2)

2. عمرو بن حمق او نیز صحابی بزرگواری است که سیدالشهدا علیه السلام درباره او گفت: تهجد، چهره او را پژمرده کرد؛ او به وسیله معاویه پس از دادن امان، کشته شد. (3)

3. مالک اشتر که یکی از بزرگان و اشراف عرب به شمار می رفت و فرمانده کل سپاه علی علیه السلام بود، با دسیسه معاویه به وسیله آسیابانی مسموم گشت. (4)

ص: 175

1- (1). شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 46.

2- (2). مروج الذهب، ج 3، ص 3-4؛ سیر اعلام النبلاء، ج 3، ص 462-466 به شماره 95.

3- (3). سیر اعلام النبلاء، ج 4، ص 34-35، شماره 6.

4- (4). شذرات الذهب، ج 1، ص 91.

4. رشید هجری از شاگردان ممتاز امیر مؤمنان بود. زیاد بن ابیه به او پیشنهاد کرد که از علی بیزاری جوید و او را لعن کند. او از این کار خودداری کرد، دستور داد دست ها و پاها و زبانش را ببرند و او را به دار آویزند. (1)

5. جویریہ بن مسهر عبدی از ارادتمندان امام، زیاد بن ابیه دست ها و پاهای او را قطع کرد و بر شاخه خرما به دار آویخت.

6. قنبر خادم امیر مؤمنان علی علیه السلام. حجاج به نیروهای خود گفت:

می خواهم مردی از یاران ابوتراب را دستگیر کنید. فرماندهان گفتند: هیچ کس به اندازه قنبر با ابوتراب نزیسته است. از این رو، قنبر را خواست و به او گفت: تو قنبر هستی؟ گفت: بلی. به او گفت: از علی دوری بجوی. قنبر گفت: بهتر از علی را نشان من بده تا از او پیروی کنم، زیاد از مذاکره با او مأیوس شد و گفت: تو را می کشم. چگونه تو را بکشم؟ هرگونه بگویی همان گونه می کشم. گفت:

امیر مؤمنان به من گفته است تو را مانند گوسفند سر می برند. شگفت اینجاست که حجاج گفت: او را به سان گوسفند سر ببرید. (2)

7. کمیل بن زیاد از خوبان و بزرگان شیعه و رازدار امیر مؤمنان بود، حجاج او را خواست، او منطقه را ترک گفت. چون از تیررس حجاج دور شد، تمام مزایای عشیره کمیل قطع شد، آنگاه که کمیل از این آگاه شد گفت: من مرد پیری هستم که عمر خود را کرده ام، نباید سبب محرومیت عشیره خود گردم، از این جهت خود را به حجاج معرفی کرد. وقتی چشم حجاج به او افتاد، گفت:

علاقه مند بودم که تو را دستگیر کنم، کمیل با کمال رشادت گفت: از تهدید و

ص: 176

1- (1). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 294-295.

2- (2). رجال کشی، ص 68-69.

ارعاب دست بردار، به خدا سوگند از عمر من چیزی جز اندکی نمانده، هر گونه مایلی در حق من تصمیم بگیر، زیرا دیدار ما در روز رستاخیز نزد خدا خواهد بود، و پس از کشتن من در آنجا باید حساب پس بدهی. امیر مؤمنان به من گفته است که تو قاتل من هستی. حجاج گفت: پس حجت بر تو تمام شده است. کمیل گفت: اگر قضا و قدر در دست تو باشد؛ آنگاه به دژ خیم دستور داد تا او را گردن بزند. (1)

8. سعید بن جبیر تابعی معروف به زهد و عبادت، او پشت سر امام زین العابدین علیه السلام نماز می خواند. حجاج او را دستگیر کرد، به او گفت: تو شقی بن کسیر هستی؟ (درست ضد نام او). سعید در جواب گفت: مادرم بهتر می دانست که مرا چه بنامد. آنگاه پس از گفتگوهایی حجاج فرمان قتل او را داد. او به هنگام آمادگی برای کشته شدن این آیه را خواند: (وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ) حجاج که از خشم نزدیک بود بترکد، گفت او را ببندید و روی او را از قبله بگردانید. سعید فوراً این آیه را خواند: (فَأَيُّهَا تُولُوا قِهْمَ وَجْهَ اللَّهِ) حجاج گفت: او را رو به زمین بخوابانید. او این آیه را خواند: (مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى) آنگاه او را گردن زدند. (2)

این هشت نفر نمونه اندکی از افرادی هستند که در زمان معاویه و فرزندش و دیگران حاکمان بنی امیه به ناروا کشته شدند و اگر کسی بخواهد جنایات امویان را بیان کند، باید برای آن کتاب مفصلی بنویسد. ما به همین اندک اکتفا می کنیم.

ص: 177

1- (1). شرح نهج البلاغه، ج 17، ص 149؛ الشیعه والحاکمون، ص 96.

2- (2). سیر اعلام النبلاء، ج 4، ص 321-328؛ الجرح والتعديل، ج 4، ص 9، شماره 29.

نگاهی به تاریخ ملل و نحل، به روشنی ثابت می‌کند که همه فرق اسلامی تحت عناوین: خوارج، مرجئه، جهمیّه، معتزله، حشویّه، اشعریّه، کرامیه، و...

همگان، برخاسته از یک رشته بحث و جدل های کلامی بوده که غالباً در سه قرن نخست اسلامی پدید آمده اند و هرگز از این فرق در عصر رسول خدا اثر و خبری نبود. اگر در این سه قرن، برخورد های کلامی در کار نبود، یا به فکر نقد دیگر مکتب ها نبودند، هرگز، این فرق با به عرصه هستی نمی نهادند، توگویی عقاید هر فرقه، نقد عقاید فرقه دیگر است. اینک برای نمونه:

1. خوارج یک فرقه سیاسی است که در سال سی و هفت هجری در گرماگرم جنگ صفین با ردّ حکمیت بین معاویه و علی علیه السلام که یک نوع اقدام برای رفع اختلاف بود، پدید آمد، در حالی که پیشنهاد حکمیت را ابتدا خود آنان پذیرفته بودند و امام را مجبور به پذیرش نمودند ولی به مرور زمان، این فرقه رنگ دینی پیدا کرد و برای خود به اصول و فروعی معتقد شد.

2. مرجئه، گروهی بودند که ایمان را بی نیاز از عمل می پنداشتند و معتقد

بودند که باید به ایمان اهمیت داد، نه عمل، این فرقه در قرن نخست، آن هم پس از قتل عثمان و روی کار آمدن امام علی علیه السلام به وجود آمد. (1)

3. جهمیه، زائیده اندیشه جهم بن صفوان (متوفای 128) است.

4. معتزله: به وسیله واصل بن عطا شاگرد حسن بصری پدید آمد. واصل در سال 80 هجری دیده به جهان گشود و این مکتب را در سال 105 پی ریزی کرد و خود نیز در سال 131 درگذشت.

5. فرقه اشعری به وسیله ابوالحسن اشعری (260-324) پی ریزی شد. او سالیان درازی، پیرو مکتب اعتزال بود و در سال 305، از این مکتب جدا شد و پیرو مکتب احمد بن حنبل (متوفای 241) گشت، ولی تصرفاتی در مکتب احمد انجام داد و در نتیجه، خود، صاحب مکتبی شد که به وسیله شاگردانی مانند ابوبکر باقلانی و ابن فورک و غیره در میان اهل سنت منتشر گشت.

همچنین دیگر مکاتب و مذاهب، همه و همه، مولود یک رشته جریان های سیاسی و رویدادهای اجتماعی بودند، و هرگز ریشه در عصر رسول خدا نداشتند و بعدها پدید آمده اند، در حالی که عقیده «امامیه» مولود این جریان ها نیست و هرگز در اصولی که از آن پیروی می کند، متأثر از جدال های کلامی یا نقد مذاهب دیگر نبوده، بلکه عصاره کتاب و سنت و کلمات امامان معصوم و براهین علمی است.

علمای شیعه، معتقدات خود را از قرآن مجید و اخبار متواتر یا باقرینه که مفید علم است برگرفته اند و هرگز در باب عقاید به خبر واحد بها نمی دهند، چون

ص: 179

1- (1). به فرهنگ عقاید اسلامی، ج 3، مراجعه شود.

هدف، در عقاید اذعان و دل بستن است و آن، فرع آگاهی قطعی از محتوا است.

در میان مجموع اصول عقاید شیعه، دو اصل از درخشندگی خاصی برخوردار است:

1. ولایت امیر مؤمنان و فرزندانش علیهم السلام از جانب خدا

2. حاکمیت عدل در تشریح و تکوین

ما قبل از آن که اصول عقاید شیعه را تک تک، مورد بررسی قرار دهیم، در این جا به ترجمه دو منشور که یکی از امام هشتم علیه السلام به دست ما رسیده، و دیگری بر امام هادی علیه السلام عرضه و مورد تصدیق امام واقع شده است، می پردازیم:

1. نامه امام هشتم علیه السلام به مأمون

مأمون در نامه ای از امام هشتم علیه السلام خواست که اصول اسلام را برای او بنگارد. حضرت، رساله مختصری نوشت که ما به ترجمه قسمتی از آن می پردازیم:

اسلام این است که شهادت دهیم خدایی جز او نیست، شریک ندارد، خداوند، واحد، احد، فرد، صمد، و قیوم است، شنوا و بینا، توانا، ازلی، قائم به خویش، پایدار و پا برجا است، دانایی است که نادانی به او راه ندارد، توانایی است که ناتوانی نمی شناسد؛ بی نیازی است که نیازمند نمی گردد، دادگری است که ستم نمی کند، و او آفریننده همه چیز است. برای او نظیری نیست. شبیه و ضدّ و مثل ندارد، و فقط او معبود است، و به هنگام دعا، او مقصود است.

شهادت دهیم که محمد بنده و پیامبر او و امین و برگزیده او از میان تمام

انسانهاست. او سرور پیامبران مرسل و خاتم پیامبران و برترین جهانیان است.

پس از او پیامبری نیست و هرگز آیین او تغییر نمی پذیرد، و تمام آنچه که پیامبر اسلام آورده، حق و روشن و مورد تصدیق است.

گذشته از ایمان به پیامبر اسلام، به برگزیدگی پیامبران پیشین و حجت های خدا از جانب او ایمان داریم.

شهادت دهیم که قرآن، کتاب صادق اوست که هرگز باطل به آن راه نیافته است. و آن کتاب، از جانب خدای حکیم و حمید فرستاده شده است. (1)

قرآن مجید، حافظ و نگهبان کتاب های آسمانی پیشین است. و قرآن، از نخستین سوره تا آخر آن، حق و استوار است و ما به محکم و متشابه و وعده و وعید و ناسخ و منسوخ و داستان ها و گزارش های آن ایمان داریم، و معتقدیم که هیچ انسانی نمی تواند مانند آن را بیاورد.

ما معتقدیم که پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله، حجت خدا بر مؤمنان، و آن کس که باید امور مسلمین را به دست بگیرد، و قرآن ناطق، و عالم به احکام آن می باشد، برادر و خلیفه و وصی و ولی پیامبر، علی علیه السلام است. شخصیتی که نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله به سان هارون نسبت به موسی علیه السلام بود.

او امیر مؤمنان و امام متقیان، و پیشوای دست و رو سفیدان، و برترین اوصیا و وارث علم انبیاست. و پس از وی، حسن بن علی، حسین بن علی علیهما السلام، سروران جوانان اهل بهشتند، و پس از آن دو اوصیای او به ترتیب زیر هستند:

علی بن الحسین زین العابدین، محمد بن علی الباقر، جعفر بن محمد

ص: 181

1- (1). (لا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ). (سوره فصلت، آیه 42).

الصادق، موسی بن جعفر الکاظم، علی بن موسی الرضا، محمد بن علی الجواد، علی بن محمد الهادی، حسن بن علی العسکری، حجه بن الحسن المهدی، قائم منتظر که صلوات خدا بر آنها باد.

گواهی می دهیم که آنان پیشوایان و اوصیای الهی هستند و زمین هیچ گاه از حجت خدا خالی نمی ماند و حجت بر مردم در همه زمانها تمام شده است.

امامان معصوم، تکیه گاه محکم خداوند، و پیشوایان هدایت و حجت بر اهل دنیا تا روز رستاخیز هستند. هر کس با آنها مخالفت ورزد، گمراه و گمراه کننده است، و حق و هدایت را پشت سر انداخته است.

آنان بازگو کنندگان قرآنند و زبان گویای رسول گرامی صلی الله علیه و آله هستند. هر کس بمیرد و آنان را نشناسد، مرگ او مرگ جاهلیت است.

از اصول اسلام پرهیزگاری و فهمیدن دین خداست و نماز و پایداری در راه دین و پس دادن امانت به صاحبش خواه درست کار باشد یا بدکار، و طولانی کردن سجده ها و روزه گرفتن و شب زنده داری و پرهیز از گناهان و انتظار فرج با صبر و بردباری و تحمل مصیبت ها به زیبایی و خوشرفتاری، و رابطه خوب با مردم است.

آنگاه امام در این رساله، فروع مختلفی را از ابواب فقه یاد آور شده و تفاوت های مکتب امامیه را با دیگر مکتب ها در فقه بیان کرده است که اکنون مورد نظر ما نیست. [\(1\)](#)

ص: 182

سید عبدالعظیم حسنی از احفاد سبط اکبر و نسب وی به امام حسن مجتبی علیه السلام به قرار زیر است:

«عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام».

او از اصحاب امام هادی علیه السلام، و نویسنده کتاب خطبه های امیرمؤمنان علیه السلام است، و از ترس حاکمان عباسی، به ری پناهنده شد و به صورت فردی ناشناس زندگی می کرد، و کمتر از خانه بیرون می آمد. معمولاً روزها روزه می گرفت و شبها به عبادت می پرداخت، ولی به تدریج شیعیان او را شناخته و با او ارتباط برقرار کردند و سرانجام در ری به لقاءالله پیوست.

او خدمت امام هادی علیه السلام رسید و نحوه دیدار خود را با امام چنین تعریف می کند: آنگاه که چشم حضرت، به من افتاد فرمود: «مرحباً بک یا ابا القاسم! أنت ولینا حقاً»؛ «خوش آمدی، ای ابوالقاسم! تو به راستی دوست و یاور ما هستی»، من از این که مورد لطف امام قرار گرفتم، بسیار خرسند شدم، سپس عرض کردم می خواهم اعتقادات خودم را به شما عرض کنم، اگر درست است بر آن ثابت و استوار بمانم تا به دیدار خدا بشتابم.

امام هادی علیه السلام فرمود: بیان بفرما؛

گفتم: من معتقدم خدای تبارک و تعالی یکی است، مثل ندارد و صفات او خارج از حدّ ابطال و تشبیه است. (1) خدا جسم و صورت و عرض و جوهر

ص: 183

1- (1). مقصود از ابطال، نفی واقعیت صفات از خداست، چه صفات ذات و چه صفات افعال، و

نیست. او آفریننده اجسام و صورتها و اعراض و جواهر است و سرانجام او پروردگار و مالک و پدید آورنده و سازنده همه چیز است.

شهادت می دهم که امام و خلیفه و ولی امر، پس از امیرمؤمنان علی علیه السلام، به ترتیب به شرح زیر است:

2. امام حسن، 3. حسین، 4. علی بن حسین، 5. محمد بن علی، 6. جعفر بن محمد، 7. موسی بن جعفر، 8. علی بن موسی، 9. محمد بن علی، و اینک تو ای ابالحسن؛ امام علیه السلام فرمود: پس از من فرزندانم امام حسن جانشین من خواهد بود، و پس از وی مردم با جانشین او چه می کنند؟ گفتم: سرورم! مقصود شما چیست؟ فرمود: او دیده نمی شود، و درست نیست که اکنون نام او را ببرید تا به فرمان خدا، آشکار شود و زمین را که از جور و ستم لبریز شده، از عدل و داد پر کند.

به امام گفتم: من هم به این مطلب اعتراف دارم، و می گویم دوست آنان دوست خداست و دشمن آنان، دشمن خداست، پیروی از آنان پیروی از خداست، مخالفت با آنها، مخالفت با خداست، و می گویم: معراج پیامبر، و سؤال در قبر و بهشت و دوزخ و میزان، همگی حق است و در این که روز رستاخیز فرا می رسد در آن شکی نیست، خداوند مٔان همگان را که در قبرها نهفته اند محشور می کند.

سرانجام می گویم: فرائض و واجبات پس از ولایت امیرمؤمنان عبارتند از:

نماز و زکات و روزه و حج و جهاد، امر به معروف و نهی از منکر.

عبدالعظیم حسنی می گوید: امام هادی علیه السلام پس از شنیدن این اعترافات از من، فرمود: ای ابوالقاسم آنچه که تو گفتی همان دین خداست که برای بندگانش فرستاده است، تو بر همین دین، ثابت قدم باش، خدا به تو در دنیا و آخرت، ثبات قدم، عنایت بفرماید. (1)

علمای بزرگ ما، به پیروی از این نوع رساله ها، رساله های کوچک به صورت موجز در زمینه عقاید شیعه نگاشته اند، که به برخی اشاره می کنیم:

1. رساله صدوق (381 306)

مرحوم صدوق، رساله ای در بیان عقاید امامیه دارد که کراراً چاپ شده و علمای ما بر آن شروح و تعالیقی نوشته اند. او می گوید: عقیده من در توحید این است که خدا یکی است و مانند ندارد. قدیم است و ازلی و ابدی. شنوا و بینا و دانا و حکیم و زنده و قائم به نفس و قدرتمند، و پیراسته و بی نیاز، نه جوهر است و نه جسم و نه صورت و نه عرض... تا این که می گوید: خدا از تمام صفات مخلوقات خود، پیراسته می باشد. ما در صفات او راه میانه برگزیدیم که نه به ابطال برسد و نه به تشبیه. خداوند متان چیزی است، اما نه مانند این چیزها، او همانطور که قرآن می فرماید: احد و صمد است، نزائیده تا کسی از او ارث ببرد و زائیده نشده تا برای او شریکی باشد، نه مثل دارد و نه ضدّ و برای او شریکی نیست، دیدگان او را درک نمی کند، ولی او دیده ها را درک می کند، خواب و خواب آلودگی بر او راه ندارد، او آگاه به امور دقیق، و دانای همه مسائل است، آفریننده همه چیز است. خدایی جز او نیست. آفریدن و فرمانروایی از آن

ص: 185

اوست. همهٔ نیکی‌ها از پروردگار جهانیان است.

هر کس راه تشبیه را پیش گیرد، او مشرک است و هر کس به امامیه، غیر آن که گفته شده، نسبت بدهد، دروغ‌گوست. و هر خبری که مخالف با توحید باشد، آن خبر ساختگی است و هر حدیثی که با کتاب خدا سازگار نباشد نادرست است. و اگر در کتاب‌های ما چنین خبری یافت شود، باید آن را نوعی فریبکاری دانست. آنگاه وی برای جداسازی صفات ذات از صفات فعل، ضابطه‌ای معین می‌کند سپس می‌گوید: ما در افعال بندگان، میان جبر و تقویض، راه میانه را برگزیده ایم.

سپس عقاید شیعه را دربارهٔ قضا و قدر و فطرت و استطاعت که بسیاری از مباحث معارف کلامی را تشکیل می‌دهد، بیان می‌کند، و می‌افزاید: قرآن، همان است که خداوند بر پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله فرو فرستاده و آن همان است که در یک دفتر در اختیار مردم است، و چیزی از آن کم نشده است و مجموع سوره‌های آن 114 سوره است ولی سوره «ضحی و انشراح» و همچنین سوره «ایلاف و فیل» حکم یک سوره را دارد و هر کس غیر از این را به ما نسبت دهد، او دروغگو است. (1) در میان علمای ما تعلیقهٔ شیخ مفید بر این عقاید، از شهرت بسزایی برخوردار است او در شرح خود بر این رساله در برخی از موارد، با استاد خود به مناقشه پرداخته است و یادآور شده است که در مواردی به روایاتی استناد جسته است که جامع شرایط نیست.

ص: 186

1- (1). عقاید امامیه، تألیف شیخ صدوق، که کراراً چاپ شده است.

2. امالی صدوق

رساله پیشین به قلم خود مؤلف بود، ولی این بار، در روز جمعه دوازدهم شعبان سال 368 هجری قمری گروهی دور او را گرفته بودند و اصرار داشتند که عقاید شیعه را املا کند و آنان بنویسند، او شروع به توصیف عقاید امامیه کرده و چنین گفته است:

عقاید امامیه، اقرار به توحید خدا و زدودن تشبیه از او و پیراسته ساختن وی از چیزهایی است که شایسته او نمی باشد.

و اقرار به حقانیت پیامبران و رسولان و حجت های خدا و فرشتگان و کتابهای آسمانی، و نیز اقرار به این است که محمد صلی الله علیه و آله سرور و افضل پیامبران و افضل آنان و از همه ملائکه مقرب، و خاتم پیامبران است که پس از او پیامبری نخواهد آمد. (1)

3. جمل العلم والعمل

یادآور شدیم که دانشمندان شیعه در نخستین قرون به پیروی از اولیای الهی، رساله های کوچکی درباره عقاید امامیه نوشته و در این مورد، دو رساله از صدوق، و اکنون به رساله ای که مرحوم شریف مرتضی (355-436) نگاشته است، اشاره می کنیم.

او می گوید: تمام اجسام، که حادث و مسبوق به عدم هستند، طبعاً پدید آرنده ای دارند، زیرا هر پدیده نوری به پدید آرنده نیاز دارد، مانند هر مصنوع و مکتوب....

ص: 187

در این رساله عقاید امامیه به صورت مبسوطتر از رساله صدوق آمده و فقط در اعجاز قرآن نظریه خاصی دارد به نام نظریه صرفه که مورد پذیرش علمای ما نیست.

4. البيان عن جمل اعتقاد أهل الايمان

این کتاب نگارش ابوالفتح کراجکی طرابلسی (متوفای 449)، است که به پیروی از استادش شریف مرتضی، رساله موجزی در عقاید امامیه نوشته و آن را «البيان عن جمل اعتقاد اهل الايمان» نامیده است.

او در آغاز آن می گوید: برادرم! خدا تو را مشمول الطاف خود قرار دهد و با نعمت های خود تو را یاری رساند. از من خواستی در اعتقادات شیعه رساله موجزی بنویسم تا اساس هدایت دیگران گردد و خود نیز آن را مذاکره کنی و در اختیار طالبان عقاید امامیه قرار دهی. من در این جا عقاید شیعه را به صورت فشرده می نویسم ولی دلایل آن را نمی آورم، او گفتار خود را از توحید آغاز نموده و آن گاه پیرامون نبوت عامه و خاصه و امامت و خلافت تا به امامت امامان و امام عصر (عج) سخن می گوید، و رساله را با بحث توبه و حشر و نشر ادامه می دهد و گاهی نیز به عقاید معتزله اشاره می کند. (1)

5. العقائد الجعفریه

شیخ طوسی (385-460) به پیروی از مشایخ پیشین، رساله ای در عقاید امامیه نوشته و آن را در پنجاه مسأله خلاصه کرده است و این رساله در ضمن

ص: 188

«جواهر الفقه» قاضی ابن براج، همچنان که در ضمن رسائل عشر شیخ طوسی چاپ شده است.

هدف از اشاره به این رساله ها، چیست؟

بررسی این رساله ها سه مطلب را به روشنی ثابت می کند:

1. محتوای آنها گواه بر این است که شیعه امامیه، اصول عقاید خود را از کتاب خدا و سنت رسول او و دیگر پیشوایان معصوم علیهم السلام گرفته است و لذا هر اصلی از اصول به صورت روشن و شفاف با ما سخن می گوید.

2. در این رساله ها هر چند برخی از بندها مورد بحث و نقاش است و همه بر آنها اتفاق نظر ندارند، اما مجموع محتویات که پیرامون خدا و صفات و افعال خدا و یا آنچه که مربوط به نبوت و امامت و حیات برزخی و اخروی است، مورد اتفاق علمای امامیه است. هر کس می خواهد امامیه را بشناسد به این رساله ها مراجعه کند.

3. دقت در محتویات آنها پیام سومی دارد و آن این که هر چند امامیه با دیگر فرق اسلامی در مورد امامت و خلافت، اختلاف نظر دارند، اما در بسیاری از اصول با همه مسلمانان یک صدا هستند، و همین یک صدایی مایه وحدت و یکپارچگی امت اسلامی است که همدیگر را تحمّل کنند و در موارد اختلاف یا چشم ببوشند و یا به گفتگوی علمی و روشنگرانه پردازند.

اکنون که سخن به اینجا رسید، شایسته است ما موارد اختلاف امامیه را با دو فرقه معروف به نام های معتزله و اشاعره بیان کنیم تا با روشن شدن نقاط اختلاف، موارد وحدت کلمه و نظر آشکارتر شود.

با مکتب های معتزله و اشاعره

در میان اهل سنت دو گروه کلامی معروف است، به نام های معتزله، و اشاعره، هر چند اهل حدیث و اشاعره معتزله را، از اهل سنت نمی دانند ولی ما برای این که همه گروه های منکر تنصیصی بودن امامت را تحت عنوان واحدی گرد آوریم، بر همگان اهل سنت اطلاق می کنیم. اینک به بیان تفاوت های بنیادی عقاید امامیه، نخست با معتزله و سپس با اشاعره می پردازیم:

مکتب اعتزال یک مکتب کلامی است که در سال 105 ه به وسیله «واصل بن عطا» پی ریزی شد. او از مکتب حسن بصری (متوفای 111 ه) فاصله گرفت، و گروهی را تربیت کرد. پیروان واصل، به خاطر مبارزه با مکتب های الحادی وارداتی از خارج، روز به روز در خشندگی بیشتری پیدا کردند، ولی پس از اندی، ستاره اقبال آنان در زمان متوکل عباسی در سال های 230 تا 240 ه به افول گرایید.

و کمتر شخصیت برجسته ای در این مکتب پرورش یافت و آخرین شخصیت آنان که نام و نشان در خسانی دارد شیخ محمود زمخشری (467-538 ه) است که با نگارش تفسیر کشاف، موجی در جهان تفسیر پدید آورد و بار دیگر نام معتزله

بر سر زبان‌ها افتاد، اما پس از او، شخصیت برجسته‌ای پدید نیامد.

آری مکتب اعتزال، پس از انقراض شخصیت‌های آنان، در مذهب «زیدی» محفوظ ماند و زیدی‌های یمن و غیره، اصول اعتزال را پذیرفتند، جز مسأله نص بر ولایت علی که بر خلاف معتزله، به آن معتقد بودند.

پس از زیدی‌ها اصول اعتزال را تا حدی «ماتریدی»‌های مشرق زمین، پذیرفتند زیرا مکتب ماتریدی، از اهل حدیث، دورتر و به اهل تعقل نزدیک‌تر است، ولی در عین حال، ماتریدی و اشعری، هر دو پیرو مذهب اهل سنت و به یک معنا در مقابل اهل حدیث می‌باشند.

برخی از اصول معتزله خصوصاً مسأله امتناع رؤیه الله در آخرت در مکتب اباضیه نیز محفوظ مانده است. (1) اینک نقاط اختلاف امامیه را با معتزله به صورت فشرده بیان می‌کنیم و نقد و بررسی آن‌ها را به فرصت دیگری واگذار می‌کنیم:

1. اختلاف در معنی شفاعت

علمای اسلام، اتفاق نظر دارند که شفاعت، یکی از معارف اسلامی است و معنی شفاعت این است که در سایه پذیرفته شدن شفاعت شفیع، گنه‌کار، از مجازات‌رهایی می‌یابد. و از این جهت، شفاعت، فقط در مورد مرتکبان گناه کبیره است که در کتاب و سنت برای آنها مجازات معین شده است، در این مورد امامیه با اشاعره وحدت نظر دارند، در حالی که معتزله معتقدند: شفاعت درباره

ص: 191

1- (1). البته، مشروح این مسائل در جلد سوم همین مجموعه یعنی «فرهنگ عقاید و مذاهب» آمده است.

اهل اطاعت و پاكان است كه در سايه آن ترفيع درجه پيدا کرده و به مقام خاصي مي رسند.

2. حكم مرتكب كبيره

فردی كه از نظر اعتقاد، كاستي نداشته باشد ولی تحت تأثير هوا و هوس قرار گرفته مرتكب گناه كبيره گردد، از نظر اماميه و اشاعره مؤمن است ولی مؤمن فاسق كه از اطاعت خدا بيرون رفته است. از نظر خوارج، اين فرد كافر و از نظر معتزله، اين فرد نه مؤمن است و نه كافر بلكه در حد وسط و ميان اين دو قرار دارد كه در اصطلاح به آن «منزله بين المنزلتين» مي گویند.

3. بهشت و دوزخ

اماميه و اشاعره، هر دو معتقدند كه بهشت و دوزخ هم اكنون، آفريده شده اند، و خدا از جايگاه آنها آگاه است، اما معتزله مي گویند: هنوز آفريده نشده اند.

4. امر به معروف و نهي از منكر

بسياري از اماميه و همه اشاعره مي گویند امر به معروف و نهي از منكر وجوب شرعي دارند نه عقلي و اگر دليلي از شرع بر اين اصل وارد نمي شد، هرگز، الزامي براي آن وجود نداشت، در حالي كه برخي از اماميه، و قاطبه معتزله مي گویند وجوب آن عقلي است و خرد، ما را به آن دو دعوت مي كند.

5. اجباط

امامیه و اشاعره، معتقدند: عمل هر انسانی، حساب خاص خود را دارد، و هرگز عمل زشتی سبب نابودی عمل نیک نمی‌گردد، و به اصطلاح، اطاعت، ارتباطی به گناه، و گناه پیوندی با اطاعت ندارد، مگر شرک و کفر که مایه نابودی اعمال نیک پیشین انسان می‌گردد، در حالی که معتزله، دایره اجباط را گسترده دانسته و می‌گویند اگر کسی یک عمر، خدا را بپرستد و اطاعت کند، و بعد دروغی بگوید به سان کسی است که اصلاً خدا را نپرستیده است.

6. شرع و عقل

در حالی که امامیه، عقل را یکی از مصادر استنباط احکام فرعی می‌دانند و در معارف، برای آن، جایگاه خاصی قائلند، اما هرگز، درباره آن، غلو نمی‌کنند، بر خلاف معتزله که بسیاری از ظواهر کتاب و سنت را که با اصول اعتزال سازگار نیست، تأویل می‌کنند مانند مسأله شفاعت که به ترفیع درجه تأویل می‌نمایند.

7. پذیرش توبه

امامیه و اشاعره، بر آنند که پذیرش توبه، تفضلی از جانب خدا است و اگر لطف الهی نبود، هرگز رابطه تنگاتنگ میان توبه و بخشودگی گناه و عقاب، وجود نداشت، در حالی که معتزله معتقدند بخشودگی گناه، لازمه عقلی توبه و بازگشت از گناه است.

8. پیامبران و فرشتگان

امامیه معتقدند که پیامبران برتر از فرشتگانند، در حالی که اعتقاد معتزله بر خلاف این است.

9. جبر و تفویض

امامیه می‌گویند: انسان در زندگی خود مجبور و بی‌اختیار نیست، و هر کاری را با اختیار ناشی از اراده خویش انجام می‌دهد و در عین حال وانهاده هم نیست که فعل او هیچ نوع ارتباطی با خداوند نداشته باشد و به تعبیر معروف: «لا جبر ولا تفویض بل أمر بین الأمرین»، در حالی که معتزله انسان را وانهاده می‌دانند و معتقدند که کار انسان، ارتباطی با خدا ندارد و به اصطلاح، او در کار خود، مستقل است.

10. نیاز انسان به وحی در آغاز تکلیف

امامیه معتقدند که انسان‌ها در آغاز تکلیف، نیاز به هادیان الهی و رسولان خدا دارند که بدون هدایت آنان، پی به راه راست نمی‌برند، در حالی که معتزله می‌گویند: خرد انسان، او را از دلیل سمعی و الهی بی‌نیاز می‌سازد.

اینها یک رشته اصولی است که امامیه در آنها از معتزله فاصله گرفته و بسیاری از اشاعره با آنان به موافقت برخاسته‌اند.

البته بسیاری از این اصول، اصول کلامی هستند که هرگز اعتراف به آنها به صورت تفصیل، لازم و واجب نیست، و لذا نباید این اصول، مایه تفرقه بنیادی در میان مسلمانان گردد.

تا این جا با مسائل اختلافی امامیه با معتزله آشنا شدیم، هم اکنون به مواضع اختلافی امامیه با اشاعره اشاره می کنیم:

مقایسه امامیه با اشاعره

اشاره

پایه گذار مکتب اشعری ابوالحسن اشعری (260-324 ه) است. او متجاوز از چهل سال پیرو معتزله بود، و دست پرورده یکی از سران اعتزال به نام ابوعلی جبائی (م 303 ه) به شمار می آمد، ولی در سال 305 ه در بصره بر بالای منبر قرار گرفت و از این که از مکتب معتزله پیروی می کرد، توبه کرد، و پیروی خود را از مکتب احمد بن حنبل اعلام نمود⁽¹⁾، ولی در حالی که خود را پیرو مکتب اهل حدیث معرفی می کرد، در عقاید آنان تعدیلی به وجود آورد که هرگز آنان به این تعدیل راضی نبودند، و در حقیقت مکتب اشعری، مکتبی است میانه رو بین معتزله و اهل حدیث، و در عین حال در اصولی با امامیه کاملاً رو در رو است.

اینک تفاوت های عقاید امامیه با اشاعره:

1. صفات ذاتی خدا عین ذات اوست

صفات ذاتی خدا چون علم و قدرت و حیات، از نظر امامیه عین ذات است، نه زائد بر ذات، یعنی ذات از نظر کمال در درجه ای است که سراسر، علم و قدرت و حیات است، در حالی که اشاعره صفات ذاتی خدا را زائد بر ذات و مانند ذات، قدیم می دانند و از این جهت، علاوه بر ذات خدا که قدیم است، به

ص: 195

1- (1). فهرست ابن ندیم، ص 271؛ و فیات الاعیان، ج 3، ص 285.

2. صفات خبریه

مقصود از صفات خبریه، صفاتی است که قرآن از آنها گزارش داده، و اگر وحی الهی در میان نبود، بشر به آنها راه نمی برد، مانند وجه و ید و استواء.

امامیه معتقدند که باید ظهور ناپایدار را از ظهور پایدار جدا کرد و به اصطلاح ظهور فردی و حرفی را فدای ظهور جمعی کرد، مثلاً هرگاه، خدا می گوید: **يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ**؛ دست خدا بالای دست آنها است، در اینجا ظهور ید و فوق، حاکی از آن است که خدا دستی دارد که بالای سر آنهاست، اما تدبر در ظهور مجموع، این مسأله را می رساند که این جمله، کنایه از غالب بودن خدا بر قدرت آنهاست، این که می گوئیم صفات خبری را باید تأویل کرد، هرگز تأویل به معنای حمل ظاهر بر خلاف ظاهر نیست، زیرا تأویل به این معنا، یک اصطلاح اصولی است که ارتباطی به اصطلاح قرآن ندارد، بلکه مقصود این است که معنی و ظهور ابتدایی آیه را به ظهور نهایی و پایانی آن می رسانند. اگر کسی می گوید فلانی در آن کار دست داشت، ظهور ابتدایی دارد، که بر همگان آشکار است اما مسلماً مقصود، ظهور نهایی است و آن مداخله او در آن کار است.

3. انسان پدید آورنده فعل خود است

در مکتب امامیه فاعل حقیقی و واقعی افعال انسان، خود اوست، و انسان، واقعاً «ضارب» و «آکل» و یا «زنده» و «خورنده» است و اوست که روزه می گیرد و نماز می خواند، هر چند همه اینها با قدرت الهی انجام می گیرد که به بشر ارزانی

داشته است، در حالی که از نظر اشاعره، فاعل واقعی افعال انسان خود خداست و انسان مظهر و مکان تجلی افعال الهی است، و به عبارت دیگر هرگاه بشر اراده کند، بی آن که اراده او در فعل وی مؤثر باشد از عالم والا، قدرت الهی سبقت می گیرد، و فعل را می آفریند.

از آنجا که این نظریه، جدا از جبر نیست، ابوالحسن اشعری، برای دوری از آن، کلمه ای را افزوده است که پیچیدگی مسأله را دو برابر کرده است، و آن این که می گوید: خدا خالق و آفریننده افعال انسان است و خود انسان «کاسب» است. در حالی که معنی «کسب» در افعال بشر، روشن نیست، کسبی که مقابل خلقت و آفرینندگی قرار گیرد، و لذا کسب اشعری را یکی از سه معمای ناگشوده جهان شمرده اند که بشر تاکنون به حل آن موفق نشده است.

4. قدرت گاهی جلوتر و گاهی همراه فعل است

استطاعت و توانایی انسان بر انجام کار، گاهی همراه با فعل و گاهی جلوتر از آن است، اگر مقصود از قدرت و توانایی، علت تامه باشد، مسلماً با انجام فعل، همراه است، و اگر مقصود، علت ناقصه باشد، و آن کشش انسان به فعل و علاقه او به انجام آن است، چنین چیزی مقدم بر انجام کار است، در حالی که اشاعره مطلقاً به همراهی قدرت با فعل قائل هستند.

5. خدا برتر از رؤیت است

امامیه معتقد است که ذات اقدس الهی بالاتر و برتر از آن است که در افق رؤیت انسان، چه در دنیا و چه در آخرت قرار گیرد، و این مسأله را با براهین

مختلف، روشن و ثابت کرده اند، در حالی که اشاعره، معتقد به رؤیت ذات خدا در آخرت هستند، و در این مورد به حدیثی که در صحیح بخاری آمده است، تمسک می جویند.

6. کلام خدا فعل اوست

شکی نیست که یکی از صفات خدا تکلم است، ولی مقصود از تکلم نزد امامیه، همان آفریدگاری اوست، زیرا هر موجودی، به لسان تکوین از قدرت و کمال و جمال آفریننده حکایت می کند، و این جمله از امیرمؤمنان معروف است که «وإنّما کلامه فعل منه أنشأه ومثله»⁽¹⁾ در حالی که اشاعره «تکلم» را از صفات ذات خدا می دانند و آن را با کلام نفسی توجیه می کنند.

7. حسن و قبح، عقلی است

حسن و قبح عقلی از اصول مسلم اعتقادی امامیه است و آن این است که انسان با نظری به یک فعل، زیبایی و زشتی آن را درک می کند، خواه کننده آن انسان باشد یا مافوق انسان، و به دیگر سخن، هرگاه انسان به فعلی مانند عدالت در جامعه و یا ستم بر مظلومان بنگرد، بدون در نظر گرفتن فاعل آن، به نیکی اوّل و زشتی دوم داوری می کند، و این نوع داوری با مرور زمان عوض نمی شود.

خرد می گوید: پاسخ نیکی به نیکی زیباست، و پاسخ نیکی با بدی نازیباست.

عمل به پیمان، نشانه جوانمردی و پیمان شکنی، نشانه نامردی است. خرد در داوری خود، تنها فعل را در نظر می گیرد، نه فاعل را و نه مسائل دیگر را، در حالی

ص: 198

1- (1). نهج البلاغه، خطبه 186، بند 16.

که اشاعره، چنین اصلی را منکر شده و حسن و قبح را شرعی می دانند و پیامدهای بد آن را آگاه یا ناآگاهانه می پذیرند.

یادآور می شویم: انکار این اصل سبب می شود که هیچ اصلی از معارف الهی بعد از وجود صانع، قابل اثبات نباشد.

امامیه در این اصول هفتگانه با اشاعره و در برخی از آنها معتزله با آنان موافقتند.

بررسی این اصول و جداسازی موارد اتفاق از موارد اختلاف، نشان می دهد که شیعه در معارف و عقاید خود، دارای مکتب اصیل و مستقلی است و هرگز در این موارد، ریزه خوار دو مکتب یاد شده نبوده است.

اگر کتاب های کلامی از زمان فضل بن شاذان (متوفای 260 ه) تا زمان شیخ طوسی (متوفای 460 ه) مورد بررسی قرار گیرند، روشن می شود که متکلمان امامیه، در تأسیس اصول، از کتاب و سنت و روایات ائمه اهل بیت علیهم السلام کمک گرفته و چیزی از دیگران اقتباس نکرده اند. شما می توانید با بررسی کتاب های یاد شده در زیر به این اصل، اذعان پیدا کنید. کتاب هایی که بعد از شیخ طوسی و یا همزمان با او نگارش یافته است:

1. تقریب المعارف، نگارش ابوالصلاح حلبی (374-447 ه).

2. المنقذ من التقليد، نگارش سدیدالدین حمصی (متوفای 600 ه)

3. تقریب المعارف، نگارش ابن میثم بحرانی (متوفای 589 ه)

4. کتاب های متعدد علامه حلی درباره مسائل عقیدتی که مملو از استدلال با آیات و روایات و براهین عقلی است و هکذا تا به امروز.

خاطر شریف خوانندگان را مستحضر می سازد: دو کتاب کلامی سید مرتضی، مالا مال از دلائل عقلی بر معارف است و این دو کتاب عبارتند از:

1. الشافی فی الامامه که نقد بر کتاب مغنی عبدالجبار است.

2. الذخیره که اخیراً منتشر شده است.

شیعه امامیه به معارف و کلام، اهمیت به سزایی داده و فزون از حد به زبان های مختلف در این موضوع، کتاب نوشته که شمارش آنها، از عهده این قلم بیرون است.

خوشبختانه، در مؤسسه تعلیماتی و تحقیقاتی امام صادق علیه السلام اکثر کتاب های کلامی که به قلم دانشمندان امامی به نگارش درآمده است، فهرست بندی و در پنج جلد به نام «موسوعه الکتب الکلامیه» منتشر شده است.

آری شیعه امامیه در یک دسته از اصول از معتزله، در دسته دیگر از اشاعره فاصله گرفته، اما در میان این سه فرقه، اصول فراوانی هست که همه در آنها وحدت نظر دارند و این بهترین وسیله است که همه مسلمانان تحت این اصول در خیمه واحدی به سر ببرند و مفاد آیه شریفه را که می فرماید: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ) تجسم بخشند.

از آنجا که برخی از اصول که امامیه در آنها از دیگران فاصله گرفته، برای دیگران چندان روشن نشده، و در عین حال، این اصول، ستون فقرات عقاید شیعه را تشکیل می دهند به توضیح این اصول و تبیین ادله آنها می پردازیم. شاید از این طریق پرده ها بالا برود و بدبینی ها کم شود و وحدت اسلامی، عملاً محقق گردد.

ص: 200

1 گزینش رهبر، از جانب خدا پس از رحلت پیامبر

اشاره

جز گروه «عجارده» از خوارج و «حاتم الأصبم» از شیوخ معتزله، همهٔ مسلمانان معتقدند که باید پس از رحلت رسول خدا، امامی زمام امور را به دست گیرد و راه و رسم پیامبر صلی الله علیه و آله را ادامه دهد و از این مسأله به نام «نصب الإمام» تعبیر می‌کنند، چیزی که هست، این که: امامیه معتقد است این کار بزرگ باید به امر الهی و بوسیلهٔ پیامبر انجام گیرد، در حالی که گروه مخالف می‌گویند باید به وسیلهٔ مهاجر و انصار صورت پذیرد.

در این جا شایسته است به بیان نکته ای پردازیم و آن این که شاید جمله ای که در لسان متکلمان شیعه معروف است، برای برخی سنگین به نظر برسد و آن این که می‌گوییم: بر خدا لازم است که پس از درگذشت پیامبر رهبری را تعیین کند و این نوع تعبیر را نوعی جسارت بر ساحت خدا تلقی می‌کنند و

می گویند چگونه بشر برای خدا تعیین تکلیف می کند؟!

در حالی که مقصود تعیین تکلیف برای خدا نیست، بلکه مقصود این است که با توجه به صفات جمال و جلال و این که خدا حکیم است، و کار بیهوده ای انجام نمی دهد و عادل است و ستم نمی کند، با توجه به این دو صفت کشف می کنیم که او برای رهبری امت فردی را تعیین می کند، زیرا هدف از آفرینش انسان، رساندن او به مرحله کمال است، و این هدف، در صورتی تحقق می پذیرد که فرد شایسته و لایقی که به سان پیامبر در مکتب مافوق تعلیم و آموزش ببیند، معین کند و گرنه، آن هدف، عملی نمی گردد.

اینک با یک مثال مطلب را روشن می کنیم: همه ما می گوییم: «سه زاویه مثلث باید مساوی با 180 درجه باشد»، کلمه «باید» در این جا تحکم بر تکوین نیست، زیرا جهان خارج در اختیار انسان نیست که با خواستن او صورت پذیرد، بلکه کشف یک قانون تکوینی، آن هم با در نظر گرفتن دیگر جهات است.

از این بیان، روشن می شود که هرگاه متکلمان امامیه بگویند بر خدا لازم است مقصودشان این است که با توجه به صفات کمال او، این ملازمه را کشف می کنند که حکمت و عدل او نوعی ملازمه با بعثت رسولان و تعیین رهبران دارد.

با توجه به این اصل، نظریه هر دو گروه را در اینجا می آوریم:

واقعیت امامت در دو مکتب

امام، در نظر اهل سنت، به سان نخست وزیر یا رئیس جمهور کشور است که در قبال مردم وظایفی دارد و وظایف او در ایجاد امنیت و تأمین نیازمندی های زندگی مردم و جهاد در راه خدا و امثال این ها خلاصه می شود. بنابراین، گزینش

چنین فردی، برای امت به سادگی امکان پذیر است، و دیگر نیازی به تعیین رهبر از جانب خدا نیست، و امروز نیز ملت های رشید، رهبر خود را از این راه برمی گزینند و روزی نیز او را از مقامش عزل می کنند.

بنابراین، در نظر آنها مقام امامت یک مقام دنیوی است که چون لباسی بر قامت انسانهای مدیر دوخته شده است. از این رو در آن فقط کفایت و قدرت و شهامت معتبر است، هر چند بسیاری از احکام اسلام را ندانند و گاهی هم بر خلاف آنها قضاوت کنند.

در حالی که امامت، در مکتب امامیه استمرار وظایفی است که پیامبر برعهده داشته، هر چند رسالت و نبوت پایان پذیرفته، اما وظایف آن همچنان پا برجاست، و رهبر پس از پیامبر باید تمام خلأهایی که از فقدان پیامبر پدید می آید پر کند و کلیه نیازهای مادی و معنوی امت را برطرف نماید، او باید به تفسیر قرآن، و پاسخ به مسائل نوپدید و تبیین اصول و فروع پردازد، رفتار و گفتار او، محور حق و مایه زدودن باطل باشد، چنان که خود پیامبر صلی الله علیه و آله، چنین شأنی داشت.

اکنون سؤال می شود آیا جامعه انسانی می تواند چنین فردی را شناسایی کند، سپس او را برگزیند؟ به طور مسلم نه! شناسایی چنین فردی نیاز به عنایات غیبی و تعلیم الهی دارد و شناسایی او، در گرو معرفی جهان بالاست.

قرآن درباره شخصیت والایی سخن می گوید که معلم حضرت موسی گشت. او در مکتب الهی پرورش یافته بود و خدا او را چنین توصیف می کند:

(فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا). (1)

ص: 203

«موسی و همراهش، بنده ای از بندگان ما را یافتند که رحمت و موهبت عظیمی از سوی خود به او داده و علم فراوانی به او آموخته بودیم».

چنین فردی پیامبر نبود، اما دارای دانش والایی بود، امامان امت پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله که در دوازده فرد خلاصه می شوند همگی نمونه هایی از همین انسان های والا هستند که بی آن که نبی و رسول و گیرنده وحی الهی باشند، دارای آموزش های غیبی هستند و خلأ درگذشت رسول خدا را می توانند، پر کنند.

شرط عدالت در امام

گاهی در کتاب های کلامی اهل سنت می خوانیم: امامی که به وسیله مردم تعیین می گردد، هرگز با گناه و ستم و به یغما بردن دارایی های مردم، و شکنجه کردن و کشتن انسان های بی گناه، و زیر پا نهادن حقوق ملت ها و زیر پا گذاشتن قوانین خدایی، برکنار نمی شود؛ و نباید بر او شورید و حداکثر باید او را نصیحت کرد و تنها در مواردی که انسان را به گناه دعوت می کند. باید از فرمانبرداری او خودداری کرد.

آنها، این طرز تفکر، را به عنوان ضابطه ای در مورد امام اتخاذ کرده اند، چون امام در حد یک نخست وزیر و رئیس جمهور کار انجام می دهد. بنابراین، باید او را در تمام احوال تأیید کرد، و نباید او را از مقامش پایین کشید.

تصور نشود که این اندیشه، از آن ابوبکر باقلانی در کتاب تمهید است بلکه نوع نویسندگان کتب کلامی اهل سنت، در مورد امام چنین نظری دارند.

اینک به برخی از این کتاب ها اشاره می کنیم:

1. مقالات الاسلامیین نگارش ابوالحسن اشعری، متوفای 324.

2. العقائد الطحاویة، نگارش ابوجعفر طحاوی، متوفای 321.

3. اصول الدین، نگارش محمد بن عبدالکریم بزدوی، متوفای 493.

4. عقائد نسفیه، نگارش عمر بن محمد نسفی، متوفای 573.

5. شرح عقائد نسفیه، نگارش سعدالدین تفتازانی، متوفای 791.

در این کتاب ها در بحث امامت همگان اتفاق دارند که دوری امام از معارف و احکام موجب برکناری او نمی شود، زیرا از امام جز تنظیم زندگی مادی انسان ها و امور رفاهی آنها و اجرای حدود و سدّ ثغور توقعی بیش نیست، ولی امامیه، ضابطه ای دیگر برای امام قائلند و آن این که باید کلیه خلافاها را جز رسالت و نبوت پر کند، و به اصطلاح به وظایف پیامبر، استمرار بخشد، معتقدند باید چنین فردی از عصمت هم برخوردار باشد، تا بتواند مصونیت شریعت از تحریف و جامعه از انحراف را ضمانت کند، بنابراین محال است او گامی فراتر از قانون بردارد و ظلم و ستم روا بدارد یا سخنی بر خلاف حق بگوید.

عصمت امام

اشاره

در میان فرق اسلامی، تنها گروهی که قائل به عصمت امام است، فرقه امامیه است. شیخ مفید می گوید: پیشوایان ما به سان پیامبران، معصوم از گناه و خطا هستند. فراموشی به آنها راه ندارد، ولی در عین حال، عصمت، توانایی بر انجام گناه را از آنان سلب نکرده و آنان را مجبور به اطاعت نمی نماید. (1)

و روشن ترین گواه آنان بر عصمت، همان است که در مفهوم امامت بیان

ص: 205

1- (1). تصحیح الاعتقاد: 61.

شد، زیرا جانشینی آنان برای پیامبر صلی الله علیه و آله، جانشینی صوری و ادامه وظایف مادی نیست، بلکه جانشینی آنان به معنای جانشینی در انجام تمام وظایفی است که برعهده رسول خدا بوده است که یکی از آنها تبیین شریعت و تفسیر قرآن و پاسخگویی به مسائل نوظهور و نقد شبهات مخالفان و غیر ذلک است و چنین قدرت و توانایی از آن فردی است که در مکتب الهی تربیت یابد و تحت عنایات الهی بزرگ شود تا از فرمان خدا سرپیچی نکند.

حقیقت عصمت این است که معصوم دارای قوه و توانایی است، که او را از معصیت و خطا دور می سازد و در سایه شناخت خدا و رسول، واجبی را ترک نکرده و حرامی را انجام نمی دهد، ولی در عین حال توانایی بر ترک واجب و فعل معصیت دارد.

و به دیگر سخن، معصوم از نظر تقوا و پرهیزکاری به پایه ای می رسد که شهوت و هوا و هوس بر او غلبه نمی کند، و از نظر علم و دانش به جایی می رسد که دیگر خطا نمی نماید.

مسأله عصمت، چیزی نیست که امامیه آن را از پیش خود، مطرح کرده باشند، بلکه آیات و روایات بر عصمت امامان، گواهی می دهد که برخی را یادآور می شویم:

دلیل نخست: آیه تطهیر

قرآن، اهل بیت پیامبر را افراد منزّه از رجس معرفی می کند و مقصود از رجس، آلودگی معنوی است که در رأس آن، شرک و نفاق و فسق قرار دارد، چنان که می فرماید:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً). (1).

«خداوند تنها اراده کرده است که پلیدی و گناه را از شما خاندان، دور کند و شما را کاملاً پاک و پاکیزه سازد».

و در روایات متضافر، بلکه متواتر، مقصود از «اهل البیت» مشخص شده، و پیامبر با انداختن عبا بر سر علی و دو فرزندش و دخت گرامی خود فاطمه علیهم السلام، مصادیق آن را روشن ساخته است. (2).

دلیل دوم: امام علی علیه السلام محور حق

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله می فرماید:

«علی مع الحق والحق مع علی یدور معه کیفما دار». (3).

«علی با حق و حق با علی علیه السلام است».

و کسی که محور حق است و حق بر گرداگر وجود او می چرخد، قطعاً معصوم خواهد بود.

دلیل سوم: حدیث ثقلین

در حدیثی متواتر، خاندان رسالت همتای قرآن، خوانده شده اند، یعنی همان طور که قرآن معصوم است، آنها نیز معصوم هستند، چنان که می فرماید:

ص: 207

1- (1). احزاب/ 33.

2- (2). الدر المنثور، ج 5، ص 198 تا 199؛ جامع الأصول، ابن اثیر، ج 10، ص 103.

3- (3). تاریخ بغداد، ج 14، ص 321؛ مجمع الزوائد، ج 7، ص 236.

«أنتي تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي، ما إن تمسكتم بهما لن تضلوا أبداً». (1)

«من در میان شما دو چیز گرانبها را به ودیعت می گذارم که یکی کتاب خدا و دیگری عترت من است، تا به این دو چنگ می زنید، گمراه نمی شوید».

دلیل چهارم: اطاعت مطلق از «اولو الأمر»

قرآن به اطاعت از خود و رسول خویش و «اولی الأمر» دعوت می کند و برای اطاعت این سه فرد، هیچ قید و شرطی قائل نیست، بنابراین اولو الأمری که اطاعت آنها بی هیچ قید و شرطی، واجب است، باید معصوم باشند در غیر این صورت، باید اطاعت آنها را مقید به پیراستگی از خطا و گناه باشد، در حالی که قرآن، چنین قیدی را نیاورده است، چنان که می فرماید:

(أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ). (2)

و به دیگر سخن: امت اسلامی باید سه نفر را، بدون قید و شرط، اطاعت کنند:

1. خدا، 2. پیامبر، 3. فرمانروایان امت.

در دو نفر نخست سخنی نیست که معصومند، ولی در مورد سوم، خدا فرمان می دهد که از آنها بی قید و شرط فرمان ببریم و هرگز آن را مشروط به این نساخته است که مثلاً، تا وقتی که دستور به گناه ندهند، اطاعت نمایند. از امر به

ص: 208

1- (1). احمد بن حنبل، مسند، ج 2، ص 114.

2- (2). نساء/ 59.

اطاعت مطلق در صاحب فرمان کشف می کنیم که آنان همگی معصوم بوده و هیچ گاه از آنان زشتی صادر نمی شود.

فخر رازی به این دلیل، توجه کرده و می گوید: آنجا که اولوالأمر بدون قید و شرط، با جزمیت کامل، لازم الاطاعه معرفی شده اند، باید پیراسته از گناه و خطا باشند و گرنه باید مقید به پیراستگی از آن دو گردد؛ سپس می افزاید: چون در جامعه، چنین افرادی نداریم، ناچار، مراد مجموع امت است که اگر بر چیزی اجماع کنند، اجماع آنان حجت خواهد بود.

اگر فخر رازی به کتاب و سنت مراجعه می کرد، هرگز اولوالأمر را به اجماع مسلمانان تفسیر نمی کرد، زیرا امیرمؤمنان، و اهل بیت رسالت علیهم السلام به نص قرآن معصومند و مراد از اولوالأمر آنها هستند که از جانب خدا دارای فرمانند، و عجیب این که «اولوالأمر» را به اجماع امت تفسیر کنیم که در این صورت فرمانروا و فرمانبردار یکی خواهند بود. امت از یک سو فرمانروا هستند و از سوی دیگر فرمانبردار؟!

دلیل پنجم: امامت از آن طاعیان نیست

استدلال با آیه ابتلا در گرو تبیین دو مطلب است:

1. امامت در آیه غیر از نبوت است.

2. مقصود از ظالمان محروم چه کسانی هستند؟

اینک بیان مقدمه نخست: دقت در آیات قرآن، حاکی از آن است که خداوند بزرگ نخست، ابراهیم را برای نبوت برگزید، و در دوران نبوت، با امتحان های بزرگی روبرو گشت و از همه آنها سرفراز برآمد، مانند:

ص: 209

1. در آتش افکنده شدن به خاطر شکستن بت ها؛

2. بر جای گذاشتن همسر و فرزند خود در بیابان بی آب و علف مکه؛

3. اجرای فرمان خدا در قربانی کردن فرزند؛

تحمل این همه تکلیف و وظایف سخت، او را برای پذیرش مقام امامت مانند پولاد آبدیده، آماده ساخت. در چنین شرایطی قرآن می فرماید:

(وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ). (1)

«به خاطر آور هنگامی که خداوند ابراهیم را با وسایل گوناگونی آزمود و او به خوبی از عهده این آزمایش ها برآمد. خداوند به او فرمود: من تو را پیشوای مردم قرار دادم ابراهیم عرض کرد از دودمان من نیز امامانی قرار بده، خداوند فرمود: پیمان من به ستمکاران نمی رسد».

گواه روشن بر این که مقصود از ابتلا- و امتحان همان تکالیف شاقی است که جز انبیا و اولیا، تحمل آن را ندارند، آیه مبارکه (إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ) (2)، است یعنی «این مسلماً همان امتحان آشکار است».

این آیه پس از داستان امر به ذبح اسماعیل آمده است که ابراهیم در آنجا آماده شد فرزند خود را فدای محبوب سازد.

بنابراین نمی توان، «امامت» در این آیه را به نبوت و رسالت تفسیر کرد، زیرا سالیان درازی ابراهیم، دارای مقام نبوت بود و فرزندی نداشت، بعدها که به فلسطین رفت، دارای فرزندی از هاجر شد اسماعیل نام گرفت. آنگاه که به حد

ص: 210

1- (1) . بقره/ 124.

2- (2) . صافات/ 106.

رشد رسید امتحان سخت برای ابراهیم پیش آمد و خوشبختانه، از امتحان به خوبی پیروز بیرون آمد و پس از این همه آزمایش ها، خدا او را با این آیه مخاطب ساخت که (إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا) ، بنابراین باید امامت، غیر از نبوت و رسالت باشد.

خوشبختانه در آیات یاد شده در زیر، مفهوم امامت تفسیر شده است و آن رهبری جامعه است که بتواند احکام اسلامی را در جامعه با مدیریت خود، پیاده کند. اینک آیاتی که امامت را تفسیر می کند:

(أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا). (1)

«آیا با این که بر آن مردم پیامبر و خاندانش به خاطر آنچه خدا به آنها بخشیده است حسد می ورزند؟ ما به خاندان ابراهیم، کتاب و حکمت دادیم و حکومت عظیمی را در اختیار آنان پیامبران بنی اسرائیل نهادیم».

1. خدا به حکم این آیه، به ذریه ابراهیم علیه السلام دو چیز داده است:

الف. کتاب و حکمت که نشانه نبوت و رسالت است و قلب او مرکز احکام الهی و حکمت های آسمانی است.

ب. ملک عظیم که کنایه از قدرت سیاسی و مدیریت جامعه است که بتواند احکام الهی را در جامعه پیاده کند.

2. یوسف، آنگاه که مراحل کمال را طی کرد، و حکومت مصر را به دست گرفت در مقام شکرگزاری می گوید:

ص: 211

(رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ) (1).

«پروردگارا! بخشی عظیم از حکومت به من بخشیدی و مرا از علم تعبیر خواب ها آگاه ساختی...».

3. خداوند درباره داوود که از فرزندان ابراهیم است می فرماید:

(وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ...) (2).

«خداوند حکومت و دانش را به او بخشید و از آنچه می خواست به او تعلیم داد...».

4. در آیه ای دیگر درباره او می فرماید:

(وَوَشَّيْنَا لَهُ مِمَّا نَشَاءُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَفَضَّلْنَا الْخِطَابَ) (3).

«و حکومت او را استحکام بخشیدیم و هم دانش به او دادیم و هم داوری عادلانه».

5. سلیمان نیز که فرزند داود و از ذریه ابراهیم است، از خدا برای خویش ملکی را می طلبد که شایسته فرد دیگری پس از وی نباشد، چنان که می فرماید:

(... وَ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ) (4).

«پروردگارا به من حکومتی بخش که پس از من سزاوار هیچ کس نباشد، که تو بسیار بخشنده ای».

با توجه به این آیات روشن می شود: آنچه را که خدا به ابراهیم عطا فرمود

ص: 212

1- (1) . یوسف / 101.

2- (2) . بقره / 251.

3- (3) . ص / 20.

4- (4) . ص / 35.

او برای ذریه خویش نیز طلبید و خدا هم درخواست او را درباره ذریه غیر ظالم پذیرفت، همان ملک عظیم و پیشوایی دینی مردم است که در فرزندان از ابراهیم به نام های یوسف و داود و سلیمان، تجسم یافت و همه آنان در عین نبوت و رسالت، دارای مقام امامت و حکمرانی و فرمانروایی بودند و احیاناً مصلحت ایجاب می کرد که این دو مقام را به دو نفر از اولاد ابراهیم بدهد. نبوت و رسالت را به پیامبری دهد، اما فرمانروایی و قدرت سیاسی را به فردی به نام طالوت که او هم از بنی اسرائیل بود بخشد، چنان که می فرماید:

(وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَتَىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلِكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ). (1)

«پیامبرشان به آنها گفت: خداوند طالوت را برای زمامداری شما انتخاب کرده و برانگیخته است. گفتند: چگونه او بر ما حکومت کند با این که ما از او شایسته تریم و او ثروت زیادی ندارد؟ گفت: خدا او را بر شما برگزیده و در دانش قدرت و جسم توانایی داده است. و خداوند فرمانروایی خویش را به هر کس بخواهد می دهد و خداوند بخشنده و آگاه است.»

تا این جا یک پایه از پایه های استدلال روشن گشت و آن این که مقصود از امامت، چیست. اکنون به توضیح پایه دوم می پردازیم:

ص: 213

بحث های پیشین، ثابت نمود که خدا ابراهیم را به مقام امامت برگزید، ولی او از خدا خواست این لباس فاخر را بر اندام ذریّه و فرزندان او نیز در طول زمان بپوشاند. و چنین گفت: (وَمِنْ ذُرِّيَّتِي)، ولی خداوند متعال به او خطاب کرد که این مقام از آن فرزندان پاک و دادگر توست نه فرزندان ظالم و ستمگر، چنان که فرمود: (لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ).

نکته این جداسازی روشن است. امام، فرمانروای مطاعی است که در اموال و نفوس حق تصرف دارد، طبعاً باید پیوسته بر صراط مستقیم بوده و از هر نوع تجاوز از حدّ اعتدال به دور باشد، تا جان و مال مردم از جانب او در امان بماند و مصالح اجتماعی فدای مطامع فردی نشود.

فردی که ظالم باشد یعنی پیمان الهی را بشکند، و قوانین و حدود الهی را زیر پا بگذارد، بر لب پرتگاهی است که نمی شود به او اعتماد کرد و سررشته کارها را به او سپرد، زیرا او در هر روز در آستانه خیانت و تعدی است و آمادگی دارد که ابزار و دستمایه ستمگران دیگر قرار گیرد. بنابراین کسی که در زندگی گرفتار ظلم و تعدی و قانون شکنی و انحراف شده، شایستگی تصدی مقام امامت و رهبری را ندارد، خواه پس از تعدی و ظلم به همان حالت بماند یا وضع خود را اصلاح سازد و به اصطلاح توبه نماید.

از این بیان استفاده می کنیم که امام باید در طول عمر پیراسته از گناه بوده و در پرونده او قانون شکنی، تعدی و خلاف، وجود نداشته باشد، زیرا در غیر این صورت، مصداق ظالم بوده و ضابطه کلی که در آیه هست، او را از نیل به این مقام محروم می سازد.

«احمد بن علی رازی بغدادی» مُکنی به «ابی بکر» معروف به «جصاص» از مشاهیر فقیهان حنفی متوفای 370 ه. ق است، او کتابی به نام «احکام القرآن» دارد که آیات مربوط به احکام فرعی را تفسیر نموده است. او در تفسیر این آیه می گوید:

«مقصود از ظالم که محروم از مقام امامت است، کسی است که شیوه ظلم را ادامه دهد، اما کسی را که در گذشته ظالم و ستمگر، یا قانون شکن و مشرک بوده ولی راه توبه را در پیش گرفته، شامل نمی شود، و نکته آن این است: هرگاه حکمی بر عنوانی مترتب شود تا عنوان هست، حکم نیز پایدار است و اگر عنوان از میان برود حکم نیز منتفی می شود چنان که می گوییم: «خمر حرام است» یعنی تا این مایع، نام خمر را با خود دارد، حرام است ولی اگر تبدیل به سرکه شد، دیگر حرام نیست، در این صورت، آیه (لا يَنْأَلُ الْعَهْدِيُّ الظَّالِمِينَ) به سان آیه (لا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا...) (1) می باشد. زیرا مادامی که به خویش یا خدا ظلم می کنند نباید بر آنها تکیه کرد ولی آن گاه که از تحت این عنوان درآمدند، رکون به آنها خالی از اشکال است. (2)

کلام جصاص کلام صحیح و استواری است اما در برخی از موارد، نه همه جا زیرا دو نوع عنوان داریم، نه یک نوع از این جهت، عناوین با یکدیگر فرق می کنند، گاهی حکم مترتب بر عنوان است، مادامی که عنوان در خارج موجود

ص: 215

1- (1) . هود/ 113.

2- (2) . تفسیر آیات الاحکام، ج 1، ص 72.

است. ولی آن گاه که زایل شد، حکم مزبور مرتفع می شود و در این قسمت ما با او با اختلافی نداریم.

گروه دوم یک رشته احکامی است که بر عنوانی مترتب هستند به گونه ای که اتصاف فردی با این عنوان در طول عمر ولو یک بار برای استمرار حکم تا لحظه مرگ کافی است، مانند این آیات:

1. (السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا). (1)

2. (الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ). (2)

مسئلاً اتصاف فرد به عنوان «سارق» و «زانی» لحظه ای بیش نیست. اما حکم تا آخرین لحظه حیات برپاست، مثلاً اگر سرقت و زناى طرف با بینه ثابت شود، هر چند توبه کند، حکم جاری می شود. هر چند هم طرف از چنگال قانون فرار کند ولی روزی در دام قانون افتاد حد اجراء می گردد هر چند عابد زمان باشد.

در روایات آمده است: «محدود» (کسی که بر او حد الهی در یک برهه از زمان اجرا شده)، صلاحیت امامت مردم را ندارد هر چند بعدها توبه کند اما چون چنین لکه ای بر دامان او هست، او تا آخرین لحظه عمر از این مقام محروم می گردد. با توجه به این دو ضابطه باید دید ظالم در آیه که از تصدی امامت محروم شده، داخل در کدام یک از دو ضابطه است؟ آیا حکم دائر مدار وجود موضوع است یا این که اتصاف فرد به این عنوان در یک برهه از زمان، برای

ص: 216

1- (1) . مائده/38.

2- (2) . نور/2.

محرومیت ابدی کافی است. اکنون با تجزیه و تحلیل یاد شده در زیر روشن می شود که ظالم محروم در آیه، داخل در ضابطهٔ دوم است، نه اول، زیرا فرزندان ابراهیم، می توانستند چهار صنف باشند:

1. سرتاسر عمر خود گنهکار باشند.

2. قبل از تصدی امامت، پاک، اما به هنگام تصدی امامت، ظلم و ستم پیشه کرده باشند.

3. در آغاز زندگی قبل از تصدی، منحرف، اما به هنگام تصدی بر صراط مستقیم باشند.

4. سراسر عمر خود پاک و طیب و طاهر باشند.

اکنون سؤال می شود: مقصود ابراهیم از ادامهٔ این فیض در ذریهٔ خود، کدام یک از این چهار طایفه است؟ مسلماً طایفهٔ نخست و دوم، مورد نظر او نبوده اند، زیرا چگونه مردی الهی مانند ابراهیم خلیل برای فردی که در سراسر عمر خود قانون شکن بوده یا در مقام تصدی چنین انحرافی پیدا کرده درخواست امامت می کند؟

طبعاً مورد نظر او هر دو صنف اخیر بوده ولی قرآن قسم سوم را نفی و به قسم چهارم اکتفا ورزید. مقام امامت و خلافت در رسول اکرم صلی الله علیه و آله مقام بس شایسته و والایی است که ایجاب می کند که در زندگی امام، نقطهٔ ضعفی در کار نباشد تا مردم به راحتی به او بگردند و از پیشوایی او استقبال نمایند.

نتیجه این که، پیشوای مردم پس از رسول خدا، ترسیمگر راه و رسم پیامبر بوده و کلیه خلائهای پدید آمده از رحلت پیامبر، به وسیله او پر می شود، قطعاً چنین فردی باید از تربیت الهی و علم لدنی بهره مند و از گناه و خطا معصوم باشد.

اعتقاد به مصلح جهانی در آخرالزمان، عقیده مشترکی است که مسلمانان درباره آن، عقیده واحدی دارند و اگر کسی این عقیده مشترک را انکار کند، طبعاً چشم و گوش بسته است که نه از قرآن اطلاع دارد و نه از روایات نبی اکرم صلی الله علیه و آله.

محدثان اسلامی، همگی می گویند: پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله از ظهور مصلح جهانی پیشگویی کرده که در آخرالزمان روزگاری که زمین پر از جور و ستم می شود، مصلحی ظهور می کند و جهان را پر از عدل و داد و قوانین اسلام را در سرتاسر جهان اجرا می کند و دشمنی ها را از بین برده و مبادی آنها را نابود می سازد، و خدا به وسیله ظهور او به وعده خود که به امم پیشین نیز داده است، جامه عمل می پوشاند. اینک در این مورد دو آیه را یادآور می شویم:

1. (وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَهُمْ تَخْلُفَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسَّاتَخَلَفَ الَّذِينَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ). (1)

ص: 219

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کار شایسته انجام داده اند، وعده داده است که آنها را در زمین حکمران خواهد ساخت، چنان که پیش از شما نیز گروهی را حکمرانی روی زمین بخشیده بود، و دین و آیینی را که برای آنها پسندیده در زمین پا بر جا و ریشه دار خواهد ساخت و ترس آنها را به امنیت مبدل خواهد نمود، به گونه ای که تنها مرا می پرستند و چیزی را شریک من نخواهند ساخت، هر کس پس از آن، کافر شود، آنان فاسقانند».

2. (وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ). (1).

«این وعده ای است که ما در زبور (داود) پس از ذکر (تورات) نوشتیم که زمین را بندگان شایسته من به ارث خواهند برد».

بنابراین، اندیشه مصلح جهانی که در آخرالزمان ظهور می کند، یک اندیشه اسلامی است که همه مسلمانان بر آن اتفاق دارند و آثار وجودی آن را گسترش دادگری، برپایی حکومت اسلامی و بازگرداندن عزت بر مسلمانان جهان می شمارند و تنها اختلاف در یک نقطه است. شیعیان می گویند: او فرزند امام حسن عسکری علیه السلام و در شب نیمه شعبان سال 255 هجری دیده به جهان گشود، قریب 6 سال در دامان پدر بزرگوار خود، پرورش یافته است. و در این مدت، امام حسن علیه السلام گروه زیادی را به رؤیت فرزند خود مشرف ساخته و سفارش فرموده که امام پس از من اوست، حتی در مذاکرات امام هادی علیه السلام با حضرت عبدالعظیم حسنی نیز بر وجود و تولد او اشاره شده است، اما اکثریت علمای اهل سنت

ص: 220

معتقدند که او از فرزندان فاطمه، از اولاد حسین بن علی علیه السلام خواهد بود و هنوز متولد نشده و از طرف دیگر در برخی از روایات اهل سنت، نام پدر آن حضرت «عبدالله» معرفی شده در حالی که به اتفاق علمای شیعه، او فرزند امام حسن عسکری علیه السلام بوده یعنی نام پدرش «حسن» بوده نه عبدالله. در آینده دیده به جهان می گشاید و پرچم عدالت را به دست می گیرد و بر سریر عدالت تکیه می کند و به اصلاحات همه جانبه در جهان دست می زند. اما گروهی از اهل سنت نیز بر تولد او تصریح کرده اند.

گروه عظیمی از آنان درباره حضرت مهدی علیه السلام به نگارش کتاب مستقل پرداخته اند. اینک ما به برخی از این کتاب ها اشاره می کنیم:

1. صفة المهدی، نگارش ابونعیم اصفهانی

2. البیان فی اخبار صاحب الزمان، نگارش کنجی شافعی.

3. البرهان فی علامات مهدی آخر الزمان، نگارش ملا علی متقی.

4. العرف الوردی فی اخبار المهدی، تألیف جلال الدین سیوطی.

5. القول المختصر فی علامات المهدی المنتظر، تألیف ابن حجر.

6. عقد الدرر فی اخبار الإمام المنتظر، نگارش شیخ جمال الدین دمشقی.

اینها یک رشته آثار و مؤلفاتی است که علمای اهل سنت از خود به جای گذاشته اند.

در این میان، علمای شیعه کتاب های مفصل و گسترده ای درباره امام مهدی علیه السلام، تولد و امامت او نوشته اند و ما از این میان به دو کتاب اشاره می کنیم که از اهمیت بیشتری برخوردارند:

1. منتخب الاثر فی اخبار الإمام الثانی عشر، نگارش آیه الله صافی گلپایگانی.

2. المهدی عند اهل السنه، این کتاب در دو جلد در بیروت منتشر شده و نصوص متجاوز از چهل و اندی از علمای اهل سنت را پیرامون تولد حضرت مهدی علیه السلام نقل کرده است.

هیچ کس از علمای اهل سنت به ردّ روایات مهدی موعود نپرداخته است، زیرا فزونی روایات به حدّی است که نمی توان قطعیت و تواتر آنها را انکار کرد، فقط ابن خلدون معتزلی (متوفای 808) به خاطر دوری از منابع اسلامی، در مقدمه معروف خود، در مسأله «مهدی» تشکیک کرده است، خوشبختانه یک مغربی دیگر به نام محمد صدیق مغربی رساله ای در نقد اوهام ابن خلدون نوشته و آن را «ابراز الوهم المکنون من کلام ابن خلدون» نامگذاری نموده است.

در تاریخ 1400 هجری، شورش در مسجدالحرام از طرف وهابیان تندرو به رهبری مردی به نام «جهیمان العُتیبی» صورت گرفت، او و گروه مسلّحی که تحت فرمان او بودند پس از اقامه نماز، مردی را بر فراز منبر نشانند و او را مهدی موعود معرفی کرده و از مردم خواستند که با او بیعت کنند. این شورش چند روزی ادامه داشت، سرانجام با نیروی نظامی و آوردن توپ و تانک توسط دولت سعودی به داخل حرم و مسجد، همگان کشته و یا دستگیر شدند. آنگاه سخنرانان سعودی در تقبیح این جماعت، سخن را به جایی رساندند که کم کم به انکار حضرت مهدی پرداخته و رسانه ها هم گاهی آنها را تأیید می کردند ولی در

ص: 222

این میان، محدثان آگاه سعودی بر خلاف آنان سخن گفته، مسأله اعتقاد به مهدی را یکی از عقاید مسلم اهل سنت دانستند و در این مورد، رساله ها و کتاب هایی نوشته شد. از میان آنها به یک کتاب به نام «بین یدی الساعه» اشاره می کنیم که از شجاعت و ادب بالایی برخوردار است.

اینک برگی از این کتاب، برای شما می خوانیم، او می گوید: مسأله حضرت مهدی (عج) در یک حدیث و دو حدیث و یا یک راوی و دو راوی خلاصه نمی شود تا بتوان آنها را نادیده گرفت، بلکه این روایات که در کتاب های اخبار و احادیث آمده است به هشتاد حدیث می رسد که صدها نفر بر نقل آنها همت گماشته اند و بیش از یک کتاب درباره آن نوشته اند.

چرا ما این همه روایات را رد کنیم؟ آیا همه آنها بی اساس است؟ اگر چنین داوری در مورد این روایات صحیح باشد، شک و ظن به دیگر احادیث رسول خدا نیز راه می یابد، من خلافی درباره ظهور مهدی یا نیاز عالم به چنین مصلحی نمی یابم بلکه اختلاف در هویت اوست که در آخرالزمان چشم به جهان می گشاید؟ یا هم اکنون موجود است؟، اما از دیدگان پنهان است و در آینده ظهور خواهد کرد؟ البته در این مورد، مدعیان مهدویت نیز فراوانند که نمی توان برای آنها ارزشی قائل شد.

چگونه می توان احادیث حضرت مهدی را تضعیف کرد، در حالی که برخی از آنها در صحیح بخاری و مسلم آمده است؟! در صحیح مسلم از جابر بن عبدالله نقل می کند: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: گروهی از امت من در راه حق، جهاد می کنند و تا روز قیامت پیروزند. در این هنگام عیسی بن مریم فرود می آید.

امیر امت من، به عیسی می گوید: بیا برای ما امامت کن؛ او در پاسخ می گوید:

برخی از شما باید امام برخی دیگر باشد و این یکی از کرامت های این امت است. (1)

با توجه به احادیث دیگر روشن می شود، که این رویداد، در زمان ظهور حضرت مهدی خواهد بود، و او به حضرت مهدی اقتدا خواهد کرد، و لذا در حدیث دیگر، از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند: چگونه هستید وقتی عیسی بن مریم در میان شما فرود آید، در حالی که امام شما از خود شما است. (2) و این خود یکی از عظمت های حضرت مهدی است که پیامبر اولوا العزمی پشت سر او نماز می گزارد.

البته سخن درباره حضرت مهدی علیه السلام از نظر ولادت، علت غیبت، طول عمر، فلسفه وجود او و غیره فراوان است. خوشبختانه، کتاب های متقن و ارزشمندی از دوران صدوق به این طرف نوشته شده است. علاقه مندان می توانند به این کتاب ها مراجعه کنند.

ص: 224

1- (1). صحیح مسلم، ج 1، باب نزول عیسی بن مریم، ص 59، چاپ محمدعلی صبیح، قاهره.

2- (2). صحیح بخاری، حدیث شماره 3449.

مفهوم تقیه و تقابل آن با نفاق

«تقیه» از مفاهیم قرآنی است که در آیاتی، به آن اشاره شده است. و معنای آن این است که در تنگناها یعنی جایی که جان و عرض و مال مؤمن به خطر می افتد، از این راه استفاده کند، و در حقیقت تقیه سلاح انسان ضعیف و ناتوان، در برابر انسان ستمگر و بی رحم است که به خاطر اختلاف در عقیده، می خواهد او را آزار دهد، یا مالش را بگیرد و یا به ناموس او تجاوز کند یا او را به قتل برساند. در این هنگام، مؤمن ناتوان به حکم خرد و آیات قرآنی، در زبان، اظهار موافقت می کند تا از شرّ دشمن نجات یابد. و این یک اصل محکم و استوار است که هم در شرایع پیشین رسمی بوده و هم در شریعت اسلامی مشروعیت دارد.

هر چند برخی از افراد ناآگاه از معارف قرآنی تقیه را یکی از نقاط ضعف عقیده شیعه می شمارند.

اصولاً تقیه، یک حکم فرعی، مانند دیگر احکام فرعیه است و نباید آن را در ردیف عقاید آورد، یک مسأله فقهی است و آن این که آیا در تنگناها برای

رهایی از شر ظالم می‌توانیم اظهار موافقت کرده و خود را همگون نشان بدهیم یا نه؟ مسلماً از نظر خرد و آیات قرآنی، برای حفظ اهم، ترک مهم اشکالی ندارد.

واژه تقیه، نشانگر حقیقت آن است زیرا این واژه از «وقایه» به معنای «سپر» گرفته شده. تو گویی انسان ناتوان و ضعیف با اظهار موافقت، لفظاً و عملاً آن را سپر قرار داده تا از ضربات سهمگین دشمن در امان باشد، همان گونه که در میدان نبرد، سپر، انسان مجاهد را از شر دشمن حفظ می‌کند.

تفاوت تقیه با نفاق

تقیه سپری است در مقابل شر انسانی که با عقیده مؤمن و یا رفتار او، جنگ و جدال دارد، و با این بیان، تفاوت تقیه با نفاق روشن می‌شود. تقیه این است که مؤمن، عقیده درست خود را پنهان نماید و تظاهر به کفر و شرک کند، و یا عملی را مطابق نظر مخالف دین بیاورد.

واماً نفاق، درست بر عکس است. منافق، کافری است که کفر را پنهان ساخته و به ایمان تظاهر می‌کند، در این صورت، چگونه می‌توانیم تقیه را از شاخه های نفاق بشماریم؟

و به عبارت روشن تر: تقیه پنهان کردن ایمان به حق و تظاهر به کفر و باطل است، در حالی که نفاق، پنهان کردن کفر و باطل و تظاهر به حق و ایمان است، و لذا قرآن، آنگاه که سخن منافقان را بیان می‌کند، چنین می‌گوید:

(إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ). (1)

ص: 226

«هنگامی که منافقان نزد تو آیند می گویند: ما شهادت می دهیم که یقیناً تو رسول خدایی؛ خداوند می داند که تو رسول او هستی ولی خداوند شهادت می دهد که منافقان، دروغگو هستند (یعنی به گفته خود ایمان ندارند)».

در مورد آیه، منافقان به ایمان و اسلام و رسالت پیامبر تظاهر کرده اند، در حالی که در باطن به آن معتقد نبودند و لذا قرآن در آخر آیه بر دروغگو بودن منافقان گواهی می دهد. اگر حد نفاق و تعریف منافق همان است که در همین آیه خلاصه شده، با تقیه که مجرای آن تظاهر به کفر و باطل در مقابل کافران و گنهکاران است، ضد یکدیگر می باشند.

هرگاه بر فرض محال، تقیه از شاخه های نفاق بود، و تقیه کنندگان، منافق بودند، هرگز خدا به آن امر نمی کرد (1)، زیرا تقیه در صورتی که از شاخه های نفاق و کار زشت باشد، محال است خدا به کار زشت فرمان دهد، چنان که می فرماید:

(قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ). (2)

«بگو خداوند هرگز به کار زشت فرمان نمی دهد، آیا آنچه را که نمی دانید به خدا نسبت می دهید؟!».

هدف از تقیه

مسئله هر نوع تظاهر بر خلاف آنچه که در درون است بی انگیزه نخواهد بود. افتخار مؤمن آن است که به خدا معتقد بوده و رفتار خود را بر طبق دستور خدا تنظیم می کند، حال اگر گاهی بر خلاف این روش، رفتار کرد، طبعاً انگیزه ای دارد. و آن، همان حفظ جان و عرض و مال در مقابل شرارت هاست که ممکن

ص: 227

1- (1) . ادله قرآنی تقیه بعداً خواهد آمد ص 229.

2- (2) . سوره اعراف، آیه 28.

است از طرف مخالف متوجه او شود.

فرد مؤمن در محیطی به تقیه روی می آورد که در آن محیط، آزادی‌ها زیر پا گذاشته شده و جز رأی و عقیده مخالف، به هیچ چیز اجازه ظهور و بروز نمی دهند. در این صورت مؤمن ناتوان به خاطر حفظ ایمان و جان و مال خویشتن در مقابل حکومت‌های جائر و ظالم، جز تقیه راه دیگری ندارد.

چیزی که باید به آن توجه داد، این است که رفتار و اخلاق و زندگی افرادی که گاهی دچار تقیه می شود ربطی به زندگی جمعیت‌های سرّی و زیرزمینی که هدفشان تخریب و تهدید است، ندارند. افرادی که گاهی تقیه می کنند، با کسی کاری نداشته و هرگز برنامه‌ای برای تخریب و تهدید ندارند، فقط از ترس قدرت مخالف، مهر سکوت بر لب می زنند و رفتار خود را با قدرت زورگو تطبیق می دهند. قیاس انسان مستضعف که به خاطر حفظ و صیانت خود، راه تقیه را در پیش می گیرد، با جمعیت‌های سرّی و زیرزمینی که پیوسته در فکر جمع‌آوری سلاح و در جستجوی فرصت برای رسیدن به قدرت هستند، نادرست است، زیرا جمعیت‌های سرّی، از مکتب «هدف وسیله را توجیه می کند» بهره می گیرند و به هر نوع شرارت، دست می زنند تا به هدف برسند در حالی که فرد تقیه کننده، تنها در صدد حفظ جان و مال و عقیده درست خود است.

پیش از فروپاشی شوروی، میلیون‌ها مسلمان، در جمهوری‌های مسلمان نشین وجود داشتند که حکومت فاشیستی و دیکتاتور مآبانه مارکسیستها تمام مساجد و مدارس آنها را مصادره کرده و کتابخانه‌ها را آتش زده بودند و علما و مسلمانان غیور را به قتل رساندند و از هر نوع تظاهر به مراسم دینی و

اقامه نماز جلوگیری می کردند، در این شرایط میلیون ها مسلمان راه تقیه را در پیش گرفتند و به ظاهر هماهنگی نشان دادند، ولی در باطن عقیده و ایمان خود را حفظ کرده و در درون خانه به عبادت خدا می پرداختند، آنگاه که اتحاد شوروی فرو پاشید و بند و زنجیرها از دست و پای مستضعفان باز شد، آنان دور هم گرد آمدند و به بازسازی مساجد و تعلیم شریعت پرداختند. و اگر در آن دوران خفقان تقیه را پیش نمی گرفتند و پیوسته تظاهر به ایمان می کردند، فردی از آنان باقی نمی ماند و این درخشندگی و شکوفایی مجدد و بازگشت به مساجد نصیب آنان نمی گشت.

تا این جا ما به مفهوم تقیه و فاصله آن با نفاق و اهداف و اغراض آن، آشنا شدیم، اکنون وقت آن رسیده که دلایل تقیه را علاوه بر حکم خرد، از آیات قرآنی و احادیث نبوی، و راهنمایی های امامان معصوم علیهم السلام بررسی کنیم.

دلایل تقیه در قرآن مجید

اشاره

همان طور که یادآور شدیم، تقیه به معنای صحیح یعنی تقدیم اهم بر مهم، و حفظ جان و مال از راه هماهنگی ظاهری با ستمگر، یکی از معارف قرآن و سنت رسول خداست. اینک آیاتی که بر این اصل گواهی می دهند:

آیه نخست

(مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِّنْ

ص: 229

«کسانی که بعد از ایمان، کافر شوند، (به جز آنها که تحت فشار واقع شده اند، در حالی که قلبشان آرام و با ایمان است)، و سینه خود را برای پذیرش کفر گشوده اند، خشم خدا بر آنها و عذاب عظیمی در انتظارشان است».

آغاز آیه، از افرادی گزارش می دهد که پس از ایمان راه کفر را پیش گرفته اند و در ذیل آیه خشم الهی را به آنان وعده می دهد و این که عذابی بزرگ در انتظارشان است، ولی در اثناء آیه، گروهی را استثنا می کند و می گوید: (إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ)؛ «مگر آنان که زیر فشار قرار گرفته اند، در حالی که قلب آنان مالا مال از ایمان است»، البته این استثناء، استثنای متصل نیست، بلکه منقطع است، زیرا این گروه کفر نمی ورزند، بلکه سخن کفر را بر زبان جاری می کنند، در حالی که قلبی مالا مال از ایمان دارند و مسلماً استثناء مربوط به افرادی است که روی فشار، تظاهر به کفر می کنند تا از فشار برهند.

اتفاقاً شأن نزول آیه، این حقیقت را روشن می سازد، زیرا گروهی از مشرکان، سه نفر را دستگیر کردند: عمار، پدر او یاسر و مادرش سمیه آن دو نفر حاضر نشدند حتی تظاهر به کفر کنند و لذا کشته شدند، اما عمار به خواسته آنان پاسخ گفت. او را رها کردند. نرمش عمار در میان یاران رسول خدا پخش شد و آن را نوعی نقطه ضعف برای او شمردند. وقتی خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، فرمود: چنین نیست، وجود عمار از سر تا قدم مالا مال از ایمان و ایمان با گوشت و خون او آمیخته شده است، در حالی که عمار اشک می ریخت و رسول خدا

ص: 230

اشکهای چشم او را پاک می کرد، آیه یاد شده فرود آمد و پیامبر افزود: «ان عادوا لک فعد لهم بما قلت» اگر بار دیگر گرفتار شدی، همین راه و روش را ادامه بده.

زمخشری می گوید گرفتاری و عمل به تقیه دامن دیگران را نیز گرفته بود مانند صهیب رومی، بلال حبشی و خباب بن ارت. (1)

مفسران، در تفسیر این آیه، همین مطالب را به نحوی تکرار می کنند و یادآور می شوند که اظهار کفر برای رهایی از شر، کفر نیست، زیرا محلّ ایمان، قلب و خرد است و ایمان، با اکراه به خرد و دل مؤمن، راه نمی یابد و تنها می تواند ظاهر و رفتار او را با خود، همراه کند. در این مورد می توانید به تفاسیر یاد شده در زیر مراجعه کنید. (2)

آیه دوم

﴿لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاهُ وَيَحْذَرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ﴾. (3)

«افراد با ایمان نباید به جای مؤمنان، کافران را ولیّ و سرپرست خود برگزینند. هر کس چنین کند، پیوندی با خدا ندارد مگر این که از آنها بپرهیزد، و به خاطر هدفهای مهمتری تقیه کنید خداوند شما را از نافرمانی خود، برحذر می دارد و بازگشت همگان به سوی خداست».

ص: 231

1- (1) . مجمع البیان، ج 3، ص 388؛ الکشاف عن حقائق التنزیل، ج 2، ص 430.

2- (2) . الجامع لاحکام القرآن، ج 4، ص 57؛ تفسیر خازن، ج 1، ص 277؛ تفسیر روح البیان، ج 5، ص 84.

3- (3) . آل عمران/ 28.

شاهد گفتار ما استثنایی است که در جمله (إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً) آمده است و این استثنا از آغاز آیه است. توضیح این که در آغاز آیه، هر نوع پیوند دوستی و یا سرپرستی با کافران را ممنوع می شمارد و یادآور می شود که هرکس چنین پیوندی داشته باشد، رابطه او با خدا قطع می شود. آنگاه به استثنای گروهی می پردازد که از روی تقیه با آنان مدارا می کنند یعنی تظاهر به دوستی یا تولی آنان می نمایند در حالی که دلشان بر خلاف آن است و این کار، جز سپری در برابر ضررهای احتمالی مخالفان چیزی نیست، یعنی اگر از طرف کافران مطمئن بودند، هرگز نیازی به این سپر نداشتند.

رازی در تفسیر خود، درباره این استثنا می گوید: تقیه احکامی دارد. آن گاه دو حکم آن را یادآور می شود:

1. هرگاه فردی که در میان کافران زندگی می کند و بر جان و مال خود، می ترسد ولی با زبان مدارا می کند و به گونه ای سخن می گوید که گویا آنها را دوست دارد در حالی که در دلش خلاف آن است، کار او به حکم این آیه، جایز است.

2. هرگاه انسان، به وسیله یک تظاهر لسانی یا رفتاری جان و مال خود را حفظ کند، کار او از نظر شرع ستوده است.

مفسران اسلامی آن جا که به تفسیر این آیه می رسند، همگان بر مجموع این مطالب گواهی می دهند. می توانید به تفاسیر یاد شده در زیر مراجعه کنید. (1)

از آنجا که بسیاری از کلمات مفسران در توضیح آیه، مضمون و محتوای

ص: 232

1- (1). کشاف، ج 1، ص 422؛ مفاتیح الغیب، ج 8، ص 13؛ تفسیر نسفی در حاشیه تفسیر خازن، ج 1، ص 277؛ روح المعانی، ج 3، ص 121؛ محاسن التأویل، ج 4، ص 82.

واحدی دارد، از نقل کلمات آنان، خودداری می کنیم. فقط در این میان، تفسیر مراغی در باره آیه، نکاتی را یادآور شده که به برخی اشاره می کنیم:

او می گوید: اساس تقیه، قاعده معروفی است که می گویند: «درء المفسدِ مقدّم علی جلبِ المصلح».

آنگاه اضافه می کند: هرگاه اظهار دوستی با کافران برای دفع شر، مشروع باشد، بنابراین، اگر مصالح ایجاب کند، دولت اسلامی با دولت غیر اسلامی قراردادی ببندد که نتیجه آن دفع ضرر یا به دست آوردن منافع باشد، اشکالی نخواهد داشت. (1)

آیه سوم

(وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ). (2)

«مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان می داشت، گفت: آیا می خواهید مردی را بکشید که می گوید پروردگار من الله است؟ در حالی که دلایل روشنی از سوی پروردگارتان برای شما آورده است. اگر دروغگو باشد، دروغش دامن خودش را خواهد گرفت، و اگر راستگو باشد، برخی از عذابهایی را که وعده می دهد به شما خواهد رسید. خداوند کسی را که اسرافکار و بسیار دروغگو باشد، هدایت نمی کند».

ص: 233

1- (1). تفسیر مراغی، ج 3، ص 136.

2- (2). غافر/ 28.

شاهد گفتار ما در آیه، جمله (يَكْتُمُ إِيمَانَهُ) است، و این، حاکی از آن است که این فرد، در حالی که در دل، ایمان کامل به خدا و رسالت موسی داشت، ولی در ظاهر با آنها همکاری می کرد تا بتواند در سایه این سپر، حقیقی را برای آنان در لباس بی طرفی، القا کند، هرگاه شما آیات مربوط به مؤمن آل فرعون را که از آیه 28 سوره غافر شروع می شود، و در آیه 44 پایان می پذیرد، مطالعه کنید، از آثار سازنده تقیه کاملاً آگاه می شوید. او در سایه تقیه، توانست موسای پیامبر علیه السلام را از چنگال آنان برهاند، زیرا آنگاه که شورای امنیتی دربار فرعون تصمیم به قتل او گرفت، او فوراً موسی را آگاه کرد و چنین گفت:

(قَالَ يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ). (1)

«گفت: ای موسی سران قوم برای کشتن تو به مشورت نشسته اند، فوراً شهر را ترک کن من از خیرخواهان تو هستم».

شگفت اینجاست که موسی از راستگویی این مرد آگاه بود و فوراً منطقه را ترک کرد و به مدین رفت.

آیه چهارم

(وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا). (2)

«به آنها گفتیم: هنگامی که از آنان و آنچه که جز خدا می پرستند

ص: 234

1- (1). قصص / 20.

2- (2). كهف / 16.

کناره گیری کردید به غار پناه ببرید که پروردگارتان سایه رحمتش را بر شما می گستراند و در این امر، وسایل آسایش شما را فراهم می سازد».

داستان اصحاب کهف برای قرآنیان معروف و آشناست در حالی که به جرگه موحدان پیوسته بودند و مدتی در جمع بت پرستان می زیستند و کسی از ایمان آنان آگاه نبود، ولی تصمیم گرفتند که از آنان جدا شوند و از شهر بیرون بروند. جمله (وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ) حاکی از آن است که مدتها با آنان هم زیستی داشته اند و بعداً حساب خود را از آنان جدا کردند. مسلماً دوران هم زیستی آنان به صورت تقیه بوده، در غیر این صورت کشته می شدند، به همین سبب وقتی از آنان جدا شدند، ندایی بر ضد آنان به شرح زیر سر دادند:

(فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا). (1)

«گفتند پروردگار ما، پروردگار آسمانها و زمین است، هرگز غیر از او خدایی را نمی پرستیم؛ اگر چنین کنیم سخن به گزاف گفته ایم».

قرآن سرگذشت آنان را با تعریف و توصیف بیان می کند و این حاکی از آن است که مورد پذیرش خدا در عهد رسالت بوده است.

تقیه به معنای تظاهر به کفر در مقابل کافر، مورد پذیرش همه فرقه های اسلامی است، ولی سخن در جای دیگر است و آن این که، تقیه شیعه در مقابل کافر نیست بلکه در مقابل مسلمان و مؤمن است. آیا بر شیوه دوم از تقیه نیز دلیلی هست. این همان است که در این جا مورد بررسی قرار می گیرد:

ص: 235

آیات یاد شده و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به عمار، هر چند در مورد تقیه مؤمن از کافر است، ولی از آنجا که غرض از تشریح تقیه، حفظ جان و عرض و مال مؤمن است، ناچار باید تقیه را در مواردی که این غرض با چیزی جز از تقیه تأمین نمی شود، مشروع و قانونی بدانیم. فرض کنید حاکم مسلمانی هست که برای خود آرا و افکار و عقایدی دارد که با آرا و افکار دیگر طوایف یا طایفه خاصی همخوانی ندارد و اگر فرد مؤمن در محیط حکومت، با او همکاری نکند، و به راه و روش واقعی خود، ادامه دهد، چه بسا ممکن است جان و مال او به خطر بیفتد و بلایی فراگیر، شامل حال او گردد.

اصولاً اگر در کشورهای مسلمان، نسبت به همهٔ فرق اسلامی حریت و آزادی، حاکم باشد، هرگز تقیه مفهومی نخواهد داشت، زیرا در این صورت افراد از آزادی کامل برخوردار بوده، دیگر دلیلی بر کتمان نخواهند داشت، اما اگر در کشوری آزادی مصادره شود و جز دین حاکم و آرا و افکار او چیزی به رسمیت شناخته نشود، گروه های دیگر ناچارند در ظاهر با آن تفاهم کنند.

این مطلب چیز جدیدی نیست، بلکه دانشمندان گذشته مفهوم تقیه را گسترش داده حتی تقیهٔ مسلمان از مسلمان را تجویز کرده اند.

1. فخر رازی در تفسیر آیه (إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاهُ) (1) می نویسد: ظاهر آیه تقیهٔ مؤمن از کافران قدرتمند است، ولی مذهب شافعی از این وسیع تر است و آن این که هرگاه وضع مسلمانی با مسلمان دیگر، همان حالت پیدا کرد که با

ص: 236

کافران دارند، در آن صورت، تقیه برای حفظ جان، مشروع خواهد بود، سپس اضافه می کند تقیه برای حفظ جان است. آیا برای حفظ مال هم تقیه مشروع است؟ می گوید: محتمل است آن هم جایز باشد، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «حرمة مال المسلم كحرمة دمه»؛ «مال مسلمان به سان خون او محترم است» و نیز فرمود:

«وَمَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ»⁽¹⁾؛ «هر کس در راه حفظ مال خود کشته شود، شهید در راه خدا به حساب می آید».

2. جمال الدین قاسمی از نویسندگان سوری در قرن چهاردهم است از امام محمد بن مرتضی یمانی معروف به ابن الوزیر در کتاب خود: «ایثار الحق علی الخلق» مطلبی را نقل می کند:

عارفان واقعی در حالی که تعداد آنها کم است، پیوسته از عالمان بدرفتار و پادشاهان ستم پیشه و انسانهای شیطان صفت در ترس و وحشت به سر می برند.

در این صورت تقیه بر آنان به نص قرآن و اجماع اهل اسلام جایز است، و پیوسته خوف عارفان، مانع از اظهار حق شده و پیوسته انسانهای محق هدف دشمنی بیشتر مردم هستند.

از ابی هریره با سند صحیح نقل شده است که او در عصر نخست چنین گفته است: من از رسول خدا دو ظرف پر از حدیث دارم یکی را در میان مردم پخش کردم و از پخش دیگری خودداری کردم. اگر می گفتم رگهای گردنم بریده می شد.⁽²⁾

3. مراغی در تفسیر آیه (مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ

ص: 237

1- (1) . مفاتیح الغیب، ج 8، ص 13.

2- (2) . محاسن التأویل، ج 4، ص 89.

تقیه هر نوع مدارا با کافران و ستمگران و فاسقان را دربرمی گیرد، ولو به صورت نرمش در سخن و لبخند در چهره، و بخشیدن مال برای آنان باشد، تا از آزار آنان محفوظ مانده و عرض و ناموس آنها مصون بماند. این نوع کارها از نوع موالات منهی و حرام نیست، بلکه آن مشروع است. زیرا پیامبر فرموده «ما وَقَى الْمُؤْمِنُ بِعَرَضِهِ فَهُوَ صَدَقَةٌ»؛ «مالی که مؤمن به وسیله آن آبروی خود را حفظ کند نوعی صدقه به شمار می رود». (2)

بنا به تصریح این سه عالم بزرگ و شاید دیگران، تقیه اختصاص به همکاری ظاهری مؤمن با کافر ندارد، بلکه دایره آن وسیع تر بوده و تقیه مسلمان ضعیف از مسلمان قوی را نیز دربرمی گیرد، زیرا هدف و مقاصد شریعت، حکم را توسعه می دهد. هرگاه حاکم به ظاهر مسلمان، آزادی را مصادره کند و دیگران را تهدید به قتل و غارت و غیره کند به حکم خرد و هدف تقیه، فرد مؤمن می تواند از چنین کافری تقیه کند.

تاریخ اسلامی، گواهی می دهد عالمان بزرگ و محدثان به نامی در مواردی بر خلاف عقیده خود سخن گفته و جان و مال خود را حفظ کرده اند. داستان احمد بن حنبل و دیگر محدثان در مسأله «خلق قرآن»، معروف و فراگیر است.

حاکم وقت، اجبار کرد که محدثان اعتراف به خلق قرآن کرده و در غیر این صورت، زندان همراه با شکنجه در کمین آنهاست، گروهی از آنان به هنگام محاکمه بر خلاف عقیده اعتراف به خلق قرآن کرده اند و آزاد شدند، جز سه نفر

ص: 238

1- (1). نحل/ 106.

2- (2). تفسیر مراغی، ج 3، ص 136.

که بر عقیده خود ثابت ماندند. آنها نیز برای تعیین کیفر به حضور مأمون ارسال شدند که در نیمه راه، خبر مرگ مأمون آنها را نجات داد. تفصیل این داستان را در تاریخ طبری بخوانید. (1)

ما پیش از این، بخشی از سرگذشت شیعیان را در دوران امویان و عباسیان برای شما نقل کردیم که بخشنامه های متعددی از معاویه و دیگران برای ریشه کن کردن تشیع صادر شد. گروهی در مقابل آن، ایستادگی کردند و جام شهادت نوشیدند، گروه دیگر تقیه کردند و محفوظ ماندند.

سید هبه الدین شهرستانی، دانشمند شهیر عراق در قرن چهاردهم، در مجله «المرشد» مقاله ای پیرامون تقیه دارد که فشرده آن را نقل می کنیم.

او می نویسد: تقیه، شیوه هر انسان ناتوانی است که آزادی او را گرفته اند.

آری شیعه بیش از فرق دیگر به تقیه مشهور شده است و علت آن روشن است، زیرا این طایفه از طوایف اسلامی، بیش از طوایف دیگر زیر فشار بوده اند و پیوسته در عصر امویها هدف تعقیب و آزار و کشتار قرار داشتند و همچنین در دوران عباسیها تا برسد به دوران خلافت عثمانی. به آنان هیچگاه در بلاد اسلامی آزادی داده نشده و پیوسته به صورت تقیه زندگی می کردند. از این جهت، شنیدن نام تقیه، یادآور نام شیعه است.

شیعه در برخی از اصول و در بسیاری از احکام فقهی با دیگر فرق اسلامی اختلاف دارند، همین اختلاف، سبب برانگیختن حساسیت اکثریت می گردد. از این جهت پیروان اهل بیت علیهم السلام در بسیاری از زمانها، مجبور به پنهان کردن عادات

ص: 239

و عقاید و یا احکام و کتابهای خود بودند و هدف از آن پنهان کاری، حفظ جان و مال، و علاوه بر این، حفظ اخوت اسلامی و وحدت کلمه بوده است، تا در نتیجه، به نافرمانی از حکومت ها متهم نشوند و کافران به اختلاف مسلمانان پی نبرند و دایره اختلاف، گسترده نشود.

به خاطر این اهداف و اغراضی که در تقیه هست (حفظ جان و مال و حفظ وحدت اسلامی) شیعه از اصل تقیه پیروی می کرد و پیشوایان آنان در چنین شرایطی دستور تقیه به آنها داده اند تا بدانند مادامی که آزادی ها مصادره شده، راه زندگی تقیه است. (1)

تقیه یک امر شخصی است

درست است که شیعیان آل البیت در بیشتر زمانها راه تقیه را در پیش گرفته اند و به ظاهر با اکثریت، زندگی کرده اند، اما تقیه یک امر شخصی است، و آن این که شخص در زندگی فردی خود، برای حفظ اهم به ظاهر همکاری می کند، ولی هرگز تقیه به این معنا نیست که یک عالم، کتابی بر اساس تقیه بنویسد و احکام و فروع و یا عقاید مخالف را در کتاب بگنجانند، چنین چیزی نه انجام گرفته و نه انجام خواهد شد. زیرا فرد، در مقام تقیه، از دایره خود بیرون نرفته و هرگز نمی تواند برای دیگران که بیرون از زندگی او هستند، تکلیف معین کند.

احسان الهی ظهیر، یکی از انتقادهایی که به شیعه دارد این است که نمی توان به کتابهای آنها اعتماد کرد، زیرا این کتابها بر اساس تقیه نوشته شده و

ص: 240

1- (1). مجله مرشد، ج 3، ص 252-253؛ اوائل المقالات، ص 96 بخش پاورقیها.

در آن کتابها، عقاید دیگران را به عنوان عقاید خود معرفی کرده اند. یادآور می شویم که این نویسندگان، بدون تحقیق، چنین دروغی را به شیعه نسبت داده، در حالی که تقیه یک جریان شخصی است، نه جریان نوعی. فرد در زندگی شخصی خود باید تظاهر به باطل کند و حق را پنهان سازد نه این که در سطح عمومی کتابی را مطابق عقیده دیگران بنویسد و به نام عقاید شیعه منتشر کند.

البته شیعه در زمانی در پناه تقیه به سر می برد که نه دولتی داشت که از او حمایت کند، و نه قدرت و سلطه ای داشت که از خود دفاع نماید اما در عصر حاضر که بحمدالله دولت شیعی در ایران و عراق برپا شده، دیگر معنا ندارد، شیعه راه تقیه را در پیش بگیرد.

تقیه حرام

اشاره

از نظر فقیهان شیعه، تقیه احکام پنجگانه دارد و آن چنان نیست که تقیه فقط واجب باشد. البته آنجا که جان و مال، در خطر باشد تقیه واجب است، ولی در عین حال در دو مورد تقیه حرام است و فرد نباید عمل به تقیه کند:

1. جایی که اساس در خطر باشد

جایی که اساس اسلام و یا تشیع به خطر بیفتد به گونه ای که اگر عالمی راه تقیه را در پیش گیرد، چه بسا لطمه ای بر دین وارد شود که قابل جبران نباشد، به عنوان مثال اگر فردی را وادار کند که کعبه را ویران کنند یا مشاهد مشرفه را تخریب کند یا نقدی بر اسلام و قرآن بنویسد یا کتاب الله را به صورت الحادی و مادی تفسیر کند و... و گرنه او را می ربایند و به قتل می رسانند. مسلماً تقیه در

چنین جایی حرام است و مسلمان باید جان و مال خود را از دست بدهد تا این شعایر محفوظ بماند.

اگر عالم بزرگواری را تهدید کنند که در صورتی در ملاء عام شراب نخورد یا با همسر سر برهنه خود ظاهر نشود کشته خواهد شد. او باید تن به کشته شدن بدهد، اما چنین کاری را که مایهٔ تزلزل عقاید دیگران می شود، انجام ندهد.

اصولاً تقیه به خاطر حفظ دین است. هرگاه تقیه سبب شود که مردم، گروه گروه از دین بیرون بروند، چنین تقیه ای حرام خواهد بود.

حضرت امام رحمه الله در درس خود، دربارهٔ تقیه، سخنی دارد که اجمال آن را از نظر شما می گذرانیم. «برخی از محرمات و یا واجبات که در نظر شارع اهمیت بسزایی دارد، تقیه در آنها حرام است، مانند ویران کردن کعبه، و تخریب مشاهد مشرفه، و نگارش کتاب در رد اسلام و قرآن و تفسیر قرآن به گونه ای الحادی.

همهٔ اینها محرمات عظیمی است که ادلهٔ تقیه و اضطراب و اکراه، شامل آنها نمی شود».

مسعده بن صدقه روایتی از امام نقل می کند که حضرت فرمود: «فكُلُّ شَيْءٍ يَعْمَلُ الْمُؤْمِنُونَ بَيْنَهُمْ لِمَكَانِ التَّقِيهِ، مِمَّا لَا يُوْدِي إِلَى الْفَسَادِ فِي الدِّينِ فَائَةً جَائِزَةً»⁽¹⁾ «اگر مؤمن در زندگی خود عمل به تقیه کند، اشکالی ندارد به شرط آن که مایهٔ تباهی دین نگردد».

شرابخواری یک حکم فرعی است، هرگاه فرد عادی مورد تهدید قرار گیرد، می تواند دست به چنین حرامی بزند و جان و مال خود را حفظ کند. اما اگر

ص: 242

1- (1). وسائل الشیعه، ج 11، کتاب امر به معروف، باب 25، حدیث 6.

یک عالم دینی و یک مرجع بزرگ تهدید شود تا این کار را انجام دهد، نباید به این کار تن در دهد هر چند سبب کشته شدن او گردد.

احکام ارث، طلاق، نماز و حج از احکام فرعی است، هرگاه از یک عالم دینی بخواهند که کتابی در تحریف این احکام بنویسد و الا چنین و چنان خواهد شد، او هرگز نباید تن به تقیه دهد و چنین کتابی بنویسد.

2. جایی که مایه خونریزی گردد

در جایی که انسان را مجبور به کشتن انسان بی گناهی کنند که اگر این کار را انجام ندهد، خود او کشته می شود یا ضرر غیر قابل تحملی به او می رسد، در این صورت، تقیه حرام است، زیرا تقیه برای این تشریح شده که خون مسلمان، مصون و محفوظ بماند، هرگاه تقیه انسان از یک ظالم، مایه خونریزی گردد و خون انسان محترم ریخته شود، طبعاً حرام خواهد بود. امام باقر علیه السلام می فرماید:

«إِنَّمَا جُعِلَتِ التَّقِيَةُ لِيُحَقَّنَ الدَّمُ فَإِذَا بَلَغَ الدَّمُ فَلَيْسَتْ تَقِيَةً»⁽¹⁾.

از این بحث گسترده این نتایج به دست آمد:

نتایج بررسی

1. تقیه، ریشه قرآنی دارد و سنت پیامبر علیه السلام، آن را تأیید کرده است و در عصر رسالت به آن عمل شده است.
2. تقیه سلاح ضعیفان است که برای حفظ جان و مال خود از شر قدرتمندان از آن بهره می گیرند و هرگز به معنای تشکیلات سرّی و زیرزمینی

ص: 243

1- (1). وسائل الشیعه، ج 1، باب 31 از ابواب امر و نهی، حدیث 1.

برای تهدید دیگر فرق اسلامی نیست، زیرا در شریعت، افرادی که چنین کاری بکنند، محکوم و مطرود هستند.

3. برخی از مفسران، در تفسیر آیات تقیه، به نتایجی رسیده اند و روش شیعه را تأیید کرده اند.

4. تقیه، مخصوص به پرهیز از شر کافران نیست، بلکه دایره آن، مسلمانان ستمگر را نیز دربر می گیرد.

5. تقیه یک امر شخصی و فردی است. مادامی که خوف و ترس بر انسان حاکم است، طبق تقیه رفتار می کند و پس از برطرف شدن ترس و تهدید، احکام مذهبی خود را انجام می دهد.

6. تقیه به سان سایر موضوعات، دارای احکام پنجگانه است که گاهی واجب و گاهی حرام می شود.

در پایان از سران اسلامی اعم از حاکمان و علما و مفتیان، خواهانیم که محیط زندگی را آنچنان آزاد و همراه با بردباری و برادرانه نگاه دارند، که همه طوایف بتوانند با آغوش باز یکدیگر را تحمل کنند و اختلاف فروع، سبب مصادره آزادی و تعقیب و فشار و آزار و کشتار نشود و از درون جامعه اسلامی، تقیه رخت بر بندد.

یکی از معارف بلند قرآن و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و روایات پیشوایان شیعه، اعتقاد به «بدا» ست. اعتقاد به «بدا» به سان اعتقاد به «نسخ» هر دو یک اساس و یک پایه دارند. چیزی که هست، قلمرو نسخ، احکام الهی است یعنی حکمی تشریح می شود و پس از مدتی منسوخ می گردد و از روز نخست، حکم ثبوتاً موقت بوده، نه دائم. هر چند به ظاهر خود را دائم و پیوسته نشان می داد.

ولی آفریدگار جهان که مشرع واقعی است از اول آن را محدود تشریح کرده بود.

اما بدا مربوط به تکوین و آفرینش است، مثلاً گاهی مقدر است که فلانی در روز معین بمیرد ولی بر اثر دادن صدقه، بلا از او برطرف می شود.

البته تقدیر اول نیز از روز نخست مقید به این بوده که صدقه ندهد و لذا با دادن صدقه، سرنوشت او دگرگون شده و هرگز نباید تصور کرد که هر نوع دگرگونی در آفرینش مایه تغییر در علم ربوبی است.

واقعیت «بدا» که شیعه بدان عقیده راسخ دارد این است که سرنوشت ها به اذن خداوند متعال، قابل دگرگونی است، سرنوشت بد با عمل صالح، عوض می شود همچنین سرنوشت خوب با کردار زشت دگرگون می گردد.

تقدیر الهی، از روز نخست، قطعی و یک نواخت نیست که بشر اسیر آن باشد، بلکه می تواند تقدیری را جایگزین تقدیر دیگر کند. فرض کنید جوان نادانی است که با کشیدن سیگار و استعمال مواد مخدر و مشروب سرنوشت خود را به گونه ای رقم زده است که همگان از پیامد کارهای او آگاهیم، ولی او می تواند این سرنوشت را عوض کند. و در پناه ایمان به خدا و تقوا و پاکدامنی و پرهیزگاری موجبات خوشبختی دنیا و آخرت خود را فراهم سازد.

فردی که با گناه سرنوشت خود را دوزخی کرده، چون راه توبه و مغفرت باز است، می تواند با توبه این سرنوشت را عوض کند. نیز فرض کنید اگر تقدیر الهی این بوده که جوانی در برهه ای از عمر خود به بلایی گرفتار آید، ولی او با پرداخت صدقه، این سرنوشت را عوض می کند، در همه این موارد، ما کلمه «بدا» را به کار می بریم. یعنی دگرگون ساختن تقدیری با تقدیر دیگر و جانشین ساختن آینده ای به جای آینده دیگر.

مفسران اسلامی در تفسیر آیه (يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ) (1) روایات فراوانی نقل کرده اند که رسول خدا فرموده است: صدقه و اعمال نیک، سرنوشت را عوض می کند زیرا تقدیر نخست، تقدیر لازم و حتمی نیست که حتماً انسان با آن زندگی کند، بلکه تقدیر اول، محصول اعمال و کرداری بوده و تقدیر دوم محصول اعمال و کرداری ضد اعمال نخستین است.

بشر می تواند با سرنوشت دوم، سرنوشت نخست را عوض کند. این واقعیت «بدا» است و قرآن و احادیث بر حقانیت آن، گواهی می دهند. حالا معنای «بدا لله» (برای خدا آشکار شد) چیست؟ در آینده درباره آن توضیح می دهیم.

ص: 246

والد بزرگوار خاطره ای از مجلس خبرگان نقل می کند و می گوید: «در سالهای 1358 که مشغول نگارش قانون اساسی جمهوری اسلامی بودیم، یکی از علمای اهل سنت جنوب شرقی ایران، در کمسیون ما بود، در مواقع فراغت مسائلی را مطرح می کرد و یکی از مسائل مورد اشکال او، اعتقاد شیعه به «بدا» بود، گفتم: معنی بدا این است که انسان، سرنوشت پیشین را با اعمال صالح و صدقه دگرگون سازد. گفت: همین است؟ گفتم: بلی. او تصور کرد که این نظر شخصی من است. پرسید: کتابی از علمای پیشین شیعه برای من بیاور که «بدا» را چنین تفسیر کرده باشد. من ناچار شدم کتاب «اوائل المقالات» شیخ مفید به ضمیمه «تصحیح الاعتقاد» را از کتابخانه مسجد جامع چهلستون، عاریه بگیرم و در اختیار ایشان بگذارم. ایشان چند روز بعد یعنی پس از مطالعه کتاب، به من چنین گفت: اگر معنی بدا همین باشد که در این دو کتاب آمده است، همه علمای اهل سنت نیز به آن عقیده دارند».

اتفاقاً بسیاری از اختلافها، لفظی و اصطلاحی است و اگر عالمان واقعی دور هم گرد آیند، دایره خلاف کوچکتر شده و وحدت اسلامی بهتر تجلی می کند. اکنون برای توضیح بدا و مبانی قرآنی و روایی آن، اموری را یادآور می شویم:

1. علم پیشین خدا به حوادث

براهین فلسفی و کلامی و آیات قرآنی، گواهی می دهند که خدا از همه حوادث چه در گذشته و چه آینده آگاه است، و کوچکترین پرده ای میان او و پدیده ها نیست. به تعبیر قرآن:

(إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ). (1)

«هرگز برای خدا چیزی در زمین و آسمان پنهان و پوشیده نمی ماند».

بنابراین هر حادثه ای که پیش بینی نشده، رخ بدهد، از نظر انسانها «بدا» است، ولی از نظر خدا بدا نیست، زیرا خفایی در کار نبوده تا ظهور دوم رخ دهد.

در آیه دیگر می فرماید:

(وَمَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ). (2)

«چیزی بر خدا در زمین و آسمان پنهان نمی ماند».

خدا از ضمیر همه انسانها آگاه است. خواه آنچه را که در دل دارند، آشکار سازند، یا پنهان کنند، چنان که می فرماید:

(إِنْ تُبْدُوا شَيْئًا أَوْ تَخْفَوْهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا). (3)

«هرگاه چیزی را آشکار سازید یا پنهان کنید، خداوند بر همه چیز عالم و آگاه است».

خفا و پنهانی برای موجودی رخ می دهد که محدود و متناهی باشد، ولی خدای نامتناهی و محیط، با خفا و پنهانی سر و کاری ندارد، و به دیگر سخن تمام پدیده ها به سان معنی حرفی که قائم به معنی اسمی است، به وجود حق تعالی قائم و وابسته اند که اگر یک لحظه رابطه وجود امکانی با سرچشمه خود قطع شود آنگاه عدم، همه جا را فرا می گیرد. هرگاه موقعیت جهان امکانی چنین است، دیگر «فنا» در مورد آن متصور نیست.

ص: 248

1- (1) . آل عمران/ 5.

2- (2) . ابراهیم/ 38.

3- (3) . احزاب/ 54.

«لم یزل الله عالماً بالأشیاء قبل أن یخلق الأشياء کعلمه بالأشیاء بعد ما خلق الأشياء»⁽¹⁾.

«خدا به همه پدیده های جهان، پیش از آفرینش آنها آگاه است، چنان که پس از آفرینش از آنها آگاهی دارد».

آیات و روایات، در علم گسترده خدا بر حوادث پیش از آفرینش و پس از آن به قدری گسترده است که نمی توان اندکی از آنها را نقل کرد.

بنابراین، کسانی که «بدا» را به معنی ظهور پس از خفا نسبت به خدا تفسیر می کنند، راه خطا را پیموده و تهمت ناروایی به شیعه زده اند. شگفت از فخر رازی است با این که در ری می زیسته و علمای فراوانی از شیعیان در ری زندگی می کردند، به جای مراجعه به آنان، «بدا» را از پیش خود، چنین تفسیر می کند.

شیعه معتقد است که خدا به چیزی عقیده دارد که پس از مدتی خلاف آن بر او ظاهر می شود و تغییر عقیده می دهد. آنگاه می گوید: این اندیشه باطل است و علم خدا از لوازم ذات اوست و کسی که چنین باشد دگرگونی در علم او محال است.⁽²⁾

مسئلاً رازی این اندیشه را از مخالفان شیعه گرفته و احتمال دارد که «بلخی» در ایجاد این شبهه پیش از او نقش اساسی داشته باشد.⁽³⁾

پس از «بلخی»، شیخ «اشعری»⁽⁴⁾ به این تهمت دامن زده است. هرگز

ص: 249

1- (1). کافی، ج 1، ص 107، باب صفات ذات، حدیث 4.

2- (2). تفسیر رازی، ج 4، ص 216.

3- (3). تبیان، ج 1، ص 13.

4- (4). مقالات الاسلامیین، ص 107.

شیعه، درباره خدا چنین عقیده ای نداشته و این طایفه در تنزیه خدا از دیگر طوایف پیشگام ترند. حتی رازی علم خدا را، از لوازم ذات گرفته و زائد بر ذات تصور کرده و می گوید: هیچ گونه تغییر و تغیر، در آنجا متصور نیست. ما می گوئیم: شیعه که علم خدا را عین ذات او دانسته به طریق اولی، دگرگونی در ذات نزد آنان امکان پذیر نیست.

2. خلقت و آفرینش پیوسته

آیات و روایات، حاکی از آن است که خدا از امر آفرینش و تدبیر جهان دست نکشیده و هم اکنون و در گذشته و آینده، تدبیر جهان در دست اوست. بر خلاف عقیده یهود که فکر می کنند امر خلقت تمام شده، و دیگر قابل دگرگونی نیست. قرآن این اندیشه را از آنان در این آیه نقل می کند:

(وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلِعِنَّا لَمَّا قَالُوا لَئِن يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُنَّ كَيْفَ يَشَاءُ... (1)).

«یهودیان گفتند دست خدا بسته است، دستهایشان بسته باد! و به خاطر این سخن از رحمت الهی دور شوند! بلکه دستهای قدرت او باز هستند و هرگونه بخواهد بذل و بخشش می کند...».

در عقیده یهود، اگر تقدیری درباره انسان انجام گیرد، این تقدیر تا پایان عمر، با او همراه است و هر چه هم بخواهد تلاش کند، نمی تواند آن را دگرگون سازد تو گویی «قدر» و «تقدیر»، خدای دوم است که حتی خود خدا هم نمی تواند روی او اثر بگذارد، در حالی که از نظر اسلام هر نوع تقدیری بستگی بدان دارد که

ص: 250

انسان دگرگونی در آن پدید نیاورد و آن را به سود خود تغییر ندهد، چنان که در آیاتی به آن اشاره شده است:

1. (إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ... (1).

«خدا سرنوشت هیچ گروهی را دگرگون نمی سازد، مگر آن که آنان در زندگی خود دگرگونی پدید آورند...».

2. (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ... (2).

«این بخاطر آن است که خداوند، هیچ نعمتی را که به گروهی داده، تغییر نمی دهد، جز آن که آنها، در زندگانی خود، دگرگونی پدید آورند...».

3. (وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) (3).

«اگر مردم آبادی ها ایمان می آوردند و تقوا پیشه می کردند، برکات آسمان و زمین را بر آنها می گشودیم، ولی آنها سخن حق را تکذیب کردند، ما هم آنان را برابر اعمالشان کیفر دادیم».

4. (فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ * فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ * وَ أَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِّنْ يَقْطِينٍ) (4).

ص: 251

1- (1) . رعد / 11.

2- (2) . انفال / 53.

3- (3) . اعراف / 96.

4- (4) . صافات / 143-146.

«اگر او یونس از تسییح کنندگان نبود، تا روز قیامت در شکم ماهی می ماند. او راهایی بخشیدیم و در یک سرزمین خشک و خالی از گیاه افکندیم، در حالی که بیمار بود. بوته کدویی را بر او رویاندیم تا در سایه برگهای پهن آن آرامش یابد».

یونس به خاطر ترک اولایی، گرفتار شد و در شکم ماهی جای گرفت.

مقدر این بود که تا روز رستاخیز در شکم آن حیوان بماند، اما او این سرنوشت را با عملی دگرگون ساخت. خدا را تسییح گفت و قهراً سرنوشت او عوض شد و راهایی یافت. این آیه و آیات دیگر در قرآن گواهی می دهد که انسان می تواند سرنوشت خود را اعم از بد و خوب با سرنوشت دیگر عوض کند. آیاتی که به این مطلب گواهی می دهند فزوتتر از آن است که در این جا نقل شود.

علاقه مندان می توانند به آیاتی که در پاورقی اشاره می کنیم مراجعه کنند. (1)

تغییر سرنوشت با عمل در روایات

اشاره

روایات حاکی از این که انسان با اعمال خود، می تواند بسیاری از سرنوشتها را دگرگون سازد، روایات در این مورد فزوتتر از آن است که در این جا به تفصیل آورده شود. اینک به مهم ترین این اعمال اشاره می کنیم:

1. صدقه و احسان، 2. صله ارحام، 3. نیکی به والدین، 4. توبه و طلب آمرزش، 5. شکر نعمت و ادای حق آن و غیر آنها که سرنوشت را عوض می کند و قضای الهی را دگرگون و غم و غصه را از آسمان زندگی دور می سازد و مایه

ص: 252

افزایش در روزی می شود و یا مایه نزول باران و طولانی شدن عمر و دوری اجل می گردد. در مقابل اعمال بدی هستند که نتیجه معکوسی دارند، مانند بخل ورزیدن، بد اخلاقی، قطع رحم، عقوق والدین، تندخویی، کفران نعمت و امثال آنها.

بنابراین، انسان سرنوشت ثابتی ندارد، بلکه می تواند سرنوشتی را با سرنوشت دیگر عوض کند، همان گونه که در آیات و روایات خواندیم.

اینک برخی از روایات را متذکر می شویم:

1. اثر صدقه

امام هشتم علیه السلام از پدران خود از رسول خدا چنین نقل می کند «باکروا بالصدقه فمن باکر بها لم یتخطاها البلاء».

«روز خود را با صدقه آغاز کنید، هرگز بلا نمی تواند از دیوار صدقه عبور کند».

2. اثر استغفار

امیر مؤمنان می فرماید: «اکثروا الاستغفار تجلبوا الرزق»؛ «بسیار استغفار کنید تا روزی شما فراوان گردد».

3. اثر دعا

امام صادق علیه السلام می فرماید: «إِنَّ الدَّعَاءَ يَرُدُّ الْقَضَاءَ وَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لِيَأْتِيَ الذَّنْبَ فَيَحْرَمُ بِهِ الرِّزْقَ»⁽¹⁾.

ص: 253

1- (1). قرب الاسناد، ص 32، شماره 104، چاپ آل البيت عليهم السلام.

«دعا قضای بد را برمی گرداند و در مقابل، مؤمن گناهی می کند و از روزی محروم می شود».

این تنها شیعه نیست که این روایات را نقل کرده است، بلکه محدثان اهل سنت، نیز شبیه آن را نقل کرده اند و بسیاری از این روایات را جلال الدین سیوطی در کتاب «الدر المنثور» آورده است. (1)

جلال الدین سیوطی از ابن ابی شیبہ در مصتّف و ابن ابی الدنیا در مورد «دعا» از ابن مسعود چنین نقل می کنند: «هیچ بنده ای نیست که با این دعا خدا را بخواند مگر این که خدا درآمد او را افزایش می دهد و آن دعا این است:

«یا ذا المن ولا یمن علیه، یا ذا الجلال والاکرام یا ذا الطول لا إله إلا أنت، ظهر اللاجئین وجر المستجیرین ومأمن الخائفین إن كنت کتبتنی عندک فی أم الکتاب شقیاً فامح عنی اسم الشقاء وأثبتنی عندک سعیداً وإن كنت کتبتنی عندک فی أم الکتاب محروماً مقتراً علیّ رزقی فامح حرمانی ویسر رزقی وأثبتنی عندک سعیداً موفقاً بالخیر فانک تقول فی کتابک الذی أنزلت:

(يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ).

«ای خدایی که بر همگان منت می گذاری و کسی را بر تو منتی نیست، ای خداوند صاحب بزرگی و احترام، ای صاحب نعمت، جز تو خدایی نیست، پشتیبان پناهندگان و پناه دهنده پناهجویان و آسایشگاه ترسندگان، هستی. اگر مرا نزد خود در امّ الکتاب از افراد بدبخت ثبت

ص: 254

کرده ای، نام مرا از شمار بیچارگان پاک کن و در شمار خوشبختان بنویس و اگر در امّ الکتاب نام مرا از بینویان نوشته ای، تا روزی را بر من تنگ گردانی، نام مرا از محرومان و بینویان پاک کن و روزیم را آسان بفرما و مرا در شمار نیک بختان نزد خود بنویس، زیرا تو در کتاب خویش که فرو فرستاده ای آورده ای «خدا آنچه را بخواهد پاک می کند و آنچه را بخواهد پا برجا می سازد و امّ الکتاب دفتر اصلی پیش اوست» (1).

اکنون که با واقعیت بدا آشنا شدیم و این که «بدا» یک اصل تربیتی است و هشدار می دهد که گنهکاران نباید تصور کنند که اگر مرتکب گناهی شدند، دیگر سرنوشت آنها قابل دگرگونی نیست، زیرا این معرفت قرآنی به نام «بدا» به ما می آموزد این سرنوشت بد، با کارهای نیک و از آن جمله استغفار، دگرگون می گردد، از این جا به عظمت سخنی که امام باقر علیه السلام و یا امام صادق علیه السلام فرموده اند، پی می بریم. آنجا فرموده اند:

«ما عبد الله عزّ وجلّ بشيء مثل البداء» (2).

«خدا با چیزی مانند بدا شناخته نشده است».

واژه «عبد» در حدیث به معنی «عرف» است. اعتقاد به بدا بیانگر قدرت و عظمت خدا است و این که اگر بنده گنهکار شرایط را دگرگون سازد، تقدیر نیز با آن هماهنگ می شود، در صورتی که در انکار اصل بدا، کاستن از قدرت اوست و این که او در برابر تقدیر نخست دست بسته است و لذا می فرماید: «ما عبد الله بشيء مثل البداء».

ص: 255

1- (1). الدر المنثور: 66/4.

2- (2). بحار، 4، ص 107، باب البداء، حدیث 19.

هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام نقل می کند که او فرمود: ما عَظَّم اللّهُ بِمِثْلِ الْبِدَاءِ. (1)

و باز امام صادق علیه السلام می فرماید: اگر مردم می دانستند که در اعتقاد به بدا چه پاداشی هست، هرگز از سخن گفتن درباره آن خسته نمی شدند. (2)

تا این جا با واقعیت بدا از نظر ثبوت، آشنا شدیم ولی باید به تفسیر بدا در مقام اثبات و بهره گیری انبیا و اولیا از آن آشنا شویم. اکنون به توضیح این مطلب می پردازیم:

بدا در مقام اثبات

اشاره

خداوند جهان از همه چیز، خواه گذشته و خواه حال و آینده آگاه است.

گذشته از علم ذاتی که عین ذات اوست دو مظهر دیگر برای علم خدا هست:

1. لوح محفوظ

قرآن کریم به این مظهر از علم خدا چنین اشاره می کند:

(بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ * فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ) (3).

«این قرآنی گرانقدر است که در صفحه ای به دور از هرگونه دگرگونی جای دارد».

در آیه دیگر می فرماید:

ص: 256

1- (1) . بحار، ج 4، ص 107، باب البداء، حدیث 20.

2- (2) . توحید صدوق، باب بدا، حدیث 2.

3- (3) . بروج/ 21-22.

(ما أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ). (1).

«هیچ مصیبتی در روی زمین یا در جان شما رخ نمی دهد، مگر این که قبلاً در کتابی نوشته شده است، و این کار، برای خدا آسان است».

در این مرتبه از علم، کلیه حوادث جهان چه حوادث بالا و چه حوادث پایین به طور دقیق منعکس است و هیچ نوع تغییر و دگرگونی در آنها نیست، توگویی لوح محفوظ نقشه ای از ماسوی الله است که سر سوزنی با عینیت خارجی فرق نمی کند.

2. لوح محو و اثبات

دومین مظهر از مظاهر علم خدا، لوحی است به نام محو و اثبات، یعنی نقشه ای و یا تقدیری از هر پدیده ای پیش از آن که تحقق پذیرد در آن منعکس می شود، ولی چه بسا این نقشه محو شده و نقشه دیگری جای آن را بگیرد و هر دو تقدیر درست است. تقدیر نخست معلق بر این بود که کاری صورت نگیرد، مثلاً استغفار نکند، یا صدقه ندهد. اما وقتی که صدقه داد و استغفار کرد، قهراً آن تقدیر، دوره ای دارد که با این عمل به سر می آید.

به دیگر سخن: هر پدیده ای در جهان، به وسیله یک رشته اسباب و مسببات و علل و معالیل که چه بسا به هزاران برسد، تحقق می پذیرد. هرگاه پدیده را به علت ناقصه نسبت بدهیم حالت اقتضاء خواهد داشت، نه حالت قطعی، در این هنگام، انبیا و اولیا، که شایستگی ارتقا و خواندن لوح محو و اثبات را دارند،

ص: 257

تقدیر پدیده را می بینند و از آن، گزارش می دهند در حالی که شرط این پدیده را، که بعداً محقق نشد، ندیده و آشنا نشده اند، و لذا وقتی گزارش آنان، با خارج تطبیق نکرد، می گوئیم بدارخ داد، یعنی نبی و ولی، تقدیر نخست را دیده، اما از تقدیر دیگر آگاه نبود و اگر آگاه می شد، دومی را گزارش می کرد نه اولی، اما در عین حال، نبی الهی در گزارش خود صادق و راستگو بوده است، اینک ما نمونه هایی از این گزارش ها که تحقق نپذیرفت و در قرآن مجید به آن اشاره شده است می آوریم:

1. بدا در ذبح اسماعیل

قرآن در داستان اسماعیل چنین می گوید:

(فَبَشِّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ * فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ). (1)

«ما ابراهیم را به نوجوانی بردبار، بشارت دادیم. هنگامی که به حدی رسید که می توانست در زندگی به پدر کمک کند، به او گفت: فرزندم من در خواب دیدم که باید تو را ذبح کنم. بنگر نظر تو چیست؟ گفت: پدر! هر چه دستور داری اجرا کن، به خواست خدا مرا از صابران خواهی یافت.»

هنگامی که هر دو آماده انجام کار شدند و ابراهیم، پیشانی او را بر خاک نهاد به او ندا دادیم که ای ابراهیم آنچه را در خواب مأموریت یافته ای انجام دادی، ما این گونه نیکوکاران را جزا می دهیم، این مسلماً امتحان

ص: 258

مهم و آشکاری است».

جمله (أَنْتِ أَدْبِحُكَ)، حاکی از آن است که در عالم خواب به او الهام شده بود که باید فرزند خود را ذبح کنی. یعنی فرمان رسیده بود که باید چنین و چنان کنی. و او هم از این واقعیت خبر داد، اما پیش از آن که امر الهی تحقق پذیرد، آن تقدیر عوض شد و تقدیری دیگر جای آن آمد و آن این که به جای ذبح اسماعیل، ذبح عظیمی جایگزین آن شد، چنان که می فرماید:

(وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ). (1)

«ذبح عظیمی را فدای او کردیم».

ابراهیم خلیل، در لوح محو و اثبات، جریان امر به ذبح اسماعیل را مشاهده کرد و گزارش داد، اما از ناسخ آن و دگرگونی این تقدیر آگاه نبود و آن این که این تقدیر مشروط به شرطی بوده که محقق نشده و لذا ذبح اسماعیل، منسوخ شد و ذبح دیگری جای آن را گرفت.

2. سرگذشت یونس پیامبر

حضرت یونس، روزگاری دراز، بستگان خود را به یکتاپرستی دعوت کرد، اما از آنان، پاسخ درستی نشنید، سرانجام، به آنان گفت: اگر ایمان نیاورید تا سه روز دیگر عذاب الهی شما را فرا خواهد گرفت، اما سه روز گذشت از عذاب خبری نشد هر چند طلایه های عذاب در آسمان، آشکار گشت اما نتیجه ای نداد.

در این مورد می گویند: «بدا رخ داد». این نه به این معنی که «برای خدا بدا رخ داد»، بلکه از دیدگاه بشر در این حادثه بدا رخ داده است، در حقیقت یونس در

ص: 259

ارتباط خود با لوح محو و اثبات، مقتضی عذاب را دیده و از آن گزارش داده بود در حالی که نزول عذاب، مشروط بر این بود که قوم وی، از کرده خود، پشیمان نشده، و راه توبه پیش نگیرند. قرآن در این مورد می فرماید:

(فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْبَهُ آمَنَتْ فَتَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ) (1).

«چرا هیچ یک از شهرها و آبادی ها (به هنگام مشاهده نشانه های عذاب) ایمان نیاوردند که ایمانشان سودمند باشد؟! مگر قوم یونس، آنگاه که ایمان آوردند، عذاب رسوا کننده را در زندگی دنیا از آنان برطرف ساختیم و تا مدت معینی آنها را بهره مند نمودیم».

در این جا سؤالی هست که چرا ایمان اقوام دیگر به هنگام رؤیت نشانه های عذاب سودی نبخشیده اما ایمان قوم یونس سودمند گشت؟ شاید علت آن این باشد که ایمان اقوام دیگر ایمان واقعی نبوده، بلکه ایمان مولود ترس از عذاب بود، به گونه ای که اگر عذاب برطرف می گشت، آنان نیز به راه پیشین خود ادامه می دادند، در صورتی که ایمان قوم یونس، ایمان واقعی بود. یعنی از درون به راستی و درستی دعوت یونس ایمان آوردند و لذا پس از رفع عذاب نیز بر همان راه راست باقی ماندند.

نتیجه این که: گزارش یونس درست بود که عذاب، آنها را فرا خواهد گرفت و لذا وقتی نشانه های عذاب را دیدند، رو به بیابان ها نهادند و کودکان و چارپایان را همراه خود بردند. حتی مادران را از فرزندان جدا ساختند،

ص: 260

ولباس های درشت و خشن و بی ارزش بر تن کردند و از این راه ذلت و زبونی خود را به نمایش گذاشتند. قهراً رحمت الهی نیز فرود آمد. در این مورد می گویند «بدا رخ داد» یعنی از نظر ظاهر قرار بود که عذاب فرود آید ولی از نظر واقع، قرار بود، که عذاب، از نیمه راه برگردد. چون ادامه عذاب مشروط بر این بود که آنها به شرک و ناسپاسی خود، ادامه دهند. ولی چون، این شرط حاصل نشد، عذاب هم برطرف گشت.

3. میعاد سی شب حضرت موسی

موسی بن عمران، به قوم خود گفت: من سی شب از شما دور خواهم بود، زیرا خدایم به من وعده داده که سی شب در میقات به سر ببرم و من هارون را جانشین خود قرار می دهم، وقتی سی شب به سر آمد، خدا ده شب دیگر نیز بر آن افزود. در این جا دو واقعیت هست. یکی آن که موسی سی شب نه بیشتر در میقات خواهد بود، دوم این که سی شب به چهل شب تبدیل گشت. موسی بن عمران، در پرتو ارتباط با لوح محو و اثبات، حضور سی شب خود را در میقات، مشاهده می کند و لذا خبر به سی شب داد ولی از ناسخ آن به چهل شب، آگاه نبود. قرآن این حقیقت را در آیه یاد شده در زیر می فرماید:

(وَإِعْدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فِتْمٍ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَزْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ). (1)

(ما به مدت سی شب با موسی قرار ملاقات گذاشتیم و سپس با ده شب

ص: 261

(دیگر) آن را کامل کردیم. به این ترتیب وعده پروردگارش با او چهل شب تمام شد. و موسی به برادرش هارون گفته بود: جانشین من در میان ملت من باش و امور آنها را اصلاح کن و از روش مفسدان پیروی نکن».

بنابراین، آنگاه که سی شب، تبدیل به چهل شب شد، کلمه «بدا» به کار می رود، یعنی گزارش اول (سی شب نه بیشتر) به ظاهر، درست بود، ولی در باطن، شرط آن موجود نبود و لذا تبدیل به چهل شب شد.

از این آیات، استفاده می شود که اولاً تقدیری با تقدیر دیگر، زیر و رو می شود و ثانیاً بندگان صالح خدا، یعنی آموزگاران الهی، گاهی گزارش می دهند، اما این گزارش با این که علائم بر صدق آن گواهی می دهد، محقق نمی شود. در این مورد می گویند: «بدا لله» و در حقیقت یک نوع استعمال مجازی است. خدا از روز نخست می دانست که تقدیر اول پایدار نخواهد بود، و تقدیر دوم، جای آن را خواهد گرفت. اما از نظر مستمعان که آگاه از همه واقیعت نیستند این کار به «بدا» تفسیر می شود. آنگاه که بخواهند به خدا نسبت بدهند، از همان دیدگاه ویژه خود می گویند: «بدا لله!» و بهتر آن است که این نوع تعبیرها را از مقوله مشکله بدانیم چنان که می فرماید:

(وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ) (1)

«آنان حيله می ورزند، خدا نیز حيله می ورزد و خدا بهترین حيله ورزان است».

خدا در حقیقت کار خود را که خنثی کردن برنامه های ناجوانمردانه

ص: 262

آنهاست «حیله» می نامند تا هماهنگ با سخن طرف باشد. چون آنان حیله می ورزند، مقتضای بلاغت این است که خنثی کردن حیله را نیز «حیله» بنامد.

بدای اثباتی در روایات

در روایات اسلامی، بدا به آن معنی که در قرآن آمده، نیز وارد شده است، اینک نمونه هایی را یادآور می شویم:

1. جناب مسیح علیه السلام، بر گروهی می گذشت که مشغول بردن عروس به خانه بخت بودند. فرمود: اینان را چه شده؟ گفتند: دختر فلانی امشب به خانه بخت می رود. گفت: امروز خانواده شوهر، عروس به خانه بخت می برند، ولی فردا در سوگ او می نشینند. یکی از حاضران، از حضرت مسیح سؤال کرد چرا؟ گفت به خاطر آن که عروس امشب می میرد، این سخن را گفت و رفت، ولی فردا صبح گزارش رسید که عروس با نشاط و سر حال در حجله نشسته است. از مسیح پرسیدند که چه شد؟ حضرت مسیح برخاست و به خانه عروس رفت. از او پرسید: دیشب چه کار نیکی انجام دادی؟ گفت: کاری نکردم، جز آن که هر شب جمعه، نیازمندی در خانه ما را می زد، از آنچه که خود می خوردیم به او نیز می دادیم. من همین کار را دیشب انجام دادم، حضرت مسیح فرمود: از جای خود را برخیز. زیر تشک عروس، یک مار بزرگ در حالی دم خود را به دندان گرفته، و به خواب رفته بود، مشاهده شد حضرت فرمود: به خاطر آن عمل صالح، این بلا از تو برطرف شده است. (1)

ص: 263

2. کلینی از امام صادق علیه السلام نقل می کند: پیامبر نشسته بود و مردی از یهودیان مدینه بر او گذشت. به جای این که بگوید: سلام علیکم. گفت: السام علیکم: یعنی مرگ بر تو. پیامبر در پاسخ گفت: علیک.

یاران رسول خدا گفتند: او به جای سلام برای شما آرزوی مرگ کرد. پیامبر فرمود: من هم در پاسخ گفتم: بر خودت باد! آنگاه پیامبر افزود: مار سیاهی گردن این مرد را می گزد و او را می کشد. یهودی نقطه ای را که رسول خدا در آن بود، ترک گفت و هیزم فراوانی را گرد آورد و بر پشت خود گذارد و در بازگشت، پیامبر به او فرمود: بارت را به زمین بگذار. ناگهان در میان بار، مار سیاهی را دیدند که چوبی را به دندان گرفته است. پیامبر فرمود: امروز چه کاری انجام دادی؟ گفت:

کاری انجام ندادم، جز این که این بار هیزم را به دوش کشیدم و آوردم و دو قرص نان همراه من بود یکی را خوردم، و دیگری را صدقه دادم. پیامبر فرمود: خدا به خاطر آن صدقه بلا را از تو رفع کرده است. سپس فرمود: إِنَّ الصَّدَقَةَ تَدْفَعُ السُّوءَ عَنِ الْإِنْسَانِ، صدقه، مرگ بد را از انسان دور می سازد.

آنچه که در این دو حدیث خواندیم، نمونه هایی از مضمون همان آیات پیش است. گزارش پیامبر اسلام به سان گزارش حضرت مسیح، کاملاً راست و درست بود. پدیده را در لوح محو و اثبات، مشاهده کرده بود. اما از شرط آن، (اگر صدقه ندهد) آگاه نبود به همین دلیل، بلایی که باید بر سر او می آمد، با آن کار نیک، برطرف شد. در این مورد می گویند: «بدا لله» و این به خاطر یکی از دو وجه است: 1. انسان از دیده خود، فعل خدا را تفسیر می کند، 2. به خاطر همگونی با دیگر موارد، از این واژه استفاده می شود.

3. صدوق از امام باقر علیه السلام نقل می کند: خدا نام های پیامبران و مقدار عمر آنها را بر حضرت آدم عرضه کرد. در این میان عمر داود چهل سال بود. آدم عرض کرد پروردگارا! عمر داود کم و عمر من زیاد است. اگر من سی سال از عمر خود را به داود بدهم، می پذیری؟ خدا فرمود: آری! آنگاه آدم گفت: من سی سال از عمر خود را به داود بخشیدم. خدا نیز آن سی سال را در عمر داود ثبت کرد. (1)

در تقدیر اول، عمر داود چهل سال بود، و گزارش نخست نیز صحیح و راست بود، ولی مشروط بر این بود که ایثاری صورت نپذیرد، ولی با ایثار آدم تقدیر اول به تقدیر دوم تبدیل شد.

با توجه به این سرگذشت ها، معنی آیه (يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ) (2) روشن می گردد. گزارش های اول در لوح محو و اثبات بود، اما گزارش کامل با توجه به شرایطی که رخ داد، در امّ الكتاب قرار داشت.

4. خدا به پیامبری از پیامبران وحی کرد به یکی از پادشاهان عصر خود بگوید که در فلان روز، جان او را خواهد گرفت. پادشاه پس از آگاهی، دستها را برای دعا بلند کرد و چنین گفت: بارالها مرگ مرا عقب بینداز تا کودکم بزرگ شود و کارهایم را به پایان برسانم. وحی دوم فرود آمد که به آن پادشاه بگو بر عمر او پانزده سال افزوده شد. (3)

5. «عمر و بن حنق» صحابی جلیل و از یاران امیر مؤمنان هنگامی که حضرت ضربت خورده بود، بر او وارد شد. امام گفت: من به زودی از شما جدا

ص: 265

1- (1) . بحار الانوار، ج 4، ص 102.

2- (2) . رعد/ 39.

3- (3) . بحار الانوار، ج 4، ص 121.

می شوم. آنگاه فرمود: سال هفتاد، سال بلاست و این جمله را سه بار گفت: عمرو می گوید: به امام عرض کردم: آیا پس از گرفتاری، گشایشی هست؟ از امام پاسخی نشیندم. هنگامی که صدای گریه ام کلثوم بلند شد، امام به هوش آمد.

سؤال پیشین را تکرار کردم. فرمود: آری پس از بلا، گشایشی هست. آنگاه این آیه را خواند: (يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ) (1).

این مجموع روایاتی است که در آنها پیامبران و امامان از اصل «بدا» بهره گرفته اند ولی موارد آن از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی کند، حتی در روایت اخیر در حالی که امام می فرماید: پس از سال 70 گشایشی هست، آیه (يَمْحُوا اللَّهُ...) را تلاوت می کند، یعنی همین گزارش امام ممکن است مشمول بدا گردد.

در این جا جا دارد از شخصیت هایی مانند «رازی» و قبل از او «بلخی»، سؤال کنیم، روی چه اصلی به شیعه تهمت می زنید، و می گویند: «پیشوایان آنان خبر می دادند که برای آنها از فلان سال، قدرت و عزتی خواهد بود، ولی آنگاه که تحقق نمی پذیرفت به توجیه آن می پرداختند و می گفتند: «بدا الله فیه». آیا در این پنج سرگذشتی که ما نقل کردیم، اثری از این تهمت هست؟ امامان معصوم علیهم السلام، در کجا وعده قوه و قدرت داده اند، و آنگاه که محقق نشد، با بدا توجیه کردند؛ حتی در داستان عمرو بن حمق، اگر صحیح باشد امام فرمود: پس از سال هفتاد گشایشی خواهد بود، یعنی ممکن است فشار کمتر بشود و برای این که اگر گشایش حاصل نشد، او را متهم به دروغگویی نکنند، آیه (يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ...) را تلاوت می کند.

ص: 266

نتیجه این که «بدا» ثبوتاً جز این نیست که سرنوشت به وسیله عمل نیک و بد عوض می شود ولی در مقام اثبات جز این نیست که پیامبری یا امامی از وقوع پدیده ای خبر می دهد، اما آن پدیده رخ نمی دهد و علت آن را در خود روایات متذکر شده و هرگز عقیده به بدا وسیله توجیه خبرهای دروغ و گزارش های غیر واقعی نبوده است. ولی در عین حال بهره گیری از «بدا» در مقام اثبات بسیار کم بوده است.

نکات مورد توجه

1. در هنگام وقوع بدا، خبر نخست، هر چند تحقق نمی پذیرد، مثلاً عذاب بر قوم یونس، فرود نمی آید، عروس در حجله نمی میرد، یا آن یهودی مارگزیده نمی شود ولی در عین حال، تقدیر دوم، به گونه ای نیست که گزارش اول را تکذیب کند و نمی رساند که گزارش نخست از اساس درست نبوده، بلکه حتی در صورت عدم تحقق، گزارش نخست راست و درست بوده است، به نشانه این که قوم یونس، طلایه های عذاب را دیدند و یا عروس، و آن یهودی، مار را زیر رختخواب یا در میان بار هیزم خود مشاهده کردند.

2. «بدا»، در امور جزئی و سرنوشت های شخصی است و هرگز معارف کلی، در قلمرو بدا قرار نمی گیرد، مثلاً نبوت پیامبر گرامی یا خاتمیت او یا خبرهای غیبی که از معجزات او به شمار می روند، در قلمرو بدا قرار نمی گیرند و همچنین ظهور حضرت مهدی (عج) و علائم آن، که یکی از عقاید قطعی اسلام است در قلمرو بدا قرار نگرفته و پیوسته ثابت و پا برجا خواهد بود.

بنابراین، اگر مسیح از ظهور پیامبری به نام احمد گزارش داده است، هرگز

بدا در آن رخ نمی دهد و آن وعده تحقق می پذیرد، زیرا وقوع بدا در این گونه مسائل ریشه ای، مایه ابطال دین می گردد، از این رو گفتیم: قلمرو بدا قضایای جزئی و شخصی است.

3. در گذشته یادآور شدیم که اسناد بدا به خدا جنبه مجازی دارد، و این با یکی از دوراه توجیه می شود:

أ. از باب مشاکله و همگونی در سخن است مانند نسبت مکر به خدا.

ب. سخن گفتن درباره خدا از دیدگاه خود انسان.

در غیر این دو صورت، نباید گفت «بدا لله...» بلکه باید گفت: «بدا من الله لنا أو للناس».

اصولاً بحث ما، بحث محتوایی است، نه لفظی و تعبیری. شما اگر واقعیت بدا را پذیرفتید، در تعبیر از آن آزادید، و اگر امامان ما در این مورد، از جمله «بدا لله» بهره می گیرند، به خاطر پیروی از کلام جدّ بزرگوارشان است که در این مورد، این واژه را به کار برده است. شگفت اینجاست: کسانی که منکر بدا هستند، و از جمله «بدا لله» هراس و ترس دارند، در صحیح ترین کتابشان آن را از پیامبر نقل کرده اند. اینک ما خلاصه داستانی را که در صحیح ترین کتب حدیثی آنها آمده است می آوریم که در آن، خود رسول خدا از این واژه بهره گرفته است:

در صحیح بخاری آمده است: «إِنَّ ثَلَاثَةَ فِی بَنِي إِسْرَائِيلَ أُرْصَ وَأَقْرَعَ وَأَعْمَى بَدَا لِلَّهِ أَنْ يَتْلِيَهُمْ...».

«در میان بنی اسرائیل سه نفر بودند که هر یک مبتلا به بیماری خاصی یعنی پیسی و کچلی و نابینایی بودند برای خدا بدا رخ داد که آنها را بیازماید، فرشته ای

را فرستاد تا به نزد فرد مبتلا به پستی برود، فرشته به او گفت: چه چیزی را بیشتر دوست داری؟ گفت: رنگ زیبا و پوست زیبا. مردم مرا آلوده می‌دانند و از من دوری می‌کنند. در این هنگام فرشته دستی بر او کشید و او به خواسته خود رسید، سپس به او گفت: چه ثروتی را بیشتر دوست داری؟ گفت: شتر یا گاو. فرشته به او شتر ماده ای داد که ده ماهه آبستن بود، و افزود: خدا در این مال به تو برکت بدهد.

آنگاه سراغ انسان مبتلا به کچلی آمد و گفت: چه چیزی را بیشتر دوست داری؟ گفت: موی زیبا تا این پلیدی را از من دور کند. در این وقت فرشته دست کشید و او موی زیبا پیدا کرد. گفت: چه مالی را دوست داری؟ گفت: گاو، فرشته به او گاوی آبستن داد و گفت: خدا در این مال به تو برکت دهد.

آنگاه سراغ فرد نابینا آمد و به او گفت: چه چیزی را دوست داری؟ گفت:

بینایی. فرشته بر چشمانش دست کشید، او بینا شد و پرسید: چه مالی را دوست داری؟ گفت: گوسفند. فرشته به او گوسفندی آبستن داد. بر اثر دعای این فرشته، زمین های این سه نفر، پر از شتر و گاو و گوسفند شد.

پس از مدتی، فرشته، به صورت انسان زیبایی به نزد شخص مبتلا به پستی آمد و گفت: مرد فقیری هستم که چاره ای برایم نمانده است و دادرسی جز خدا و سپس شما ندارم. تو را سوگند می‌دهم به خدایی که به تو رنگ زیبا و پوست زیبا و این همه شتر داد مرا در این سفر کمک کن!

او در پاسخ به جای کمک گفت: من بدهی های زیادی دارم و نمی‌توانم به تو کمک کنم. در این هنگام فرشته گفت: من تو را می‌شناسم. بیماری پستی داشتی، فقیر بودی و خدا تو را زیبا و ثروتمند ساخت. اگر در این گفتار، دروغگو

باشی به همان حالت نخست، باز می‌گردد. ناگهان پیسی وی بازگشت.

آنگاه سراغ آن فرد مبتلا به کچلی رفت و با او نیز مانند پیشین سخن گفت، او نیز در پاسخ به دروغ متوسل شد و فرشته او را نفرین کرد و به حالت نخست باز گشت.

اما وقتی سراغ فرد نابینا آمد، گفتار پیشین خود را با آن دو نفر، با او نیز در میان نهاد و از او درخواست مال کرد، که او را در این سفر کمک کند، آن فرد نابینا شکر نعمت را به جا آورد و گفت: نابینا بودم، خدا بینایی مرا بازگرداند، فقیر بودم مرا غنی کرد، هر چه می‌خواهی بردار و برو. فرشته در مقابل گفت: مال خود را داشته باش. من برای امتحان تو آمده‌ام. خدا از تو راضی شد، اما بر دو یار پیشینت خشمگین گشت. (1)

بررسی این حدیث هم ما را به حقیقت بدا می‌رساند و هم چراغ سبزی است برای به کار بردن واژه «بدا لله...».

ظاهر گزارش نخست این بود که آنان تا پایان عمر، از این دو نعمت بهره‌مند خواهند بود، اما مشروط بر این که نیازمند بیچاره‌ای را کمک کنند، ولی چون این شرط، در دو فرد نخست، محقق نشد، تقدیر دوم، جای تقدیر اول را گرفت، در حالی که در فرد سوم این شرط محقق شد و نعمت ادامه یافت.

ص: 270

اندیشه رجعت که برخی از آیات و روایات بر صحت آن گواهی می دهند، چیزی است که بر شیعه خرده گرفته می شود. تا آنجا که اگر کسی در این مورد سخن بگوید تو گویی از دین بیرون رفته است، در حالی که این خرده گیران، غافل از آنند: نخستین کسی که اندیشه رجعت را در بین امت اسلامی مطرح کرد و مدتی مردم را به خاطر این فکر از هر نوع تصمیم و انجام کار باز داشت، «عمر بن خطاب» بود. سیره نویسان می نویسند وقتی خبر مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله در میان مردم پخش شد، مردم اطراف خانه پیامبر گرد آمدند تا در مراسم تشییع او شرکت کنند، در این میان، فقط عمر بن خطاب به خدا سوگند خورد که: محمد نمرده است و تنها از چشمان مردم غایب شده و برمی گردد و دست و پای گروهی را می برد. (1)

هرگاه سخن خلیفه، سخن جدی بود و به گفتار خود ایمان داشت مفاد گفتار او این است که: پیامبر مرگی که پس از آن رجوع نباشد هنوز نچشیده است، بلکه مرگی است که بعداً به میان ما باز می گردد و مخالفان را تنبیه می کند و مرگ

ص: 271

نهایی او در سالهای آینده رخ خواهد داد.

این سخن همان اندیشه رجعت است که گروهی پس از مرگ به این جهان باز می گردند.

قرآن از بازگشت گروهی پس از مرگ به این جهان، خبر داده است و مفسران واقع بین، آیات قرآنی را به همین صورت تفسیر کرده اند: اینک ما به جایگاه این آیات اشاره می کنیم تا خواننده گرامی، خود مستقیماً آیات را بررسی کند:

1. زنده کردن گروهی از بنی اسرائیل (بقره/ 55-45).

2. زنده کردن کشته ای از بنی اسرائیل (بقره/ 72-73).

3. مرگ گروهی از مردم وزنده شدن مجدد آنها (بقره/ 243).

4. زنده شدن عزیز پس از مرگ صد ساله (بقره/ 259).

5. زنده شدن مردگان در پرتو دعای مسیح (آل عمران/ 49).

اگر واقعاً بازگشت به این دنیا پس از مرگ امر محالی باشد، چگونه می توان این همه احیا و اماته را تفسیر کرد؟

این نوع گزارش ها که در کلام الهی آمده است می رساند که بازگشت به این دنیا پس از مرگ امری ممکن است و ارتباطی به تناسخ محال ندارد. آری بازگشت به این دنیا پس از مرگ، در یک صورت محال است و آن این که انسان کاملی که هفتاد سال عمر کرده و به دیار دیگر منتقل شده است بار دیگر روح او از طریق نطفه و علقه و مضغه و طی دیگر مراحل جنینی به حد انسان برسد و متولد شود و دوران کودکی و جوانی را بگذارند تا به حدی برسد که از جهان رفته بود.

این نوع انتقالها، بازگشت فعلیت به قوه است که «تناسخ» نامیده می شود.

تناسخ معنی دیگری دارد و آن این که روح انسان در بدن فرد دیگری یا حیوانی وارد شود، در حالی که بین این روح و آن دو قالب، تناسبی نیست. علما و دانشمندان شیعه، کتابها و رساله هایی در بطلان تناسخ نوشته اند و آن را مایه کفر و خروج از دین دانسته اند و در حقیقت تناسخ در پیچه ای است برای انکار معاد و این که هر فردی، اعم از نیکوکار و بدکار، بار دیگر به این دنیا، از دو طریق باز می گردد تا به نتیجه اعمال خود برسد:

1. از طریق بازگشت فعلیت به قوه یعنی از طریق نطفه و علقه تا برسد به صورت انسان کامل.

2. ورود روح انسانی در بدن انسانی دیگر یا حیوانی پست تر.

در حالی که رجعت، چنین نیست، روح انسانی بار دیگر به همان بدنی که آن را ترک گفته در لحظه ای وارد می شود و گویا در آن فاصله نمرده است.

تا این جا ما درباره امکان رجعت و تفاوت آن با تناسخ سخن گفتیم. آیا دلیلی هم بر وقوع آن هست و بر فرض وجود دلیل، غرض از رجعت چیست؟

دلیل رجعت از قرآن

آیه قرآنی حاکی از آن است که در همین جهان، گروهی به امر الهی زنده می شوند و به حیات دنیوی برمی گردند. اینک آیه ای که این حقیقت را می رساند:

(وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ). (1)

ص: 273

«روزی که ما از هر اّمتی، گروهی از کسانی که آیات ما را تکذیب می کردند، محشور می کنیم و آنها را یکجا گرد می آوریم».

در این آیه، از احیای گروهی از هر قومی گزارش می دهد. این احیا نمی تواند مربوط به احیای در روز رستاخیز باشد، زیرا در آن روز، همه مردم، زنده می شوند، نه گروهی از هر طایفه ای و لذا نام آن روز را روز (يَوْمَ مَجْمُوعٍ لَّهُ النَّاسُ) (1) می نامند. و در آیه دیگر می فرماید:

(وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَم نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا). (2)

«روزی که کوهها را به حرکت درمی آوریم و آنچه در دل زمین هست آشکار می بینی و همه آنان را برمی انگیزیم و احدی از آنها را فرو گذار نمی کنیم».

جمع بین این دو گروه از آیات، به این نحو است که گروه نخست، مربوط به رجعتِ گروهی به دنیاست، در حالی که آیات گروه دوم مربوط به بعثت و رستاخیز همه انسانهاست.

«مأمون عباسی» درباره رجعت از امام هشتم علیه السلام سؤال کرد. امام فرمود: این کار در اّمتهای پیشین رخ داده و قرآن هم در این باره سخن گفته است و پیامبر نیز فرموده است: آنچه در اّمتهای پیشین رخ داده در اّمّت اسلامی نیز رخ خواهد داد. (3)

ص: 274

1- (1) . هود 103.

2- (2) . كهف/ 47.

3- (3) . بحار الأنوار، ج 53، ص 59.

تا اینجا با امکان رجعت و دلیل قرآنی و حدیثی آن آشنا شدیم ولی چه گروهی از گروهها مشمول این قانون خواهند بود؟ و چه هدفی در این بازگشت هست؟ این همان است که پیرامون آن بحث و گفتگو می کنیم.

درباره سؤال نخست، شیخ مفید یادآور می شود: به هنگام قیام قائم (عج)، فقط دو گروه برمی گردند.

1. مؤمن خالص

2. کافر خالص

و اما غیر این دو گروه، حسابشان به روز قیامت می افتد. (1)

و اما هدف از بازگرداندن آنان به دنیا، این است که حضرت مهدی (عج) را کمک کنند و به ثواب بیشتر نائل آیند و یا این که از مخالفان سرسخت در همین دنیا قبل از آخرت، نیز انتقام گرفته شود.

پاسخ به یک رشته پرسشها

چگونه ظالمان و کافران خالص، بار دیگر به این دنیا برمی گردند، در حالی که قرآن بازگشت آنان را ممنوع اعلام کرده و فرموده است:

(حَرَامٌ عَلَى قَوْمِهِ أَهْلُكُنَّهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ). (2)

«مردم آبادی هایی که آنان را با عذاب نابود کردیم نمی توانند به زندگی دنیوی باز گردند.»

ص: 275

1- (1). تصحیح اعتقاد، ص 40 و المسائل السرویه، ص 45.

2- (2). انبیاء/ 95.

پاسخ این سؤال روشن است که ممنوعیت تنها از آن کافرانی است که با عذاب الهی به صورت دسته جمعی هلاک شده اند، نه هر کافری که به مرگ طبیعی مرده باشد.

2. از برخی از آیات استفاده می شود که بازگشت به این دنیا، هر چند خواهان زیادی دارد، امکان پذیر نیست، چنان که می فرماید:

(حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ) (1).

«تا زمانی که مرگ یکی از آنان فرارسد، می گوید: پروردگارا! مرا باز گردانید، شاید در آنچه که کوتاهی کرده ام، عمل صالحی انجام دهم.

خطاب می آید: چنین نیست. این سخنی است که او بر زبان می راند و از پس آنها برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند».

پاسخ این است که، آیه یکی از سنت های الهی را بیان می کند که بنا نیست پس از مرگ، حیاتی باشد، از این گذشته خواسته این گروه برای آن است که بار دیگر در دنیا متنعم شوند و اعمال گذشته خود را اصلاح کنند و این نوع بازگشت، ممنوع شمرده شده است، ولی این مانع از آن نیست که در موردی طبق مصالح، استثنایی صورت پذیرد و این آیه ارتباطی به بازگشت صالحان برای دریافت ثواب و یا مشاهده انتقام ندارد.

ص: 276

اشاره

موضوع گفتار ما در این بررسی ها، عقاید و معارف شیعه است و اصولاً نباید سراغ مسائل فقهی و فرعی برویم که شیعه در آنجا موضعگیری خاصی دارد ولی چون برخی از فروع، مایه انتقاد و احیاناً اتهام شده است، ناچاریم به تبیین برخی از این فروع پردازیم که یکی از آنها مسأله ازدواج موقت است، نخست ازدواج موقت را تعریف می کنیم:

ازدواج موقت چیست؟

ازدواج موقت این است که مردی، زنی را که آزاد و بالغ و کامل و مختار است، و از نظر شرعی مانعی برای ازدواج ندارد، برای مدتی معین با مهریه معین به عقد شرعی در آورد و به اصطلاح تزویج کند و هرگاه مدت به پایان رسید، زن و مرد، خود به خود (بدون طلاق) از هم جدا شوند، و اگر دخول صورت گیرد، و زن یائسه نباشد، باید عده نگه دارد، هرگاه میوه این ازدواج ولادت فرزند شد او فرزند شرعی پدر و مادر خواهد بود به سان دیگر فرزندان، ارث می برد و کلیه

احکامی که فرزندان دائم دارند، او نیز از آنها بهره مند است.

بررسی تعریف ازدواج موقت، حاکی از آن است که این ازدواج، به سان ازدواج دائم، دو شاخه از یک اصلند، تفاوت مهمی که میان آن دو هست در برخی احکام فرعی است، مثلاً:

1. جدایی در ازدواج دائم، با طلاق و در ازدواج موقت (متعہ) با پایان پذیرفتن مدت است.

2. زن در ازدواج دائم در صورت مرگ شوهر، ارث می برد، اما در ازدواج موقت، زن، از شوهر ارث نمی برد.

3. در ازدواج دائم، نفقه زن برعهده شوهر است، به خلاف موقت.

4. در ازدواج دائم، در هر چهار شب، یک شب زن، حق همخوابی دارد نه در ازدواج موقت.

5. از نظر عده، عده ازدواج موقت برای زن، تنها دو حیض و در ازدواج دائم، سه حیض، یا سه طهر است.

این نوع اختلاف مایه دوگانگی در ماهیت نیست، بلکه واقعیت هر دو یکی است و آن این که هر دو یک پیمان زناشویی شرعی هستند، و این که تا زمانی که زن همسر این مرد است، هر نوع مراوده با مرد دیگر به عنوان همسری بر او حرام است، و اگر حامله شد، تا زمانی که وضع حمل نکرده، حق ازدواج با دیگری ندارد و به عبارت دیگر هر دو «ازدواج» است ولی یکی «دائم» و دیگری «موقت» و هر دو در زمان ازدواج، «همسر» یکدیگر هستند و باید وظایف همسری را رعایت کنند مگر چیزی که استثنا شده است.

از این بیان روشن می شود که ازدواج موقت کوچکترین شباهتی به روابط نامشروع و خارج از خانواده میان دو جنس مخالف ندارد.

بنابراین، کسانی که ازدواج موقت را که در آن زن و شوهر به تمام قیود شرعی، ملتزمند، با زنا و عمل نامشروع، یکسان می شمارند، جز سرپوش نهادن بر یک حقیقت روشن، کاری انجام نمی دهند. زنان هرزه، هیچ حد و مرزی نمی شناسند و به حدود و حقوقی پای بند نیستند، به خلاف زن متعه.

قرآن و عقد موقت

از برخی از تواریخ، استفاده می شود که در مدینه و غیر آن، پیش از اسلام، عقد موقت رایج بوده، خصوصاً کسانی که مدت مدیدی در مدینه می ماندند و بعداً به شهرهای خود باز می گشتند، ولی حد و حدود عمل آنان، چندان روشن نیست، اسلام، همان را گرفته و حد و مرز آن را مشخص کرده است:

(وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا تَرَضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا). (1)

(و زنان شوهردار بر شما حرام است مگر آنها که به اسارت مالک شده باشید (زیرا اسارت آنها در حکم طلاق است). اینها احکامی است که خداوند بر شما مقرر داشته است. اما زنان دیگر غیر از اینها برای شما

ص: 279

حلال است که با اموال خود آنان را اختیار کنید در حالی که خواهان عفت و دوری از زنا باشید و زنانی را که متعه می کنید، واجب است مهر آنان را پردازید و گناهی بر شما نیست که بعد از تعیین مهر بخواهید با یکدیگر توافق کنید. خداوند دانا و حکیم است».

اینک مقاطع آیه را یکی پس از دیگری تبیین می کنیم:

1. (وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ) . این جمله عطف است بر زنانی که تحریم شده اند. و یکی از آنها زنان شوهردار هستند که به آنها «المحصنات» گفته می شود.

2. (إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ) استثناء از فقره پیش است و اشاره به ازدواج با کنیزانی است که قبل از اسارت دارای شوهر بوده اند و اسارت آنان به منزله طلاق حساب می شود و آنگاه که استبرا از آنها به عمل آمد و روشن شد که در رحم آنها فرزندی نیست، صاحب کنیز می تواند با او ازدواج کند و به این ازدواج در آیه دیگر نیز اشاره شده است:

(إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ). (1)

«بهره گیری زناشویی از زنان حرام است مگر با همسران، یا زنانی که مالک شده اید، در این صورت، آمیزش جنسی با آنها ممنوع نیست».

3. (وَأُولَٰئِكَ لَكُمْ مَا وَّرَاءَ ذَٰلِكُمْ) اشاره به این است که به جز زنانی که تحریم آنها در این آیه و آیه قبل بیان شده است همگی حلالند، اما با یک شرط و آن این که (أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ) ، «با اموالی که در اختیار دارید،

ص: 280

زنانی را برای ازدواج برگزینید (1) که هدف، آن باشد که خود را پاکدامن نگه دارید و از هر نوع عمل جنسی ناروا، خودداری کنید».

4. (فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً) .

«ما» در «فما» ممکن است شرطیه باشد، چنان که احتمال دارد موصوله باشد به جای «من» ای «فمن» اکنون باید دید که آیا این جمله، ناظر به ازدواج دائم است یا ناظر به ازدواج موقت؟ ما خودمان را از هر نوع پیشداوری دور نگه می داریم تا با ملاحظه آیات ماقبل، هدف این جمله را روشن کنیم.

این جمله، یک مطلب را می رساند و آن این که هرگاه (اگر ما شرطیه باشد) و یا هر کس (اگر موصول باشد) که با آنها استمتاع رخ داد، مهر آنها را بپردازید.

یادآور می شویم که نمی تواند ناظر به عقد دائم باشد، چون در آیات پیشین عقد دائم و حکم مهر آن آمده است، اینک اشاره به آیات پیشین:

درباره ازدواج دائم چنین آمده است:

(فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعًا... (2).

احکام «مهر» در ازدواج دائم چنین بیان شده است:

(وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً) (3).

«مهریه زنان را به عنوان یک هدیه به آنان بدهید».

و هرگز مربوط به ازدواج با کنیزان نیست زیرا ازدواج با کنیزان، در آیه بعد از این آیه آمده است:

ص: 281

1- (1) . «أَنْ تَبْتَغُوا» فعل است و مفعول آن «نکاح النساء» است، در تقدیر ای «أَنْ تَبْتَغُوا نِكَاحَ النِّسَاءِ بِأَمْوَالِكُمْ».

2- (2) . نساء / 3.

3- (3) . نساء / 4.

(وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمَنْ مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ فِتْيَانِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ). (1)

«آنها که توانایی ازدواج با زنان آزاد با ایمان و پاکدامن ندارند، می تواند با زنان مؤمن از میان کنیزان که در اختیار شماست ازدواج کنند».

و نیز به ازدواج با کنیزان در آغاز این آیه اشاره شده است:

(وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ). (2)

با توجه به این تحلیل، دیگر جایی برای بازگویی ازدواج دائم و مهر آن نیست. چگونه می توانیم این جمله را حمل بر ازدواج دائم و رعایت مهر آن کنیم در صورتی که جز تکرار چیزی نخواهد بود؟ ناچار باید این فقره از آیه را ناظر به نوع جدیدی از ازدواج بدانیم که در آیات قبل و بعد نیامده است.

بهترین دلیل بر این که این آیه ناظر بر ازدواج موقت است، همین تجزیه و تحلیل است که انجام دادیم، زیرا در غیر این صورت تکرار بیجا خواهد بود، زیرا ازدواج دائم، هم اصل آن، در آیات پیشین آمده هم پرداخت مهریه، چه لزومی دارد که بار دیگر تکرار شود؟

نکته دیگر که باید در تفسیر این فقره از آیه گفت این است که (فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ) را خواه بر عقد دائم حمل کنیم و یا بر عقد موقت به معنای هر نوع لذت بردن نیست، بلکه به معنای عقد استمتاع است، یعنی «هر موقع و یا با هر کس عقد استمتاع بستید» زیرا در غیر این صورت لازمه آن این است که مهریه تا عمل جنسی انجام نگرفته بر ذمه شوهر تعلق نگیرد، در صورتی که «مهریه» به

ص: 282

1- (1) . نساء / 25.

2- (2) . نساء / 24.

مجرد عقد بر ذمه شوهر تعلق می گیرد، و هرگز بدهکاری مرد، نسبت به مهر مشروط به استمتاع و نزدیکی نیست، چیزی که هست قطعی شدن این بدهکاری به صورت کامل در عقد دائم مشروط به دخول کامل است، بنابراین، جمله (فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ) به معنی عقد بستن است نه به معنی بهره گیری جنسی. اکنون باید ببینیم عقد الاستمتاع در اصطلاح آن زمان چه بوده است؟

از روایات آن زمان استفاده می شود که هرگاه این عبارت را به کار می برده اند، مقصود عقد متعه بوده است.

جابر از رسول خدا نقل می کند که ما در زمان رسول خدا به یک مشت خرما یا آرد استمتاع می کردیم. (1) تعبیر عربی آن این است «کنا نستمتع بالقبضه من التمر والدقیق» قطعاً مراد عقد استمتاع است، نه این که این مبلغ را می دادیم و آن کار کذایی را انجام می دادیم که شبیه زنا باشد.

مالک از عروه فرزند زبیر نقل می کند: خوله دختر حکیم بر عمر بن خطاب وارد شد و گفت: ربیعه فرزند امیه «استمتع بامرأه مولده فحملت منه»، او با یک زنی که به سبب داشتن فرزند از مالک، آزاد شده بود، ازدواج موقت کرده و از او صاحب فرزند شده است، در این هنگام عمر از خانه به درآمد، در حالی که از روی عصبانیت، ردای خود را بر زمین می کشید، و گفت: این همان «متعه» است که اگر بار دیگر با آن روبرو شوم، مرتکب آن را سنگسار می کنم. (2)

شاهد در جمله «استمتع» است که مراد عقد موقت است نه عمل جنسی.

ص: 283

1- (1). صحیح مسلم، ج 4، ص 131، باب نکاح المتعه.

2- (2). موطأ، ج 2، ص 30، سنن بیهقی، ج 7، ص 206.

اشاره

یک رشته پرسشها و یا شبهه هایی است که از طرف منکران حلیت متعه، مطرح شده و ریشه ای جز در پیشداوری ندارد، و اگر اینها در محیطی دیگر می زیستند، این نوع شبهات در ذهن آنها نمی جوشید.

1. «فاء نتیجه» در «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ...»

حرف «فاء» در آغاز این قسمت از آیه، فاء نتیجه است، و این نوع «فاء» در جایی به کار می رود که قبلاً مقدمه یا مقدماتی چیده شده باشد که زمینه برای بیان حکم متعه آماده کند، در حالی که در فقرات قبلی چنین اشاراتی نیامده تا به کارگیری «فاء نتیجه» صحیح باشد.

پاسخ: اتفاقاً قبل از این جمله مطلبی به میان آمده است که زمینه ساز بیان حکم عقد متعه شده است و آن جمله این است (وَأَجَلَ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ). اسم اشاره «ذلکم» در عبارت «ما وراء ذلکم»، اشاره به جمیع زنانی است که نکاح با آنها جایز است، سپس می گوید:

این حلیت به خاطر آن است که بتوانید با مالی که در اختیار دارید با زنان، ازدواج کنید و هدف شما حفظ عفت و دوری از زنا باشد.

در این فراز از آیه، سخن از اموالی آمده است که با آن، انسان به سراغ ازدواج می رود. اتفاقاً مال در عقد متعه، نقش محوری دارد، در حالی که در عقد دائم حتی ذکر آن هم لازم نیست، ولی در عقد متعه دو چیز محور است:

1. أجل مسمى (مدت عقد)

2. اجر معین (مهر)

این جمله زمینه ساز این شد که خدا اشاره به نوعی از ازدواج کند که در آیات قبلی سخن از آن نیامده و آن ازدواج متعه است و یادآور می شود که هرگاه عقد متعه را بستید، در پرداختن اجرت آنان کوتاهی نکنید.

2. هدف از ازدواج، تشکیل خانواده است

هدف از ازدواج، تشکیل خانواده و حفظ نسل است و این در ازدواج دائم هست، در حالی که در ازدواج موقت، فقط هدف ارضای شهوت است.

پاسخ: در این پرسش بین حکمت و علت فرق گذاشته نشده است، هرگاه چیزی حکمت باشد، حکم گسترده تر از آن خواهد بود، چه بسا ممکن است حکم باشد ولی این حکمت نباشد، در حالی که در علت حکم دائر مدار وجود آن است، و در صورت بود آن حکم محقق شده و در صورت نبود آن، حکم محقق نخواهد شد، مثلاً اگر شارع بگوید: شراب مخور، به خاطر آن که مست کننده است «لا تشرب الخمر لکونه مسکراً» حکم، دائر مدار مست کنندگی است، و لذا اگر آن مایع، تبدیل به سرکه شد، آشامیدن آن حلال است، در حالی که در حکمت، جریان چنین نیست، مثلاً زنی که از شوهر طلاق می گیرد باید عده نگاه دارد، و حکمت آن این است که ممکن است آبستن باشد و از شوهر پیشین دارای فرزند باشد. ولی عده نگه داشتن دائر مدار آن نیست، و حتی در جایی که یقین داریم، رحم زن پاک است و فرزندی در آن نیست، باید عده نگه دارد.

در محل بحث، تشکیل خانواده و تکثیر نسل، از قبیل علل نیست، بلکه حکمت است، زیرا در موارد زیادی ازدواج، جایز است، در حالی که این حکمت نیست، مانند:

1. ازدواج با زن نازا

2. ازدواج با زن یائسه

3. ازدواج با صغیره به اذن ولی

4. ازدواج با زن بیماری که نمی تواند آبستن شود.

بلکه در مواردی که پسر جوان با دختر جوانی ازدواج می کند، هیچگاه نظر تکثیر نسل نیست، بلکه عاطفه انسانی و غریزه جنسی، آنها را به هم پیوند می دهد و هرگز در مغز آنان مسأله تکثیر نسل نیست.

از این گذشته چه بسا در عقد موقت تشکیل خانواده و تکثیر نسل هم باشد. و هستند کسانی که با زنان خاصی ازدواج می کنند تا به اهدافی چون داشتن فرزند و خدمت در منزل و دیگر امور زندگی برسند.

ما در این جا از فقیهانی که حاضر به حلال شمردن عقد موقت نیستند سؤال می داریم: «هرگاه دختر و پسر با هم ازدواج دائم کنند، ولی نظر آنها این باشد که هرگاه تحصیل آنها در خارج تمام شد، با طلاق از هم جدا شوند، و تعبیر عربی «الزواج بنیه الطلاق فی فصل خاص»، آیا این ازدواج را صحیح می دانید یا نه؟ مسلماً خواهند گفت صحیح است، زیرا عقد به ظاهر دائم است، هر چند نیت بر موقت بودن آن دارند، در این صورت سؤال می شود: چه فرقی بین این نوع از عقد دائم که در باطن موقت است با ازدواج موقت که در ظاهر و باطن موقت است، وجود دارد؟ بلکه دومی بر اولی ترجیح دارد زیرا دور از نفاق است.

رشید رضا می گوید: فقیهان گذشته و حال که در تحریم متعه پافشاری می کنند، لازمه آن این است که نکاح دائم به نیت طلاق را نیز تحریم کنند. تفاوتی

که هست مدّت در مورد مثال، در متن عقد گفته نشده ولی در نیت هر دو طرف بوده است، در حالی که در عقد متعه بدون ریاکاری در نیت و زبان آمده است. (1)

3. عقد موقت داخل در آیه نیست

قرآن مجید هر نوع عمل جنسی با زنان را تحریم کرده مگر در دو مورد:

1. همسران (إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ).

2. کنیزان (أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ).

در حالی که متعه، مصداق هیچ کدام از این دو نیست.

پاسخ: مدّعی شبهه افکن با دلیل او یکی است. به چه دلیل می گوید که عقد موقت داخل در جمله (إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ) نیست؟ این که می گوید: اگر ازدواج موقت، نوعی همسرگزینی است پس چرا آثار همسری ندارد، زیرا معنی همسر این است که هزینه اش بر شوهر و در هر چهار شب یک شب همخواب او باشد.

نویسنده در آن از یک نکته غفلت کرده که گاهی در همسران دائم هم این احکام نیست، زن ناشزه، فاقد حکم نفقه وزن صغیره فاقد حکم همخوابی است، نبودن برخی از احکام دلیل بر نفی ماهیت نمی شود، زیرا زوجیت پیوندی میان مرد و زن است و برای خود، احکامی دارد چه بسا ممکن است احکام آن دو با هم فرق داشته باشند.

ص: 287

4. هدف در متعه، دفع شهوت است

ازدواج برای حفظ عفت و کرامت انسانی است و لذا در آیه فرمود:

(مُحْصِنِينَ غَيْرِ مُسَافِحِينَ) * یعنی: «عفت خواه و دور از روابط نامشروع باشید»، در حالی که در ازدواج موقت، این هدف عملی نیست، بلکه نظر دفع شهوت است و بس، و اگر گفته شود که در سایه عقد موقت زن و مرد، خود را از فحشا باز می دارند، پاسخ آن این است که چگونه حفظ عفت می کند، در حالی که هر چند یکبار خود را به مردی اجاره می دهد. (1)

پاسخ: معترض، عقد موقت را با شهوترانی زنان و مردان غیر عفیف یکی دانسته است در عقد موقت التزام قلبی بر یک رشته حقوق و وظایف همسری وجود دارد که کمترین آن است که تا زمانی که این زن، در عقد موقت مرد است، حق ازدواج یا ایجاد رابطه با دیگری ندارد و پس از پایان یافتن مدت، باید عده نگاه دارد، در آن صورت چگونه می توان گفت این زن هر چند یک بار خود را به مردی اجاره می دهد؟

توضیح این که زن و مرد می توانند لجام شهوت را از سه راه در اختیار بگیرند:

1. نکاح دائم

2. نکاح موقت با شرایطی که گفته شد

3. سرکوبی غریزه شهوت و تمایلات جنسی

راه اول، چه بسا امکان پذیر نباشد، به ویژه برای جوانان دانشجو که مدتی در شهری تحصیل می کنند.

ص: 288

1- (1). المنار، ج 5، ص 13.

راه سوم کار اولیای الهی است که می توانند هر نوع تمایلات را به خاطر ترس از خدا، سرکوب کنند.

تنها راهی که باقی می ماند، ازدواج موقت با شرایط خاص است که چه بسا ممکن است سالها به دراز بکشد.

شگفت انگیزتر این که صاحب منار که عقده خاصی نسبت به شیعه دارد آن شعر معروفی را که در رد ابن عباس سروده اند و او نیز آن را طوطی وار تکرار می کند:

کره قذفت بصوالجہ فتلقفہا رجلٌ رجلٌ

یعنی زن متعه به سان توپی است که چوگان بازان، آن را یکی پس از دیگری به هم پاس می دهند. در این جا هم مردان گوناگونی این زن را در اختیار می گیرند.

او در این منطق، کوچکترین فرقی بین زنان پاکدامن و خداترس با زنان آلوده و دور از ایمان نگذاشته و لذا این شعر را که از دیرزمان، مخالفان متعه گفته اند تکرار می کند.

5. آیه منسوخ است!

گروهی بر مشروعیت متعه صحه گذاشته ولی معتقدند، که بعدها این آیه نسخ شده است، ولی در زمان نسخ آن اختلاف شدیدی دارند و نظریات گوناگونی ارائه کرده اند:

1. حلال بوده، و در جنگ خیبر تحریم شده است.

2. فقط در عمره القضا حلال شده است

3. مباح بوده و در سال هشتم (عام الفتح) حرام شده است.

4. در جنگ اوطاس حلال شده و بعداً منسوخ گشته است. (1)

پاسخ: اولاً: قرآن، یک دلیل قطعی است و هرگز نمی توان آیه ای را با خبر ظنی نسخ کرد. حتی با خبر واحد صحیح نیز نمی توان به نسخ آیه پرداخت.

روشن ترین گواه بر این که دلیل قاطع بر نسخ نیست، اختلاف در کیفیت تحلیل و تحریم است.

ثانیاً: بسیاری از یاران پیامبر، پس از رسول خدا از این قانون استفاده کرده و ازدواج موقت داشته اند و کراراً می گویند: «إِنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ الْمُتَعَةَ وَمَا نَسَخَهَا بآيَةٍ أُخْرَى وَأَمَرَنَا رَسُولُ اللَّهِ بِالْمُتَعَةِ وَمَا نَهَانَا عَنْهَا، ثُمَّ قَالَ رَجُلٌ بِرَأْيِهِ». (2)

ثالثاً: اگر واقعاً در عصر رسول خدا منسوخ گشته، چرا خلیفه دوم، تحریم آن را به خود نسبت می دهد و آشکارا در بالای منبر می گوید: «متعتان كانتا على عهد رسول الله وأنا أنهي عنهما وأعاقب عليهما: متعه الحج و متعه النساء». (3)

«دو متعه در زمان رسول خدا جایز و حلال بود و من از آنها جلوگیری می کنم و انجام دهنده آنها را مجازات می کنم: تمتع در حج و متعه زنان».

متکلم اشعری قوشچی سه چیز را یاد کرده که عمر آنها را تحریم می کند که سومی آنها «حیّ علی خیر العمل» در اذان است. (4)

ص: 290

1- (1) . مسائل فقهیه، ص 63-64؛ الغدير، ج 6، ص 225؛ اصل الشیعه وأصولها، ص 171.

2- (2) . صحیح مسلم، ج 4، ص 130، باب نکاح المتعه.

3- (3) . مفاتیح الغیب، ج 10، ص 52.

4- (4) . شرح تجرید، ص 474.

و ما در این جا اسامی کسانی را که حتی در عصر خلیفه، به حلیت آن فتوا می دادند، یادآور می شویم:

1. امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام که کراراً می گفت: «لولا أن عمر نهی عن المتعه ما زنی إلا شقی أو شقیه».

«اگر عمر از ازدواج موقت جلوگیری نکرده بود، هیچ کس، جز مردان و زنان تبهکار، به سراغ زنا نمی رفتند».

2. عبد الله بن عمر، که وقتی به او گفتند: پدرت به حرمت متعه فتوا می داد، تو چرا آن را حلال می دانی؟ گفت: رسول الله شایسته پیروی است یا پدرم؟

3. عبدالله بن مسعود، بخاری نقل می کند: ما با رسول خدا مشغول جهاد بودیم، در حالی که همسرانمان همراه ما نبودند، به ایشان گفتیم: آیا خودمان را اخته نکنیم؟ پیامبر ما را از این کار بازداشت، آنگاه اجازه داد با زنی در برابر یک قطعه لباس تا وقت معین ازدواج کنیم. سپس این آیه را تلاوت کرد: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتٍ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ) (1).

4. «عمران بن حصین»، بخاری در صحیح خود نقل می کند که او می گوید:

آیه متعه در کتاب الله فرود آمد، ما نیز به آن عمل کردیم، دیگر آیه ای نیامد که ناسخ آن باشد و رسول خدا نیز از آن نهی نکرد، بلکه مردی رأی خود را بر ما تحمیل کرد. (2)

ص: 291

1- (1). صحیح بخاری، ج 7، ص 4، کتاب نکاح؛ مانده/ 87.

2- (2). صحیح بخاری، ج 6، ص 27.

5. مسلم در صحیح خود نقل می کند: ابن عباس فتوا به حلال بودن متعه می داد و عبدالله بن زبیر از آن جلوگیری می کرد.

جابر بن عبدالله انصاری از اختلاف این دو آگاه شد، گفت: واقعیت پیش من است، در زمان رسول خدا ما عقد متعه می بستیم تا روزی که عمر برخاست و گفت: خدا برای رسول خودش آنچه را بخواهد حلال می کند. حج و عمره را به پایان برسانید و عقد ازدواج خود با زنان را عقد دائمی قرار دهید. هرگاه مردی را پیش من بیاورند که زنی را تا مدت معینی عقد کرده باشد، او را سنگسار می کنم. (1)

این احادیث حاکی از آن است که متعه امر حلالی بوده و هرگز منسوخ نشده و سلیقه خلیفه مایه اختلاف گشته است.

البته از آنجا که این مسأله، یک مسأله فقهی است و فقیهان ما در کتاب های خود مشروحاً در این باره سخن گفته اند ما، دامن سخن را در این جا کوتاه می کنیم.

ص: 292

1- (1). صحیح مسلم، ج 4، ص 130، باب نکاح المتعه، حدیث 8، چاپ محمدعلی صبیح؛ مسند احمد، ج 1، ص 52.

فقیهان اسلام، در شستن پاها و یا مسح آنها در وضو، اختلاف نظر دارند.

امامان چهار مذهب می گویند واجب، شستن است. ولی فقیهان امامیه می گویند:

واجب، کشیدن دست تر بر پا (مسح) است، در حالی که «داود بن علی» امام مذهب ظاهریه و «الناصر الکبیر» پیشوای زیدیه معتقدند باید بین این دو جمع کرد. از حسن بصری نقل شده است که وضوگیرنده بین این دو، مخیر است.

چیزی که شگفت آور است این که مسلمانان، وضو گرفتن رسول خدا را سالها در روز و شب و در سفر و حضر مشاهده کرده اند، چگونه در این مسأله، آرای گوناگون رخ داده است، و این حاکی از آن است که اجتهاد در این مسأله، نقش محوری داشته و در نتیجه روشن ترین مسأله، به صورت پیچیده ترین آنها درآمده است.

آیه ای که در قرآن متکفل بیان وضو است در عصر نزول معنی واضحی داشته و آن یا مسح یا غسل بوده و اگر ابهامی رخ داده است، مربوط به سنوات بعدی است. اکنون متن آیه را با ترجمه آن، ذکر می کنیم تا بدون پیشداوری به

مقصود خدا از آیه دست یابیم. می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ). (1)

«ای افراد با ایمان، آنگاه که برای ادای نماز به پا خاستید (وضو بگیرید) یعنی صورت و دستهایتان را تا آرنج، بشویید و بر سرها و پاهایتان تا مفصل دست بکشید».

مفسران می گویند: قراء سبعة، کلمه «وارجلکم» را به دو نحو قرائت کرده اند:

1. «أَرْجُلِكُمْ» با کسر لام.

2. «أَرْجَلِكُمْ» با فتح لام.

ابن کثیر، حمزه، ابوعمرو و عاصم، بنا به روایت ابوبکر به کسر خوانده اند.

در حالی که نافع، ابن عامر و عاصم به روایت حفص آن را به فتح خوانده اند. (2)

اصولاً بعید به نظر می رسد که پیامبر صلی الله علیه و آله، آیه را به دو قرائت، تلاوت کرده باشد، زیرا لازمه آن این است که آیه، حالت اجمال به خود بگیرد آن هم در موضعی که وحی الهی باید به صورت روشن سخن بگوید، راه ابهام را در پیش گرفته باشد، قرآن، کتاب هدایت و دستور زندگی دینی است، نباید دو پهلو سخن

ص: 294

1- (1) . مائده/ 6.

2- (2) . مجمع البیان، ج 2، ص 163.

بگوید که مایه اشتباه شود، بالأخص که آیه مربوط به عموم مردم است که کمتر می اندیشند.

فقیهان امامیه می گویند: هر دو قرائت دلیل بر مسح پاهاست. در قرائت کسر «وَأَرْجُلِكُمْ» عطف بر ظاهر «رؤوسکم» است و عامل در هر دو، فعل «وامسحوا» است. یعنی سرها و پاها را مسح کنید و حقیقت مسح این است که انسان، با دست بر چیزی بکشد، و چون در این جا مسح، بعد از شستن دستهاست، باید با همان دست تر بر سر و پاها دست بکشد. بنابر قرائت نصب (فتحه) باز عطف بر محلّ «برؤوسکم» است، زیرا محل آن منصوب است به خاطر این که مفعول فعل «امسحوا» است، هر چند به ظاهر مجرور است. وعطف بر محل در زبان عربی شایع است. نمونه ای از آن، این آیه است که:

(وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ...)⁽¹⁾.

«اعلانی است از خدا و رسول او به مردم در روز حج اکبر که خدا و پیامبرش از مشرکان بیزارند...».

شاهد در واژه «ورَسُولُهُ» است که عطف بر «اللّه» است و لفظ «اللّه» به ظاهر منصوب است، اما از نظر محل چون مبتدا است مرفوع می باشد هر چند به ظاهر به خاطر «انّ» منصوب است.

تا این جا روشن شد که آیه در هر دو قرائت، ظاهر در مسح است، اما قائلان به شستن، در اعراب «وَأَرْجُلِكُمْ» بنابر هر دو قرائت دچار سردرگمی

ص: 295

شده اند و می‌کوشند هر دو قرائت را با قواعد عربی تطبیق دهند.

توضیح این که می‌گویند: بنا بر قرائت «فتح»، لفظ «وَأَرْجُلَكُمْ» عطف بر «وَجُوهَكُمْ» است، و عامل در هر دو فعل «فَاغْسِلُوا» است، پس نتیجه این می‌شود: صورتها و پاها را تا مفصل بشوید.

بنا بر قرائت جرّ، لفظ «وَأَرْجُلَكُمْ»، عطف بر ظاهر «بِرُؤُوسِكُمْ» نیست بلکه جرّ به خاطر جوار است یعنی چون در کنار مجرور قرار گرفته «بِرُؤُوسِكُمْ»، آن هم مجرور خوانده شده است و گرنه ارتباطی به جمله (وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ) ندارد.

یادآور می‌شویم هر دو قرائت، محکوم به ابهام، بلکه عدم صحّت است، اما قرائت نصب، لازمه آن این است که بین «معطوف» و «معطوف علیه»، جمله نامربوطی فاصله افتاده باشد، در حالی که این روش، از نظر قواعد در عطف مفرد بر مفرد، جایز نیست تا چه رسد عطف جمله.

توضیح این که جمله «فَاغْسِلُوا وَجُوهَكُمْ» معطوف علیه است بین آن و معطوف که (أَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ) باشد، جمله (وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ) قرار گرفته که هیچ ارتباطی بین این دو وجود ندارد، و هرگز در لغت عرب آن هم در کلام فصیح چنین فاصله ای که مایه اشتباه است، صورت نمی‌پذیرد و اگر هم روزی در شعر شاعری، به کار رود در موردی خواهد بود که مایه اشتباه نشود، و شما این آیه را در اختیار هر فردی که آشنا به زبان عرب باشد، قرار دهید، هرگز فکر نمی‌کند که جمله «وَأَرْجُلَكُمْ» عطف بر نقطه ای دور، یعنی «وَجُوهَكُمْ» است. و به تعبیر دیگر اگر بنا بود، پاها شسته شود، دیگر جهت نداشت که پس از جمله

(وَ اَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ) قرار بگیرد، ممکن است گفته شود علت این شیوه سخن گفتن، رعایت ترتیب اجزای وضو است، چون سر قبلاً مسح می شود، بعد نوبت پاها می رسد، در حالی که اگر هدف، این بود، شایسته بود که فعل را تکرار کند و بفرماید: (و امسحوا بروسکم و اغسلوا أرجلکم إلى الکعبین).

خلاصه سخن این که کسانی که کلمه «وَأرجلکم» را به فتح می خوانند، و از طرفی هم بر شستن پاها اصرار می ورزند، نمی توانند اعراب آن را توجیه کنند، زیرا ناچارند آن را معطوف بر «وجوهکم» بدانند و لازمه آن این است که یک جمله بیگانه که مایه اشتباه در فهم مراد است، در میان، قرار گیرد. تا این جا روشن شد که بنا بر این قرائت نمی توان شستن پاها را توجیه کرد. اکنون وقت آن رسیده است که به توجیه قرائت «جر» از نظر قائلان به شستن پاها توجه کنیم، می گویند در واقع «أرجلکم» معطوف بر «وجوهکم» است و باید منصوب باشد، اما به خاطر قرار گرفتن کنار لفظ مجرور، مکسور خوانده شده است، مانند مثل معروف: «جحر ضب خرب» (لأنه سوسمار خراب است) واژه خرب در حالی که خبر مبتداست و باید خرب خوانده شود، ولی به خاطر جوار با ضب که مجرور است، آن هم مجرور خوانده شده است.

یادآور می شویم این توجیه بسیار نارواست.

اولاً: جرّ به جوار از نظر بزرگان عرب، نوعی لحن و غلط شمرده می شود، فقط در شعر، آن هم به خاطر ضرورت، تجویز شده است و کلام خدا برتر از آن است که در آن ضرورت اندیشیده شود.

ثانیاً: کسر به جوار، در جایی است که مایه اشتباه نشود مانند مثال مزبور که

«خرب» نمی تواند وصف ضبّ باشد، زیرا ویرانی صفت لانه است، نه خود سوسمار. بنابراین اشتباهی در کار نیست به خلاف آیه ای که درباره آن سخن می گوئیم که پیداست تا چه حد مایه اشتباه می گردد. و حاشا که قرآن در اوج فصاحت و بلاغت باشد ولی نتواند مقصود خود را واضح بیان کند.

ثالثاً: جرّ به جوار در جایی است که حرف عطفی در کار نباشد، اما با حرف عطف، عرب به آن تکلم نکرده است.

با این بیان کوتاه، دوازده پیچیدگی، بر هر خواننده ای روشن می شود که وظیفه مسلمان به هنگام وضو گرفتن، همان مسح است، اما متأسفانه اجتهادها و تعصب ها، این عمل عبادی را به دو صورت جلوه داده که قطعاً یکی، خلاف واقع است و شما ملاحظه کردید که قائلان به شستن پاها در توجیه هر دو قرائت کاملاً عاجز و ناتوانند. برخی در این مورد که حق را در قول مسح می دانند به فلسفه بافی پرداخته و می گویند: اگر بشوئیم، مسح هم در ضمن آن هست، در حالی که عبادات، توقیفی هستند، به هر چه امر شده باید بی کم و کاست، همان را انجام داد و ما حق نداریم با نظر خودمان، آن را دگرگون سازیم. از این گذشته، بسیاری از صحابه پیامبر، و یا تابعان که دارای فکر و اندیشه اند، معتقدند که قرآن بر اساس مسح بر پاها نازل شده است. اینک برخی از کلمات را نقل می کنیم:

1. ابن عباس می گوید: وضو، دو شستن و دو مسح است.

2. انس بن مالک، هر گاه دو پای خود را مسح می کرد، آن را مرطوب می کرد، روزی شنید که حجاج بن یوسف بالای منبر می گوید: چیزی برای فرزندان آدم، ناپاکتر از پاهای او نیست، پس پاها را ظاهر و آشکار بشوئید. در

این هنگام انس گفت: خدا راست گفته و حجاج بن یوسف دروغ می گوید. آنگاه این آیه را خواند: (وَ اَمْسَ حُوا بِرُؤْسِهِ كُمْ وَ اَزْجَلْكُمْ اِلَى الْكَعْبَيْنِ).

3. عکرمه شاگرد ابن عباس می گفت: وظیفه، مسح پاهاست نه شستن آنها.

4. شعبی می گوید: جبرئیل بر قلب پیامبر، مسح پاها را آورده است به گواه آنچه که در وضو شسته می شود، در تیمم محفوظ مانده، یعنی صورت و دستها و آنچه که مسح می شود، سرها و پاها در تیمم حذف شده است، یعنی اگر وظیفه درباره پاها شستن بود، در تیمم به نوعی محفوظ می ماند.

5. قتاده در تفسیر آیه می گوید: خدا، دو شستن و دو مسح را واجب کرده است، گروهی مانند اعمش و علقمه و ضحاک و مجاهد، اصرار دارند که حتماً «وارجلکم» به کسر است. (1)

امامان معصوم

پیشوایان معصوم که بنا به فرموده پیامبر، هم سنگ و هم طراز قرآن هستند، می گویند وضوی رسول خدا فقط و فقط بر مسح بوده است. امام باقر علیه السلام می فرماید: من وضوی رسول خدا را برای شما بیان می کنم، آنگاه مستی آب برداشت و بر صورت ریخت... تا این که سر و هر دو پا را مسح کرد. (2)

ص: 299

1- (1). تفسیر طبری، ج 6، ص 82-83.

2- (2). وسائل، ج 1، باب 15 از ابواب وضو، حدیث 9 و 10.

قاتلان به لزوم شستن پا، در حالی که معتقدند آیه، ظاهر در مسح بر آن دو است، تلاش هایی انجام داده اند که به برخی اشاره می کنیم. می گویند:

1. در روایات، شستن پاها نیز آمده است، اگر پاها را بشوییم به هر دو وظیفه عمل کرده ایم، در صورتی که در مسح پا این احتیاط، امکان پذیر نیست.

یادآور می شویم: اگر از طرف اهل سنت، روایاتی بر غسل وارد شده، روایات فراوانی بر مسح هم از طرف آنها نقل شده است و در مقام تعارض، باید اخباری را گرفت که موافق قرآن است، نه مخالف آن.

2. می گویند: علی علیه السلام به هنگام داوری به مردی می گفت: در آیه وضو، تقدم وتأخری هست، گویا خدا چنین فرموده است: «فاغسلوا وجوهکم وأیدیکم إلى المرافق واغسلوا أرجلکم وامسحوا برؤوسکم».

پاسخ این توجیه روشن است، هرگاه امیرمؤمنان چنین سخنی می گفت، خاندان او، آن را حفظ کرده و برای نسل های بعد، نقل می کردند، در حالی که امام باقر علیه السلام وضوی رسول خدا را نقل کرده است. هرگاه این حدیث، واقعیت داشته باشد معنی آن این است که آیه ای که دستورالعمل برای توده های مردم است، آن چنان مغلق و مبهم است که مردم خلاف وظیفه واقعی خود را می فهمند. مسائل مربوط به احکام، غیر از مسائل مربوط به معارف است. در معارف، که مورد خطاب، اندیشمندان و بزرگان و علما هستند، اجمال، مضرّ نیست، در حالی که آیاتی که مربوط به همه جهانیان است، باید آشکار باشد.

3. از «ابن عمر»، نقل شده که می گوید: رسول خدا در سفر از ما عقب ماند،

ما برگشتیم و وقت عصر در حالی که به شدت خسته شده بودیم، او را پیدا کردیم.

ما وضو می گرفتیم و بر پاها مسح می کردیم. پیامبر صلی الله علیه و آله با صدای بلند گفت: «ویل للاعقاب من النار»؛ (وای بر پاشنه ها از آتش!) و این را سه بار گفت. (1)

می گویند: از این که حضرت نسبت به پاشنه ها هشدار داده، معلوم می شود که در موقع وضو پاشنه ها را نمی شستند و لذا فرمان شستن داد.

پاسخ: به راستی اگر وظیفه اسلامی، شستن پاها بود، چگونه فرزند خلیفه که با پیامبر حشر و نشری داشت به جای شستن پاها آن را مسح می کرد. این روایت، حاکی از آن است که در میان اصحاب رسول خدا مسح مطرح بود نه غسل.

از این مطلب، بگذریم، کجای این جمله «ویل للاعقاب من النار»، دلالت بر شستن پاها در حال وضو دارد. شاید علت هشدار حضرت این باشد که غالباً پاهای این نوع افراد به علت عدم رعایت در حال قضای حاجت، آلوده به نجاست می شد و پیش از شستن پاها، وضو می گرفتند. رسول خدا صلی الله علیه و آله هشدار می دهد که قبلاً پاها را بشویید. آنگاه بر پاهای پاک مسح بکشید.

صاحب «المنار» می گوید: نیرومندترین دلیل بر غسل پاها این است که نهایت عمل وضو در پاها، کعبین است یعنی دو برآمدگی در دو طرف پا و این کار با شستن انجام می گیرد، اما با مسح امکان پذیر نیست، زیرا رطوبت دست به آن نقطه نمی رسد.

پاسخ: فرض می کنیم که مقصود از کعبین همان دو برآمدگی دو طرف پا

ص: 301

1- (1). صحیح بخاری، ج 1، ص 18، کتاب العلم، باب من رفع صوته.

باشد اما چرا این کار با مسح صورت نمی پذیرد؟ شخص نگارنده در حالی که معتقدم مقصود از کعبین، دو برآمدگی است، اما با رطوبت کف دست روی پاها را تا برآمدگی پشت پا مسح می کند و این رطوبت برای این کار کافی است.

4. امامیه معتقد است که مقصود از کعب، برآمدگی پشت پاست که جای بستن بند کفش است و ناگفته پیداست، در این صورت در هر پا یک کعب بیشتر نیست، در حالی که قرآن می فرماید: (إِلَى الْكُعْبَيْنِ) ، در حالی که از نظر امامیه باید بگوید: إِلَى الْكُعَابِ، چنان که شستن دستها گفته «إِلَى الْمِرَافِقِ».

پاسخ: اولاً این که می گوید: در فقه امامیه کعبین، بلندی پشت دو پاست، مطلب درستی نیست بلکه مسأله اختلافی است، اکثریت همان قول را برگزیده اند، در حالی که بقیه می گویند: مقصود مفصل است یعنی نقطه التقای ساق با قدم. و برخی می گویند مقصود برآمدگی پشت هر پاست.

فرض کنیم که مقصود از کعب، همان برآمدگی پشت پا باشد، علّت تثنیه به خاطر آن است که هر انسانی، مجموعاً دو کعب بیشتر ندارد و لذا فرموده: إِلَى الْكُعْبَيْنِ و به دیگر سخن تثنیه کعبین به خاطر هر یک در پا نیست، بلکه به خاطر هر مکلف است. تو گویی چنین می گوید: «فامسحوا برؤوسکم وأرجلكم إِلَى الْكُعْبَيْنِ منکم».

تا این جا یک رشته دلایل فقهی بود که صاحب «المنار»، اینها را مطرح کرده است. (1) ولی در دنباله، او به سخنان دور از فقه رو می آورد: من تصور نمی کنم که مسح بر پا با رطوبتی که در دست هست، حکمتی داشته باشد، بلکه

ص: 302

مسح کشیدن بر پایی که در آن غبار و چرک است، مایهٔ رسوخ آلودگی می شود، و حتی خود دست هم از این آلودگی بی نصیب نمی ماند.

پاسخ: واقعاً این گفتار دور از مقام مؤلف المنار است. او تصور می کند که مردم باید با پاهای کثیف و غبار آلود وضو بگیرند، آنگاه این اعتراض را مطرح می کند، در حالی که کشاورزان و کارگران پیش از وضو باید پاهای خود را از هر نوع آلودگی و مانع پاک کنند و سپس مشغول وضو شوند. این که می گوید چه حکمتی هست در مسح پا می گوئیم چه حکمتی هست در مسح سر ولو با یک انگشت که امام شافعی آن را تجویز می کند؟ درست است که احکام اسلام، تابع مصالح و مفاسد است، اما این مصالح و مفاسد در اختیار ما نیست که احکام را طبق آنها تفسیر کنیم.

تا این جا عقیدهٔ شیعه دربارهٔ این مسألهٔ فرعی که چشمگیر است روشن و دلایل آن، بازگو شد. کسانی که علاقه مند باشند این مسأله را مشروح تر ملاحظه کنند به کتاب «الإنصاف فی مسائل دام فیها الخلاف» تألیف حضرت آیت الله العظمی سبحانی مراجعه فرمایند.

یاران پیامبر صلی الله علیه و آله که در اصطلاح محدثان به آنان «صحابه الرسول» می گویند، شخصیت هایی هستند که پیامبر را دیده و افتخار همنشینی با پیامبر را پیدا کرده اند و گروهی از آنان، جان و مال خود را در راه گسترش اسلام، پیشکش کرده اند تا جایی که با جهاد خود، پایه های دین را برافراشتند و با پذیرش سختی ها، دین را بلند آوازه ساختند و اگر برق شمشیر و توان بازوان آنها نبود، هرگز دین، پیشرفتی نداشت و اگر آنان، جان خود را به خطر نمی انداختند هرگز امروز، اسلامی در کار نبود.

قرآن و سخنان رسول خدا، دو منبع اصلی برای شناخت مسائل دینی هستند و هرگز درست نیست که مسلمانی درباره موضوع دینی داوری کند، پیش از آن که به آن دو منبع مراجعه نماید، مگر آن که منافق باشد یا با دین تجارت کند.

قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله، صحابه رسول خدا را که به نیکی از ایشان پیروی کرده اند، می ستاید، به گونه ای که انسان علاقه مند می شود که ای کاش یکی از آنان بود و مقام و موقعیت آنان را درک می کرد.

انسان، آن گاه که آیات مربوط به بیعت کنندگان زیر درخت در منطقه

حدیبیه، با پیامبر را مطالعه می کند، بی اختیار اشک شوق از دیدگان فرو می ریزد و همچنین آیاتی که در سوره فتح آمده است.

1. (وَ السَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ). (1)

«پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار، و کسانی که به نیکی از آنها پیروی کردند، خداوند از آنها خشنود گشت، و آنها (نیز) از او خشنود شدند؛ و باغهایی از بهشت برای آنان فراهم ساخته، که نهرها از زیر درختانش جاری است؛ جاودانه در آن خواهند ماند؛ و این است پیروزی بزرگ!».

2. (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَ أَنَابَهُمْ فَتَحًا قَرِيبًا). (2)

«خداوند از مؤمنان هنگامی که در زیر آن درخت با تو بیعت کردند راضی و خشنود شد؛ خدا آنچه را در درون دلهایشان نهفته بود می دانست؛ از این رو آرامش را بر دلهایشان نازل کرد و پیروزی نزدیکی به عنوان پاداش نصیب آنها فرمود (پیروزی خیر)».

3. (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا سِيمَاهُمْ

ص: 305

1- (1) . توبه / 100.

2- (2) . فتح / 18.

فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا). (1)

«محمد صلی الله علیه و آله فرستاده خداست؛ و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و در میان خودشان مهربانند؛ پیوسته آنها را در حال رکوع و سجود می بینی در حالی که همواره فضل خدا و رضای او را می طلبند؛ نشانه آنها در صورتشان از اثر سجده نمایان است؛ این توصیف آنان در تورات و توصیف آنان در انجیل است. همانند زراعتی که جوانه های خود را خارج ساخته، و به تقویت آن پرداخته تا محکم شده و بر پای خود ایستاده است و زارعان را به شگفتی وامی دارد؛ این برای آن است که کافران را به خشم آورد! (ولی) کسانی از آنها را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند، خداوند وعده آمرزش و اجر عظیمی داده است».

با توجه به این آیات، چگونه می توان همه یاران رسول خدا را پس از رحلت او یا در حال حیات او غیر مؤمن و واپس گرا خواند، زیرا معنی آن این است که پیامبر گرامی در مدت دعوت 23 ساله خود موفق به هدایت شمار اندکی بیشتر نشده باشد. کسانی که این اندیشه ها را منتشر کنند و یا آن را به شیعه امامیه نسبت دهند یا از تاریخ اسلام، آگاهی درستی ندارند و یا مغرضانه به شیعه تهمت می زنند. پخش این نوع اندیشه ها و نسبت آن به شیعه، جز این نیست که آتش دشمنی را در میان ملت واحد برافروزند تا دشمنان از این اختلاف و آب گل آلود

ص: 306

بهره بگیرند و من از نویسنده هندی آقای ابوالحسن ندوی در شگفتم که چگونه در ساله ای به نام «صورتان متعارضتان»، شیعه را متهم به این اندیشه واهی کرده و آن را پیوسته تکرار می کند؟

دور نرویم، تنها خاندان بنی هاشم را در نظر بگیریم، اکثریت قریب به اتفاق آنان، اسلام آورده و پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر همان عقیده خود باقی ماندند، مانند عموی حضرت، ابوطالب، و عمه رسول خدا صفیه، و فاطمه بنت اسد، و حمزه و عباس عموهای پیامبر صلی الله علیه و آله، جعفر و عقیل و طالب عموزاده های پیامبر، عبیده بن حارث شهید بدر و ابوسفیان بن حارث و نوفل بن حارث و جعد فرزند هبیره و فرزندان و همسران آنان که همگی در خیمه ولایت علی، زانوزده و هرگز از اسلام و ولایت دور نشدند. از اینها بگذریم چه شخصیت های والایی در غزوه های بدر و احد، جام شهادت نوشیدند و انسان های والایی که در غزوه خندق به شهدا پیوستند و یا معلّمان قرآنی در بئر معونه که شمار آنان را بین چهل و هفتاد نوشته اند، در راه اسلام شهادت را پذیرفتند و در حق آنان، این آیه آمد که:

(مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا). (1)

«مردانی هستند که بر سرعه‌دی که با خدا بستند صادقانه ایستاده اند؛ بعضی پیمان خود را به آخر بردند (و در راه او شربت شهادت نوشیدند)، و بعضی دیگر در انتظارند؛ و هرگز تغییری در پیمان خود ندادند».

ص: 307

آیاتی که در سوره آل عمران(1) و سوره حشر(2) آمده، همگی گواهی می دهند که پیامبر صلی الله علیه و آله در دعوت خود پیروز گشت و توانست جزیره العرب را در حد امکان از لوٹ الحاد و شرک، پاکسازی کند.

از آیات بگذریم، سخنان امیر مؤمنان، و فرزند عابد و زاهد او علی بن الحسین علیهما السلام در ستایش صحابه، بهترین حجّت بر عقیده شیعه است که هرگز آنان، همه صحابه را به یک دیده ننگریسته، بلکه در عین ستایش مجموع، آحادی را از آنها استثنا می کنند. اینک ما یکی از سخنان امیر مؤمنان علیه السلام را ترجمه می کنیم تا روشن شود، موضع امام علیه السلام درباره یاران پیامبر چه بوده و همان نیز موضع علمای امامیه است که پیوسته افتخار پیروی از آن حضرت را دارند.

امام آنگاه که مردم عراق را به جهاد دعوت می کند و آنان را سست و بی اراده می بیند در خطبه خود، چنین می گوید:

«کجا رفتند برادران من که راه را رها نکردند و به سوی حق شتافتند؟ کجا رفتند شخصیت هایی مانند «عمار» یا «ابن التیهان» و یا «ذوالشهادتین»؟ کجا هستند همانندان آنها، برادرانی که پیمان بستند تا سر حد مرگ در راه خدا بجنگند و سرهای بریده آنان برای تبهکاران برده شد؟ چه بسیار مشتاق دیدار برادرانی هستم که قرآن را خواندند و به محکّمات آن عمل کردند، و در فرائض آن اندیشیدند و آنها را به پا داشتند، سنّت را زنده کردند و بدعت را میراندند، به جهاد در راه خدا خوانده شدند و آن را اجابت کردند و با رهبر پیمان بستند و از او پیروی کردند.»(3)

ص: 308

1- (1) . آل عمران/ 173.

2- (2) . حشر/ 9.

3- (3) . نهج البلاغه، خطبه 182.

فرزند گرامی امام، حضرت سجاد علیه السلام، به هنگام دعا، درباره یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله دعایی دارد که به ترجمه بخش نخست آن می پردازیم:

«بارها درباره یاران محمد صلی الله علیه و آله به ویژه آنان که با او به نیکی همدمی نمودند، و به خوبی از آزمون به درآمدند، و دوشادوش او پیکار و در یاری او شتاب کردند و به دیدارش شتافتند و در پذیرش دعوت او بر یکدیگر پیشی می گرفتند و فرمان او را بردند و به جان پذیرفتند و در راه گسترش اسلام از زن و فرزند خود گذشتند، تا جایی که در این راه با پدران و فرزندان مشرک، جنگیدند، و به کمک او به پیروزی دست یافتند. آنان سرشار از محبت پیامبر بودند و در این راه به داد و ستدی بی زیان با خدا امید داشتند»⁽¹⁾.

با توجه به این آیات و تاریخ قطعی غزوات پیامبر و سخنان دو امام بزرگوار، دیگر نمی توان شیعه را متهم کرد که معتقد به کفر صحابه و الحاد آنان است، بلکه بر عظمت مجموع معترف بوده و مطابق آیات گذشته و سخنان پیشین، داوری می کند.

نقطه اختلاف میان دو گروه

اختلافی که میان امامیه و دیگران هست، مسأله دیگری است و آن این که:

آیا همه افرادی که به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و چند روز در کنار او بودند، به لباس عدالت مزین گشتند و دیگر تا پایان عمر، خلافتی از آنان سر نزده است؟ یا این که یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله به سان تابعان (کسانی که پیامبر را ندیده ولی یاران

ص: 309

1- (1). صحیفه سجادیه، دعای 4.

او را دیده اند) هستند. در میان آنان، عادل و غیر عادل و مؤمن و منافق وجود داشته و هرگز همگی لباس عدالت بر تن نکرده اند.

اصولاً چگونه می شود ملتّی که قبل از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله در شرک و نفاق و گناه و فساد غوطه ور بود، با گفتن دو کلمه «لا اله الا الله محمد رسول الله»، آنچنان متحول گردد که تا آخر عمر گناهی از آنان سر نزنند و پیوسته همگی به زینت عدالت آراسته باشند و نباید درباره آنان به تحقیق پردازیم؟

مسئلاً علم جامعه شناسی و تجارب انسان ها می گوید از آنجا که تأثیرگذاری پیامبر از طریق اعجاز نبوده، بلکه از راه های عادی که همان، ارائه طریق و امر به معروف و نهی از منکر است وارد شده، او می تواند جمع کثیری را هدایت نماید که تا پایان عمر عادل و درستکار بمانند ولی در عین حال، نمی تواند چنین رهبری که بر اصول عدل استوار است، این ملت فرو رفته در گناه را یک باره به ملتّی عادل و پاکدامن، درستکار و درست گفتار تا لحظه مرگ تبدیل کند. از اینجاست که دو دیدگاه، رو در روی یکدیگر قرار می گیرد:

1. آنان که می گویند: یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله که در حدود صد هزار نفرند و حدوداً پانزده هزار و اندی از آنها در کتابهای رجال شناخته شده همه عادل و دادگر و دادگسترند. هیچ نباید احتمال گناه در حق آنها بدهیم.

2. گروه دیگر که می گویند: در عین احترام به کسانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک کرده اند، نمی توان، این حضور را دلیل عدالت آنان در طول زندگی دانست، بلکه باید آنان را به دو قسمت تقسیم کرد: عادل و غیر عادل (فاسق و غیر فاسق و...).

اکنون باید دید قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و تاریخ قطعی، کدام یک از این دو نظر را تأیید می کند؟ آیا همگان عادلند و رؤیت، به سان اکسیری است که مس را به طلا تبدیل می کند یا نه؟ رؤیت و حضور، نوعی وسیله هدایت است. گاهی افراد صد درصد می پذیرند و گاهی از نظر عقیدتی پذیرفته، اما عملاً دچار دوگانگی می گردند؟ اینک پاسخ این سؤال را از قرآن می طلبیم:

داوری قرآن درباره صحابه

داوری درباره صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله از دیدگاه قرآن، بستگی دارد به این که همه آیات مربوط به موضوع را بررسی کنیم. اکتفا ورزیدن تنها به آیاتی که آنان را می ستایند، مبنای داوری صحیح نیست. قاضی پرونده باید همه برگهای آن هارا قرائت کند، آنگاه تصمیم بگیرد. در آغاز بحث، آیاتی که در مورد ستایش یاران رسول خدا وارد شده بود، از نظر شما گذشت. اکنون بینیم آیات دیگر چه می گویند؟

قرآن در سوره های گوناگون، یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله را علاوه بر مؤمنان خالص و عالی مقام به گروه های یاد شده در زیر تقسیم می کند و ما برای کوتاه شدن سخن به مضمون آیات اشاره می کنیم:

1. منافقان شناخته شده (منافقون / 1).

2. منافقان ناشناخته حتی برای پیامبر صلی الله علیه و آله (توبه / 101).

3. اندک باوران و دل بیماران (احزاب / 11).

4. دهن بینان که تحت تأثیر سخنان فتنه گران هستند (توبه 45/47).

5. گروهی که کار نیک و بد را به هم آمیخته اند (توبه/ 102).

6. کسانی که به هنگام آزمایش های سخت، در خطر بی ایمانی قرار می گیرند. (آل عمران/ 154).

7. فاسقان (تبهکاران) که گفتار آنان پذیرفته نمی شود (حجرات/ 6).

8. آنان که به زبان ایمان آورده اند، ولی ایمان به دل های آن ها راه نیافته است (حجرات/ 14).

9. کسانی که با پرداخت صدقه باید دل آن هارا به دست آورد، تا همراهی خود را با مسلمانان حفظ کنند (توبه/ 60).

10. کسانی از رویارویی با کفار می گریزند (انفال/ 15).

وجود این ده گروه حاکی از آن است که یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله یک دست نبودند، اگر در میان آنان، انسان های والا مقامی بود که در پرتو دعای آنان، باران می بارید و نعمت فراوان می شد، گروهی نیز بودند که از نظر ایمان و عقیده، بسیار ناتوان و شاید فاقد آن بودند، این ده گروه، افراد اندکی نبودند که در مقابل دیگران، به حساب نیایند، بلکه هر یک برای خود، سازمان یافته بودند.

ابن هشام می نویسد که در جنگ احد، آنگاه که نظر «عبدالله بن ابی» پذیرفته نشد، او با هفتصد تن از پیروانش، از نیمه راه برگشتند (1)، در این صورت چگونه می توان همه یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله را عادل و دادگر و صادق و راستگو دانست؟

ص: 312

1- (1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 64، ابن هشام می نویسد: انخزل عنه عبد الله بن أبي بثلث الناس: «یک سوم از کسانی که از مدینه همراه پیامبر بیرون آمده بودند، از نیمه راه برگشتند».

این نوع آیات، ما را بر آن می‌دارد که دربارهٔ یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله به سان تابعان، به بحث و بررسی پردازیم، و دیدار با رسول خدا صلی الله علیه و آله را دلیل بر پاکی آنان ندانیم. و حتی آیاتی که در آغاز بحث در ستایش صحابه آمده، مربوط به آن جمع، و در همان زمان است، و اگر بعدها دلیل محکمی بر انحراف برخی پیدا شود، باید بدان گردن نهاد و نمی‌توان آن ستایش‌ها که در ظرف خاصی، مانند بیعت رضوان وارد شده است را، دلیل بر صلاحیت دائمی آنان تا روز رحلت دانست.

در صحیح بخاری بابی به نام خواتیم العمل وجود دارد که می‌تواند بیانگر درستی سخن ما باشد⁽¹⁾، چه بسا افرادی در برهه‌ای از زمان بدکار بوده‌اند اما در سایه توبه به پاکی گراییده و نهایتاً مؤمن و متدین شده‌اند. اما چه بسا انسان‌هایی که در بخشی از عمر خود متقی و پرهیزکار بوده‌اند، اما بعداً بدلالی منحرف شده‌اند. نظری به آیه‌های سورهٔ فتح بیندازیم تا روشن شود این نوع ستایش‌ها مربوط به زمانی بوده که این افراد از نظر علم و عمل، قابل تمجید بوده‌اند و لذا ستایش خود را مقید به همان زمان می‌کند، مثلاً در سورهٔ فتح، در آیه هیجدهم می‌فرماید: (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ...) «خدا از مؤمنان آنگاه که زیر درخت با تو بیعت کردند، خشنود شد...» از نظر ادبی و قواعد نحو، جمله (إِذْ يُبَايِعُونَكَ) ظرف فعل پیشین است که همان (رَضِيَ اللَّهُ) باشد. یعنی رضایت در این زمان بود، و اما این که این رضایت تا آخرین لحظات زندگی افراد باقی مانده یا نه؟ بستگی دارد که پروندهٔ آیندهٔ آنان نیز بررسی شود.

ص: 313

1- (1). صحیح بخاری، کتاب القدر، باب العمل بالخواتیم: عنوان الحدیث 6606.

اگر نقطه ضعفی دیده شود باید آن را نیز در نظر گرفت و همچنین در بیست و نهمین آیه همین سوره که در آغاز آن، یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله را ستایش می کند و می فرماید: (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...) «محمد پیامبر خداست و آنان که با او هستند، بر کافران سختگیر و با مؤمنان مهربانند...» ولی در پایان آیه می فرماید: (وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا) «خدا به کسانی از آن ها که ایمان آورده اند و کار شایسته انجام داده اند، نوید بخشودگی و پاداش عظیم داده است...».

ملاحظه می فرمایید که آیه به همه آن ها نوید پاداش را نمی دهد، بلکه به گروه خاصی از یاران رسول خدا که دارای ایمان و عمل صالحند نوید می دهد و در جمله (عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ) به مقصود برخی از آنان است که عمل صالح انجام داده اند و به اصطلاح «من» در «منهم» تبعیضیه است نه بیانیه، زیرا «من بیانیه» بر ضمیر وارد نمی شود.

بنابراین، کسانی که پاکی آنان تا روز رحلت، ثابت شده و یا کسانی که وضع پایانی آنان، برای ما روشن نشده است، درباره همگان این آیه را می خوانیم:

(رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ...) (1).

«خدایا ما را و برادران ما را که قبلاً ایمان آورده اند، ببخش و بیامرز...».

و اما گروهی که به حکم این آیات و یا تاریخ قطعی، انحراف آنان ثابت شده، هرگز نمی توان آنان را عادل و دادگر دانست.

ص: 314

بنابراین، هرگز امامیه نه صحابه را تکفیر می کند و نه آنان را متهم به فسق می نماید، بلکه در پرتو آیات پیشین و تاریخ قطعی به بررسی زندگانی آنان می پردازد. آن ها که تا روز رحلت فاقد لغزش بودند، گفتار آنان را به جان می پذیرد، ولی آنهایی که زندگی آنها کاملاً شناخته شده نیست، فقط برای آنان دعا می کنند، اما به حدیث آنان عمل نمی کند.

اما گروه سوم که انحرافشان آشکار گشته، را مطرود می سازد و سخنان آنان را بی ارزش می داند.

سرپوش نهادن بر تاریخ قطعی

اشاره

گروهی از خلفای اموی و یا پیروان آنان، آنگاه که پرده از روی اعمال زشت برخی از یاران رسول خدا برداشته می شود، به سفسطه پرداخته و چنین می گویند: حال که خداوند، شمشیر ما را از خون آنان پاک نگه داشته، پس چه بهتر زبان خود را نیز از نکوهش آنان پاک نگه داریم.

یعنی درباره معاویه بن ابی سفیان و طلحه و زبیر و عمروعاص و مغیره بن شعبه و زیاد بن ابیه و ده ها جنایت کار دیگر بر ضد بشریت سخن نگوئیم که خدا چون ما را از ریختن خون آنان مصون داشته، پس چه بهتر درباره آنان سخن نیز نگوئیم. مفاد این سخن خواه گوینده آن «عمر بن عبدالعزیز» باشد یا «حسن بصری» این است که خون هایی که در جنگ جمل و صفین و نهروان به امر الهی ریخته شد، خون هایی بوده که به ناحق ریخته شده و این جز انکار خلافت امام علی علیه السلام و رهبری او نیست، زیرا اگر او امام به حق بود، ریختن خون این مجرمان و گنهکاران که سدی در راه گسترش اسلام بودند، کاری واجب بوده و نه حرام.

اینک ما در این جا به معرفی برخی از مجرمان عهد رسالت اشاره می کنیم که هیچ محققى نمی تواند بر جرم و گناه آنان سرپوشى بگذارد.

1. معاویه بن ابی سفیان

«معاویه بن ابی سفیان»، کسی نیست که بتوان جرائم او را در این برگها برشمرد، ولی «جاحظ» در رساله خود، درباره او سخنی دارد که ترجمه آن را از نظر شما می گذرانیم: او درباره بنی امیه و گناهایی که مرتکب شده اند سخن می گوید تا می رسد به معاویه که می گوید: معاویه زمام سلطنت را به دست گرفت و دیگر به شورا اعتنا نکرد، حتی به اعتراض مهاجران و انصار نیز گوش نداد، و شگفت اینجاست که او همان سال را عام الجماعه خواند، یعنی سالی که در آن وحدت کلمه درباره فرمانروایی او به وجود آمد، در حالی که چنین سالی نبوده، بلکه سال تفرق و قهر و غلبه، و سالی بوده که در آنجا امامت شورایی به نظام پادشاهی و یا خلافت اسلامی به امپراتوری تبدیل شد. و کار به جایی رسید که معاویه رو در روی رسول خدا ایستاد، پیامبر فرموده بود: اگر زن زانیه فرزندی آورد از آن شوهر اوست، بنابراین، زیاد بن ابیه باید به شوهر مادرش نسبت داده شود، ولی معاویه، برای پیشبرد سیاست های زیاده خواهی خود، او را برادر خویش خواند، زیرا پدر معاویه ابوسفیان، با مادر او ارتباط داشت.

او حجر بن عدی را که از یاران پاکدامن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، کشت و خراج مصر را درست در اختیار عمرو بن عاص نهاد و یزید را که از هر نوع کمال بی بهره بود، به جانشینی خود تعیین کرد و به زور از مردم برای او بیعت گرفت و

حدود الهی را به خاطر خویشاوندی و میانجیگری آشنایان، زیر پا نهاد. (1)

یزید کسی بود که در مدت سه سالی که بر مصدر خلافت نشسته بود دست کم سه جنایت بزرگ انجام داد:

1. در سال اول، حسین بن علی علیه السلام را به شهادت رساند.

2. در سال دوم، مدینه پیامبر را مورد حمله قرار داد و تعداد زیادی از صحابه و تابعان را کشت و به سپاهیان خود اجازه داد، زنان و دختران مدینه را هتک حرمت کنند.

3. در سال سوم، خانه خدا را با منجنیق ویران کرد و پرده های آن را به آتش کشید و تعدادی از حجاج و زائران خانه خدا را به شهادت رساند. (2)

بی پروایی یزید به جایی رسید که شعری از ابن زبیری را که در جنگ احد بر ضد مسلمانان سروده بود زمزمه می کرد و می گفت:

لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل (3)

خاندان هاشمی با سلطنت بازی کردند، و با ادعای نبوت آن را به دست آوردند، در حالی که نه وحیی فرود آمده و نه کتابی نازل شده است.

2. عمرو عاص

وی روزگاری مردم را بر ضد عثمان می شورانید، حتی می گفت: هر چوپانی را در راه می دیدم او را بر ضد عثمان تحریک می کردم، اما پس از قتل

ص: 317

1- (1). رسائل جاحظ، ص 294.

2- (2). ابن حجر، تطهیر الجنان، ص 102، در حاشیه الصواعق المحرقة.

3- (3). ابن حجر، تطهیر الجنان، ص 102، در حاشیه الصواعق المحرقة.

عثمان به معاویه پیوست و خواهان خون عثمان شد. (1)

این نوع هماهنگی با عثمان و چرخش صد و هشتاد درجه ای به خاطر آن بود که معاویه قول داده بود که اگر او را در جنگ با علی یاری کند، خراج مصر را در اختیار او خواهد نهاد.

3. مروان بن حکم

او از دشمنان سرسخت خاندان رسالت بود. ابن حجر می گوید: بدترین مردم و دشمن ترین آن ها با خاندان رسالت، مروان بن حکم بود. (2)

حاکم نیشابوری از عبدالرحمن بن عوف نقل می کند: هر فردی از صحابه که خدا به او فرزندی می داد، آن را حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله می آورد تا کام او را بردارد، وقتی مروان بن حکم متولد شد، درباره او گفت: الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون، این مارمولک، فرزند مارمولکی دیگر و ملعونی فرزند ملعون دیگر است.

4. ولید بن عقبه

او انسانی است که در دوران ولایت خود بر کوفه از طرف عثمان، مشروب خورد و با حالت مستی به نماز ایستاد و به جای دو رکعت نماز، چهار رکعت خواند و محراب را با استفراغ خود آلوده کرد. (3)

مروان و فرزندان او به همین شیوه حکومت می کردند. از جمله فرزندان

ص: 318

1- (1). انساب الاشراف، ص 282؛ البدایه والنهایه، ج 7، ص 191.

2- (2). الغدیر، ج 8، ص 384، ط مرکز الغدیر.

3- (3). بلاذری، انساب، ج 5، ص 33 - أحمد بن حنبل، مسند، ج 1، ص 144.

مروان، ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان است که درباره او می گویند، وقتی خبر انتخاب خود را به عنوان خلافت شنید، در مسجد مشغول قرائت قرآن بود و برای خلافت خود قرآن را به عنوان فال باز کرد و باین آیه روبرو شد:

(وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ) (1)، «از خدا طلب پیروزی کردند، اما هر ستمگر ستیزه جویی ناکام گشت». در این هنگام، قرآن را هدف تیر قرار داد و با پرتاب چند تیر آن را سوراخ سوراخ کرد و این دو بیت را سرود:

تهددنی بجبار عنید فها أنا ذاک جبار عنید

إذا ما جنت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید (2)

آیا مرا با نام های جبار و عنید تهدید می کنی؟ آری من همان سرکش ستیزه جو هستم، روز قیامت که با خدای خود دیدار می کنی بگو خدایا ولید مرا پاره پاره کرد.

سیوطی می گوید: ولید بن یزید، انسانی تبهکار، همیشه مست و اهل لواط بود و حتی برادر خود سلیمان را به این کار زشت دعوت کرد و با همسران پدر خود ازدواج کرد. (3)

آیا این افراد را که نمونه های آنان در صحابه و تابعان و تابعان تابعان به فراوانی دیده می شوند، می توان عادل و پارسا و نیکوکار دانست و دین خدا را از آنان فرا گرفت؟

ص: 319

1- (1). ابراهیم/ 15.

2- (2). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج 5، ص 107.

3- (3). سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص 17.

شیعه امامیه به سان دیگر فرق اسلامی، معتقدند که: پیامبر اسلام، پیامبر خاتم و کتاب او، پایان بخش همه کتابها و رسالت او آخرین رسالات الهی است و با رحلت او، باب وحی الهی بسته شده و تشریح احکام پایان یافته است، نه بر فردی وحیی فرود می آید و نه حکمی پس از وی تشریح می گردد. امیر مؤمنان به هنگام غسل دادن جسد مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین گفت:

«بأبی أنت و أمی لقد انقطع بموتک ما لم ینقطع بموت غیرک من النبوه و الأنباء و اخبار السماء»⁽¹⁾.

«پدر و مادرم به فدای تو! با درگذشت تو از چیزی محروم شدیم که با مرگ دیگر پیامبران از آن محروم نشدیم و آن، پیام آوری و گزارش از عالم بالاست».

خاتمیت پیامبر از اصول ضروری اسلام است که منکر آن، از دایره اسلام، بیرون رفته و جزء کافران و مرتدان به شمار می رود ولی در اینجا پرسش هایی مطرح است که باید به آن ها پاسخ گفت:

ص: 320

1. اگر باب تشریح بسته شده است، چگونه ائمه اهل بیت علیهم السلام به کتاب علی علیه السلام استناد جسته و به آن عمل می کردند؟
2. اگر دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله، فاطمه زهرا علیها السلام مصحفی دارد، بنابراین وحی با مرگ پیامبر پایان نیافته است.
3. امامیه بر روایاتی که از امامان دوازده گانه نقل شده عمل می کنند، بدون این که سند آن هابه رسول خدا صلی الله علیه و آله برسد.

اکنون، ما به این پرسش ها پاسخ می گوئیم:

کتاب امام علی علیه السلام و املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله

پاسخ این پرسش در گرو این است که ماهیت این کتاب شکافته شود تا روشن گردد که این کتاب جز احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله چیز دیگری نیست. و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را املا می کرد و امیر مؤمنان می نوشت و مجموعاً به نام کتاب علی علیه السلام نامیده شده است.

اگر صحیح بخاری به واسطه چند نفر از رسول گرامی احادیثی را نقل می کند، و از نظر اهل سنت صحیح ترین کتاب بعد از قرآن شمرده می شود، ولی بین صاحب کتاب و رسول خدا، دست کم دو قرن فاصله است و احتمال دارد که در این مدت در آن احادیث دستکاری شده باشد ولی امیر مؤمنان، فیض را از سرچشمه آن گرفته، بدون این که در آن کوچکترین آلودگی رخ دهد. امیر مؤمنان در بیت نبوی دیده به جهان گشوده و از دوران کودکی تا رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله در کنار او بوده است. او دوران کودکی خود را چنین توصیف می کند:

ص: 321

«من به سان بچه حیوان که به دنبال مادر می دود، به دنبال پیامبر بودم، هر روز یکی از ارزش های اخلاقی را از او فرا می گرفتم و به من امر می کرد که به آن، عمل کنم. در هر سالی، در غار حراء، به عبادت می نشست و کسی جز من او را نمی دید و در آن روز، هیچ خانواده مسلمانانی وجود نداشت، جز خانواده پیامبر که من و خدیجه نیز در آن عضو بودیم، و من نور وحی را می دیدم و بوی خوش نبوت را استشمام می کردم»⁽¹⁾.

امیر مؤمنان به حکم آن که خانه زاد بیت نبوت بود، شب و روز، در سفر و حضر در وطن و دیار غربت، از رسول خدا صلی الله علیه و آله جدا نبود، جز در غزوه تبوک که او را جانشین خود در مدینه قرار داد تا مراقب منافقان باشد، و اگر سودای قیام بر ضد مسلمانان در سر پروراندند، صاعقه وار بر سر آنان بتازد این ارتباط تنگاتنگ تا آن گاه که آخرین روزهای زندگی را می گذرانند برقرار بود حتی لحظه جان سپردن سر پیامبر بر سینه علی علیه السلام بود. علی داستان درگذشت پیامبر را چنین بازگو می کند:

پیامبر خدا، جان داد، در حالی که سر او بر سینه من بود و من او را غسل دادم در حالی که فرشتگان مرا کمک می کردند، خانه و آستانه ناله می کرد. ملانکه گروه گروه فرود می آمدند و بالا می رفتند، من از فرشتگان ندایی جز درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله نشنیدم.

این بخش از تاریخ حاکی از آن است که امام، پیوند خاصی با رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت و هیچگاه از او جدا نمی شد و این ویژگی از آن علی علیه السلام بود، نه دیگران و اگر کسی چشم خود را بر تاریخ باز کند به خوبی این ویژگی را درک می کند.

ص: 322

1- (1). نهج البلاغه، خطبه قاصعه، 192.

به خاطر این پیوند و همبستگی روحی و خانوادگی، پیوسته در انتظار بهره‌گیری از سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت و لذا می‌فرماید:

«اَتَى إِذَا كُنْتَ سَأَلْتَهُ أَنْبَأَنِي، وَإِذَا سَكَتَ ابْتَدَأَنِي» (1).

«هرگاه آغاز به پرسش می‌کردم، مرا پاسخ می‌گفت و هرگاه خاموش می‌ماندم، او سخن آغاز می‌کرد».

از این جهت، پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمان می‌داد، آنچه را که او می‌گوید بنویسد، به همین سبب، علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: آیا می‌ترسید که من فراموش کنم؟ حضرت پاسخ داد، نه بر تو از فراموشی نمی‌ترسم، زیرا از خدا خواسته‌ام که فراموشی بر تو راه نیابد، ولی برای شریکهای خود بنویس، پرسیدم:

مقصود از شریکها چه کسانی هستند؟ فرمود: فرزندان تو که از خاندان تو به وجود می‌آیند.

بنابراین، کتاب علی که در میان محدثان شیعه و سنی، معروف است، همان است که پیامبر صلی الله علیه و آله بر علی در مواقع خاصی املا کرده و امیرمؤمنان به خط خود نوشته و آن را روی پوستی که طول آن هفتاد ذراع در عرض یک سفره است نگهداری کرده و در آن، آنچه که امت اسلامی تا روز قیامت نیاز دارد، آمده است و پیشوایان معصوم علیهم السلام، یکی پس از دیگری به آن، مراجعه کرده و از آن نقل می‌کردند و در مواقع خاصی خط امام را به این و آن، نشان می‌دادند (2)، و آن را یکی پس از دیگری به میراث برده و احادیث بی‌شماری را از آن نقل کرده‌اند، و

ص: 323

1- (1). تاریخ الخلفاء، ص 115.

2- (2). وسائل الشیعه، ج 3، باب 2 از ابواب لباس مصلی، حدیث 1.

خوشبختانه این کتاب از دستخوش حوادث زمان مصون ماند و دیگر یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله هر چند احادیثی از پیامبر ضبط کرده بودند، اما نوشته های آنان با کمال تأسف طعمه حریق شد (1) و مسلمانان، از این راه ضرر غیر قابل جبرانی دیدند و در نتیجه حدیث نبوی، جولانگاه دروغ پردازان و بازرگانان حدیث گشت و آنچه توانستند از اسرائیلیات و مسیحیات و مجوسیات در حدیث پیامبر وارد کردند، اما کتاب علی بر اصالت خویش باقی ماند و دستبرد حوادث به آن راه نیافت. نتیجه این که کتاب امام علیه السلام جز نگارش حدیث نبوی، آن هم برای بهره گیری امت اسلامی چیزی نیست. اینک ویژگی های این کتاب را یادآور می شویم:

امام صادق علیه السلام می فرماید: نزد ما کتابی است با املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله و خط علی علیه السلام که در حقیقت در برگیرنده حلال ها و حرام هاست. (2)

امام باقر علیه السلام به فضیل می فرماید: نزد ما کتاب علی است که طول آن هفتاد ذراع است، هر چیزی که بشر بدان نیاز دارد، حتی حکم خراش بر بدن نیز در آن آمده است.

از برخی از روایات، استفاده می شود که گاهی کتاب علی را «جامعه» می نامیدند، امام باقر علیه السلام می فرماید: نزد ما «جامعه» هست، مردم چه می دانند کتاب «جامعه» چیست؟ راوی می گوید: فدایت شوم «جامعه» چیست؟ فرمود: کتابی است که طول آن هفتاد ذراع به اندازه ذراع پیامبر است و علی علیه السلام مستقیماً آن را از میان دو لب رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده و با دست خود آن را نوشته است. در آن همه

ص: 324

1- (1) . خطیب بغدادی، تقیید العلم، ص 28-29؛ مسند احمد، ج 3، ص 3.

2- (2) . کافی ج 1، ص 241.

آنچه را که بشر از حلال و حرام نیاز دارد، حتی حکم خراش بر بدن آمده است. (1)

بنابراین، نخستین کسی که حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را به صورت کامل نوشته علی علیه السلام بوده و آن را گاهی کتاب علی و گاهی جامعه و گاهی «صحیفه علی» می خواندند. نگارش این کتاب حاکی از آن است که امام علیه السلام به حفظ سنت علاقه فراوانی داشته است.

در زمانی که مکتب خلفا، پیوسته می کوشید نقل روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله را متوقف سازد یا کاهش دهد و هرگاه عمر بن خطاب فردی را به عنوان والی به جایی می فرستاد، سفارش می کرد تنها به قرآن پردازید و از روایت کردن از محمد صلی الله علیه و آله بکاهید و من در مسئولیت این کار با شما شریکم. (2) و گاهی کسانی را که به نقل حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می پرداختند، تویخ می کرد و به ابوذر و عبدالله بن مسعود و ابی الدرداء گفت: این چه کاری است که پیوسته از محمد حدیث پخش می کنید؟ (3) در چنین دوران اختناقی که نقل حدیث، یکی از جرم های مهم به شمار می رفت، امام علی علیه السلام و فرزندان او به حفظ این کتاب پرداخته و از طریق آن، فتوا می دادند، و به بخشنامه کسانی که نقل و کتابت حدیث را ممنوع کرده بودند، اعتنایی نداشتند. اینک نمونه هایی از آن:

1. ابوبصیر می گوید: نزد امام باقر علیه السلام بودم، او «جامعه» را خواست و به آن می نگریست و این حدیث را برای ما نقل کرد:

ص: 325

1- (1). بصائر الدرجات، ص 147.

2- (2). تاریخ طبری، ج 3، ص 273.

3- (3). کنز العمال، ج 1، ص 293، شماره 294.

«المرأه تموت وتترك زوجها ليس لها وارث غيره، قال: فله المال كله».(1)

«هرگاه زنی بمیرد و جز شوهر، وارث دیگری نداشته باشد، همه مال، از آن شوهر است».

2. ابوبصیر مرادی می گوید: از امام صادق علیه السلام برخی از مسائل مربوط به ارث را پرسیدم. فرمود: علاقه مندید کتاب علی را نشان دهم؟ آن گاه کتاب علی را آورد و در آن، این حدیث بود، (گویا مورد سؤال ابی بصیر بوده است).

«رجل مات وترك عمه وخاله للعمّ الثلثان وللخال الثلث».(2)

3. عبدالملک بن اعین می گوید: من در محضر امام باقر علیه السلام بودم. او کتاب علی علیه السلام را خواست، فرزندش جعفر (امام صادق علیه السلام) آن را به حضور پدر آورد.

آن به صورت طومار پیچیده ضخیمی به کلفتی ران انسان بود، در آن، این حدیث آمده بود:

«إنّ النساء ليس لهنّ من عقار الرجل إذا هو توفى عنها شيء، فقال أبو جعفر: هذا واللّه خطّ علی بیده واملاء رسول اللّه صلی الله علیه و آله».(3)

«زنان سهمی در زمین خانه مرد به هنگام مرگ شوهر ندارند. امام باقر علیه السلام به خدا سوگند این خط علی و املائی رسول خداست».

4. صیرفی می گوید: من با «حکم بن عتیبه»، نزد امام باقر بودم، او پیوسته از

ص: 326

1- (1) . بصائر الدرجات، ص 145.

2- (2) . کافی ج 7، ص 119.

3- (3) . وسائل الشیعه، ج 17، ص 522، باب 6 از أبواب میراث ازواج، حدیث 17.

امام باقر علیه السلام سؤال می کرد و امام باقر علیه السلام او را احترام می نمود. ناگهان در مسأله ای اختلاف پیدا کردند، امام باقر علیه السلام فرمود: فرزندانم برخیز و کتاب علی را برای ما بیاور. او کتابی را آورد که برگهای آن به هم پیچیده بود و حجم انبوهی داشت. آن کتاب را گشود. امام به آن نگاه می کرد تا پاسخ سؤال حکم بن عتیبه را در آن جست و فرمود: این خط علی و املائی رسول الله صلی الله علیه و آله است. (1)

5. ابن بکیر می گوید: زراره از امام صادق علیه السلام پیرامون نماز در پوست و پشم حیوانات حرام گوشت، سؤال کرد. امام کتابی را باز کرد که آن را املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله معرفی کرد. در آن چنین آمده بود:

«إِنَّ الصَّلَاةَ فِي وَبَرٍ كُلِّ شَيْءٍ حَرَامٍ أَكَلَهُ، فَالصَّلَاةَ فِي وَبَرٍ وَشَعْرَةٍ وَجِلْدَةٍ وَبَوْلَةٍ وَرُوثَةٍ وَبَالَانَةٍ وَكُلِّ شَيْءٍ مِنْهُ، فَاسِدَةٌ لَا تَقْبَلُ تِلْكَ الصَّلَاةَ حَتَّى تَصَلِيَ فِي غَيْرِهِ مِمَّا أَحَلَّ اللَّهُ أَكَلَهُ، ثُمَّ قَالَ يَا زَرَّارَةُ هَذَا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ». (2)

«نماز در همه اجزای بدن حیوانی که گوشت آن حرام باشد، باطل است و در این مورد بین پشم و مو و پوست و بول و مدفوع و شیر فرقی نیست. خدا چنین نمازی را نمی پذیرد، مگر آن که در غیر آن که حلال گوشت باشد، خوانده شود. ای زراره این حدیث از پیامبر خداست».

این ها نمونه هایی پنج گانه است که از کتاب علی علیه السلام نقل شده و ما هم در اینجا آوردیم. کتاب علی علیه السلام هر چند با ویژگی هایی که داشت در اختیار ما نیست ولی محدثان بزرگ شیعه، احادیثی را که در آن کتاب نقل شده، در أبواب مختلف

ص: 327

1- (1). رجال نجاشی، ترجمه محمد بن عذافر، شماره ترجمه 967.

2- (2). کافی ج 3، ص 397، حدیث 1.

فقه، آورده اند و محقق ارجمند مرحوم میرزا علی احمدی میانجی در گستره خود به نام «مکاتیب الرسول»، مجموع آنچه که در کتب اربعه، از این کتاب نقل شده، یکجا آورده است.

سؤال دیگر: محدثان اهل سنت، نقل می کنند: امیرمؤمنان صحیفه ای در قاب شمشیر خود داشت. آیا کتاب علی علیه السلام همان است؟ احمد در مسند خود می گوید: ابوحجیفه گفت: از علی سؤال کردم. آیا نزد شما از پیامبر صلی الله علیه و آله غیر از قرآن چیزی هست؟ او گفت: به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده جز آن که خدا فهم خاصی از قرآن به ما داده، و صحیفه ای نیز نزد ماست چیز دیگری نداریم. گفتیم: در آن صحیفه چیست؟ فرمود: عقل (1)، آزادی اسیران، و این که مؤمن در برابر کافر کشته نمی شود. (2)

پاسخ: این روایت در هر کتابی باشد، نمی توان آن را روایت صحیحی دانست، زیرا معنی آن این است که امیرمؤمنان در طول زندگی خود با پیامبر، همین سه مطلب را حفظ کرده و جایی هم جز قاب شمشیرش پیدا نکرده و در آن جای داده است و عجیب این است که این حدیث که با واقعیت علم گسترده امام علیه السلام سازگار نیست؛ با عبارت های مختلف نقل شده است. گاهی می گویند که آن حضرت فرمود: هرکس تصور کند نزد ما غیر از قرآن و این صحیفه چیزی هست، دروغ گفته است. گاهی می گویند که آن حضرت فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما چیز خاصی نداده است که به مردم نداده باشد، مگر آنچه که در قاب شمشیر من است.

ص: 328

1- (1). مقصود از عقل در این جا آن است که دیه بر عاقله است.

2- (2). مسند أحمد ج 1، ص 79.

گاهی گفته می شود آن حضرت فرمود: پیامبر به ما چیزی نسپرده که به مردم نداده باشد، جز صحیفه ای که در قاب شمشیر من است. (1)

ما از آنچه که گفتیم صرف نظر می کنیم. اگر واقعاً نزد علی جز این سه کلمه چیز دیگری نبود، پس حدیث معروف که می فرماید: «أنا مدینه العلم وعلیُّ بابها» که مفاد آن شعر یاد شده در زیر است، چیست؟

که من شهر علمم، علیم درست درست این سخن قول پیغمبر است (2)

آیا صحیح است امیرمؤمنان باب علم النبی، از احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله فقط همین سه کلمه را فرا گرفته باشد؟ امامی که خلفا و صحابه همگان به او مراجعه می کردند و او ابدأ به کسی مراجعه نمی کرد، باید در درجه بسیار عالی از علم به احکام و معارف باشد. فضل بن روزبهان که کتابی در نقد کتاب «منهاج الکرامه فی الولایه والإمامه» نوشته درباره دو حدیث یعنی «أفضاکم علی» و «أنا مدینه العلم...» می گوید: شکی نیست که امام علیه السلام از علمای امت بوده و مردم به او نیازمند بودند. چگونه چنین نباشد؟ او وصی پیامبر صلی الله علیه و آله در رسانیدن پیام او به مردم و امانت های علمی اوست (3) بنابراین، هیچ کس نمی تواند درباره صحت این دو حدیث، خدشه کند. در این صورت، باید بگوییم آنچه که احمد و یا

ص: 329

-
- 1- (1). مسند أحمد ج 1، ص 81، 100، 102، 110؛ البدایه والنهایه، ج 5، ص 251؛ صحیح مسلم، ج 4، ص 217.
 - 2- (2). این حدیث را بیش از 143 نفر از محدثان نقل کرده اند، و پیرامون حدیث گفتگو کرده اند. کسانی که بخواهند از مصادر و مدارک این حدیث که فزون از هفتاد مدرک است آگاه شوند به کتاب شریف الغدیر، ج 3، ص 87-113 مراجعه فرمایند.
 - 3- (3). دلائل الصدق، ج 2، ص 515.

دیگران در کوچک کردن مقام علمی حضرت، نقل کرده اند، جز حدیث باطل چیز دیگری نیست.

مصحف فاطمه علیها السلام

سؤال دومی که باید به آن پاسخ گفت موضوع مصحف فاطمه است، برخی پنداشته اند که کلمه «مصحف» در هر دوره و هر زمان به معنی قرآن بوده، پس دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله نیز دارای قرآنی ویژه بوده است، و قهراً چنین عقیده ای با خاتمیت و انقطاع وحی سازگار نیست.

ولی طراحان این سؤال از یک نکته غافلند که واژه «صحف» به معنی کتاب است، نه قرآن، چنان که می فرماید:

(وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ) (1).

«آنگاه که نامه های اعمال را پخش کنند».

همچنین مصحف از ماده «صحف» آمده و به معنی دفتر و کتاب دوخته و جلد شده است. و اگر هم روزی به قرآن مصحف گفته اند، به دلیل آن بوده که قرآن در زمان پیامبر و پس از او به صورت یک کتاب مجلد، وجود داشته است.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «من قرأ القرآن فی المصحف یتمتع ببصره». (2) «هرکس قرآن از روی کتاب بخواند، از چشم خود بهره می گیرد». در این حدیث قرآن و مصحف هر دورا در کنار هم آورده و مصحف را شکل مکتوب و مدون

ص: 330

1- (1) . سورة تکویر، آیه 10.

2- (2) . اصول کافی، ج 2، ص 613.

قرآن در یک دفتر می‌داند. در حدیث دیگر آمده است: «قراءه القرآن فی المصحف تخفف العذاب عن الوالدین»⁽¹⁾ «خواندن قرآن از روی کتاب، عذاب پدر و مادر را کم می‌کند».

باز در این حدیث، قرآن را در مصحف یاد می‌کند گویا قرآن چیزی است و مصحف چیز دیگر.

مورخان در شرح حال خالد بن معدان می‌نویسند: «إنَّ خالد بن معدان، كان علمه فی مصحف له ازرار وعراء»، «خالد بن معدان، دانش خود را در دفتری ضبط کرده بود که دکمه و دستگیره داشت».

تا این جا روشن شد که مصحف به معنی قرآن نیست، بلکه به معنی دفترچه جلد شده است که افراد دانش‌های خود را در آن ضبط می‌کرده‌اند و اگر بعدها قرآن را مصحف گفته‌اند، به این سبب بوده که قرآن از حالت حفظی و ذهنی بیرون آمد و در دفاتر نوشته شد و به صورت کتاب وجود داشت.

بنابراین، نباید در شگفت باشیم که دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله برای خود، دفتری داشته باشد که از پدر بزرگوار خود، علمی را در آن ضبط کند.

خوشبختانه فرزندان فاطمه علیها السلام حقیقت و واقع این مصحف را شناسانده و گفته‌اند: این مصحف، جز یک رشته آگاهی‌هایی که از پدر بزرگوارش شنیده و یا از طریق دیگر به دست آورده، چیز دیگری نیست. اینک برخی از روایات را می‌آوریم:

حسن بن علی علیهما السلام فرمود: «نزد ما "جامعه" ای است که در آن حلال و حرام

ص: 331

وارد شده است. و مصحف فاطمه علیها السلام هست در حالی که در آن کلمه ای از قرآن نیست بلکه املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله و خطّ علی علیه السلام است و همگی در اختیار ماست»⁽¹⁾.

امام علیه السلام با عنایت کامل یادآور می شود که در آن کلمه ای از قرآن نیست تا مبدا تصور شود وحی تشریحی بر دخت پیامبر نازل می شده است.

امام صادق علیه السلام در روایت دیگر در توصیف مصحف فاطمه می گوید:

«والله ما فيه من قرآنكم حرف واحد. قلت هذا والله العلم؟ قال:

إنه لعلم وما هو بذاك»⁽²⁾.

«به خدا سوگند، کلمه ای از قرآن شما در آن نیست. راوی می گوید:

پرسیدم: آیا در آن دانش است؟ امام در پاسخ می گوید: بلی ولی نه از این دانش های معمولی».

با توجه به آنچه گفته شد، روشن می گردد که مصحف فاطمه علیها السلام ارتباطی به قرآن ندارد و کسانی که آن را دستاویزی برای اتهام شیعه (اعتقاد به تحریف قرآن قرار داده اند)، اگر مغرض نباشند، نا آگاهانه و بدون تحقیق درباره واقعیت آن سخن می گویند.

اکنون واقعیت را برای خوانندگان بیان می کنیم:

ص: 332

1- (1). بصائر الدرجات، الصفار، صص 157 و 158.

2- (2). اصول کافی، ج 2، ص 413.

یکی از معارف مسلم در میان علمای اسلام، وجود افراد «محدّث» در میان مسلمانان است. فرد «محدّث» پیامبر نیست، و بر او وحی نازل نمی‌شود، ولی در عین حال، فرشتگان، با وی سخن می‌گویند، و سخن آنان را می‌شنود، و لذا او «محدّث» بر وزن اسم مفعول نام گرفته است، زیرا که فرشته با او «حدیث» می‌گوید. بخاری نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«لقد كان فيمن كان قبلكم من بني إسرائيل رجالٌ يكلّمون من غير أن يكونوا أنبياء فإن يكن من أمّتي منهم أحد، فعمر...» (1).

«در میان پیشینیان از بنی اسرائیل، مردانی بودند که با آن‌ها از عالم غیب سخن گفته می‌شد، بدون این که پیامبر باشند. و اگر در میان امت من چنین فردی باشد، آن عمر بن خطاب است.»

روایت درباره «محدّث» در میان امت اسلامی از طریق اهل سنت و سخنان آنان در تفسیر این واژه بیش از آن است که در این جا نقل شود، و شارحان صحیح بخاری در این مورد، توضیحات کافی داده‌اند. (2)

کلینی در کتاب کافی بابی تحت عنوان «إنّ الأئمّه محدّثون، مفهّمون» منعقد کرده و روایاتی در این مورد نقل کرده است، و همگی حاکی از آن است که محدّث کسی است که صوت فرشته را می‌شنود، ولی او را نمی‌بیند. آنگاه اضافه می‌کند ائمه اهل بیت علیهم السلام همگی «محدّث» هستند. (3)

ص: 333

1- (1). بخاری، صحیح، ج 2، ص 194، باب مناقب عمر بن الخطاب.

2- (2). ارشاد الساری بشرح صحیح البخاری، ج 6، ص 99.

3- (3). اصول کافی، ج 1، ص 325 327.

دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر کمال وجودی، از افراد «محدثه» به شمار می رود، یعنی صدای فرشته را می شنید، ولی او را نمی دید، و این جریان، زمانی رخ داد که پدر والامقامش درگذشت. غم و اندوه او را فرا گرفت. در این هنگام جبرئیل امین به فرمان الهی فرود می آمد. اخباری را از آینده، برای او بازگو می نمود و از این طریق، مایه تسلی خاطر او را فراهم می آورد. اینک ویژگی های مصحف فاطمه علیها السلام را از زبان فرزندان او بیان می کنیم:

امام صادق علیه السلام می فرماید: آنگاه که خدا پیامبرش را قبض روح نمود، اندوه فراوانی فاطمه علیها السلام را دربرگرفت. خدا فرشته ای را فرستاد تا او را تسلیت بگوید.

فاطمه علیها السلام امیرمؤمنان را از آنچه می شنید، آگاه ساخت. علی علیه السلام فرمود: «هرگاه صدای فرشته را شنیدی، مرا آگاه کن تا آنچه می گوید، بنویسم». این گزارش ها که از طریق فرشته به فاطمه علیها السلام می رسید و او در اختیار علی علیه السلام می نهاد، در دفتری جمع شد و نام مصحف به خود گرفت، ولی در آن چیزی از حلال و حرام نیست، بلکه تنها گزارش هایی از آینده است. (1)

ص: 334

شیعه امامیه به نام «مذهب اثنا عشری» معروف شده است و نکته آن این است که رهبری دوازده امام از بنی هاشم در کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده و سپس هر امامی به امامت فرد بعدی تصریح کرده است.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایات فراوانی وارد شده که امور این امت را دوازده خلیفه به شماره نقیبان بنی اسرائیل به دست می گیرند. این روایات، دارای خصوصیتی است که جز بر دوازده امام معصوم شیعه منطبق نمی شود، بنابراین، شایسته است با این روایات که پیامبر اکرم در آن ها از رهبری دوازده امام خبر داده است، آشنا شویم. اینک مجموع این روایات:

1. بخاری از جابر بن سمره از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند:

«یکون اثنا عشر أميراً، فقال كلمة لم أسمعها، فقال أبي أنه قال:

كَلِّهْم من قریش».(1)

«از پیامبر شنیدم که می گفت: دوازده نفر امیر پس از من خواهند بود.

ص: 335

1- (1). صحیح بخاری، ج 9، ص 101، کتاب الاحکام، باب 51، باب الاستخلاف.

سپس سخنی گفت که من شنیدم. از پدرم پرسیدم، گفت: فرمود: همه از قریش هستند».

2. مسلم در صحیح خود از جابر نقل می کند که من با پدرم بر پیامبر وارد شدیم، شنیدم که می گفت:

«إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَنْقُضِي حَتَّى يَمْضِيَ فِيهِمْ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً، ثُمَّ تَكَلَّمَ بِكَلَامِ خَفِيِّ عَلِيٍّ. قَالَ: فَقُلْتُ لِأَبِي مَا قَالَ؟ قَالَ: قَالَ: كَلِّمْنَا مِنْ قُرَيْشٍ» (1).

«می گوید: من با پدرم بر پیامبر وارد شدیم، شنیدم که می گفت، حاکمیت اسلام، به پایان نمی رسد مگر این که دوازده خلیفه در آن حکومت کنند، آن گاه سخنی گفت که بر من پوشیده ماند، از پدرم پرسیدم: چه گفت:

گفت: فرمود: همگان از قریش هستند».

3. باز مسلم از سمره نقل می کند: شنیدم که پیامبر می گوید:

«لَا يَزَالُ أَمْرُ النَّاسِ مَاضِيًا مَا وَلِيَهُمْ اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا، ثُمَّ تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ خَفِيَّتْ عَلَيَّ فَسَأَلْتُ أَبِي مَاذَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ:

قَالَ: كَلِّمْنَا مِنْ قُرَيْشٍ» (2).

«از پیامبر شنیدم که می گفت: پیوسته کار مردم رو به راه خواهد بود تا وقتی که دوازده مرد بر آنان حکومت کنند. آنگاه پیامبر کلمه ای فرمود که بر من پنهان ماند، از پدرم پرسیدم، گفت: فرمود: همه از قریشند».

4. باز مسلم از او نقل می کند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می گوید:

ص: 336

1- (1). صحیح مسلم، ج 6، ص 3.

2- (2). صحیح مسلم، ج 6، ص 34.

«لا يزال أمر الإسلام عزيزاً إلى اثني عشر خليفه، ثم قال كلمه لم أفهمها فقلت لأبي ما قال: فقال: قال: كلهم من قریش». (1)

«از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم: اسلام عزیز و برتر است تا دوازده خلیفه، آن گاه سخنی گفت که من نفهمیدم. از پدرم پرسیدم، گفت: همگان از قریشند».

5. باز مسلم از او نقل می کند:

«انطلقت إلى رسول الله صلى الله عليه وآله ومعى أبي فسمعتة يقول: لا- يزال هذا الدين عزيزاً منيعاً إلى اثني عشر خليفه، فقال كلمه صمنيتها الناس فقلت لأبي ما قال؟ قال: قال: كلهم من قریش». (2)

«من با پدرم به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتیم. شنیدم که می گفت: این دین اسلام - گرامی و برتر خواهد بود تا دوازده خلیفه آن گاه سخنی گفت که سر و صدای مردم مانع از شنیدن آن شد. به پدر گفتم: چه گفت؟ گفت:

می فرماید: همگی از قریش هستند. (3)

6. باز مسلم از او نقل می کند: روز جمعه، عصر روزی که اسلمی سنگسار شد، پیامبر فرمود:

«لا يزال الدين قائماً حتى تقوم الساعة أو يكون عليكم اثنا عشر خليفة كلهم من قریش».

«پیوسته این دین بر سر پا خواهد بود تا روز رستاخیز یا تا روزی که

ص: 337

1- (1). صحیح مسلم، ج 6، ص 3-4.

2- (2). صحیح مسلم، ج 6، ص 3-4.

3- (3). همان.

دوازده خلیفه بر شما حکومت کنند که همگی از قریشند».

این روایات متعدد را که یکی را بخاری و بقیه را مسلم نقل کرده، در صحیحین آمده اند که نزد اهل سنت از اعتبار بسیار بالایی برخوردارند.

اکنون به نقل روایاتی می پردازیم که در غیر صحیحین آمده است.

7. أبو داود از جابر بن سمره نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«لا يزال هذا الدين عزيزاً إلى اثني عشر خليفة فكبر الناس وضجوا ثم قال كلمة خفية، قلت لأبي: يا أبتى ما قال؟ فقال: قال:

كلهم من قریش. (1)

«از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می گوید: این دین عزیز است تا زمانی که دوازده خلیفه بر سر کار باشند. سپس مردم تکبیر گفتند و سر و صدا کردند. آن گاه پیامبر کلمه ای را آهسته گفت: به پدرم گفتم: پدر جان چه گفت؟ گفت: می فرماید: همگی از بنی هاشم هستند».

8. ترمذی از جابر بن سمره نقل می کند:

قال رسول الله صلى الله عليه وآله يكون من بعدى اثنا عشر أميراً. ثم تكلم بشيء لم أفهمه فسألت الذی يليني فقال: قال: كلهم من قریش. (2)

«رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بعد از من دوازده امیر خواهد بود، آنگاه سخنی گفت که من نفهمیدم از کسی که در کنار من بود، پرسیدم، گفت: همگی از قریش هستند».

ص: 338

1- (1). سنن ابی داود، ج 2، ص 207، کتاب المهدی، و این روایات را به دو طریق دیگر نیز نقل کرده است.

2- (2). سنن ترمذی، ج 2، ص 35، چاپ 1342 قمری.

ترمذی می گوید: این حدیث، صحیح است و به طرق گوناگون از جابر نقل شده، آن گاه طریق دیگری را که منتهی به جابر می شود، نقل می کند.

9. أحمد در مسند خود نقل می کند: از پیامبر شنیدم که فرمود:

برای این امت دوازده خلیفه خواهد بود، آن گاه این حدیث را از 34 طریق نقل می کند. (1)

10. حاکم در مستدرک خود بر صحیحین در کتاب «معرفه الصحابه» از عون بن جحیفه و او از پدرش نقل می کند که من با عمویم نزد پیامبر بودم، فرمود:

«لا يزال أمر أمتي صالحاً حتى يمضي اثنا عشر خلیفه».

«پیوسته وضع امت من خوب و مناسب خواهد بود تا زمان دوازده خلیفه بگذرد».

آنگاه پیامبر آهسته سخن گفت، به عمویم گفتم که جلوتر از من نشسته بود، پیامبر چه گفت؟ گفت: پسر من! فرمود: همگان از قریشند. (2)

11. و نیز از جابر بن سمره نقل می کند که من نزد رسول خدا بودم، شنیدم که می گوید:

«لا يزال أمر هذه الامه ظاهراً حتى يقوم اثنا عشر خلیفه».

«امت من ظاهر و پیروز خواهد بود تا روزی که بر آنان دوازده خلیفه حکومت کنند. آنگاه سخنی گفت که من درست نشنیدم. از پدرم پرسیدم که نزدیکتر از من بود که پیامبر چه گفت؟ گفت: فرمود: همگان از قریشند». (3)

ص: 339

1- (1). مسند أحمد، ج 5، ص 108 86.

2- (2). مستدرک، ج 3، ص 617.

3- (3). مستدرک حاکم، ج 3، ص 318.

12. ابن حجر در صواعق از جابر بن سمره نقل می کند که پیامبر فرمود:

«یکون بعدی اثنا عشر أمیراً کلهم من قریش» (1).

«پس از من دوازده امیر خواهد بود که همگان از قریشند».

13. احمد از مسروق نقل می کند که ما نزد عبدالله بن مسعود بودیم و او به ما قرآن می آموخت، مردی به او گفت: آیا از پیامبر پرسیدی که چند خلیفه بر این امت حکومت خواهند کرد؟ عبدالله بن مسعود گفت: از روزی که وارد عراق شدم، کسی این موضوع را از من پرسیده است. آری از او پرسیدم، فرمود: «اثنا عشر كعدہ نقباء بنی اسرائیل»، «دوازده خلیفه همانند بزرگان بنی اسرائیل» (2).

14. همین حدیث را خطیب بغدادی در تاریخ خود با سندی از جابر بن سمره نقل کرده است (3).

15. متقی هندی در منتخب کنز العمال همین حدیث را از احمد و طبرانی در معجم کبیر و حاکم در مستدرک نقل کرده است (4).

16. سیوطی در تاریخ الخلفاء به سند خوب از ابن مسعود نقل می کند که پس از او چند خلیفه بر این امت حکومت خواهد کرد، او گفت: ما از رسول خدا همین را پرسیدیم، فرمود: «اثنا عشر كعدہ نقباء بنی اسرائیل» (5).

اینها نمونه هایی است که در آنها خلافت دوازده امام نقل شده است و در این روایات نشانه ها و صفات و شماره آنها وارد شده است، چیزی که هست باید

ص: 340

1- (1) . الصواعق، ص 189.

2- (2) . مسند احمد، ج 1، ص 398.

3- (3) . تاریخ بغداد، ج 14، ص 353، شماره 7673.

4- (4) . منتخب کنز العمال، در حاشیه مسند احمد، ج 5، ص 312.

5- (5) . تاریخ الخلفاء، ص 10.

به دنبال مصادیق و اشخاص آنان برویم و این در صورتی روشن می شود که که علائم مذکور در روایات را در یک جا گرد آوریم تا از این طریق مصادیق آنها را بشناسیم. اینک نشانه ها و علائم این خلفا در این روایات:

با بررسی متون گذشته می توان علائم مذکور را در هشت علامت جمع کرد:

1. عزت اسلام (لا یزال الإسلام عزیزاً)

2. عزت دین (لا یزال هذا الدین عزیزاً منیعاً)

3. بر پا بودن دین (لا یزال أمر الأمة قائماً)

4. حکومت صلح و صفا بر امت (لا یزال أمر الأمة صالحاً)

5. پیروزی امت (لا یزال أمر هذه الأمة ظاهراً)

6. این افتخارات در گرو حکومت دوازده امیر از قریش است (کل ذلك حتی یمضی فیهم اثنا عشر أميراً من قریش).

7. این نشانه ها در گرو ولایت دوازده خلیفه از قریش است (حتی یلیهم اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش)

8. شماره آنها به شماره تقیبان بنی اسرائیل است (وان عددهم کعدد نقباء بنی اسرائیل)

این نشانه ها و امتیازات، جز در دوازده امام، از علی علیه السلام گرفته تا فرزندش مهدی (عج) جمع نمی باشد و در حقیقت این احادیث را باید نوعی غیب گویی و معجزه علمی پیامبر شمرد بالأخص آنگاه که احادیث دیگر به آنها ضمیمه شود، مانند:

1. حدیث ثقلین(1)

2. حدیث سقیفه(2)

3. حدیثی که اهل بیت علیهم السلام را مایهٔ امنیت و هدایت امت می شمارد.(3)

دوازده امام که در میان مسلمانان کاملاً شناخته شده هستند و شیعه به امامت آنان عقیده دارد که نخستین آنها علی علیه السلام امیر مؤمنان و آخرین آنان مهدی موعود است، دارای این علائم و نشانه ها هستند. اگر کسی بر زندگانی علمی و اجتماعی و سیاسی آنان واقف شود خواهد دید که این شخصیت های معصوم نمونهٔ بارز اخلاق و در قلهٔ علم و عمل، و از نظر تقوا و پارسایی و احاطه به قرآن و سنت بی بدیل هستند و خدا به واسطهٔ آنان، دین خود را حفظ کرده و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله را عزیز نموده است.

اگر ما این دوازده امام را مصداق این احادیث بشماریم، کوچکترین مانعی در این تطبیق نیست و اما اگر از آنها بگذریم، هیچگاه دوازده خلیفه ای که پس از رحلت پیامبر پیاپی بیایند و مایهٔ عزت اسلام و رفعت دین شوند، پیدا نخواهیم کرد.

ص: 342

1- (1) . حدیث ثقلین از احادیث متواتر است، بیش از 20 صحابی آن را نقل کرده است به عنوان نمونه: مستدرک حاکم، ج 4، ص 148 و ذهبی در تلخیص مستدرک، مسند احمد، ج 3، ص 17 و 26.

2- (2) . حدیث سقیفه از روایات متضافر است، مستدرک حاکم، ج 3، ص 151.

3- (3) . حدیث «اهل بیتی امان لأمتی»، مستدرک حاکم، ج 3، ص 149.

الف: برخی می گویند: مراد از این دوازده خلیفه، دوازده خلیفه اموی است که نخستین آنان یزید بن معاویه و آخرین آنان، مروان حمار است که مجموعاً دوازده خلیفه می شوند.

این گروه برای این که دوازده خلیفه را پشت سر هم ارائه کنند، معاویه، و عبدالله بن زبیر و مروان بن حکم را از قلم انداخته و آنان را چنین معرفی می کنند:

1. یزید بن معاویه، 2. فرزند او معاویه، 3. عبدالله بن مروان، 4. ولید بن عبدالملک، 5. سلیمان بن عبدالملک، 6. عمر بن عبدالعزیز، 7. یزید بن عبدالملک، 8. هشام بن عبدالملک، 9. ولید بن یزید، 10. یزید بن ولید، 11. ابراهیم بن ولید، 12. مروان بن محمد. [\(1\)](#)

جای گفتگو نیست که پرونده زندگانی این افراد پر از فساد و گناه و قتل و غارت و فجایع است ولی تأویل کنندگان می گویند: میزان، گرایش عمومی به این افراد است نه پیراستگی صفحات زندگانی آنان.

من از ابن حجر این عالم بزرگ در شگفتم چگونه بدون بررسی دقیق این احادیث را بر این افراد جنایتکار تطبیق می کند و مدعی می شود میزان گرایش عمومی مردم به آنهاست، نه پاکدامنی آنها، زیرا:

1. اگر حضرت در مقام مدح و ستایش این دوازده خلیفه نباشد، چه سودی در این حدیث خواهد بود.

ص: 343

1- (1). فتح الباری بشرح صحیح البخاری، ج 13، ص 212، چاپ دارالمعرفه، بیروت.

2. چگونه می گوید: ملاک، گرایش عموم مردم به این افراد است نه پاکدامنی آنان، در حالی که حدیث می گوید: لا یزال هذاالدین عزیزاً منیعاً قائماً أمر امتی صالحاً، أمر امتی ظاهراً»، همه این عبارات حاکی از آن است که این دوازده خلیفه باید در قلّه تقوا و پرهیزگاری باشند، و در سایه کمالات معنوی آنان، دین اسلام عزت و عظمت یابد، بنابراین، میزان، عظمت شخصیت آنان از نظر عقلی و فکری و علمی و دینی است نه گرایش عمومی.

3. اگر میزان، گرایش عمومی بود چگونه یزید را از این افراد می شمارد در حالی که او سه سال سلطنت کرد. در سال اول، فرزند پیامبر حسین بن علی علیه السلام را به شهادت رساند و در دومین سال سلطنت، مردم مدینه و مکه بر ضد او قیام کردند و بر اثر سرکوبی آنان، خونریزی عظیم و رسوایی بزرگی پدید آمد که قلم از ذکر آنان شرم دارد و به عنوان «وقعة حرّه» معروف است. و در سال سوم، برای دستگیری عبدالله بن زبیر، کعبه را سنگباران و آتش باران کرد.

ب: برخی می گویند مقصود از این دوازده خلیفه که مایه عزت اسلام و دین هستند، پس از ظهور حضرت مهدی خواهد بود. (1)

این تأویل بسیار ناروا و نامربوط است، زیرا ظاهر احادیث این است که پیامبر از خلفای خود پس از رحلت خویش خبر می دهد، نه از خلفای پس از ظهور حضرت مهدی (عج).

ج: گاهی می گویند: مراد خلیفه هایی است که مردم خلافت آنان را از دل و جان پذیرفته اند و آنان عبارتند از چهار خلیفه معروف، 5. معاویه، 6. یزید بن

ص: 344

معاویه، 7. عبدالملک بن مروان، 8. ولید، 9. سلیمان. 10. یزید، 11. هشام (چهارمین فرزند عبدالملک)، 12. ولید بن یزید بن عبدالملک.

لازم به توضیح است که بین سلیمان و یزید، خلیفه اموی عمر بن عبدالعزیز فاصله شده است که معلوم نیست به چه دلیلی او را به حساب نیاورده اند. (2)

من از این سخن که آن را به قاضی عیاض نسبت می دهند در شگفتم چگونه یزید بن معاویه را مایه عزت اسلام شمرده با آن جنایاتی که در مدت خلافت خود انجام داد، آنگاه چگونه ولید بن یزید را از این افراد شمرده که در گذشته نمونه ای از بی دینی او را یاد کردیم که با قرآن چگونه رفتار کرد.

خلاصه سخن این که خلفای دوازده گانه ای که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله به صورت پیوسته شایسته خلافت باشند و مایه عزت و عظمت گردند، جز ائمه اثناعشر افراد دیگری نیستند و دیگران یا فاقد علائمی هستند که در این احادیث آمده و یا عدد آنان بیش از دوازده نفر است تا آنجا که برای تطبیق این دوازده نفر بر امویان، «عمر بن عبدالعزیز» را که به طور نسبی از صالحان بنی امیه است از قلم انداخته اند.

در این جا، استاد بزرگ جناب سید محمدتقی حکیم سخنی دارد که شایسته است به ترجمه آن پردازیم. او می گوید: از این روایات اموری استفاده می شود:

1. شماره این امیران و خلفا از دوازده تجاوز نمی کند و همگان از قریشند.

2. از این که آنان را به نقیبان بنی اسرائیل تشبیه می کند، باید گفت: این افراد

به وسیله خود پیامبر تعیین شده اند، چنان که نقیبان بنی اسرائیل به وسیله موسی مشخص شده بودند، چنان که می فرماید:

(وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا). (1)

«خداوند از بنی اسرائیل پیمان گرفت و ما دوازده نقیب (سرپرست) از آنان برانگیختیم».

3. این روایات، بقای دین و عزت آن را تا روز رستاخیز، به وجود آنان وابسته نموده، چنان که مسلم چنین روایت می کند: «إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَنْقُضِي حَتَّى يَمْضِيَ فِيهِمْ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً» و در روایتی دیگر صریحتر از این می گوید: «لَا يَزَالُ هَذَا الْأَمْرُ فِي قَرِيشٍ مَا بَقِيَ مِنَ النَّاسِ اثْنَانِ».

جانشینی از پیامبر در قریش همچنان ادامه خواهد یافت تا آنجا که در روی زمین دو نفر بمانند.

بنابراین، علائم یاد شده جز با مبنای امامیه که بر اساس امامت ائمه دوازده گانه است، تطبیق نمی کند، و از طرفی هم، حدیث ثقلین آن را تأیید می کند.

نکته مهم این که خلافت و امامتی که برای این دوازده نفر ثابت می شود، امامت واقعی است که به خاطر شایستگی به آنها داده شده است، نه خلافت ظاهری و قدرت سیاسی که بر اثر قهر و غلبه به دست می آید، زیرا خلیفه شرعی، امامی است که رهبری خود را از خدا گرفته و آن نوعی منصب شرعی است، و این گونه رهبری، شایسته فردی است که از طرف خدا معین می شود، ولی پیروی عملی و

ص: 346

پذیرش مردم و یا عدم پذیرش آنان در این شایستگی و لیاقت، اثری نمی گذارد.

امام معصوم، سلطه شرعی خود را داراست هر چند، نوع مردم به او نگروند.

نکته ای که شایان ذکر است اینکه: این روایات که به خلافت دوازده نفر تصریح می کند از پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت شده و روایانی آن را نقل می کنند، در زمانی می زیستند که هنوز دوازده خلیفه به پایان نرسیده بود. شایسته بود آنان که مصادر نقل این روایات هستند کمی در آن دقت کنند تا دچار اشتباه نشوند.

اکنون که سخن به این جا رسید، شایسته است در معرفی این دوازده امام، به صورت موجز و فشرده سخن بگوییم.

ص: 347

اشاره

علی بن ابی طالب علیه السلام نخستین امام و پیشوای جهان اسلام است که امامت و خلافت او در روز غدیر خم تثبیت گردید و رهبری جامعه اسلامی پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله بر عهده او گذارده شد.

زندگی علی علیه السلام را می توان به پنج بخش زیر تقسیم کرد.

1. از ولادت تا بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله.

2. از بعثت تا هجرت.

3. از هجرت تا وفات پیامبر صلی الله علیه و آله.

4. از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله تا خلافت آن حضرت.

5. از خلافت تا شهادت.

اکنون به گونه ای فشرده در باره هریک از این پنج فراز از زندگانی امام بحث می کنیم:

1. از ولادت تا بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله: علی علیه السلام در سال سی ام عام الفیل، یعنی ده سال پیش از بعثت، در «کعبه»، خانه خدا، دیده به جهان گشود و هنوز پنج سال از

عمر او نگذشته بود که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله او را به خانه خود برد و تربیت او را مستقیماً بر عهده گرفت(1). علی علیه السلام از همان دوران کودکی با پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله بود و پیش از بعثت نیز با پیامبر در عبادت شرکت می کرد(2).

2. از بعثت تا هجرت: او نخستین کسی است که به پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله ایمان آورد(3) و مدت سیزده سال در مکه همراه پیامبر عظیم الشان اسلام بود و وحی الهی را می نوشت. آن حضرت، در شب هجرت پیامبر به مدینه، ایثارگرانه در بستر پیامبر خوابید و از این طریق، ایمان و اخلاص خود را در طریق اهداف الهی برای چندمین بار ثابت فرمود.

3. از هجرت تا وفات پیامبر صلی الله علیه و آله: وی در این مدت که از ده سال تجاوز نمی کرد جز در غزوه تبوک که به امر پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه باقی ماند، در تمام غزوات حضور داشت. وغالباً در سایه ایثار و فداکاری های وی، سپاه اسلام بر سپاه شرک پیروز شد.

4. از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله تا خلافت: این دوره از زندگانی علی علیه السلام که بیست و پنج سال به طول انجامید دوران سکوت شکوهمند او است. وی در عین آنکه به حکومت وقت اعتراض داشت و خلافت را حق خود می دانست، از همکاری و ارشاد و تعلیم احکام خود داری نکرد و خدمات ارزنده ای به جهان اسلام عرضه داشت.

5. از خلافت تا شهادت: پس از قتل عثمان، علی علیه السلام به تقاضای اکثریت

ص: 349

1- (1) . سیره ابن هشام ج 1 ص 246.

2- (2) . نهج البلاغه خطبه قاصعه شماره 187 ط عبده.

3- (3) . تاریخ طبری ج 2 ص 212 و کامل ابن اثیر ج 2 ص 22.

قریب به اتفاق مهاجر و انصار، به خلافت برگزیده شد. او نخست از پذیرش این مقام خود داری می کرد ولی سرانجام پس از اصرار مهاجر و انصار زمام خلافت را به دست گرفت.

خلافت وزمامداری علی علیه السلام که سراسر عدل و دادگری و احیاء سنت های پیامبر صلی الله علیه و آله بود، بر گروهی سخت و گران آمد و صفوف مخالفی در برابر وی گشود.

این مخالفت ها سرانجام به نبردهای خونین سه گانه: «ناکثین»، «قاسطین» و «مارقین» منجر گردید.

نبرد با ناکثین:

نبرد با «ناکثین» (پیمان شکنان) از این جهت رخ داد که طلحه و زبیر که در آغاز با علی علیه السلام بیعت کرده بودند تقاضای فرمانروایی بر بصره و کوفه را داشتند لیکن امام علیه السلام با درخواست آنان موافقت نکرد، آنان سرانجام مخفیانه مدینه را به عزم مکه ترک کردند و در آنجا با استفاده از ثروت امویان ارتشی تشکیل دادند و به بصره رهسپار شده و آنجا را به تصرف خویش در آوردند، علی علیه السلام مدینه را به عزم خلع ید آنان ترک گفت، در نزدیکی بصره نبرد شدیدی بین امام و سپاهیانش از یک سو و بین طلحه و زبیر و همراهانشان از دیگر سو رخ داد که این جنگ با پیروزی علی علیه السلام و شکست «ناکثین» پایان پذیرفت. و این همان جنگ «جمل» است که در تاریخ برای خود سرگذشت گسترده ای دارد.

معاویه از مدتها قبل از خلافت علی علیه السلام مقدمات خلافت را برای خود در شام فراهم آورده بود. وقتی امام برای خلافت برگزیده شد فرمان عزل او را صادر کرد، و حتی یک لحظه هم با ابقاء او به حکومت شام موافقت نفرمود، در نتیجه، سپاه عراق و شام در سرزمینی به نام «صفین» به نبرد پرداختند و در لحظاتی که می رفت سپاه علی علیه السلام بر لشکر شام پیروز شود، معاویه با نیرنگ خاصی، در میان سربازان امام علیه السلام اختلاف و شورش پدید آورد؛ سرانجام، پس از اصرار زیاد یاران علی علیه السلام، آن حضرت ناچار به حکمیت «ابو موسی اشعری» از سوی سپاهیان خود در برابر «عمرو عاص» از جانب لشکر شام تن در داد که آنان در باره مصالح اسلام و مسلمین مطالعه کنند و در باره سرپیچی معاویه از بیعت و نظر خود را اعلام دارند. وضع علی علیه السلام در پذیرفتن مسئله حکمیت به پایه ای رسید که اگر نمی پذیرفت شاید رشته حیات او گسسته می شد و مسلمانان با بحران شدیدی روبرو می شدند، پس از فرا رسیدن موعدی که قرار بود «داوران» نظر خود را ابراز دارند، عمرو عاص، ابو موسی را فریفت و خود ابو موسی بر آن تصریح کرد و این امر، حيله گری مخالف را بیشتر آشکار ساخت، پس از ماجرای حکمیت تعدادی از مسلمانانی که با حضرت علی علیه السلام همراه بودند علیه آن حضرت قیام کردند و امام را برای قبول حکمیتی که خودشان تحمیل کرده بودند مورد انتقاد قرار دادند.

نبرد با «مارقین» نبرد با همان گروهی است که علی علیه السلام را وادار به پذیرش حکمیت کردند، ولی پس از اندی از کار خود پشیمان شده و او را وادار به نقض عهد و پیمان کردند، اما علی علیه السلام کسی نبود که پیمان خود را بشکند و نقض عهد فرماید؛ اینان که همان خوارج هستند در برابر حضرت علی علیه السلام دست به صف آرای زدن و در نهروان با آن حضرت به جنگ پرداختند. حضرت علی در این نبرد پیروز گشت لیکن کینه خوارج در دلهاشان نهفته ماند.

سرانجام علی علیه السلام پس از پنج سال حکومت در شب نوزدهم رمضان سال چهارم هجری به دست «عبدالرحمن بن ملجم» که یکی از افراد «مارقین» بود به شهادت رسید.

شخصیت علی علیه السلام بالاتر از آن است که در مقاله یا کتابی بگنجد و کافی است بدانیم خلیفه دوم عمر بن خطاب در باره او چنین می گوید:

«عقمت النساء أن یلدن مثل علی بن ابی طالب» زنان، دیگر شخصیتی مانند علی نیاوردند.

«شبلی شمیل» لبنانی، پیشوای مادیین عصر خود نیز در باره علی علیه السلام چنین می گوید:

«الإمام علی بن ابی طالب، عظیم العظماء، نسخه مفرده، لم یر لها الشرق ولا الغرب صورة طبق الأصل لا قديماً ولا جدیداً»⁽¹⁾.

امام و پیشوای انسانها علی بن ابی طالب، بزرگ بزرگان و یگانه نسخه ای

ص: 352

است که با اصل خود (پیامبر عالی قدر اسلام) مطابق است و هرگز شرق و غرب نسخه ای مطابق علی علیه السلام در گذشته و حال ندیده است.

همچنین «جرج جرداق» نویسنده لبنانی در باره امام می گوید:

«ماذا علیک یا دنیا لو حشدت قواک فأعطیت فی کل زمن علیاً بعقله ولسانه و ذی فقار»⁽¹⁾.

چه می شد ای روزگار اگر قدرتها و نیروهای خود را بسیج می کردی و در هر دوره انسانی مانند علی علیه السلام از نظر عقل و خرد، سخن و بیان، قدرت و شجاعت به جامعه بشری تحویل می دادی؟.

اکنون با کمال پوزش از خوانندگان گرامی زندگی نخستین پیشوا را به پایان رسانیده امید است مبسوط آن را در کتاب هایی که در این زمینه نگاشته شده است مطالعه فرمایید.

ص: 353

1- (1) . همان مدرک، ص 49.

اشاره

سخن درباره امامان و پیشوایان معصوم است، و دخت گرامی پیامبر، حضرت زهرا علیها السلام هر چند امام و پیشوا نیست، ولی مادر یازده پیشوای معصوم است که قسمتی از شخصیت وراثتی آنان، مربوط به مادر آنهاست از این جهت، لازم است به صورت فشرده درباره او سخن بگوییم.

همگی می دانیم پدر و مادر، در زمینه شخصیت انسان، تأثیر بسزایی دارند.

روحیات والدین فهرست وار، به فرزندان منتقل می شود، و سپس با رشد طبیعی فرزند، رشد می نماید. و این مسأله ای است که علم امروز از آن پرده برداشته و آیین مقدس اسلام نیز در آیات و روایات بر آن صحنه نهاده است.

در فضیلت دخت گرامی پیامبر، همین بس که از پدری مانند رسول گرامی صلی الله علیه و آله و مادری مانند خدیجه به وجود آمده است. شخصیت پیامبر گرامی بر همه ما واضح و روشن است. شایسته است با مادر او نیز آشنا شویم. مادر او

خدیدجه دختر خویلد، همسر رسول خداست که نخستین بانو ویا فردی است که به رسول گرامی ایمان آورده است، ومدتها به همراه علی علیه السلام با پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نماز گزارده در حالی که احدی به اسلام نگرویده بود(1).

عفیف کندی می گوید: برای بازرگانی وارد سرزمین مکه شدم، مردی را دیدم که در برابر کعبه نماز می گزارد، اندکی بعد زنی آمد و به او اقتدا کرد، آنگاه نوجوانی آمد و به آن دو پیوست. از عباس عموی پیامبر پرسیدم این سه نفر کیستند و از چه آیینی پیروی می کنند؟ وی در پاسخ گفت: وی محمد فرزند عبدالله برادر زاده من است. می گوید: خدا مرا به عنوان پیامبر برانگیخته است، و این زن، همسر او خدیجه، و این نوجوان برادر زاده دیگر من است که به او ایمان آورده است. سوگند به خدا در روی زمین، این مرد، جز این دو نفر پیروی ندارد(2).

خوب است فضیلت و مقام خدیجه را از زبان رسول خدا بشنویم:

1. ابو هریره می گوید: رسول خدا فرمود: جبرئیل به سوی من آمد و گفت:

این خدیجه است که به سوی تو می آید و ظرفی می آورد که در آن خوردنی و آشامیدنی است. آنگاه که به سوی تو آمد، از پروردگارش و من به او سلام برسان و بشارت بده که خدا برای او در بهشت، خانه ای آرام و راحت ساخته است(3).

2. عایشه می گوید: من بر هیچ یک از زنان پیامبر حسد نرورزیدم، جز خدیجه و من در زمان او نبوده ام و رسول خدا هرگاه، گوسفندی سر می برید، قسمتی از آن را برای دوستان خدیجه می فرستاد. من از چنین اظهار محبتی،

ص: 355

1- (1) . کامل، ابن اثیر، ج 2، ص 37، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 197.

2- (2) . شرح نهج البلاغه، ج 13، ص 225.

3- (3) . صحیح مسلم، ج 7، ص 133.

خشمگین می شدم. پیامبر فرمود: خدا مهر او را به من داده است(1).

3. روزی پیرزنی با پیامبر سخن می گفت، و پیامبر از حال او می پرسید و به او احترام می گذاشت وقتی از انگیزه این کار پرسیدم، فرمود: وفا، از ایمان است، او در زمان خدیجه به خانه ما می آمد(2).

4. انس می گوید: هرگاه ارمغانی برای پیامبر می آوردند، پیامبر می فرمود، آن را به خانه فلان زن ببرید، او دوست خدیجه بود، او را بسیار دوست می داشت(3).

5. عایشه می گوید: روزی پیامبر از خدیجه یاد کرد، من براورشک بردم و گفتم: او پیرزنی بیش نبود و خدا بهتر از او را به تو داده است! در این هنگام پیامبر خشمگین شد، و موهای سرش راست ایستاد سپس فرمود: به خدا سوگند، چنین نیست. هرگز خدا بهتر از او را به من نداده است، او هنگامی که مردم به من کفر می ورزیدند، به من ایمان آورد، هنگامی که مردم مرا تکذیب می کردند، مرا تصدیق کرد، هنگامی که مردم مرا از دارایی خود محروم کردند، او سرمایه خود را در اختیار من نهاد، خدا فرزندان من را از او به من ارزانی داشت، و از دیگران به من چیزی عطا نفرمود. عایشه می گوید: پس از شنیدن این سخنان با خود پیمان بستم که دیگر درباره خدیجه بدگویی نکنم(4).

6. ابن عباس می گوید: پیامبر فرمود: برترین زنان بهشت، چهار زن هستند:

1. خدیجه دختر خویلد 2. فاطمه دختر محمد 3. مریم دختر عمران 4. آسیه دختر

ص: 356

1- (1) . صحیح مسلم، ج 7، ص 134.

2- (2) . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 18، ص 108.

3- (3) . سفینه البحار، ج 1، ص 380، ماده «خرج»

4- (4) . صحیح مسلم، ج 7 ص 134، اسدالغابه، ج 5، ص 438.

از این احادیث و احادیث دیگر به خوبی استفاده می شود که مادر فاطمه، مقام بس والا و ارجمندی دارد و تا او در قید حیات بود، پیامبر همسر دیگری انتخاب نکرد، و سالی که او درگذشت آن را سال حزن و اندوه اعلام نمود، و به هنگام وفات، خود وارد قبر خدیجه شد و با دستهای مبارک خود، بدن او را در قبر نهاد، و در قبرستان حجون به خاک سپرد (2).

در این جا سخن درباره مادر زهرا به پایان می رسد، اکنون وقت آن رسیده است که درباره خود آن بانوبه سخن پردازیم.

میاد فاطمه علیها السلام

دخت گرامی پیامبر، روز بیستم جمادی الاخره سال پنجم بعثت چشم به جهان گشود. او در مکه هشت سال و در مدینه ده سال با پدر خود زندگی کرد و پس از رحلت پیامبرگرامی، هفتاد و پنج یا نود و پنج روز در قید حیات بود، آنگاه به لقای الهی پیوست (3).

او پنج ساله بود که مادر گرامی خود را از دست داد، و در همان ایام نیز، با فقدان بزرگترین حامی پدر یعنی حضرت ابو طالب، روبرو گشت، و این دو حادثه ناگوار، روح و روان او را فشرد، و در عین حال عواطف و محبت های پدر را بیش از پیش به خود جلب کرد، از آنجا که کار درون خانه بر دوش او قرار

ص: 357

1- (1). خصال، ج 1 ص 96، بحار الأنوار، ج 16، ص 2.

2- (2). سیره حلبی، ج 1، ص 346.

3- (3). کشف الغمه، ج 1، ص 339.

گرفت، در قلمرو زندگی پخته تر و آبدیده تر شد.

در سن هشت سالگی آنگاه که پدر بزرگوارش مکه را به عزم مهاجرت به مدینه ترک گفت همراه گروهی از زنان مسلمان که در تاریخ به نام «فواطم» نام برده می شوند، به مدینه پانهاد، در این موقع، فصل نوینی در زندگی، به روی خود گشود.

پیشرفت اسلام و گسترش آیین خدا و بالا رفتن عظمت ظاهری پیامبر در میان قبایل، سران عرب را بر آن داشت که با پیامبر رابطه خویشی برقرار نمایند، و با تنها دختری که در خانه داشت، ازدواج کنند. ماه و هفتمه ای نمی گذشت مگر که پیامبر پیشنهادی را دریافت می کرد، درخواست ها را با دختر خود در میان می نهاد، ولی کوچکترین رغبتی در چهره او احساس نمی کرد، زیرا زهرا به خوبی می دانست، مسئله «ازدواج» زندگی دو جسم در کنار هم نیست، بلکه الفت دو روح است که باید همخوی و همسو باشند. از این جهت در انتظار آن بود که خواستگاری همسو با روحیات وی، سراغ او بیاید.

وقتی علی علیه السلام به عنوان خواستگار حضور پیامبر رسید، و پیامبر، درخواست علی را در اختیار فاطمه نهاد، سکوتی پر معنا بر مجلس حاکم شد، سکوتی که نشانه رضایت زهرا، آن هم توأم با حجب و حیا بود، وقتی پیامبر از رضایت درونی او آگاه شد، موافقت خود را با تکبیر اظهار نمود، و به یک معنا مسأله را خاتمه یافته تلقی کرد، فرمود: «فداها أبوها سَكُوتُهَا رِضَاهَا» «پدرش به فدایش، خاموشی او نشانه رضایت اوست» موافقت زهرا به علی علیه السلام ابلاغ شد و قرار شد که مقدمات کار را فراهم سازد. دارایی علی در آن روز جز یک شمشیر

ص: 358

وزره چیز دیگری نبود. علی مأمور شد که زره خود را بفروشد و مقدمات و مخارج عروسی را فراهم آورد. او زره خود را فروخت و پول آن را خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد. پیامبر مشتی از آن را بدون اینکه بشمارد به بلال داد، که برای زهرا، مقداری عطر بخرد، و باقیمانده را در اختیار ابی بکر و عمار گذارد، تا از بازار مدینه برای داماد و عروس، لوازم زندگی تهیه نمایند. آنان به دستور پیامبر برخاستند و اشیاء زیر را که در حقیقت جهیزیه زهرا بود، خریداری نمودند و به محضر پیامبر آوردند.

صورت جهیزیه دختر پیامبر

1. پیراهنی که به هفت درهم خریداری شده بود.
2. روسری (مقنعه) که قیمت آن یک درهم بود.
3. قطیفه مشکی که تمام بدن را کفایت نمی کرد.
4. یک سریر عربی (تخت) که از چوب ولیف خرما می ساختند.
5. دو تشک از کتان مصری که یکی پشمی و دیگری از لیف خرما بود.
6. چهار بالش که دو تای آن از پشم، و دو تای دیگر از لیف خرما بود.
7. پرده.
8. حصیر هجری.
9. دست آس.
10. مشکی از پوست.
11. کاسه چوبی برای شیر.

12. ظرف پوستی برای آب.

13. سبوی سبز رنگ.

14. کوزه های متعدد.

15. دو بازو بند نقره ای.

16. یک ظرف مسی.

وقتی چشم پیامبر به آنها افتاد فرمود: خداوندا، زندگی را بر گروهی که بیشتر ظروف آنها سفالست، مبارک گردان.⁽¹⁾

مهریه دختر پیامبر قابل دقت است. مهر او «مهر السنه» بود که همان پانصد درهم می باشد⁽²⁾.

در حقیقت این ازدواج برای دیگران سرمشق بود. برای پسرای که از بار سنگین مهریه می نالند و گاهی قید ازدواج را می زنند؛ برای دختران که کار مهریه را سخت نگیرند.

اساساً محیط زندگی زناشویی، باید با صمیمیت و مهر و وفا، گرم و مطبوع گردد، وگرنه مهریه های سنگین و جهیزیه های کمر شکن فروغی به زندگی نمی بخشد.

در عصر حاضر، اولیای دختر برای تحکیم موقعیت و تثبیت وضع دختر خود، داماد را زیر بار سنگین مهر قرار می دهند تا روزی بر اثر بوالهوسی دست به

ص: 360

1- (1). اللَّهُمَّ بَارِكْ لِقَوْمٍ جُلَّ أُنْيَتُهُمُ الْخَزِيفَ بَحَارِ الْأَنْوَارِ 94/43 به «كشَف الغمه» ج 359/1 نیز مراجعه شود

2- (2). وسائل الشیعه ج 8/15.

طلاق نزنند. در حالی که این کار هدف آنان را تأمین نمی کند، و درمان قطعی و علاج حقیقی آن، اصلاح وضع اخلاقی جوانان است. محیط فرهنگ و اجتماع ماباید طوری باشد، که ریشه این افکار را در مغز جوانان ما پدید نیاورد، وگرنه گاهی کار به جایی می رسد که دختر حاضر می شود، با بذل مهر خود، از خانه شوهر، جان به سلامت برد.

مراسم عروسی

گروهی از طرف داماد و عروس دعوت شدند، و علی علیه السلام به افتخار همسر گرامی خود، ولیمه ای ترتیب داد. پس از صرف غذا، رسول گرامی فاطمه را به حضور طلبید، فاطمه در حالی که شرم و حیا سراسر وجود او را گرفته بود، شرفیاب محضر پیامبر گردید. عرق حجب و خجالت از پیشانی او می ریخت.

وقتی چشم او به پیامبر افتاد، پای او لغزید و نزدیک بود به زمین بخورد. پیامبر دست دختر خود را گرفت و در حق او دعا فرمود و گفت:

خداوند تو را از تمام لغزشها مصون بدارد. آنگاه چهره زهرا را باز کرد و دست عروس را در دست داماد نهاد و چنین گفت: «بَارَكَ اللَّهُ لَكَ فِي ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ يَا عَلِيُّ نِعْمَتِ الزَّوْجَةِ فَاطِمَةُ» دختر پیامبر خدا، بر تو مبارک باد، علی، فاطمه چه همسر خوبی است سپس رو به فاطمه کرد و گفت: «نِعْمَ الْبُعْلُ عَلِيُّ» «فاطمه، علی چه همسر نیک است»⁽¹⁾.

پیامبر، در آن شب صمیمیت و اخلاصی نشان داد، که هنوز در اجتماع کنونی ما با آن همه رشد و تکامل، این مقدار صفا و صمیمیت وجود ندارد. زیرا

ص: 361

دست دختر خود را گرفت و در دست علی گذارد. فضایل علی را برای دختر خود بازگو کرد؛ از شخصیت دختر خود و اینکه اگر علی آفریده نشده بود، همتایی برای او نبود، سخن گفت، و بعداً کارهای خانه و وظایف زندگی را تقسیم کرد.

کارهای درون خانه را بر عهده فاطمه گذارد، و وظایف خارج از خانه را بر دوش علی نهاد!

در این موقع بنا به گفته بعضی، به زنان مهاجر و انصار دستور داد که دور ناچه دختر او را بگیرند و به خانه شوهر برسانند به این ترتیب جریان ازدواج با فضیلت ترین زنان جهان پایان یافت.

گاهی گفته می شود که پیامبر به شخصیت برجسته ای، مانند سلمان دستور داد که مهار شتر زهرا را بگیرد و از این طریق جلالت دختر خود را اعلام دارد.

شیرین تر از همه لحظه ای بود که داماد و عروس به حجله رفتند، درحالی که هر دو از کثرت شرم به زمین می نگرستند. پیامبر وارد شد، ظرف آبی به دست گرفت، به عنوان تقال بر سر و بر اطراف بدن دختر پاشید. زیرا آب مایه حیات است و در حق هر دو دعا فرمود:

«اللَّهُمَّ هَذِهِ ابْنَتِي وَأَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ اللَّهُمَّ وَهَذَا أَخِي وَأَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ وَلِيًّا وَ...» (1).

پرودگارا! این دختر من و محبوب ترین مردم نزد من است. پرودگارا! علی نیز گرامی ترین مسلمانان نزد من است. خداوندا، رشته محبت آن دورا استوارتر فرما...

ص: 362

در اینجا، برای ادای حق مقام دختر پیامبر، حدیث زیر را نقل می‌نماییم (1).

انس بن مالک نقل کرد:

پیامبر شش ماه تمام هنگام طلوع فجر از خانه بیرون می‌آمد و رهسپار مسجد می‌گشت و مرتب مقابل در خانه فاطمه می‌ایستاد و می‌فرمود:

«اهل بیت من! به یاد نماز باشید. خداوند می‌خواهد از شما اهل بیت، همه گونه پلیدی را دور کند» (2).

چهره فاطمه در قرآن

اشاره

داوری هیچ موجودی درباره انسان به پایه داوری قرآن که سخن خداست نمی‌رسد، زیرا او از جانب کسی سخن می‌گوید که انسان را آفریده است، و صانع هر موجودی از ویژگیهای مصنوع خود، بیش از دیگران اطلاع دارد. تا آنجا که می‌فرماید:

(أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ... (3)

«آیا آن کس که خلق را آفریده به خوبی آنرا نمی‌شناسد؟»

از این جهت، لازم است گوشه ای از داوری قرآن را درباره دخت گرامی پیامبر، یاد آور شویم.

قرآن، هر چند نام زهرا را به میان نیاورده است، اما گاهی درباره افراد محدودی سخن گفته که زهرا یکی از آنها می‌باشد، و احیاناً لفظ کلی را به کار برده

ص: 363

1- (1). مسند احمد، ج 2/259.

2- (2). «الصَّلَاةُ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ، إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً».

3- (3). سورة ملک/14.

که جز دختر پیامبر، مصداق دیگری نداشته است:

1. آیه تطهیر

آیه تطهیر از آیه های معروفی است که درباره اهل بیت پیامبر علیهم السلام نازل شده و آنها را انسانهای پاک و پیراسته از گناه معرفی می کند، و دخت پیامبر گرامی، به حکم لغت (مفهوم لغوی اهل البیت) و احادیث متواتر (1) از اهل بیت پیامبر بوده است، چنانکه می فرماید:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) (2).

«محققاً خدا می خواهد پلیدی را از شما ببرد، و شما را از گناه و خلاف پیراسته گرداند».

این پیراستگی مربوط به پیراستگی ظاهری نیست، بلکه مقصود تطهیر نفوس از ذنب و گناه است که یگانه افتخار انسان به شمار می رود.

پیامبر گرامی، در باره زهرا علیها السلام می گوید:

(إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَيَغْضَبَ لِعُضْبِ فَاطِمَةَ وَيَرْضَى بِرِضَاهَا) (3).

«خدا بر خشم فاطمه اظهار خشم کرده و از خشنودی او خشنود می شود».

این روایت را که محدثان اسلامی با اختلاف اندکی در الفاظ، نقل کرده اند، به تنهایی نشان دهنده آن است که دخت گرامی پیامبر، پیراسته از گناه است.

ص: 364

1- (1) . ذخائر العقبی، ص 24.

2- (2) . احزاب / 33.

3- (3) . فرائد السمطین، 66/2.

چگونه می توان گفت که او معصوم نیست وگرد گناه می گردد، درحالی که دراین هنگام، باید خدا از انجام گناه خوشحال شود در صورتی که خدا پیراسته از آن است که از گناه خوشحال شود، ویا به آن فرمان دهد چنانکه می فرماید:

(قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ). (1)

«بگو خدا به گناه و زشتی ها فرمان نمی دهد. آیا آنچه را نمی دانید، به خدا نسبت می دهید؟».

2. آیه مباحله

مباحله به معنی نفرین دو مخالف درباره یکدیگر است، و پیامبر گرامی، سران مسیحیان نجران را به مباحله دعوت کرد، که همگی به بیرون از مدینه بروند و به یکدیگر نفرین کنند، و پیامبر این کار را به فرمان خدا پیشنهاد کرد. آنان نیز پذیرفتند. پیامبر از مدینه با چهار نفر بیرون آمد آنها عبارت بودند از: دخترش فاطمه، و دو فرزند عزیزش حسن و حسین و دامادش علی بن ابی طالب، و با این عمل، به واقعیت این آیه تجسم بخشید. آنجا که می فرماید:

(قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنفُسَنَا وَ أَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ). (2)

«بگو بیایید ما و شما با فرزندان و زنان خود به مباحله برخیزیم و دروغگویان را به لعنت خدا گرفتار سازیم».

ص: 365

1- (1) . اعراف / 28.

2- (2) . آل عمران / 61.

مفسران می گویند: تنها زنی که در حادثه مباحله حضور داشت، فاطمه زهرا بود، و جز او کسی در آنجا نبود و اگر از میان زنان مهاجر و انصار، کسی شایستگی داشت که دعای پیامبر را با آمین بدرقه کند، پیامبر گرامی او را می آورد.

3. آیه مودت

همگی می دانیم رسالت پیامبران و هرنوع رنج و زحمتی که در این راه متحمل می شوند، برای خداست و باید پاداش خود را از خدا دریافت کنند، ولی در عین حال، خدا دوستی نزدیکان پیامبر را به عنوان یک فریضه واجب نموده است، چنانکه می فرماید:

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى). (1)

«بگو من پاداشی از شما نمی خواهم، جز دوستی نزدیکانم».

چنین سفارشی هر چند به صورت اجر و مزد تلقی شده است، ولی در واقع فریضه ای است بر امت که در سایه چنین حبی و نزدیکی با چنین گروهی با فضیلت، به حد کمال می رسند و در سایه این مودت، از نظر عرفان علمی و عملی بالا می روند، و دخت گرامی پیامبر نزدیک ترین فرد به پیامبر گرامی می باشد که باید همه مسلمانان جهان او را دوست داشته و احترام خاصی برای او قائل شوند.

4. آیه اطعام

مفسران می نویسند: علی بن ابی طالب و دخت گرامی پیامبر حتی فرزندان او حسن و حسین و خادمشان «فضه» برای شفاء «حسنین» علیهما السلام نذر کرده بودند که

ص: 366

سه روز، روزه بگیرند، نذر آنان پذیرفته شده و در نخستین روز، به هنگام افطار، فقیری در خانه ایستاد و درخواست طعام کرد. همگی طعام خود را به او داده و با آب افطار کردند. شب دوم نیز این جریان تکرار شد، و به جای فقیر یتیمی بر در خانه ایستاد، و ایثار شب قبل نیز تکرار گردید، شب سوم اسیری بر در خانه ایستاد، و همین کار نیز انجام گرفت. در شأن این چهار بزرگوار، که به آخرین مرحله ایثار دست یافتند، آیاتی که در سوره «هل اتی» است نازل گردید، این آیات از آیه هفتم شروع شده و تا آیه بیست و دوم ادامه دارد. و ما به نقل و ترجمه دو آیه می پردازیم:

(و يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا). (1)

«آنان غذای خود را در عین نیاز به آن، به بیچاره، و یتیم، و اسیر، می دهند، و می گویند ما شما را برای خدا اطعام می کنیم و از شما پاداش و سپاسی نمی خواهیم».

5. آیه کوثر

آیه پنجمی را به عنوان «بیت القصیده» یاد آور شویم و آن آیه کوثر است.

چنانکه می فرماید:

(إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ * فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ * إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ)

«ما به تو خیر فراوانی دادیم. برای خدا نماز بگزار و قربانی کن. و نسل

ص: 367

دشمن بدگوی تو مقطوع است و نسل تو تا روز قیامت باقی است».

بدگویان، مانند عاص بن وائل، پیامبر را «ابتر» (مقطوع النسل) می نامیدند، خداوند در ردّ اندیشه بدگویان یاد آور می شود که ما به تو، «خیر کثیر» دادیم و مقصود از آن «نسل کثیر» است به گواهی آخر آیه که می فرماید: دشمن بدگوی تو «ابتر» است (وتو، دارای «کوثر» می باشی).

همگی می دانیم تنها نسل پیامبر گرامی از ناحیه دخترش زهرا باقی مانده، مفاد آیه، یکی از اخبار غیبی قرآن است که برای همگان ملموس و محسوس است. با آنکه فرزندان پیامبر در بسیاری از اعصار به وسیله جلاّدان اموی و عباسی، به صورت فردی و جمعی جام شهادت نوشیده اند، مع الوصف جهان امروز، نسل گسترده رسول گرامی را در تمام اقطار جهان لمس می کند. فخر رازی در تفسیر خود، به هنگام بحث از سوره کوثر می نویسد: مقصود این است که خدا نسل پیامبر را در طول زمان حفظ می کند. آنگاه می افزاید:

«فانظرکم قتل من أهل البيت، ثم العالم ممتلىء منهم، ولم یبق من بنی امیه فی الدنیا أحد یعبأ به ثم انظرکم فیهم من الأكابر من العلماء کالباقر والصادق والکاظم والرّضا علیهم السلام والنفس الزکیّه وأمثالهم» (1).

«بنگر چقدر افراد، از اهل بیت پیامبر کشته شده اند و باز جهان مملو از آنهاست، ولی از خاندان امیه کسی که قابل ذکر باشد نمانده است، آنگاه بنگر که چه علمای بزرگی در میان اهل بیت پیامبر هست مانند حضرت

ص: 368

باقر، حضرت صادق و حضرت کاظم و حضرت رضا علیهم السلام و نفس زکیه و مانند آنان».

وی این سخن را در قرن ششم می گوید: ما اکنون در اوایل قرن پانزدهم هجری هستیم و جهان اسلام از مغرب و تونس و الجزایر گرفته تا برسد به عربستان و شامات و ترکیه و ایران و غیره شاهد نسل درخشنده رسول خدا می باشیم و همگی می گوئیم: «صَدَقَ اللَّهُ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ: إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ».

زهرا اسوه و الگو

آشنایی با زندگانی حضرت زهرا ما را با اسوه و الگویی آشنا می سازد که همه زنان باید او را بهترین الگو در زندگی تلقی کنند. قرآن آنگاه که برای زنان اسوه و الگو مطرح می کند، از چهار زن نام می برد که دو تن از آنها الگوی فضیلت و سعادت و دو فرد دیگر الگوی شقاوت و بدبختی بوده اند. اینک ما به طور اجمال از این چهار زن نام می بریم. آنگاه اسوه بودن زهرا را در مورد فضیلت و سعادت، مطرح می کنیم.

آن دو الگوی بدبختی و نکبت، زنان نوح و لوط اند. با اینکه در خانه نبوت و وحی می زیستند، اما زیستن آنها زیستن دو جسم در کنار یکدیگر بود، نه زندگی دو روح، زیرا باشوهران خود همسو نبودند و به آنان خیانت می کردند. از این جهت سرانجامی جز دوزخ پیدا نکردند، چنانکه می فرماید:

(ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ، فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ

شَيْئاً وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ). (1)

«خداوند برای کافران زنان نوح و لوط مثل می زند. این دو نفر در اختیار دو بنده از بندگان صالح ما بودند، اما به آنان خیانت کردند، شوهران آنان نتوانستند همسران خود را از آتش دوزخ نجات دهند. به آنها گفته شد:

همراه دوزخیان وارد آتش شوید».

اما آن دو الگوی سعادت و خوشبختی، آسیه همسر فرعون و مریم مادر حضرت عیسی است.

بانوی نخست، با اینکه «ملکه مصر» بود، و از نظر عزت و بزرگی، و رفاه و نعمت همتا نداشت، وقتی حقیقت بر او روشن شد دعوت موسی را با تمام خطرهایی که در برداشت پذیرفت. فرعون از گرایش همسر به دشمن شماره یک او، سخت لرزید، با تمام علاقه ای که به همسرش داشت، همه را در راه حفظ الوهیت و خدایی فروشی دروغین خود، نادیده گرفت، و او را در میدان شهر به چهارمیخ کشید. ولی غافل از آنکه او با این عمل به یکی از آرزوهای همسر مؤمن و موحد خود، جامه عمل پوشانید و قرآن درباره او چنین می گوید: و درخواست او را از خدا نیز منعکس می کند:

(وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ)
(2).

«خدا برای افراد با ایمان، همسر فرعون را به عنوان زن نمونه یادآور

ص: 370

1- (1). تحریم / 10.

2- (2). تحریم / 11.

می شود آنگاه که با خدای خود چنین راز و نیاز نمود: پروردگارا برای من در نزد خود، خانه ای در بهشت بناکن، و مرا از فرعون و کردار زشت او نجات بده، و از مردم ستمکار رهایی بخش».

او مرگ را آرزو می کند. مرگی که در دل آن حیات و زندگی جاودانه است.

بانوی دوم مریم دختر عمران، مادر حضرت مسیح علیه السلام است. و قرآن روی عفت و پاکدامنی او تکیه می کند و حادثه تمثّل جبرئیل را به صورت یک جوان زیبا در برابر او یادآور می شود، ولی او در همان لحظه به خدا پناه می برد و می گوید: من زنی عفیف و پاکدامنم (1) ناگاه ندایی می شنود که من پیام آور پروردگار تو هستم که به تو فرزند پاکیزه ای ببخشم.

قرآن درباره این زن نمونه چنین می فرماید:

(و مَرِيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتِبَ عَلَيْهَا مِنَ الْقَوَاتِينِ) (2)

«خدا مریم را به عنوان زن نمونه برای افراد با ایمان یاد آور می شود. مریم دختر عمران که دامان خود را پاک نگه داشت، و ما از روح خود در او دمیدیم. او سخنان پروردگار و کتاب های او را تصدیق کرد، و از بندگان مطیع خدا بود».

ص: 371

1- (1) . مریم، آیه 17-18.

2- (2) . تحریم/ 12.

زهرها با فضیلت ترین زنان جهان است

اکنون که با این دوزن نمونه آشنا شدیم، دخت پیامبر گرامی سومین زن نمونه جهان است که در ردیف این دوزن قرار دارد، و در گذشته یاد آور شدیم که پیامبر فرمود: سروران زنان بهشت، چهار نفرند که یکی از آنها دخترش زهرها است.

عایشه می گوید:

«ما رأیتُ أَحَدًا قَطُّ أَفْضَلَ مِنْ فَاطِمَةَ غَیْرِ أَبِیْهَا...» (1).

«من کسی را برتر و بالاتر از فاطمه نیافتم جز پدرش پیامبر اسلام».

حسن بن زید عطار می گوید: از امام صادق علیه السلام سؤال کردم: اینکه پیامبر گرامی فرموده است: فاطمه سرور زنان اهل بهشت است، آیا او برترین زنان زمان خود بود؟ او در پاسخ فرمود: مریم چنین بود، ولی فاطمه برترین زنان اهل بهشت است، از گذشتگان و آیندگان (2).

شهادت زهرها علیها السلام

سرانجام دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله در سن 18 سالگی در سال یازدهم هجرت، هفتاد و پنج، یا نود و پنج روز پس از درگذشت پدرش، پس از بیماری ممتد که معلول بی مهری های امت، و تجاوز گروهی از دنیا طلبان به خانه او بود، جان به جان آفرین سپرد و به تعبیر امام صادق علیه السلام جام شهادت نوشید.

انسان هر چند بخواهد بر بی مهری ها و ستمگری های امت اسلامی بر

ص: 372

1- (1) . سیره حلبی، ج 2، ص 6.

2- (2) . عوالم، ج 11، ص 49.

فرزندان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرده پوشی کند، امانمی تواند مظلومیت یگانه یادگار پیامبر را فراموش کند و آن را نادیده بگیرد یا توجیه کند.

دختری که پیامبر گرامی کراراً او را به مردم سفارش کرده و پاره تن خود می دانست با یک جهان قهر و خشم بر افراد بی وفا، در خانه خود درگذشت و به نقل امام هشتم در خانه خود به خاک سپرده شد(1).

درود خدا بر او روزی که دیده به جهان گشود، و روزی که شهیدانه چشم از جهان بر بست، و روزی که به فرمان خدا زنده می شود.

در این نوشتار کوتاه نتوانسته ایم کوچک ترین حقی از دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله را ادا کنیم چنان که نتوانستیم حقوق دیگر پیشوایان را نیز ادا نماییم، و اصولاً هدف ما در کتاب آشنایی اجمالی است نه آشنایی تفصیلی.

ص: 373

اشاره

نخستین میوه پیوند فرخنده علی علیه السلام با دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله، در نیمه ماه مبارک رمضان سال سوم هجرت، در شهر مدینه دیده به جهان گشود. مراسم نامگذاری و سایر آداب اسلامی مربوط به نوزاد، وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله انجام گرفت و نام «حسن» که گویا تا آن موقع در میان اقوام عرب مشهور نبود از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او برگزیده شد(1).

امام مجتبی علیه السلام از دوران پر عظمت پیامبر صلی الله علیه و آله، جد بزرگوار خود چند سالی را بیش درک نکرد و تقریباً هفت ساله بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به درود حیات گفت و به فاصله کوتاهی مادر گرامی او زهرا علیها السلام نیز دیده از جهان فرو بست. یگانه عامل تسلی امام حسن علیه السلام و نیز برادر وی امام حسین علیه السلام، آغوش گرم و پرمهر پدرش علی علیه السلام بود.

او از دوران جوانی از لحاظ علم و دانش، چهره درخشان و ممتازی به شمار می رفت و به مشکلات مردم پاسخ می گفت(2).

ص: 374

1- (1). ارشاد مفید ص 202 شوبحارج ج 43 ص 253.

2- (2). در این مورد به فروع کافی ج 7 ص 33 مراجعه شود.

«سیوطی» در تاریخ خود می نویسد: حسن بن علی علیهما السلام دارای امتیازات اخلاقی و فضایل انسانی فراوانی بود؛ او شخصی بزرگوار، باوقار، بردبار، متین، سخّی و بخشنده و مورد علاقه مردم بود(1).

در سخاوت و بخشندگی او همین کافی است که در طول عمر مبارک خود، دوبار تمام اموال و دارایی خویش را در راه خدا انفاق و سه بار دارایی خود را به دو نیم تقسیم فرمود، نیمی از آن را در راه خدا بذل کرد و نیمی را برای خود نگاه داشت(2).

امام مجتبی علیه السلام و جبهه های جنگ

امام مجتبی علیه السلام فرد شجاع و با شهامتی بود و ترس و بیم در وجود او راه نداشت. او در جنگ جمل از طرف امیرمؤمنان علیه السلام مأمور شد به کوفه برود و مردم را جهت شرکت در این جهاد مقدس دعوت کند. وقتی او وارد شهر شد، استاندار کوفه که با علی علیه السلام روابط خوبی نداشت، از دستور امام حسن علیه السلام سرپیچی کرد، لیکن با وجود کارشکنی های استاندار، آن حضرت توانست نه هزار نفر از مردم کوفه را به میدان جنگ اعزام کند(3).

امام حسن علیه السلام در این جنگ کنار پدر، در خط مقدم جبهه جنگید، و حتی از یاران دلاور و شجاع علی علیه السلام سبقت می گرفت و بر قلب سپاه دشمن حملات سختی می کرد.

ص: 375

1- (1) . تاریخ الخلفاء ص 172.

2- (2) . تاریخ یعقوبی ج 2 ص 215.

3- (3) . الأخبار الطوال دینوری ص 145.

اونه تنها در جنگ جمل در صف مقدم جبهه بود، بلکه در نبرد صفین با سخنان پرشور و مهیج خود مردم عراق را برای سرکوبی سپاه شام دعوت کرد، وقتی او بر قلب سپاه دشمن حمله کرد، امیر مؤمنان علیه السلام از یاران خود خواست تا او و برادرش حسین بن علی علیه السلام را از ادامه جنگ باز دارند تا نسل پیامبر صلی الله علیه و آله با کشته شدن این دو شخصیت قطع نشود(1).

پس از شهادت امیر مؤمنان علیه السلام در رمضان سال چهارم، امام مجتبی علیه السلام به منبر رفت و در باره فضایل پدر بزرگوار خود خطابه ای ایراد کرد، در این موقع مردم کوفه گروه گروه برخاستند و با «حسن بن علی علیه السلام» به عنوان جانشین پیامبر و رهبر امت، بیعت کردند و از این طریق، زمامداری جامعه اسلامی بر حضرتش به صورت واجب عینی در آمد. زیرا از یک طرف از جانب خود پیامبر صلی الله علیه و آله و شخص علی علیه السلام بر این مقام منصوب شده بود و از طرفی هم، بیعت و آمادگی مردم، حجت را به ظاهر بر او تمام کرد و این دو امر سبب شد که زمام امور مسلمانان را به دست گیرد و قریب شش ماه به اداره امور آنان پردازد و بر کلیه فرمانداران، استانداران، بخشداران، دستورات لازم را صادر فرماید، اما وقتی خبر شهادت علی علیه السلام به شام رسید، معاویه با سپاهی گران و ارتشی منظم به سوی کوفه حرکت کرد تا زمام امر مسلمانان را به دست بگیرد و حسن بن علی علیه السلام را وادار به تسلیم سازد.

سؤال مهم در باره امام مجتبی علیه السلام این است که چرا حضرتش راه صلح با دشمن را پیش گرفت، در حالی که برادر ارجمند او، طریق جنگ و نبرد را برگزید؟

ص: 376

1- (1). نهج البلاغه خطبه 202، طبع «عبد».

و این خود موضوع گسترده ای است که پیرامون آن، کتاب‌ها و رساله‌هایی نوشته شده است. ما انگیزه‌های صلح امام علیه السلام را در این جا به صورت فشرده می‌نگاریم و قبلاً یاد آورر می‌شویم که امام مجتبی علیه السلام صلح نکرد بلکه صلح بر او تحمیل شد و اوضاع و شرایط نامساعد، دست به دست هم داد و وضعی به وجود آورد که صلح به عنوان یک مسأله ضروری بر امام تحمیل گشت به گونه ای که حضرت، جز پذیرفتن صلح چاره ای ندید و هرکس به جای او بود و در شرایط او قرار می‌گرفت، چاره ای جز قبول صلح نداشت. زیرا سیاست خارجی اسلام از یک سو و وضع داخلی عراق و سپاه حضرت از دیگر سو، جنگ را ایجاب نمی‌کرد و اگر حضرت دست به جنگ می‌زد به اسلام و تشیع ضربت بزرگی وارد می‌آمد.

از نظر سیاست خارجی، امپراطوری روم که ضربه‌های شکننده ای از مسلمانان بر پیکرش داشت، در پی فرصت بود تا حمله گسترده ای را به کیان اسلام سازماندهی کند؛ روم وقتی از صف آرای سپاه امام حسن علیه السلام و لشکر معاویه آگاه شد، آن را بهترین فرصت برای مقصود خود شمرد و با سپاهی عظیم عازم کشور اسلامی شد. در چنین شرایطی شخصی مانند امام حسن علیه السلام که رسالت او حفظ اساس اسلام است وظیفه ای جز این نداشت که با پذیرش صلح، این خطر بزرگ را از جهان اسلام دفع کند.

یعقوبی می‌نویسد: معاویه پس از عقد صلح با امام حسن علیه السلام به شام برگشت. در این هنگام گزارشی به او رسید که امپراطور روم با سپاه منظم و بزرگی به قصد حمله بر کشور اسلامی از روم حرکت کرده و چون در آن زمان دولت

اسلامی را یارای مقابله با ارتش روم نبود، معاویه ناچار شد که هر سال صد هزار دینار به دولت روم شرقی بپردازد(1).

این سند تاریخی نشان می دهد که اگر میان دو سپاه درگیری رخ می داد، امپراتور روم شرقی برنده بود، نه حسن بن علی علیه السلام و نه معاویه.

این خطر با دور اندیشی امام مجتبی علیه السلام برطرف شد، از این جهت، امام باقر علیه السلام می فرماید: «اگر امام مجتبی علیه السلام صلح را نمی پذیرفت، خطر بزرگی متوجه اسلام می شد»(2).

اما از نظر سیاست داخلی، امام حسن علیه السلام تمام راه ها جز صلح با معاویه را به روی خود بسته دید. زیرا:

اولاً: تمام یاران امام مجتبی علیه السلام همان یاران پدر او علی علیه السلام بودند که در پنج سال خلافت آن حضرت هرگز اسلحه به زمین ننهادند و اگر روزی هم سلاح به زمین نهادند، فردای آن روز سلاح خود را باز گرفته و در جبهه دیگر حاضر می شدند، از این رو یک نوع خستگی فوق العاده بر سپاه امام حاکم بود و وقتی خبر حرکت سپاه معاویه به کوفه رسید، امام، در مسجد خطابه هیجان انگیزی خواند و آنان را به مبارزه با باطل و شکیبایی و فداکاری دعوت کرد؛ وقتی از خطابه خود فارغ شد، همه سکوت را برگزیدند و کسی او را تصدیق نکرد، این سکوت بر برخی از یاران با وفای امام گران آمد و مردم عراق را قهرمان دروغین، و مردمی ترسو و فاقد شجاعت خواندند(3).

ص: 378

1- (1) . تاریخ یعقوبی ج 2 ص 206.

2- (2) . بحار الأنوار ج 44 ص 1.

3- (3) . مقاتل الطالبین ص 39.

سرانجام پس از فعالیت ها و نیز سخنرانی های جمعی از یاران امام، گروهی در اردوگاه «نُحَيْلَه» گرد آمدند که از چهار هزار نفر تجاوز نمی کردند و امام ناچار شد باز سخنرانی مجددی فرماید و گروه دیگری را به اردوگاه اعزام کند.

این وقایع، حاکی از سایه افکنی یک نوع خستگی و افسردگی بر سپاه امام بود و هرگز چنین سپاهی نمی توانست در جبهه جنگ فاتح و پیروز شود.

ثانیاً: اعضاء سپاه امام بسیار ناهماهنگ و غیر منسجم بود و از عناصر بسیار متضاد تشکیل یافته بود، عناصری که هرکدام برای خود هدفی داشت. سپاه امام را عناصر زیر تشکیل می داد:

1. یاران راستین امام علی علیه السلام و حضرت مجتبی علیه السلام که تا سرحد جان آماده نبرد و پیکار بودند.

2. خوارج، این گروه به دلیل دشمنی با معاویه در سپاه امام شرکت کرده بودند، نه برای دوستی با امام مجتبی علیه السلام و در حقیقت مخالف هر دو نفر بودند، هر چند عداوت آنان با معاویه بیشتر بود.

3. افراد سودجو و دنیاطلب که برای منافع مادی خود در سپاه امام شرکت کرده بودند و اگر منافع خویش را در جهت مخالف می دیدند قطعاً صدو هشتاد درجه تغییر جهت داده و علیه امام به مبارزه برمی خاستند.

4. افراد شکاک و دودل که هنوز حقانیت امام مجتبی علیه السلام بر آنان ثابت نبود و طبعاً در میدان نبرد از خود فداکاری و دلیری نشان نمی دادند.

5. گروهی که تنها به دلیل حضور رئیس قبیله خود در رکاب امام، در سپاه حضرت مجتبی علیه السلام شرکت کرده بودند و اگر رئیس قبیله از طریق تطمیع و یا

تهدید تغییر موضع می داد، آنان نیز تغییر موضع می دادند.

آیا این سپاه فاقد هماهنگی و انسجام می توانست در طریق هدف مشخصی جنگ و نبرد کند؟ بطور مسلّم نه؛ بلکه چنین جنگی جز شکست و کشته شدن یاران راستین امام نتیجه دیگری نداشت.

گواه روشن بر اینکه امام خواهان پیکار با معاویه بود و سرانجام صلح بر او تحمیل شد، این است که امام در مدائن (آخرین نقطه ای که سپاه حضرت تا آنجا پیشروی کرد) سخنرانی جامعی فرمود و یادآور شد، معاویه پیشنهادی به ما کرده است که دور از انصاف و بر خلاف هدف بلند و روح بزرگ ما است؛ اگر آماده کشته شدن در راه خدا هستید، ما با او به مبارزه برخیزیم و پاسخ او را با شمشیر بدهیم و اگر طالب زندگی و عافیت هستید، پیشنهاد او را بپذیریم و رضایت شما را تأمین نماییم؛ وقتی سخن امام به این جا رسید، سپاه حضرت با فریادهای «البقیه البقیه»، «زندگی زندگی» پرده از منویات واقعی خود برداشتند.

فرض کنید امام حسن علیه السلام فرمانده سپاه شام بود و معاویه فرمانده سپاه عراق، آیا معاویه می توانست جز کاری را که امام حسن علیه السلام در پیش گرفت، عمل کند؟!

اصولاً شرایط حاکم در عصر امام حسن علیه السلام غیر از شرایط حاکم بر عصر امام حسین علیه السلام بود؛ زیرا در عصر امام مجتبی علیه السلام شهادت آن حضرت به وسیله معاویه، موجی از خشم و غضب در مردم بر ضد حزب اموی ایجاد نمی کرد و مردم چنین تصور می کردند که خلیفه ای و یا مدعی خلافتی به وسیله مدعی دیگری کشته شده است.

صلح امام مجتبی علیه السلام این فرصت را به مردم داد تا پرده از چهره طاغیان برداشته شود و آنان را آنچنان که هستند بشناسند. اتفاقاً در طول حکومت نخستین حاکم اموی (معاویه) روشن شد که حکومت برای آنان هدف است و نه وسیله ترویج اسلام، و اصولاً آنچه که برای آنان مطرح نیست اسلام و رسالت الهی است.

در پرتو تدبیر امام مجتبی علیه السلام و روشن شدن واقعیت این گروه، برادر وی امام حسین علیه السلام موفق شد آن انقلاب بزرگ را پدید آورد و با شهادت خود بار دیگر این حزب رسوا را رسواتر سازد و خشم توده و نفرت آنان را بر ضد حزب حاکم برانگیزد.

متن پیمان صلح

متن پیمان صلح امام حسن علیه السلام نموداری از کوشش های وی در تأمین هدف ها و آرمان های مقدس اسلام است. هرگاه یک فرد باریک بین، یکایک مواد صلح نامه را مورد بررسی قرار دهد به روشنی داوری می کند که امام در آن شرایط خاص از این طریق خواسته است آرمان های مقدس اسلام را حفظ کند. اینک مواد پیمان:

1. حسن بن علی علیه السلام حکومت و زمامداری را به معاویه واگذار کند، البته با این شرط که معاویه طبق قرآن و روش پیامبر عمل کند.

2. پس از درگذشت معاویه، خلافت از آن حسن بن علی علیه السلام است و اگر برای او حادثه ای پیش بیاید، خلافت از آن حسین بن علی علیه السلام می باشد و معاویه حق ندارد برای خود جانشین معین کند.

3. بدعت، ناسزا گفتن و اهانت به امیر مؤمنان علی علیه السلام چه در حال نماز و چه در غیر آن حال، باید ممنوع شود و از او جز به نیکی یادی نگردد.

4. مبلغ پنج میلیون درهم که در بیت المال کوفه موجود است باید زیر نظر امام مجتبی علیه السلام مصرف شود و معاویه باید هر سال از خراج «داراب گرد» مبلغ یک میلیون درهم در میان بازماندگان شهدای جنگ جمل و صفین که در رکاب امیر مؤمنان علیه السلام کشته شده اند تقسیم کند.

5. معاویه متعهد بشود که تمام مردم، اعم از ساکنان عراق و شام و حجاز (از هر نژادی که باشند) از تعقیب و آزار وی در امان باشند و یک نفر از آنان نباید به دلیل فعالیت های گذشته خود بر ضد معاویه، تحت تعقیب قرار گیرد و تمام یاران علی علیه السلام در هر کجا هستند باید در امان باشند و هیچ یک از آنان را نباید آزار داد و جان و مال و خانواده پیروان علی علیه السلام همگی باید در امن و امان باشد، و اموالی که از بیت المال در دست آنها است پس گرفته نخواهد شد.

آنگاه در پایان پیمان، معاویه متعهد می شود که تمام اصول پیمان را به دقت اجرا کند و خدا را بر این مسأله گواه می گیرد و تمام بزرگان و رجال شام نیز بر این امر گواهی داده اند(1).

ما در این جا به شرح زندگانی امام حسن علیه السلام و اسرار صلح او پایان می دهیم و با تذکر نکته ای این بحث را به آخر می رسانیم.

یکی از دسیسه های حزب اموی و پس از آنان بنی عباس، این بود که با جعل و نشر اخبار دروغ، افکار عمومی را نسبت به خاندان علی علیه السلام بدبین سازند؛

ص: 382

1- (1). درباره مواد پیمان صلح به کتاب صلح الحسن، آل یاسین، صفحات 261، 259 مراجعه شود.

از این جهت، می بینیم شخصیتی مانند امام مجتبی علیه السلام را که بیست و پنج بار پای پیاده و گاهی با پای برهنه به زیارت خانه خدا رفته و برگشته است، به برخی از مسائل متهم کرده اند، مثل اینکه گفته اند، امام مجتبی علیه السلام همسران زیادی گرفت و طلاق داد و غالباً این اخبار به وسیله درباریان و مداحان دودمان اموی جعل شده و در میان مسلمانان پخش گردیده است؛ این مطلب با بررسی وضع راویان این اخبار کاملاً روشن و واضح است (1).

معاویه، «جُعه» همسر امام مجتبی علیه السلام را که دختر اشعث بن قیس و وابسته به یکی از خانواده های ضد علوی بود، تحریک کرد و صد هزار درهم برای او فرستاد و وعده داد که اگر حسن بن علی علیه السلام را مسموم سازد او را به همسری فرزند خود یزید در می آورد. همسر جنایتکار، فریب وعده های پوچ معاویه را خورد و امام را مسموم کرد و به شهادت رسانید. معاویه که گزارش های رسیده از مدینه را به دقت می خواند، وقتی از شهادت امام آگاه شد، فوق العاده خوشحال گشت، زیرا بزرگ ترین مانع در برابر مقاصد خود را منتفی دید (2).

ص: 383

1- (1). راویان این اخبار از افرادی مانند ابوالحسن علی بن محمد معروف مدائنی است که از طرفداران دودمان بنی امیه می باشد. وی مبلغ رسمی بنی امیه بود و اشعار زیادی درباره آنان سروده است.

2- (2). عقد الفرید ج 4 ص 251 الإمامه والسیاسه ج 1 ص 174، مروج الذهب ج ص 105 و غیره.

اشاره

سومین پیشوای جهان شیعه، حضرت حسین بن علی علیه السلام دومین میوه پیوند فرخنده علی علیه السلام با دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله است. او در سوم شعبان سال چهارم هجرت دیده به جهان گشود و مراسم نامگذاری او مانند برادرش حسن بن علی علیه السلام به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله انجام گرفت و در آغوش پر مهر رسول گرامی و مادر عزیز خود زهرا علیها السلام پرورش یافت. پیامبر در حق او و برادر گرامی وی حسن بن علی علیه السلام فرمود: «دو فرزند من حسن و حسین پیشوایان امت می باشند، خواه قیام کنند یا از قیام دست کشند.»

مهم ترین حادثه در حیات سومین اختر آسمان ولایت، جانبازی، فداکاری و شهادت وی و فرزندان و یاران عزیزش در دشت کربلا است. حادثه ای که عقل ها را تکان داده و تمام حادثه ها را در برابر خود به دست فراموشی سپرده و پیوسته در صفحات تاریخ باقی و پایدار است. هر حادثه بزرگ و عظیمی که در جهان روی می دهد، طولی نمی کشد که جزر و مد زندگی، آن را به دست فراموشی می سپارد، و مرور زمان از هیجان و فروغ آن می کاهد و از آن نامی جز در صفحات تاریخ باقی نمی ماند.

گویا حوادث تاریخی بسان غذا است، همان گونه که غذا پس از آنکه وارد معده شد از طریق دستگاه گوارش به صورت های مختلفی در آمده و هضم می گردد، همچنین حوادث و رویدادها، در هاضمه بزرگ جهان به تدریج هضم گردیده و حوادث دیروز جای خود را به حوادث جدیدتر می دهد؛ این قانون مسلم و طبیعی جهان، تاریخ و جامعه است.

لیکن برخی حوادث، جنبه استثنائی دارد و بسان برلیان و طلا که معده انسان قادر به هضم آن نیست، در هاضمه بزرگ روزگار هضم نمی گردد و گذشت زمان از قدرت بقای آن نمی کاهد. تاریخ مردان الهی و فداکاری پیامبران آسمانی و انقلاب هایی که به وسیله پیشوایان بزرگ الهی صورت پذیرفته است، همگی از این نوع حوادث است که گذشت روزگار، بر اثر ارتباط و پیوندی که این رویدادها با فطرت انسان دارد آن را بی رنگ نمی کند بلکه برای ابد در خاطره ها زنده و جاوید می ماند.

نهضت حضرت حسین بن علی علیه السلام و هنگامه خونین عاشورا یکی از حوادث جاویدان بشریت است و تجربه گذشت این همه سال، بزرگ ترین گواه آن می باشد.

در تاریخ خونین کربلا سه موضوع، بیش از مطالب دیگر، شایان توجه و نیازمند بررسی های دقیق و عمیق تاریخی است:

1. علل و موجبات قیام امام حسین علیه السلام

2. کیفیت انقلاب و نهضت امام حسین علیه السلام

3. نتایج و پیامدهای نهضت.

اینک ما درباره هر سه موضوع به صورت فشرده سخن می‌گوییم و بحث درباره موضوع سوم را به کتاب‌هایی که در زمینه نهضت حسین بن علی علیه السلام و نتایج درخشان آن نگاشته شده است، ارجاع می‌دهیم.

علل و موجبات قیام امام حسین علیه السلام

الف: روشن‌ترین علت بر قیام و انقلاب حسین بن علی علیه السلام انحرافات بود که در دستگاه حکومت اسلامی آن روزگار پدید آمده بود و این انحرافات با تسلط حزب اموی بر مردم، کاملاً نمایان بود. حزب اموی که در رأس آن ابوسفیان قرار داشت، پس از سالیانی نبرد با پیامبر، هنگام فتح مکه به ظاهر اسلام آورد اما کفر و نفاق خود را در دل محفوظ داشت. حتی در دوران خلافت عثمان، معاویه در یک جلسه خصوصی که همه سران آن را خاندان بنی امیه تشکیل می‌دادند جرأت پیدا کرد و گفت: «اکنون که فرمانروایی از آن بنی امیه است گوی خلافت را براباید و به یک دیگر پاس دهید و کوشش کنید که از دودمان بنی امیه بیرون نرود و در اعقاب و فرزندان شما برای ابد محفوظ بماند، من سوگند یاد می‌کنم که نه بهشتی در کار است و نه دوزخی» (1).

حزب اموی، روزگاری به صورت علنی بر ضد اسلام فعالیت می‌کرد، پس از فتح مکه، این حزب مخفی شد و فعالیت خود را به صورت زیرزمینی ادامه داد و در قیافه به ظاهر اسلامی، برای ریشه کن کردن دین کارهایی صورت می‌داد.

حکومت پنج ساله امیر مؤمنان علیه السلام هر چند بسیاری از ریشه‌های اموی را قطع کرد ولی به دلیل کوتاه بودن دوران حکومت آن راد مرد الهی، عمال حکومت اموی

ص: 386

ریشه کن نگردیدند و پس از شهادت آن حضرت، فرزند ابوسفیان، معاویه، بر کشورهای اسلامی تسلط یافت و کارگزاران ستمگر و یغماگر خود، مانند زیاد، عمرو عاص، سمرة، مروان و... را بر جان، مال و بیت المال مسلمانان مسلط ساخت. حُجر بن عدی و رُشید هجری، و عمرو بن حَمِق و میثم تمار و صدها منادی حق و آزادی را به علّت مبارزه با خودکامگی وی، به وضع فجیعی کشت.

معاویه در طول خلافت بیست ساله خود، پایه های حکومت فرزند فرومایه اش یزید را که عصاره فساد و میوه درخت پلید اموی بود محکم و استوار ساخت و پس از مرگ معاویه در نیمه رجب سال شصت هجری، مردی روی کار آمد که نه تنها تربیت دینی نداشت، بلکه با اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله به جهت کینه توزی های دوران جاهلیت و جنگ های بدر و احد و احزاب، شدیداً مخالف بود.

حکومتی که باید تداوم بخش رسالت اسلام، مجری قوانین و حدود، نماینده افکار و آراء مسلمانان و تجسم روح جامعه اسلامی باشد، به دست مرد پلیدی افتاد که آشکارا موضوع رسالت و وحی محمدی صلی الله علیه و آله را انکار می کرد، و همچون نیای خود ابوسفیان همه را پنداری بیش نمی دانست! (1)

یزید بر اساس تعلیمات مسیحیت پرورش یافته بود و قلباً به آن تمایل داشت و از طرفی جوانی ناپخته، شهوت پرست، خودسر، خوشگذران، عیاش، فاقد دور اندیشی و احتیاط بود (2).

تفاوتی که پدر با پسر داشت، در اینجا بود که پدر به ظاهر پای بند به اسلام

ص: 387

1- (1) . البدایه والنهایه ص 197، مقاتل الطالبین ص 120.

2- (2) . مروج الذهب ج ص 77.

بود، ولی فرزند او پس از رسیدن به حکومت نتوانست حتی به صورت ظاهر، خود را دیندار و با ایمان بنماید؛ وی آشکارا مقدّسات اسلامی را زیر پای می گذاشت و در راه ارضای شهوات خود از هیچ چیز فروگذار نکرد.

رسماً شراب می خورد و در شب نشینی ها و بزم های اشرافی به باده گساری می پرداخت و بی باکانه اشعاری می سرود که ترجمه آنها چنین است:

«یاران هم پیاله من برخیزید! و به نغمه مطربان خوش آواز گوش دهید و پیاله ها را پی در پی سرکشید، نغمه دلپذیر ساز و آواز، مرا از ندای الله اکبر واز شنیدن بانگ اذان باز می دارد و من حاضرم حوران بهشتی را با نیم خورده ظرف شراب عوض کنم»⁽¹⁾.

هم او علناً به مقدّسات اسلام توهین می کرد، گرایش خود را به آیین مسیحیت پنهان نمی داشت و می گفت: «اگر شراب در آیین احمد حرام است تو آن را به آیین مسیح بن مریم بنوش»⁽²⁾.

دربار یزید، کانون فساد و گناه بود و آثار شوم آن حتی به اماکن مقدسی همچون مکه و مدینه رسیده بود⁽³⁾.

در این هنگام بود که حسین بن علی علیه السلام شرایط را برای انقلاب و نهضت کاملاً آماده دید، زیرا دیگر مزدوران بنی امیه نمی توانستند هدف های قیام حسین بن علی علیه السلام را در افکار عمومی دگرگون جلوه دهند و آن را کشمکش بر سر

ص: 388

1- (1) . تذکره الخواص ابن جوزی ص 291.

2- (2) . فإن حرمت يوماً علی دین أحمد فخذها علی دین المسیح بن مریم تتمه المنتهی ص 43.

3- (3) . مروج الذهب ج 3 ص 77.

قدرت و سلطه قلمداد کنند، زیرا توده ها به چشم خود می دیدند که رفتار حکومت، بر ضد موازین دینی و تعالیم الهی است و همین مطلب مجوّز آن بود که حسین علیه السلام یاران راستین اسلام را از گوشه و کنار جهان پیرامون خود فرا خواند و بر ضد حکومت قیام کند؛ قیامی که هدف از آن احیاء اسلام و سنن دینی، نه تصاحب خلافت و قدرت بود.

پس از شهادت حسن بن علی علیه السلام در سال پنجاه هجری، شیعیان عراق جنبش خاصی از خود نشان دادند و با حسین علیه السلام به مکاتبه پرداختند و از امام درخواست کردند که معاویه را از حکومت خلع کند؛ امام در پاسخ آنان یاد آور شد که او با معاویه عهد و پیمانی دارد و نمی تواند آن را بشکند. پس از درگذشت معاویه، امام حسین علیه السلام در نیمه رجب سال شصت، وقتی موانع شرعی را منتفی دید و شرایط را برای قیامی مفید و سازنده آماده دید، در پاسخ دعوت مردم عراق، ویژگی هایی را که باید زمامدار مسلمین داشته باشد، بیان فرمود:

«امام و پیشوای مردم کسی است که از روی قرآن حکومت و داوری کند، عدالت پرور و دادگستر، پیرو آیین حق و در راه خدا خویشان دار باشد»(1).

امام در یکی از سخنرانی های خود در نزدیکی کربلا به انگیزه قیام خود این چنین تصریح می فرماید: «ای مردم پیامبر خدا فرمود: هرکس فرمانروای ستمگری را ببیند که حرامهای خدا را حلال می شمارد، پیمانهای خدا را می شکند، با سنت پیامبر او مخالفت می ورزد، در میان بندگان خدا به گناه و تجاوز

ص: 389

1- (1). «مَا الْأَمَامُ إِلَّا الْحَاكِمُ بِالْكِتَابِ، الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ، الدَّائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ الْحَابِسِ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ» ارشاد ص 210.

فرمانروایی می کند، با زبان و عمل مخالفت خود را اظهار نکند، خدا او را همراه فرمانروای جائر در آتش قرار می دهد».

«هان ای مردم، یزید و یزیدیان اطاعت شیطان را بر گردن نهاده و پیروی از خدای رحمان را ترک گفته، فساد را گسترش داده و قوانین الهی را تعطیل کرده اند، بیت المال را به خود اختصاص داده اند، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کرده اند و من در اعتراض بر این حکومت شایسته ترینم»(1).

قیام آگاهانه

بحث مهم در انقلاب حسینی علیه السلام بررسی چگونگی آن است که آیا حرکت امام قیام بود یا انفجار؟ گروهی که می خواهند پیوسته همه حوادث مقدس بشری را با مقیاس های نارسا بسنجند، قیام حسین بن علی علیه السلام را از به انفجار ناآگاه تفسیر(2) می کنند، یعنی همان گونه که گاهی دگرگونی های تدریجی در پدیده های مادی به پایه ای می رسد که دیگر پدیده پذیرای آن تغییرات نیست، و کم کم افزایش تغییرات جزئی به پیدایش پدیده ای جدید می انجامد، مثلاً افزایش حرارت آب، حدّ معینی دارد، آنگاه که درجه حرارت بالا رفت خواه ناخواه آب تبدیل به بخار می شود. جامعه نیز تا حدی می تواند ستم طبقه ستمگر را پذیرا شود، از این رو می گویند، پس از شهادت امیر مؤمنان علیه السلام فشار دستگاه اموی بر ملت مسلمان و طبقه ستمدیده رو به افزایش نهاد، و زمان زمامداری فرزندش

ص: 390

1- (1). تاریخ طبری ج 3.

2- (2). اساس این تفسیر را یکی از اصول چهارگانه دیالکتیک به نام تبدیل کمیت به کیفیت تشکیل می دهد.

یزید، به اوج خود رسید، در این حال جام صبر جامعه لبریز شد و انفجار بزرگی رخ داد که قیام حسین علیه السلام نمایشی از این انفجار قهری بود.

این داوری دربارهٔ نهضت حضرت حسین علیه السلام یک نوع پیش داوری است که از عقیدهٔ شخصی تحلیلگران مادی سرچشمه می‌گیرد، و اگر آنان به متن تاریخ قیام آن حضرت مراجعه می‌کردند؛ و اندکی واقع بین و حق‌گرا بودند، هرگز دربارهٔ نهضت ارزشمند امام حسین علیه السلام چنین داوری نمی‌کردند. از آنجا که این نوع تحلیل گران، اصل «تبدیل کمیّت به کیفیت» را به طور درست دربارهٔ پدیده‌های طبیعی پذیرفته‌اند، و از طرف دیگر معتقدند که اصول حاکم بر طبیعت ناآگاه، بر جامعه و تاریخ بشر آگاه نیز بدون کم‌وکاست حاکم است، قهراً ناچار شدند که قیام فرزند علی علیه السلام را نیز با این بینش توجیه کنند و اگر آنان این اصل را جهان شمول نمی‌دانستند و یا از اصل «طبیعت مآبی» در انسان (آنچه بر طبیعت فاقد شعور حاکم است، بر جامعه و تاریخ آگاه نیز حاکم است)، پیروی نمی‌کردند، هرگز انقلاب سالار شهیدان را انفجار ناآگاه (که نتیجهٔ آن بی‌ارزش قلمداد کردن آن می‌باشد) نمی‌نامیدند. اشکال کار این گروه این است که همه چیز و هر نهضتی را با مقیاس‌هایی محدود مادی تفسیر می‌کنند و اگر به قیامی برخوردند که با آن نمی‌سازد به ناچار دست به تحریف زده و «تز» یک بعدی خود را ترجیح می‌دهند.

در منطق مادی انفجار یک جامعه مانند انفجار دیگ بخاری است که دریاچه‌های اطمینان آن کاملاً مسدود است و انفجار خود به خود و خواهی نخواهی رخ خواهد نمود، زیرا ظرفیت جامعه از نظر تحمل فشار و ستم محدود

است و آنگاه که لبریز شد، انفجار به صورت یک پدیده قطعی تحقق می یابد.

قیام انفجاری در مقیاس کوچک آن مانند انفجار یک انسان پر عقده است که بدون اختیار آنچه در دل دارد بیرون می ریزد، هرچند بعداً پشیمان می گردد.

با این بینش، قیام انفجاری فاقد هر نوع ارزش اخلاقی است و هرگز نمی توان قهرمان انقلاب را ستود، زیرا تمام شرکت کنندگان در صحنه قیام، تماشاگران انقلابند نه بازیگران آن، و عامل مؤثر تنها همان افزایش تضادها و ناراحتی و ستمگری هایی است که خود را از طریق هیجانها و شورشها نشان می دهد و گروه پرخاشگر را به مخالفت و براندازی وا می دارد.

از این جهت، طرفداران این تز معتقدند، برای جلوگیری از انفجار باید بر تضادها افزود و ناراحتی ها را دو چندان کرد، تا دیگ بخار جامعه، خود به خود منفجر شود و نظام را بر افکند.

در این جا دو مطلب قابل بررسی است:

1. آیا نبردهای انفجاری ارزش اخلاقی دارد؟

2. آیا قیام حضرت حسین علیه السلام با این مقیاس قابل ارزیابی است یا یک قیام آگاهانه بود، و هرگز فشارها و تضادها عامل اصلی چنین حرکت هایی نمی تواند باشد بلکه بیش از همه، عوامل انسانی و اخلاقی در آن نقش دارد؟

درباره مطلب نخست کافی است بدانیم کارهای خارج از اختیار، هرچند مؤثر و سودمند باشد، فاقد ارزش اخلاقی و حسن فاعلی است؛ فرض کنید جانور درنده ای می خواهد به انسان شریفی حمله کند و تیر اندازی ناآگاه از جریان وبدون اطلاع از اینکه آن انسان شریف نزدیک است در چنگال درنده

قرار گیرد با پرتاب تیری آن حیوان را بکشد و در نتیجه آن انسان نجات یابد، چنین کاری نمی تواند تحسین انسان را نسبت به کار تیرانداز بی هدف برانگیزد، زیرا او از نتیجه کار خود کاملاً ناآگاه بود، در این صورت چگونه می توان او را تحسین کرد.

اگر تنش های عظیم اجتماعی از این مقوله است. انقلابیون، فاقد اختیار و آزادی از تضاد طبقاتی و فشارهای درونی که کوهی را به حرکت می آورد وسیلی بزرگ به راه می اندازد، تحریک می شوند و دست به انقلابی سترگ می زنند، مسلماً چنین کاری هیچ گونه ارزش اخلاقی ندارد.

در فتح اسپانیا، پس از ورود سپاه اسلام از راه دریا به آن سرزمین، به دستور فرمانده کل سپاه اسلام، تمام کشتی ها که وسیله بازگشت آنان بود، سوزانده شد، و همه تدارکات غذایی جز مقدار کمی را به دریا ریختند، آنگاه، فرمانده به سپاهیان گفت، پشت سر شما دریا و پیش روی شما قوای دشمن است و توقف در این نقطه نتیجه ای جز مرگ ندارد، پس چاره ای جز جنگیدن و تسخیر کردن ندارید؛ از این رو همگی گام به پیش نهادند و بر دشمن چیره شدند؛ عمل این فرمانده، هر چند تحسین جهانیان را برانگیخت، زیرا با کمال آزادی، خود را در کام دشمن قرار داد، لیکن برای این پیروزی آن هم نسبت به سپاه نمی توان در دفتر اخلاق صفحه ای گشود و آن را یک عمل ارزشمند خواند، چون کاری ارزش دارد که انسان بر سر دو راهی قرار گیرد و یکی از راه ها را که همراه فضیلت است با کمال حریت و آزادی برگزیند، نه اینکه تمام درها را به روی خود بسته ببیند و جز یک راه برای او باقی نماند، آنگاه ناچار شود که آن را بپیماید.

اشاره

پس از رحلت امام مجتبی علیه السلام زمینه نهضت برادرش امام حسین علیه السلام و شیعیان وی آرام آرام فراهم می آمد؛ آن حضرت معاویه را در اجتماعات بزرگ مورد سؤال قرار می داد و جنایات او را بر امت اسلام بر می شمرد و گاهی از طریق نامه، او را به قیام و نهضت تهدید می کرد، آنگاه که معاویه به آغوش مرگ رفت و پست ترین و رذل ترین فرد را جانشین خود قرار داد، هسته های نهضت حسین علیه السلام تشکّل یافت و آن حضرت مسلمانان را از راههای گوناگون بر قیام و انقلاب دعوت فرمود.

این کارها از خطوط حساب شده ای حکایت داشت که سرور آزادگان، آنها را ترسیم می کرد و امت را به پیمودن آن خطوط دعوت می کرد، حال چگونه می توان قیام او را انفجار ناآگاه خواند و آن را در ردیف انقلاب های بی ارزش قرار داد. گذشته بر این، قراین تاریخی فراوانی دال بر انقلاب آگاهانه اوست که به پاره ای از آنها اشاره می رود:

1. سخنرانی امام هنگام اخذ بیعت برای یزید

معاویه پس از اینکه امام مجتبی را به شهادت رساند، از طریق تطمیع و تهدید، موافقت گروهی از شخصیتها را برای بیعت با یزید جلب کرد، آنگاه که وی با حسین بن علی علیه السلام روبرو شد، امام به وی چنین فرمود:

«توصیفی را که در باره کمال و کاردانی فرزندان یزید کردی شنیدم،

می خواهی مردم را به اشتباه بیندازی، گویا تو در باره فرد ناشناخته ای سخن می گویی، گویا آگاهی خاصی داری که ما آن را نداریم، یزید موقعیت ولیاقت خود را به این کار نشان داده است، او یک فرد سگ باز و کبوتر باز است و پیوسته با زنان رامشگر و نواختن انواع دستگاههای موسیقی دمساز است، چه بهتر که از این کار صرف نظر کنی و بار سنگین گناه خود را سنگین تر نسازی...»(1).

2. نامه امام به معاویه

امام نامه مفصلی به معاویه می نویسد و جرایم بزرگ او را که در رأس همه قتل صالحان و بزرگان صحابه و رجال پرهیزکار از شیعیان علی علیه السلام قرار دارد، بر می شمرد، آنگاه در آن نامه می افزاید:

«چون به دلیل پاره ای از تنگناها بر ضد تو قیام نکرده ام می ترسم، زیرا ممکن است که عذرهای من در درگاه الهی پذیرفته نباشد». آنگاه در پایان یاد آور می شود، یکی از جرایم نابخشودنی تو این است که برای فرزند خود که شراب می نوشد و با سگها بازی می کند، از مردم بیعت گرفتی(2).

3. سخنرانی امام در سرزمین منی

امام در اواخر حکومت معاویه در سرزمین «منی» در اجتماعی فزون تر از نهصد نفر که در آن شخصیتهای بزرگی از بنی هاشم و یاران رسول خدا و فرزندان آنان و نیز تابعان شرکت داشتند، با یک سخنرانی مستدل، در باره نظام

ص: 395

1- (1) . الإمامه والسیاسه ج 1 ص 170 .

2- (2) . الإمامه والسیاسه ج 1 ص 165 .

حاکم بر کشور اسلامی، به ایراد سخن پرداخت و از آنان خواست تا سخنان او را به افراد دیگر برسانند و برای شخصیت‌های بزرگی که در بلاد اسلامی به سر می‌برند بنویسند، و پس از بازگشت به سرزمین خود، امام را از نظریه خویش آگاه سازند.

او سخن خود را در باره طاغوت زمان (معاویه) آغاز کرد و جنایاتی که او در باره امت اسلامی به ویژه شیعیان علی مرتکب شده است، یاد آور شد.

حسین بن علی علیهما السلام در این مجمع، بسیاری از آیاتی را که در حق خاندان رسالت وارد شده و یا سخنانی که پیامبر در باره آنان گفته بود یاد آور شد، و از حضار که استوانه‌های اسلام در مکه و مدینه و دیگر بلاد بودند، تصدیق و گواهی خواست، آنگاه آنان را به خدا سوگند داد، که این خاندان را به افراد متعهد و با ایمان برسانند(1).

گذشته از همه اینها امام روز هشتم ذی الحجه حج را به «عمره مفرده» تبدیل کرد و در برابر انبوهی از مردم انگیزه انصراف خود را از شرکت در مراسم حج و خروج به سوی عراق تشریح فرمود:

«مرگ همچون قلاده عروس بر گردن انسان بسته است و من همانند علاقه یعقوب به یوسف، به نیاکان خود مشتاقم، من از همین جا، نقطه ای را که در آن به شهادت می‌رسم و گرگ‌های بیابان بندهای بدن مرا قطعه قطعه می‌کنند می‌نگرم»، آنگاه افزود: «کسانی که می‌خواهند در این راه خون بدهند و به لقاء الهی بپیوندند، آماده حرکت باشند؛ من بامدادان حرکت می‌کنم»(2).

ص: 396

1- (1). اصل سلیم بن قیس ص 183، 186 طبع نجف.

2- (2). لهوف ص 41 طبع بغداد.

آیا پس از سخنرانی امام در بین راه کربلا و نیز شب عاشورا که یاران خود را مرخص می کند و از بیعت آنان صرفنظر می فرماید، صحیح است که نهضت پر ارزش حسین علیه السلام را انفجار ناآگاه بنامیم...؟!

نتایج قیام حسین بن علی علیه السلام

اشاره

در باره نتایج نهضت مقدس حسین بن علی علیه السلام و بازتاب آن، سخن به قدری گسترده است که نمی توان جز قطره ای از دریا را بیان نمود:

الف. رسوا ساختن هیأت حاکمه

در باره علل قیام حسینی یاد آور شدیم که خلیفه ستمگر وقت بر اثر افکار موروثی از خانواده و محیط تربیت، کوچکترین احترامی به قوانین اسلام نمی گذاشت، علناً شراب می نوشید، مجالس عیش و نوش و نوازندگی ترتیب می داد، با سگ و بوزینه مأنوس بود... از این رو دین و مذهب، بازیچه یزید و هواداران او شده بود که می رفت قلوب را منقلب و افکار را دگرگون سازد.

شهادت امام در آن شرایط، این درس بزرگ را به مردم داد که اسلام بالاتر از جان، مال و فرزند است و مسلمانان باید در مقابل حکومت‌های منحرف از همه چیز خود بگذرند؛ اسلام و قرآن آنچنان عزیز و با ارزش است که مثل حسین، جان خود را فدای او کرد.

از دیگر سو، شهادت حضرت آنچنان بنی امیه را رسوا کرد که حساب آنان را از جامعه اسلامی و دین و قرآن جدا ساخت و آنان را به عنوان دشمن دین

و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و عناصر شرارت و پستی معرفی کرد.

از این جهت شاعر بزرگ هندی (معین الدین کشمیری) حسین بن علی علیه السلام را پس از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله دومین بنا کننده کاخ اسلام و مجدد توحید و یکتا پرستی می خواند.

ب. انقلابها و شورشها

پس از شهادت حسین بن علی علیه السلام روح انقلاب و پرخاشگری در امت اسلامی پدید آمد و انقلابهای پی در پی به وقوع پیوست که حاکی از تنفر شدید مردم از حکومت بنی امیه بود؛ تو گویی قیام حسینی روح تازه ای در کالبد امت دمید.

نخستین تنش پس از شهادت حسین علیه السلام قیام توأیین به فرماندهی یکی از یاران پیامبر به نام «سلیمان بن صُرد» است و در این نهضت گروهی از بزرگان شیعه و یاران امیر مؤمنان علیه السلام شرکت داشتند و شعار آنان کلمه «یا لثارات الحسین» بود و اخلاص و پاکبازی از شیوه قیام آنان کاملاً به چشم می خورد.

آنان در آغاز انقلاب، همگی به زیارت قبر حسین بن علی علیه السلام رفتند، یک شبانه روز در آنجا ماندند، گریه ها و ناله های بسیاری سر دادند و از اینکه حسین علیه السلام را یاری نکردند از درگاه خداوند، سخت پوزش خواستند.

بعد از آن، قیام مختار آغاز شد، آنگاه قیام ها و ثوره ها یکی پس از دیگری رخ نمود و در پایان به نابودی بنی امیه انجامید.

درست است «شهادت» مکتبی است که قرآن و پیامبر صلی الله علیه و آله پایه گذار آن بودند اما پس از رحلت آن حضرت و گسترش فتوحات و توسعه کشور اسلامی و اختلاط مسلمانان با دیگر ملل، یک نوع رخوت و سستی و تن دادن به حکومت های نالایق در جامعه اسلامی پدید آمد و اطاعت هر کس که دارای قدرت و سلطه بود فریضه به شمار می رفت، حتی زمانی که «عبد الله بن عمر» نزد حجاج آمد و با او بیعت کرد چنین عذر آورد که مخالفت با حکومت، موجب تفرقه و بهم خوردن نظم و مایه ظهور فتنه و خونریزی می شود.

طبیعی است جامعه ای که دارای چنین طرز تفکری است به هر حکومت ظالم و جابری تن دهد. حسین بن علی علیه السلام با شهادت خود این برنامه را به هم زد و مکتب عالی و آموزنده شهادت را در جامعه اسلامی از نوزنده کرد و به مسلمانان درس مردانگی و استقامت و قیام آموخت، به گونه ای که «مصعب بن زبیر» در تأثیر این قیام به همسرش «سکینه» دختر حسین بن علی علیه السلام چنین گفت:

«لَمْ يُبْقِ أَبُوكَ لَابْنِ حُرَّةٍ عَذْرًا». پدرت بر هیچ آزاد زاده ای جای عذر نگذارد و به جهان اسلام این مطلب را تفهیم کرد که: مرگ سرخ به از زندگی ننگین است.

اشاره

چهارمین اختر فروزان آسمان ولایت امام علی بن الحسین، حضرت سجاد علیه السلام است؛ او که فرزند حسین بن علی علیه السلام است در سال سی و هشت هجری دیده به جهان گشود و در سال نود و چهار هجری دیده از جهان فرو بست.

امام زین العابدین علیه السلام زمانی دیده به جهان گشود که زمام امور در دست جد بزرگوار او علی بن ابی طالب علیه السلام بود؛ وی قریب به سه سال از خلافت علی علیه السلام را درک کرد و پس از شهادت او امام حسن علیه السلام شش ماه خلافت اسلامی را اداره کرد، آنگاه حکومت به دست معاویه افتاد، لیکن امام چهارم در جامعه اسلامی آن روز مسؤولیت دیگری داشت.

وقتی در عاشورای سال شصت و یک هجری، حسین بن علی علیه السلام به فیض شهادت نایل آمد، مسؤولیت زمامداری مسلمانان از جانب خدا بر عهده او گذارده شد و از آن روز تا زمانی که به شهادت رسید با زمامدارانی چون یزید بن معاویه، عبدالله بن زبیر، (1) معاویه بن یزید، مروان بن حکم، عبد الملک بن

ص: 400

1- (1). عبدالله بن زبیر از کسانی است که از بیعت با یزید امتناع ورزید و در مکه متحصن گشت و پس

مروان بن حکم و ولید بن عبد الملک معاصر بود.

حضرت سجاد علیه السلام به صورتی معجزه آسا در کربلا سالم ماند ولطف الهی او را از گزند دشمن حفظ کرد؛ وی به صورت یک اسیر همراه دیگر اسرا به کوفه و آنگاه به شام منتقل شد و در این مسیر در اجتماعات خاصی با ایراد خطبه ها، پاسدار انقلاب خونین کربلا بود؛ در مجلس عبید الله بن زیاد پس از گفتگوی مفصلی که غضب و خشم شدید عبید الله را موجب شد، به قتل تهدید گردید، امام در پاسخ او فرمود:

«آیا مرا با کشتن می ترسانی و نمی دانی که کشته شدن برای ما یک کار عادی است و شهادت برای ما کرامت و فضیلت است»⁽¹⁾.

او نه تنها بر اثر پرخاشگری بر امیر کوفه تهدید به قتل شد بلکه پس از گفتگویی با یزید در یک مجلس رسمی نیز تهدید به قتل گشت؛ امام در پاسخ او گفت: «هیچگاه آزاد شدگانی مانند بنی امیه نمی توانند حکم قتل انبیاء و اوصیاء را صادر کنند مگر از اسلام خارج شوند و اگر چنین تصمیمی داری، مرد مطمئنی را حاضر کن تا وصیت کنم و اهل حرم را به او بسپارم»⁽²⁾.

ص: 401

1- (1) . مقتل خوارزمی ج 2 ص 43.

2- (2) . ذریعه النجاه ص 234.

امام علیه السلام در این پاسخ هرگز از یزید درخواست عفو نکرد، بلکه در خواست نمود که فرد امینی را بر رساندن کاروان اسرا به مدینه معین کند.

امام سجاد و خطابه مسجد شام

این تنها موردی نیست که امام بر یزید پرخاشگری کرد، بلکه در یک مجمع عمومی پرده ها را بالا زد و ماهیت کثیف حزب اموی را آشکار ساخت، آنگاه که او بر فراز منبر مسجد سخنرانی مهیجی فرمود و انقلاب عظیمی در مردم شام پدید آورد و این هنگامی بود که یک گوینده درباری و خود فروخته قبل از خطبه های نماز جمعه از یزید و یزیدیان ستایش کرد و به خاندان علوی بد و ناسزا گفت، امام فریاد زد: «وای بر توای خطیب خود فروخته، خشنودی مخلوق را با خشم آفریدگار مبادله کردی و جایگاه تو آتش است»؛ آنگاه از یزید درخواست کرد که بر فراز منبر (به تعبیر خود امام بالای چوبها) قرار گیرد و سخنانی بگوید که خدا را خوشحال سازد و مردم را به ثوابی برساند، یزید با درخواست او موافقت نکرد، و در مقابل اصرار شامیان که می خواستند امام به منبر برود چنین گفت: «آنان علم را از کودکی با شیر مکیده اند و اگر منبر برود، پایین نمی آید تا اینکه من و خاندان ابوسفیان را رسوا سازد»؛ ولی سرانجام در برابر فشار حضار به ناچار موافقت کرد، امام علیه السلام بر فراز منبر قرار گرفت و خدا را با شیواترین و رساترین بیان سپاس و ستایش کرد و به پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله درود فرستاد، آنگاه به معرفی خود و خاندان خویش پرداخت به گونه ای که تبلیغات ضد علوی بیست و پنج ساله را تا حدی خنثی فرمود.

وقتی سخنان امام به اینجا رسید: «من فرزند کسی هستم که در خون

خویش غوطه ور شد و با لب تشنه کشته گردید!»! آنچنان صدای ناله و گریه از مسجد برخاست که یزید وحشت زده و به مؤذن دستور داد با گفتن اذان، سخنان امام را قطع کند؛ امام به احترام اذان از سخن گفتن باز ایستاد، آنگاه که مؤذن به شهادت دوّم رسید و به رسالت محمّد صلی الله علیه و آله گواهی داد، حضرت آخرین ضربه را بر نظام اموی کوبید و از فراز منبر رو به مؤذن کرد و فرمود: «ای مؤذن، تو را به همین محمّد صلی الله علیه و آله سوگند کمی صبر کن»، آنگاه رویه یزید کرد و گفت: «ای یزید آیا این پیامبر به نام «محمّد» جدّ تو یا جدّ من است؟ اگر بگویی جدّ تو است دروغ گفته ای و اگر جدّ من است چرا فرزندان او را کشتی و دختران او را اسیر کردی؟ چرا و چرا؟...».

یزید از کلمات امام و وضع مجلس فوق العاده بیمناک شد و مسجد را ترک گفت، گروهی نیز از شدت ناراحتی از مسجد بیرون آمدند(1).

امام پس از بازگشت به مدینه، گرچه در محدودیت کاملی به سر می برد و از این جهت در راه روی بیگانه بسته و مشغول عبادت و نیایش بود و جز با یاران مطمئن خود با کسی تماس نمی گرفت، لیکن توانست صد و هفتاد شاگرد برجسته که هرکدام چراغی فروزان در جامعه اسلامی بودند تربیت کند که اسامی آنان در کتابهای رجال آمده است(2). و از آن میان می توان از شخصیت هایی به نام سعید بن مسیب، سعید بن جبیر، محمد بن جبیر، امیر یحیی بن ام طویل، ابو خالد کابلی، و ابو حمزه ثمالی نام برد.

آن حضرت در سایه فعالیت های زیرزمینی از طریق تربیت شاگرد و پخش

ص: 403

1- (1). کامل بهائی ج 2 ص 30.

2- (2). رجال کشی ص 119 و رجال شیخ طوسی ص 181.

معارف، عظمت و جلال عجیبی در دل جامعه اسلامی و سران اموی پیدا کرده بود، حتی در یکی از مراسم حج که با عبد الملک بن مروان روبرو شد نه تنها به او سلام نکرد بلکه به چهره او نیز نگاه نفرمود؛ عبد الملک از این بی اعتنائی سخت بر آشفت و آهسته دست امام را گرفت و گفت: «ابا محمد، به من بنگر، من عبد الملک هستم و قاتل پدر تو (یزید) نیستم». امام در پاسخ او گفت: «قاتل پدرم با قتل حسین علیه السلام آخرت خود را نابود کرد، تو هم می خواهی مانند قاتل پدرم باشی؟ مانعی ندارد».

عبد الملک با چهره برافروخته گفت: «من هرگز نمی خواهم، ولی توقع دارم که از ما خبر بگیری و از امکانات ما بهره مند شوی». امام در پاسخ او فرمود: «مرا به دنیای شما و آنچه دارید نیازی نیست»⁽¹⁾.

اعمال زشت و پلید حزب اموی نسبت به خاندان پیامبر و علی علیهما السلام بر عظمت و بزرگی اهل بیت افزود و بر آنان عظمت و عزت و بر دشمنان آنان نفرت و انزجار بوجود آورد. در یکی از مراسم حج که هشام فرزند عبد الملک حضور داشت و طواف خانه با ازدحام عجیبی روبرو بود، هشام چندین بار خواست «حجر الأسود» را استلام کند، اما موج جمعیت به او مجال نداد و هشام به ناچاری گوشه ای نشست و به تماشا پرداخت؛ ناگهان چشمش به مردی لاغر اندام، خوش سیما و نورانی افتاد که آهسته آهسته به سوی «حجر الأسود» گام بر می دارد و همه مردم از او احترام می کنند و بی اختیار عقب می روند که او حجر را استلام کند؛ مردم شام که دور فرزند عبد الملک بودند از او پرسیدند این مرد کیست؟ هشام با

ص: 404

اینکه حضرت را به خوبی می شناخت، از معرفی امام خودداری کرد و به دروغ گفت: «نمی شناسم»، در این هنگام، شاعری به نام «فرزدق» که در آن روز از آزادگی خاصی برخوردار بود، بی درنگ اشعاری چند سرود و امام سجاد را به خوبی معرفی کرد؛ ترجمه قسمتی از اشعار او چنین است:

«این کسی است که خاک بطحاء جای پای او را می شناسد و کعبه و حرم و خارج آن، به خوبی با او آشنا است او فردی پرهیزگار و پاکیزه و سرشناس است و اگر حجر الأسود می دانست چه کسی می خواهد او را استلام کند، برای پای بوسی او به زمین می افتاد؛ هشام! اینکه میگوی من او را نمی شناسم، ضرری بر او نمی زند، عرب و عجم او را به خوبی می شناسند»⁽¹⁾.

اشعار فرزدق آنچنان مؤثر واقع شد که هشام را خشمگین کرد و فوراً دستور توقیف فرزدق را صادر کرد، امام پس از آگاهی از تعهد شاعر، از وی دلجویی فرمود.

آن حضرت در عین ابراز تنفر از زمامداران خود سر اموی از هدایت و راهنمایی آنان خود داری نمی کرد، خصوصاً آنجا که اساس اسلام مطرح بود.

در زمان عبدالملک خلیفه اموی پارچه هایی که شعار تبلیغاتی مسیحیت (پدر، پسر، روح القدس) بر آن نقش بسته بود، رواج داشت؛ حتی بر پارچه هایی که در مصر اسلامی می بافتند به تقلید از رومیان همان نقش را می زدند، این کار مورد اعتراض مسلمانان قرار گرفت و از عبدالملک درخواست کردند که به جای علامت «تثلیث» علامت توحید بر آنها نقش کند؛ خبر به امپراطور روم رسید و او

ص: 405

از عبدالملک درخواست کرد که از ایجاد هر نوع تغییر و دگرگونی در پارچه های بافت مصری خودداری شود، در غیر این صورت سکه هایی ضرب می کنم که روی آن ناسزا به پیامبر اسلام نقش بسته باشد؛ در آن روز پول رایج در کشور اسلام، همان سکه هایی بود که در روم تهیه و ضرب می شد وقتی چنین خبری به عبدالملک رسید، از امام سجاد استمداد کرد، امام طرح استقلال اقتصادی و بی نیازی از سکه های رایج روم را پیشنهاد کرد و فرمود، باید در کشور اسلامی سکه های جدیدی ضرب شود که در یک روی آن جمله «شهد الله انه لا اله الا هو» و در روی دیگرش «محمد رسول الله» حک گردد؛ آنگاه امام علیه السلام قالب گیری دقیق و ضرب این جمله ها را به آنان آموخت؛ طرح آن حضرت عملی شد و سکه های اسلامی به بازار آمد و به استعمار اقتصادی روم «کشور مسیحی بیگانه» خاتمه داده شد (1).

دعا و نیایش

«صحیفه سجّادیه» مجموعه پنجگانه و چهار دعا است که از امام چهارم علیه السلام به یادگار مانده است، اما این کتاب به ظاهر دعا، یک دوره کامل و عمیق جهان بینی و مکتب است آن هم در زمانی که امام آزادی بیان نداشت، آن حضرت در قالب دعا و مناجات اصول کامل اخلاقی و شیوه زندگی اجتماعی سیاسی را بیان فرمود

ص: 406

1- (1) . اعیان الشیعه 654/1 قطع رحلی، المحاسن والمساوی بیهقی جزء 2. عبدالملک بن مروان در سال 26 هجری متولد و در سال 86 درگذشته است، و در آن زمان امامت از آن امام سجاد علیه السلام بوده است، و باید طرف مشورت او باشد ولی بیهقی، آن را به امام باقر علیه السلام نسبت می دهد در صورت صحت باید بگوییم، وی به نمایندگی از طرف پدر بزرگوارش کار را صورت داده است، از این جهت ما این سرگذشت را در فصل امام سجاد علیه السلام آوردیم.

و در میان مسلمانان منتشر کرد؛ در عظمت این کتاب پر ارج کافی است که مفسر معروف مصری «طنطاوی» می گوید: «صحیفه سجادیه یگانه کتابی است که در آن، علوم و معارف و حکمت هایی وجود دارد که در کتاب دیگری یافت نمی شود و این بدبختی مردم مصر است که تاکنون از این اثر گرانبها و جاوید نبوی آگاه نبوده اند، من هرچه در آن می نگرم آن را بالاتر از کلام مخلوق و پایین تر از کلام خالق می بینم»؛ آنگاه وعده می دهد که تفسیری گسترده بر این کتاب بنویسد.

امام با گزینش انزوا در لباس دعا به مسلمانان درس قیام می دهد و با خدای خویش این گونه راز و نیاز می کند: «خداوندا به من دست و نیرویی ده تا بتوانم بر کسانی که به من ستم می کنند پیروز شوم و زبانی عنایت فرما که در مقام احتجاج بر آنان غلبه کنم و فکر و اندیشه ای عنایت فرما که حیلۀ دشمن را درهم شکنم و دست ظالم را از تعدی و تجاوز کوتاه سازم». از این نمونه در صحیفه سجادیه فراوان یافت می شود(1).

همچنان در این صحیفه نور پاره ای معجزات علمی که جهان آن روز از آنها آگاهی نداشت وارد شده است، مثلاً «پروردگارا، تو منزه ای که وزن تاریکی و نور را می دانی، از وزن سایه و هوا آگاهی»(2)!

در دعای بیست و هفتم نیز به روشنی می گوید که عامل انتقال «وبا» آب است و در باره دشمنان خدا چنین نفرین می کند: «بار خدایا، با قدرت خود آب آشامیدنی دشمنان اسلام را با بیماری وبا بیامیز».

ص: 407

1- (1) . صحیفه سجادیه دعای بیستم.

2- (2) . صحیفه سجادیه دعای پنجاه و یکم.

حضرت امام باقر علیه السلام فرزند امام زین العابدین علیه السلام در سال 57 هجری در مدینه دیده به جهان گشود و در سال 114 هجری در همان شهر دیده از جهان فروست. او هنگام وفات پدر بزرگوار خود که در سال 94 هجری اتفاق افتاد، سی و شش سال داشت. مادر او دختر امام حسن مجتبی علیه السلام بود از این جهت وی نخستین کسی بود که هم از نظر پدر و هم از نظر مادر فاطمی و علوی بود.

او در آغوش پرمهر پدری، همچون امام سجاد علیه السلام پرورش یافت و از مادری شایسته و با فضیلت شیر خورد، مادری که به قول حضرت صادق علیه السلام هیچ زنی به پایه فضیلت او در خانه حضرت مجتبی نمی رسید (1).

حضرت باقر علیه السلام از همان دوران جوانی به علم و دانش و فضیلت و تقوا معروف بود و پیوسته مرجع حل سئوالات و مشکلات علمی مسلمانان به شمار میرفت. او در دوران امامت خود که هیجده سال به طول انجامید با زمامداران اموی، چون:

1. ولید بن عبدالملک

2. سلیمان بن عبدالملک

ص: 408

1- (1). کافی ج 1 ص 469.

3. عمر بن عبدالعزیز

4. یزید بن عبدالملک

5. هشام بن عبدالملک

معاصر بود و همگان به جز عمر بن عبدالعزیز در ستمگری و استبداد و خود کامگی دست کمی از نیاکان خود نداشتند و پیوسته برای امام باقر علیه السلام مشکلاتی فراهم می نمودند.

برای اینکه از وضع سیاسی و اختناق دوران امامت امام باقر علیه السلام توسط سلاطین اموی اجمالا آگاه شویم، دربارهٔ هر یک از آنان به صورت فشرده سخن می گوئیم:

ولید بن عبدالملک در شوال سال 86 هجری زمام امور را به دست گرفت و در نیمهٔ جمادی الاخری سال 96 هجری درگذشت. در زمان او هر چند دامنهٔ فتوحات گسترش یافت ولی این فتوحات، مربوط به روح جهاد و منش دلاوری بود که پیامبر گرامی در وجود جامعهٔ مسلمان آن روز دمیده بود و ارتباطی به امثال ولید نداشت. در تبهکاری ولید همین بس که عناصر فاسد و جنایتکاری را به عنوان امیر و فرمانده بر سرنوشته مسلمانان مسلط ساخته بود و این عده عرصه را بر مردم تنگ کرده بودند. یکی از عمال او حجاج بن یوسف ثقفی بود که به سفاکی و خون آشامی در تاریخ معروف است. وی در زمان حکومت ولید به استانداری عراق منصوب گردید و دستش تا مرفق در خون مردم بی گناه عراق فرو رفت و به پشتگرمی حکومت مرکزی، کشتارها و شکنجه های وحشتناکی به راه انداخت.

ص: 409

سلیمان بن عبدالملک پس از برادرش زمام امور را به دست گرفت و در روز جمعه دهم ماه صفر سال 99 هجری درگذشت. در زمان او فتوحات دیگری نیز نصیب مسلمانان گردید. او در آغاز زمامداری خود نرمش نشان داد و درهای زندان های عراق را گشود و افراد بی گناهی را آزاد کرد ولی در عین حال زندگانی او نیز خالی از ظلم و ستم نبود، او دربارهٔ والیان خود اعمال نظر می کرد و برای نابود کردن برخی از آنان نقشه می کشید. (1)

اومردی حریص و پرخور و خوشگذران و تجمل پرست بود، و در دوران خلافت او عیاشی و خوشگذرانی در دربار او رواج کاملی یافت و خواجه های متعددی را در قصر خلافت خودنگاه می داشت و اغلب اوقات خود را با زنان حرمسرا می گذرانید. کم کم فساد و آلودگی به والیان و امرای کشور نیز سرایت کرد و فساد در سطح کشور گسترش یافت. (2)

عمر بن عبدالعزیز پس از مرگ سلیمان، برای جانشینی وی برگزیده شد و توانست تا حدودی به برخی از نابسامانیها و پریشانیها سرو سامان بخشد و با فساد و تبعیض مبارزه کند. ولکه ننگی که بر دامن حکومت آن روز نشسته بود، یعنی سب علی و ناسزا گفتن به بزرگترین شخصیت اسلام را ممنوع ساخت و این بدعت و میراث شوم معاویه را برای ابد محو نمود. وی در بیست و پنج ماه رجب در سال 101 هجری درگذشت.

پس از وی زمام امور را یزید بن عبدالملک به دست گرفت، این بار مردی روی کار آمد که جز عیاشی و خوشگذرانی هدف دیگری نداشت و هرگز به

ص: 410

1- (1). تاریخ سیاسی اسلام ج 1 ص 387.

2- (2). همان مدرک.

اصول اخلاقی و دینی پای بند نبود. ایام خلافت او یکی از سیاه ترین و تاریکترین ادوار حکومت بنی امیه به شمار می رود. خلفای پیشین بنی امیه در اوقات فراغت با داستانهای دیرینه عرب، خود را مشغول می کردند و به قصاید شعرا گوش می دادند ولی در زمان یزید بن عبدالملک ساز و آواز جای قصاید اشعار را گرفت و به قدری در این قسمت افراط ورزید که خوانندگان و خنیاگران را از شهرهای دور دست به دمشق دعوت می کرد و از این طریق عیاشی و هوسبازی، شطرنج و ورق بازی در میان جامعه عرب رواج یافت (1).

جریان هوسبازی او با دو کنیز حرمسرا به نام های سَلَّامه و حَبَّابه که محبوب ترین زنان او محسوب می شدند در تاریخ معروف است (2) و سرانجام در شعبان سال 105 درگذشت.

پس از وی هشام بن عبدالملک زمام امور را در دست گرفت. او مردی بخیل و خشن و ستمگر و بیرحم بود و به خوبی می دانست که در افکار عمومی پایگاهی ندارد و حکومت او بر زور و قدرت استوار است، او در آزار و اذیت فرزندان علی علیه السلام می کوشید و او بود که قیام زید بن علی را سرکوب کرد و او را به وضع فجیعی به دار آویخت، او نیز سرانجام در سال 125 هجری قمری درگذشت.

امام باقر علیه السلام در دوران خلافت خود با چنین مدعیان خلافت روبرو بود، ولی در عین حال او از طریق تعلیم و تربیت، جنبش علمی دامنه داری را به وجود آورد و مقدمات تأسیس یک دانشگاه اسلامی را در دوران امامت خود پی ریزی

ص: 411

1- (1). تاریخ سیاسی اسلام ج ص 484.

2- (2). همان مدرک.

کرد و در زمان فرزند عزیزش «امام جعفر صادق علیه السلام» شکل گرفت و نتیجه بخشید.

هریک از پیشوایان بزرگ ما در عصر خود عهده دار ارشاد و رهبری جامعه اسلامی و پاسدار و نگهبان آیین اسلام بودند ولی شکل کار آنها در تحقق این هدف مختلف بود و هرکدام متناسب شرایط زمان خود راهی را بر می گزیدند که آنان را به هدف برساند، ملاحظه شرایط پیچیده زمان امام باقر در ظاهر جز نشر حدیث و گسترش تعالیم اسلامی کار دیگری را به او اجازه نمی داد، از این جهت می بینیم علوم باقری در عصر خود زبانزد عام و خاص می گردد.

نکته دیگر اینکه روش کار پیشوایان و بالأخص امثال امام سجاد علیه السلام و امام باقر علیه السلام که در شرایط فشار و خفقان به سر می بردند، به شیوه مخفی و پنهانی وزیر زمینی بود. شیوه ای که موجب می شد کسی از فعالیت های آنان مطلع نشود. همین فعالیت های پنهانی گاهی که آشکار می شد، خلفا را سخت ناراحت می کرد و وسایل تبعید و زندان آنها را فراهم می نمود و به خاطر همین کارهای سری و مخفی بود که خلیفه وقت، امام باقر علیه السلام را با فرزند عزیزش به شام احضار کرد تا از اسرار او آگاه شود.

امام در زمانی که نشر حدیث پیامبر ممنوع بود، به آموختن احادیث رسول خدا مبادرت ورزید و مسلمانان را با معارف بلند اسلامی و تفسیر قرآن و احکام اسلام آشنا ساخت و شخصیت هایی را پرورش داد که هر کدام از آنها راویان بلند پایه حدیث، و فقیهانی بلند منزلت بودند. مانند محمد بن مسلم، زرارہ بن اعین، ابو بصیر، برید بن معاویه، ...

در عظمت این افراد کافی است که امام صادق علیه السلام می فرمایند: مکتب

واحادیث پدرم را چهار نفر زنده کردند. آنگاه اسامی آن چهار نفر را به نحوی که یاد کردیم، ذکر می نمایم (1).

محمد بن مسلم فقیه عصر خود، سی هزار حدیث از امام باقر و شانزده هزار حدیث از امام صادق فرا گرفت. یکی دیگر از شاگردان برجسته امام باقر علیه السلام جابر جعفی است؛ وی هفتاد هزار حدیث از امام باقر شنیده و ضبط کرده که همه را آن حضرت از پیامبر نقل نموده اند (2).

هشام از موقعیت امام باقر علیه السلام و فرزند عزیز او حضرت صادق علیه السلام سخت بیمناک بود، از این جهت به حاکم مدینه دستور داد که هر دو را روانه شام سازد.

مسافرت آنان به شام هر چند اجباری بود و هشام بسیار می کوشید که پدر و پسر را در انظار مردم شام کوچک کند اما مناظره امام باقر با اسقف مسیحیان آن چنان به امام باقر عظمت بخشید که همه مردم شام از موقعیت بزرگ امام آگاه شدند. از این جهت هشام مجبور شد که هر دو نفر را مرخص کرده و آنان را به مدینه باز گرداند (3).

سرانجام امام باقر علیه السلام که پیوسته مورد خشم و غضب خلیفه وقت، هشام بن عبدالملک بود، به وسیله ایادی او مسموم شد و در سال 114 هجری درگذشت و در کنار قبر پدر بزرگوارش در قبرستان بقیع، به خاک سپرده شد.

ص: 413

1- (1) . رجال کشی ص 125.

2- (2) . أعیان الشیعه ج 4 بخش 2 ص 7.

3- (3) . مشروح سرگذشت امام در این مسافرت اجباری در کتاب بحار الأنوار ج 46 ص 307-313 آمده است.

اشاره

ششمین اختر آسمان ولایت حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است.

وی در هفدهم ماه ربیع الاول سال 83 هجری دیده به جهان گشود و در سن شصت و پنج سالگی در سال 148 هجری دیده از جهان بر بست و در قبرستان بقیع در کنار مرقد پدر بزرگوار خود به خاک سپرده شد. مادر او «ام فروه» دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است و مجموع دوران امامت و زعامت او سی و چهار سال می باشد (1).

امام صادق علیه السلام در سال 114 هجری رهبری امت را به دست گرفت او در مجموع دوران امامت خود با خلفایی چند از بنی امیه و بنی عباس معاصر بود. از خلفای بنی امیه افرادی مانند:

1. هشام بن عبدالملک بن مروان،

2. ولید بن یزید بن عبدالملک،

3. یزید بن ولید بن عبدالملک،

ص: 414

4. ابراهیم بن ولید بن عبدالملک،

5. مروان بن محمد (معروف به مروان حمار)،

و از خلفای بنی عباس با:

6. عبدالله بن محمد (معروف به سفاح)

7. و ابو جعفر (معروف به منصور دوانیقی) هم عصر بود.

درباره عظمت و شخصیت امام صادق علیه السلام کافی است بدانیم که دشمن او منصور دوانیقی وقتی از شهادتش آگاه شد بی اختیار بر او اشک ریخت. تاریخ می گوید: «نیمه های شب بود که سکوت و خاموشی همه جا را فرا گرفته بود، منصور، منشی مخصوص خود ابویوب خوزی را به کاخ خود احضار کرد.

هنگامی که ابویوب وارد اطاق شد، منصور را دید که روی صندلی نشسته و شمعی در برابرش روشن بود. او نامه ای در دست داشت و آن را می خواند و گریه می کرد. منشی منصور می گوید بعد از آنکه من سلام کردم، او نامه را به سوی من انداخت و گفت: «این نامه را محمد بن سلیمان فرماندار مدینه نوشته است و گزارش کرده است که جعفر بن محمد در گذشته، آیا برای جعفر بن محمد، دیگر نظیری پیدا می شود؟» (1).

مالک بن انس که یکی از ائمه مذاهب چهارگانه اهل تسنن است می گوید من کراراً به حضور امام صادق علیه السلام می رسیدم او را پیوسته در یکی از سه حال می دیدم: یا نماز می گزارد و یا روزه دار بود و یا قرآن می خواند؛ هرگز چشمی مانند او را ندیده و گوشه نظیر کلام آن را نشنیده و هرگز بر قلب انسانی برتر از

ص: 415

1- (1). بحار الأنوار ج 47 ص 3.

جعفر بن محمد از نظر دانش و عبادت و پرهیزگاری خطور نکرده است (1).

ابو حنیفه که خود یکی از ائمه مذاهب چهارگانه است می گوید: «هنگامی که منصور، امام صادق علیه السلام را به عراق آورد، من از طرف منصور دعوت شدم که با او به بحث پردازم، من چهل مسئله در این مورد فراهم کردم تا از او سؤال کنم، وقتی وارد شدم دیدم جعفر بن محمد طرف راست منصور نشسته است. سلام کردم و نشستم، آنگاه منصور مرا معرفی کرد، سپس به امر منصور مسائل را یکی پس از دیگری مطرح کردم و او یکایک را پاسخ گفت. او در هر مسئله آراء و نظریات اهل مدینه و اهل عراق و سپس نظریه خود را نیز بیان می کرد، گاهی با نظریه آنها موافق بود و گاهی مخالف آنگاه ابوحنیفه می گوید: من او را داناترین فرد تشخیص دادم. زیرا او داناترین فرد، آگاه ترین آنها به عقاید مردم زمان خود می باشد (2).

در عظمت علمی و شخصیت فرهنگی او کافی است که او در مدت دوران امامت خود توانست چهار هزار عالم برجسته تربیت کند که هرکدام شخصیتی بزرگ و عالمی کم نظیر بودند (3).

حسن بن علی و شاء، که از استادان حدیث می باشد، می گوید: «من در مسجد کوفه نهصد استاد حدیث مشاهده کردم که هرکدام از جعفر بن محمد حدیث نقل می کردند.» (4).

سخن درباره شخصیت علمی و روحانی امام صادق علیه السلام بیش از آن است

ص: 416

1- (1). الإمام الصادق به نقل از التهذیب ج 2 ص 104.

2- (2). تذکره الحفاظ ج 1 ص 157.

3- (3). ارشاد مفید ص 389.

4- (4). رجال نجاشی ج 1/139، شماره ترجمه 79.

که در این صفحات گرد آید و ما به همین اندازه اکتفا می کنیم.

در دوران امامت امام صادق علیه السلام طی مدت سی و چهار سال، هفت خلیفه اموی و عباسی زمام امور را به دست گرفتند، پژوهشگران خارجی آن را حاکی از تسلط یک نوع تشنج واضطراب و عدم ثبات بر جامعه اسلامی می دانند. تشنجی که موجب شد حکومت دودمان اموی، در سال 132 هجری منقرض شود و زمام امور به دست فرزندان عباس بیفتد، که آنان نیز در ظلم و ستم کمتر از فرزندان بنی امیه نبودند و در مواردی شدیدتر و بدتر از آنها عمل می کردند.

امام صادق علیه السلام حدود پنجاه سال از زندگی خود را در عهد اموی گذراند و از نزدیک با جنایات بنی امیه آشنا بود زیرا همانها بودند که عموی او، زید بن علی را در کوفه به سال 122 هجری برهنه و وارونه به دار آویختند و جسد او را پنج سال بالای دار نگاه داشتند و سپس آن را پایین آوردند و آتش زدند و خاکستر آن را به دریا ریختند و امویان به این نیز اکتفا نکردند، فرزند او یحیی بن زید را به وضع فجیعی کشتند.

اگر امام حدود پنجاه سال با بنی امیه بسر برد، باقیمانده عمر خود را با فرزندان عباس سپری نمود و اگر در مقطع نخست شاهد ستم ها و محدودیت ها بود. مقطع دیگر نیز دست کم از اولی نداشت بلکه ستم در بخش دوم افزایش یافت، و به تعبیر شاعر معاصر دو عهد: «ای کاش ستم بنی مروان ادامه داشت و عدل بنی عباس بر سرما پر و بالی باز نمی کرد.» و با ملاحظه شرایط حاکم بر دو عصر خواهیم دید که چرا امام برنامه های اجتماعی خود را، بر اساس تأسیس دانشگاه و تربیت شاگردان و پخش علوم و دانش استوار ساخت.

انگیزه های قیام ملت‌های ایران و عراق بر ضد خاندان امیه در تاریخ، به صورت گسترده منعکس است و از میان آن عوامل دو عامل بیش از همه مؤثر بود:

1. مالیات‌های کمرشکن: دولت اموی به جای توجه به افزایش تولید و ایجاد امکانات برای افزایش درآمد، بیشتر بر اخذ مالیات و خراج دولتی فشار می‌آورد و هر خلیفه ای که روی کار می‌آمد بر میزان قبلی می‌افزود. تا آنجا که تمام دهقانان و کشاورزان را مجبور کردند که علاوه بر پرداخت مالیات‌های رسمی، به رسم ساسانیان، مالیاتی به نام «هدایای نوروز» بپردازند، و نخستین کسی که آن را رسمیت داد معاویه بود و در آمد هدایای نوروز فقط یک سال عراق به سیزده میلیون درهم بالغ گردید. تا چه رسد به نقاط دیگر مانند هرات و خراسان و یمن و دیگر نقاط سرزمین اسلامی.

وضع مالیات از دوران معاویه به بعد در حال افزایش بود و عمال اموی با قدرتهای جهنمی خود هر روز فشار را بر مردم افزایش می‌دادند، فقط در دوران عمر بن عبدالعزیز بود که مشکل مالیات حل شد و او با برنامه خاصی، بسیاری از مالیات‌ها را لغو کرد (1). ولی پس از او جریان به وضع سابق بازگشت و پیوسته وضع اقتصادی در حال بحران و ظلم و فشار بیشتر بود.

2. مشکل موالی: مشکل موالی دیگر نظام حکومتی اموی بود، حکومت اموی یک حکومت عربی خالص بود که محور حکومت خود را عربیت قرار داده و کلیه مناصب و مقامات را به دست اعراب می‌سپردند و دیگر طوایف

ص: 418

اسلامی را که به نام «موالی» می خواندند از تمام مناصب محروم می کردند و اگر هم گاهی از وجود آنها استفاده می نمودند جنبه استثنایی داشت، این عوامل سبب شد که ملت‌های بیدار و هشیار ایران و عراق به پا خیزند و با براندازی حکومت اموی، یک حکومت اسلامی به رهبری یکی از فرزندان پیامبر به وجود آورند.

در آن زمان خاندان پیامبر که محبوب‌ترین چهره در جامعه اسلامی بودند و سمبل و رمز عدالت و تقوی به شمار می رفتند، قیامی به شعار آل محمد آغاز شد، و انقلابی‌ها با شعار «الرضا من آل محمد» در دو کشور به پا خاستند و توانستند بر سلطه جابرانه نودساله اموی‌ها پایان بخشند.

در آغاز انقلاب همه چشم‌ها به امام صادق علیه السلام دوخته بود و فردی را لایق تر از او نمی شناختند، اما تاریخ می گوید امام با این دعوت‌گران از روز نخست روی موافق نشان نمی داد و با آنها هماهنگی نمی کرد هر چند مخالفت نیز نمی نمود، زیرا او کاملاً از منویات و ضمائم این دعوت‌گران آگاه بود که این قیام هر چند با شعار آل محمد شکل می گیرد ولی هدف چیز دیگری است و آنان پس از پیروزی مسیر انقلاب را دگرگون کرده و به نام خود و در راه تحقق اهدافشان تمام خواهند کرد.

تاریخ می گوید: هنگامی که عبدالله بن حسن با امام صادق علیه السلام مذاکره کرد و از او خواست با سفاح و منصور پیشگامان دعوت همراهی کند، امام به وی فرمود این دو نفر نیت صالح و پاکی ندارند، آنان به نام تو و من به شعار آل محمد قیامی به راه انداخته اند ولی موقع نتیجه‌گیری، تو و دو فرزندت را عقب خواهند زد و خود را زمامدار جمعیت معرفی خواهند کرد.

گواه روشن دیگری که امام از منویات این دعوتگران آگاه بود و از این جهت همکاری نزدیکی با آنان نکرد، همان مذاکره حضرت با سدید صیرفی است، آنگاه که وی، امام را به هماهنگی با دعوتگران دعوت کرد، وی در پاسخ او گفت: من در آنان اخلاصی نمی بینم (1).

در حالی که شرایط امام بگونه ای بود که نمی توانست به اسلام راستین از طریق ایجاد حکومت، تجسم و عینیت بخشد، ولی در عین حال از اعتراض و پرخاشگری بر حکام وقت در شرایط متناسب خود داری نمی کرد. هنگامی که منصور نامه ای به امام صادق علیه السلام نوشت و از ایشان درخواست کرد که او را نصیحت کنند، امام در پاسخ او نوشت: «آن کس که دنیا را بخواهد، تو را نصیحت نمی کند، و آن کس که سرای دیگر را بخواهد، با تو همشین نمی شود.»

وقتی پاسخ نامه به دست منصور افتاد، وی با شگفتی خاصی گفت: «امام صادق دنیا خواهان را از آخرت خواهان مشخص کرد. کسانی که دور مرا گرفته اند، دنیا خواه اند نه آخرت خواه، و آنان که از من دوری گزیده اند، آخرت خواه اند نه دنیا خواه.»

امام صادق علیه السلام و دانشگاه بزرگ جعفری

شرایط سیاسی و اجتماعی در این فترت که طرفداران حکومت اموی، با گروه مخالف در زد و خورد بودند، به امام اجازه داد که وظیفه خود را از طریق نشر علوم و آثار اسلامی و تربیت شاگردان، تجسم بخشد و آن دانشگاه بزرگی را که پدر بزرگ او، پی ریزی کرده بود، شکل دهد. اینجاست که می بینیم در مدت

ص: 420

امامت خود چهار هزار نفر را در علوم گوناگون تربیت کرد و شخصیت‌هایی را به جهان اسلام تحویل داد که هر کدام در عصر خود چراغی فروزان و دانشمندی محقق بودند.

علما و دانشمندان علم رجال، اسامی شاگردان امام و صورت تألیفات آنان را در کتابهای خود آورده اند. تنها شیخ طوسی در رجال خود متجاوز از سه هزار نفر را نام می برد که در محضر او کسب فیض کرده اند.

خدمات علمی امام صادق علیه السلام در تفسیر و حدیث و فقه خلاصه نمی شود، بلکه او توانست شخصیت‌های بزرگی را در کلام و فلسفه و علم و مناظره پرورش دهد که نمونه بارز آن هشام بن حکم است که از او بیست و پنج کتاب بر جای مانده است (1).

آنچه گفته شد تنها بعدی از ابعاد خدمات علمی امام صادق علیه السلام است. او در علوم طبیعی بحث‌هایی نمود و رازهای نهفته ای را باز کرد که برای دانشمندان امروز مایه اعجاب است و گواه روشن آن توحید مفضل است که امام آن را در چهار روز املا کرد و مفضل بن عمر کوفی نوشت. در این کتاب امام از قوانین طبیعی حاکم بر جهان، منطق خدا پرستان را ثابت می کند.

شگفت انگیزتر از اینها تربیت جابر بن حیان است که در جهان امروز پدر شیمی به شمار می رود. او نخستین کسی است که علم شیمی را از امام آموخت و در این باره کتاب نوشت و تعداد زیادی رساله ها از خود به یادگار گذارد.

ص: 421

امام موسی بن جعفر علیهما السلام، ہفتمین اختر آسمان ولایت، در سال 128 ہجری دیدہ بہ جهان گشود و در سال 183 ہجری در بغداد در سن پنجاہ و پنج سالگی دیدہ از جهان برہست. زمام خلافت در دوران کودکی آن حضرت در دست حزب اموی بود و افرادی چون، یزید بن ولید بن عبدالملک معروف بہ ناقص، ابراہیم بن ولید بن عبدالملک و مروان بن محمد معروف بہ مروان حمار، بر جامعہ اسلامی حکمرانی می کردند.

در سال 148 ہجری کہ امام صادق علیہ السلام درگذشت، اواز جانب خدا مسئولیت رہبری را بر عہدہ گرفت، و در آن روز قدرت از دست بنی امیہ بہ بنی العباس منتقل گشتہ بود. او در مجموع در دوران امامت خود با خلفایی مانند:

منصور دوانیقی، مہدی فرزند منصور، ہادی فرزند مہدی، ہارون الرشید فرزند دیگر مہدی، معاصر بود.

خط مشی و شکل مبارزہ امام بر اساس سنجش اوضاع و شرایط اجتماع و ارزیابی قدرتها و جہہ گیری مخالفان بود. اصولاً باید توجہ نمود ہریک از پیشوایان ما در عصر خود عہدہ دار ارشاد و رہبری جامعہ اسلامی و نگہبان آیین اسلام بودند، و البتہ خط مشی آنان در مسیر ہدایت مسلمین با توجہ بہ شرایط

زمان بود. از این رو می بینیم برنامه های پیشوایان ما یکسان و یکنواخت نبوده وگاهی به صورت مبارزه و قیام، وگاهی به صورت مبارزه سری و حفظ مکتب بدون دادن تلفات و ضایعات، وگاهی به شکل تأسیس دانشگاه اسلامی و تربیت شاگردان بزرگ و ایجاد نهضت علمی بود.

منصور دوانیقی، خلیفه سفاک و خونریز عباسی، وجود امام صادق علیه السلام را در مدینه تحمل نکرد و او را به وسیله ایادی مخصوص خود مسموم نمود. وی زمانی که از وفات امام صادق علیه السلام آگاه شد، عرصه را برای ریشه کن کردن هر نوع مخالفین احتمالی مناسب دید و لذا به فرماندار مدینه به نام «محمد بن سلیمان» نامه نوشت و او را موظف ساخت که اگر جعفر بن محمد شخصی را جانشین خود قرار داده، او را احضار نماید و گردنش را بزند. فرماندار در جواب نامه منصور چنین نوشت که جعفر بن محمد در وصیت نامه رسمی خود پنج نفر را وصی و جانشین خود قرار داده است آنها عبارتند از:

1. منصور دوانیقی

2. محمد بن سلیمان فرماندار مدینه

3. عبدالله بن جعفر

4. موسی بن جعفر علیه السلام

5. حمیده همسر خود

آنگاه فرماندار در ذیل نامه کسب تکلیف کرده بود که کدام یک از آنها را گردن بزند. وقتی نامه به دست منصور رسید خشمگین شد. وی از اینکه نتوانسته بود بروصی واقعی امام صادق علیه السلام دست پیدا کند، ناراحت شد و گفت: «از کشتن آنها صرف نظر کن.»

ص: 423

امام صادق علیه السلام با تنظیم چنین وصیت نامه سیاسی توانست از قتل امام کاظم علیه السلام جلوگیری کند و در غیر این صورت او کشته می شد.

امام کاظم علیه السلام در سن بیست سالگی، در حالی که با چنین حکام ستمگری روبرو بود، رهبری امت را عهده دار گشت. نامه منصور به فرماندار مدینه دورنمای اوضاع تاریک و پر خطر آن روز را برای ما ترسیم می کند.

اکنون باید دید که امام شکل مبارزه خود را چگونه انتخاب کرد.

امام پس از بررسی اوضاع تشخیص داد که بهترین راه این است که برنامه انقلاب علمی پدر را تعقیب کند و پاسدار دانشگاه جعفری، که به دست پدران ارجمندهش بنیان گذاری شده بود، گردد و به همین جهت شاگردان بزرگ و رجال علم و فضیلت را تربیت کرد. امام حق داشت مبارزه خود را چنین شکل دهد و قدمهای محتاطانه بردارد؛ زیرا منصور جاسوسان زیادی گمارده بود تا کسی را که امامت او مورد اتفاق شیعیان است، دستگیر کنند و گردن بزنند(1).

از این جهت امام چاره ای ندید که وظایف سنگین رهبری را از طریق نشر معارف تعقیب کند و در پرتو آن توانست رجال با فضیلتی را از لحاظ علم و عمل تربیت و پرورش دهد. گروهی که در مجلس درس آن حضرت حاضر می شدند آنچه را که از آن حضرت می شنیدند، ضبط می کردند و به تعبیر یکی از نویسندگان: «در سال 148 هجری امام جعفر صادق علیه السلام در شهر مدینه درگذشت، ولی خوشبختانه مکتب علمی او تعطیل نشد بلکه به رهبری جانشین و فرزند او موسی کاظم شکوفایی خود را حفظ کرد.»(2) ولی در عین حال حکومت

ص: 424

1- (1) . رجال کشی ص 240.

2- (2) . مختصر تاریخ العرب ص 209.

عباسی درمقابل امام کاظم علیه السلام از مفتیان و قضات درباری ترویج می نمود که طرفدار روش حکومت وقت بودند و امام کاظم را از فعالیتهای علمی باز می داشتند و شاگردان امام را زیر فشار قرار می دادند تا آنجا که تربیت یافتگان مکتب او قادر نبودند حتی به طور صریح نام امام هفتم را ببرند، بلکه هنگام نقل از وی به نامهای ابو ابراهیم، عبد صالح، عالم، صابر و امین نام می بردند.

ولی با این همه مشکلات، امام از مجاهدت و کوشش باز نایستاد و در تکامل جنبش علمی ونهضت فرهنگی اسلامی گامهای بزرگی برداشت و صدها مفسر و دانشمند تربیت نمود، مانند:

1 علی بن یقظین

2. محمد ابن ابی عمیر

3. هشام بن حکم

4. هشام بن سالم

5. یونس بن عبدالرحمن

در اینجا برای ارزیابی میزان خفقان واستبداد در عصر امام کاظم علیه السلام لازم است به سرگذشت یکی از شاگردان برجسته امام گوش فرا دهیم:

محمد بن ابی عمیر، از یاران برجسته و از شاگردان بلند مقام امام کاظم علیه السلام بود. او توانست در مباحثی گوناگون کتاب و رساله بنویسد وچهل ونه جلد کتاب از خود به یادگار بگذارد.

حاکم وقت هارون می دانست که اسرار فعالیت های سیاسی ومبارزات سری شیعیان واسناد ارتباط آنان با پیشوای هفتم در اختیار محمد بن ابی عمیر

ص: 425

است. لذا جاسوسانی را گمارد که فعالیتهای او را زیر نظر بگیرند. سرانجام جاسوسان به هارون گزارش کردند که اسامی شیعیان عراق در اختیار محمدبن ابی عمیر است، از این رو محمد به دستور هارون دستگیر و زندانی شد و وزیر فشار قرار گرفت که اسرار و اسامی آنها را فاش سازد. او حاضر به افشای اسرار نشد، سرانجام او را لخت کرده و در میان دو چوب قرار دادند و صد تازیانه بر پیکر او نواختند(1).

امام با انتخاب شیوه های درست مخفی کاری، توانست در عصر حاکمانی مانند منصور دوانیقی، مهدی عباسی، هادی عباسی، جان به سلامت ببرد اما در زمان حکومت هارون که وی خود را خلیفه ای موفق در تمام جهات می دانست، ولی در جبهه مبارزه با شیعیان و علاقمندان بیت علوی خود را شکست خورده تشخیص میداد، امام دستگیر و زندانی گردید، زیرا هارون با خود فکر کرد که تا مرکز رهبری این جبهه را از کار نیندازد، همه کوشش های او بی فایده خواهد بود.

از این رو تصمیم گرفت که امام کاظم علیه السلام را بازداشت کند. هارون در پی این تصمیم وارد مسجد پیامبر شد و رو به قبر مطهر آن حضرت کرد و گفت: ای پیامبر، من از تصمیم بر اقدامی که گرفته ام پوزش می طلبم، زیرا می خواهم موسی بن جعفر را بازداشت و زندانی کنم، و می ترسم در میان امت اسلامی ایجاد شکاف و اختلاف کند و موجب خونریزی گردد.

از این جهت فردای آن روز دژخیمان هارون امام را در مسجد پیامبر که مشغول نیایش و نماز بود دستگیر کردند و احترام خانه خدا و حرم پیامبر را زیر پای نهادند.

ص: 426

هارون برای مخفی نگاه داشتن محل تبعید امام دو کجاوه ترتیب داد، یکی را به مقصد کوفه و دیگری را به مقصد بصره روانه کرد و از این طریق خواست محل تبعید امام را پوشیده نگاه دارد تا مردم امکان دسترسی به آن حضرت را نداشته باشند.

پیشوای هفتم مدت یک سال در زندان بصره به سر می برد و آنگاه هارون به فرماندار بصره به نام «عیسی بن جعفر» فرمان داد که امام را به قتل برساند. فرماندار از قتل امام خودداری کرد و گفت کسی را بفرست تا او را تحویل بگیرد و در غیر این صورت او را آزاد خواهم کرد.

هارون به خاطر این پیام، «سندی بن شاهک» را روانه بصره کرد تا امام را به بغداد منتقل نماید. سرانجام امام پس از چهار سال زندانی شدن در سال 183 هجری مسموم گشت و با وضع دلخراشی در زندان بغداد به شهادت رسید.

اشاره

هشتمین اختر آسمان ولایت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام است.

او در روز یازدهم ذی القعدة سال 148 هجری، از مادری به نام «طاهره» دیده به جهان گشود. کنیه او ابو الحسن و لقب او رضا است.

وی پس از شهادت پدر بزرگوارش در زندان بغداد در سن سی و پنج سالگی عهده دار مقام ولایت و رهبری گشت و مدت امامت آن حضرت بیست سال به طول انجامید، که ده سال آن معاصر با خلافت هارون الرشید و پنج سال معاصر با خلافت محمد امین و پنج سال دیگر معاصر با خلافت عبدالله مأمون، بود.

سرانجام حضرتش روز بیست و نهم ماه صفر در سال 203 هجری قمری به فیض شهادت نایل آمد. و هنگام شهادت پنجاه و چهار سال و سه ماه و نوزده روز عمر داشت.

ستمگری های بنی امیه و بنی عباس، زمینه بسیار مساعدی فراهم ساخته بود که در جامعه آن روز، حکومتی نمونه مانند آنچه که در صدر اسلام وجود داشت، تشکیل شود و تحت نظارت و مدیریت و رهبری شخصیت های بزرگی از خاندان علی علیه السلام اداره گردد. مقام والا، اندیشه های بزرگ و محبوبیت فوق العاده

ائمه بزرگوار شیعه موجب گشته بود که خلفای اموی و عباسی پیوسته پیشوایان شیعه را به تبعید و زندان بفرستند تا مردم نتوانند آنچنان که باید از آن ذوات مقدس استفاده کنند، حتی آنان راضی نبودند که این چهره ها برای مردم شناخته شوند، زیرا بیم آن داشتند که اگر مردم با آنها آشنا شوند، بی اختیار زمام امور به دست آنان بیفتد.

با توجه به مطالب بالا می بینیم که عبدالله بن مأمون پس از کشتن برادر خود محمد امین، به فکر می افتد که بزرگترین شخصیت علوی را از مدینه به مرو بیاورد تا زندگی او را تحت نظر بگیرد.

آوردن امام از مدینه به مرو هرچند در ظاهر به صورت دعوت بود، اما ماهیت واقعی آن جز ایجاد محدودیت هرچه بیشتر برای امام چیز دیگری نبود.

از این جهت امام برای تفهیم ماهیت این دعوت، هیچ یک از خاندان خویش را همراه خود نیاورد تا از این طریق به مسلمانان تفهیم کند، این سفر نوعی تبعید است نه سفری مقرون به رضایت. ولی مأمون برای خنثی کردن هدف امام دستور داد گروهی از رجال و اشراف از جمله والی مدینه، ملازم رکاب امام باشند و حتی مسیر سفر امام نیز معین گشت و قرار شد که امام از طریق مدینه، بصره، خرمشهر، اهواز، ری و نیشابور به مرو وارد شود. و حضرتش در دهم شوال سال 201 وارد مرو شد. امام در مسیر خود با استقبال گرم شخصیتها و مردم روبرو بود. وقتی به شهر نیشابور رسید، از او درخواست کردند که حدیثی را از او بشنوند، امام در حالی که در کجاوه خود قرار داشت، حدیثی را مطرح کرد و آن را از پدران خود تا علی علیه السلام و از او به پیامبر و از پیامبر به جبرئیل تا خدا نقل نمود و از آن جا که در

سراسر این حدیث پیشوایان پاک قرار دارند، آن حدیث را «سلسله الذهب» نامیدند. متن آن حدیث چنین است:

«كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي».

«خدا می گوید گفتن لا اله الا الله دژ جاودانی من است و هرکس آن را بگوید وارد دژ من می گردد، و هرکس وارد دژ من شد از عذاب من ایمن می گردد».

محدثان و نویسندگانی که در برابر کجاوه امام قلم به دست گرفته بودند و آن حدیث را ضبط می کردند تصور کردند، که در اینجا حدیث پایان یافته است زیرا امام پس از گفتن آن جمله پرده کجاوه را افکند و در داخل آن قرار گرفت ولی آنان دوباره دیدند که حضرت رضا علیه السلام پرده کجاوه را عقب زد و جمله دیگری نیز افزود و آن اینکه: «لَكِنْ بِشَرْطِهَا وَ شَرْطِهَا وَأَنَا مِنْ شَرْطِهَا» یعنی اقرار به توحید در صورتی ایمن بخش و نجات آفرین است که دیگر شرایط به آن ضمیمه گردد و یکی از شرایط آن است که بشر از حکومت معصوم کنار نرود و حکومت معصوم را کاملاً بپذیرد و در حقیقت، امام مسئله ولایت و حکومت معصوم را تکمیل کننده توحید می داند زیرا در غیر این صورت حکومت طاغوت ها سبب می شود که همان توحید نیز از میان برود.

دو مسئله مهم در زندگی امام علیه السلام

امام پس از ورود به مرو، به ظاهر مورد احترام مأمون و دیگر درباریان قرار گرفت و در نخستین جلسه، مأمون دو مطلب را به او پیشنهاد کرد.
نخست

ص: 430

پافشاری نمود که خلافت را بپذیرد، و مأمون به نفع امام کنار رود، آنگاه که از پذیرش امام مایوس شد، مسئله ولایتعهدی را مطرح کرد و امام نیز تحت شرایطی آن را پذیرفت.

اکنون سؤال می شود که چرا امام پیشنهاد نخست را نپذیرفت و چرا پیشنهاد دوم را پذیرفت؟

علت نپذیرفتن پیشنهاد نخست بسیار روشن است، زیرا بر فرض اینکه پیشنهاد مأمون، یک پیشنهاد جدی بود، و جنبه امتحانی و آزمونی نداشت، اگر امام با پیشنهاد او موافقت می کرد، مأمون زندگی او را زیر نظر می گرفت و جاسوسانی بر او می گمارد و اجازه نمی داد یک قدم اصلاحی بردارد، به گواه اینکه او در دوره ولایتعهدی الزامی اجازه نداد که امام نماز عید را که خود مأمون برگزار می آن را به امام پیشنهاد کرده بود، با مردم بگذارد. در این صورت چگونه امام می توانست پس از پذیرش خلافت، گامی اصلاحی و تربیتی و علمی بیدار گرانه بردارد.

اگر امام خلافت را می پذیرفت، با او همان معامله را انجام می دادند که با علی انجام دادند و خلافت ظاهری او را در کشمکشها و جنگها خلاصه می کردند.

سرانجام مأمون حيله گر و سیاست باز با زمینه های مختلف، امام را مجبور می کرد تا خلافت را با ر دیگر به مأمون واگذار کند، آنگاه به مردم چنین وانمود می کرد که او خلیفه بر حق است، زیرا شخصیت بزرگی مانند امام رضا علیه السلام خلافت را به او (یعنی مأمون) واگذار کرده است، پس خلافت من یک نوع خلافت مشروع است.

این مطلب را می توان از دوره تحلیل نمود:

1. امام ولایتعهدی را با همان شروطی پذیرفت که امام مجتبی علیه السلام صلح با معاویه را پذیرفت و لذا می بینیم یکی از شروط را این قرار می دهد که مسئولیت هیچ امری را نخواهد پذیرفت و هیچ عزل و نصبی به او مربوط نخواهد بود. و از این طریق، پذیرفتن مقام را پذیرشی صوری قلمداد می کند که آثار ساختگی آن برهمگان آشکار شود.

2. اگر پیشنهاد دوم را امام نمی پذیرفت، تهدید به قتل و مرگ می شد، بلکه قتل امام، آن هم بدون اینکه موجی در جامعه بر ضد حاکم وقت پدید آورد قطعی می شد، به گواه اینکه وقتی امام از پذیرفتن مقام ولایتعهدی پوزش طلبید، مأمون به امام گفت: «عمر بن خطاب شورا را در میان شش نفر قرار داد و یکی از اعضای شورا جد تو علی بود و ضمناً دستور داد که هر کس از قبول آن خود داری کند کشته شود، شما هم ناچارید که آنچه رامن می خواهم بپذیری و از آن گریزی نداری»⁽¹⁾.

اتفاقاً در زمان خود امام این سؤال مطرح بود و کلاً به او مراجعه کرده و سؤال می کردند. وقتی محمد بن عرفه، از امام انگیزه پذیرش ولایتعهدی را پرسید، امام فرمود: «جدم امیر مؤمنان عضویت شورا را پذیرفت»⁽²⁾.

و نیز وقتی ریّان بن الصلت از امام پرسید که چرا ولایتعهدی را پذیرفتی؟

ص: 432

1- (1). ارشاد مفید ص 290 و مقاتل الطالبین ص 375.

2- (2). عیون أخبار الرضا ج 2 ص 139، 140.

امام در پاسخ او گفت: «خدا می داند که من راضی به آن کار نبودم وقتی بر سر دوراهی قبول ولایتعهدی و یا کشته شدن قرار گرفتم آن را پذیرفتم» (1).

شهادت امام به دست مأمون

مأمون از موقعیت روز افزون امام پیوسته بیمناک بود و خصوصاً در جریان نماز عید که در تاریخ به صورت گسترده وارد شده است، از علاقه مردم نسبت به امام علیه السلام سخت بیمناک شد ولذا امام را با نقشه خاصی مسموم کرد و برای اینکه نقشه خود را لوٹ کند، پس از انتشار خبر مرگ امام سراسیمه به خانه امام آمد در حالی که گریبان چاک زده و اشک می ریخت و بر سر می زد و ناله می کرد.

مردم دور خانه حضرت گرد آمده بودند و صدای ناله و گریه از آنها بلند بود و درباره قاتل امام سخن می گفتند و گاهی از مأمون نام می بردند، مأمون احساس کرد که تشییع امام ممکن است حادثه آفرین باشد و فوراً دستور داد که اعلام کنند تشییع جنازه امام به فردا موکول شود. وقتی جمعیت متفرق شدند، شبانه امام را غسل دادند و در کنار قبر هارون به خاک سپردند (2).

ص: 433

1- (1) . عیون أخبار الرضا ج 2 ص 139، 140.

2- (2) . عیون أخبار الرضا ج 2 ص 242.

اشاره

نهمین اختر آسمان ولایت، امام محمد تقی معروف به امام جواد علیه السلام و مکنی به ابی جعفر است. او در رمضان سال 195 هجری قمری دیده به جهان گشود و در ذی القعدة سال 220 در بغداد به وسیله سَمّ معتصم عباسی به مقام شهادت نایل گردید. ومدت عمر او بیست و شش سال و یا بیست و پنج سال و دوران امامت ایشان هفده سال بود(1). او در دورانی به دنیا آمد که جنگ و نبرد میان «محمد امین» و برادر وی «مأمون» آغاز شده بود. سرانجام نبرد در محرم سال 298 به نفع مأمون پایان پذیرفت و تمام سرزمین های اسلامی در قلمرو حکومت مأمون قرار گرفت(2).

امام محمد تقی علیه السلام در مجموع دوران امامت خود با دو خلیفه عباسی به نامهای «مأمون و معتصم» معاصر بوده و هر دو نفر او را به جبر از مدینه به بغداد احضار کردند و هر دو در باره او از یک خط مشی سیاسی که مأمون آن را پی ریزی کرده بود، پیروی نمودند.

امام محمد تقی علیه السلام از شخصیت والایی برخوردار بود و از دوران کودکی

ص:434

1- (1) . ارشاد ص 339 و برخی معتقدند که امام در سال 225 یا 226 درگذشته است در این مورد به کتاب کشف الغمه ج 3 ص 135 مراجعه فرمایید.

2- (2) . تاریخ الخلفاء ص 329.

آثار امامت و رهبری از گفتار و رفتارش آشکار بود، اینک در این مورد دو رویداد را یادآور می شویم:

1. وقتی مأمون، امام رضا علیه السلام را به خراسان دعوت کرد امام هشتم پیش از حرکت به خراسان سفری به حج نمود و امام جواد علیه السلام را که در آن زمان شش سال داشت، همراه خود برد.

امام جواد علیه السلام هنگام طواف، احساس کرد که پدرش خانه خدا را آن چنان وداع می کند که گویا بار دیگر به زیارت آنجا باز نخواهد گشت. این جریان سبب شد که در داخل حجر اسماعیل نشست، وقتی امام رضا علیه السلام از اعمال فارغ شد شخصی را به دنبال فرزند خود فرستاد تا او را به حضورش بیاورند، امام جواد علیه السلام از آمدن به حضور پدر ابا ورزید، ناچار خود امام به حجر اسماعیل آمد و صدا زد عزیزم چرا اینجا نشسته ای؟ برخیز برویم، فرزند خردسال امام با چشمان اشگبار گفت: «چگونه برخیزم در حالی که دیدم خانه خدا را به گونه ای وداع کردی که گویا دیگر به این جا باز نخواهی گشت.» این سخن را گفت و از جای خود برخاست. (1)

2. مأمون پس از شهادت امام هشتم علیه السلام در نیمه صفر سال 204 هجری از مرو رهسپار بغداد شد و سیاست شوم خود را درباره فرزند امام تعقیب کرد و هدف وی این بود که او مانند پدرش تحت مراقبت مأمون زندگی کند.

امام نهم از روی اضطرار مدینه را به عزم بغداد ترک گفت. روزهای ورود امام به بغداد مصادف با عبور مأمون با اسکورت خاصی از یکی از خیابانهای بغداد بود. چشم مأمون به نوجوانی افتاد که بر خلاف دیگران (که از مشاهده

ص: 435

موكب مأمون پا به فرار نهادند) بر جای خود ایستاده بود که گویا حادثه ای رخ نداده است، مأمون از این جریان در شگفت ماند و خواست از وضع این نوجوان تحقیق کند.

مأمون: تو چرا مانند دیگران فرار نکردی؟

امام: نه مسیر توتنگ بود که آنرا وسیع سازم و نه مجرم بودم که از گناه بترسم.

مأمون: خود را معرفی کن فرزند کیستی؟

امام: فرزند علی بن موسی الرضا هستم.

مأمون: حقا که تو فرزند او هستی(1).

پس از شهادت امام هشتم در سال 203، منصب امامت به امام محمد تقی علیه السلام منتقل گردید. او در سن نه سالگی به این امر خطیر قیام کرد همچنان که حضرت مسیح در دوران کودکی به مقام نبوت رسید(2) و حضرت یحیی در سن کوچکی به مقام قضاوت و داوری منصوب گردید(3).

در جهان بینی یک مرد الهی تحمل مقام رهبری چندان شگفت آور نیست، زیرا پیشوایان الهی به خاطر یک رشته اهداف معنوی از تربیت های خاصی برخوردار بوده و در دوران خردسالی واجد کمالاتی می شوند که در افراد عادی یافت نمی گردد. در گفتگوی حضرت امام جواد علیه السلام با دانشمندان بغداد در حضور مأمون، ارتباط امام با جهان غیب بر همگان روشن و مسلم گشت، که مانمونه ای از آن را یادآور خواهیم شد.

ص: 436

1- (1) . بحار الأنوار ج 5 ص 92، 91.

2- (2) . مریم، آیه 30.

3- (3) . مریم آیه 12.

مأمون در میان خلفای عباسی به هوش و ذکاوت، تدبیر و کاردانی معروف بود و به خاطر یک سلسله مسائل سیاسی خاص، به علم و فرهنگ علاقه فراوانی نشان می داد.

وی به خوبی می دانست که فرزندان عباس در قلوب مردم پایگاهی ندارند و قلوب مسلمانان متوجه خاندان پیامبر و فرزندان امام علی بن ابی طالب علیه السلام است که در آن زمان در رأس آنان فرزند امام هشتم قرار داشت. او می دانست که هدف نهضت گران و انقلابی ها در گوشه و کنار کشورهای اسلامی، زمامداری شخصیت‌های روحانی یعنی نایبان حقیقی خدا و حجت الهی در زمین اند. او به جای اعمال سیاست زور، به فکر افتاد که محورهای انقلاب ها و نهضت ها را کنار خود جای دهد تا فعالیتها و کوششهای آنان و روابط افراد را با آنها تحت نظر بگیرد و به همین جهت امام هشتم را با تشریفات خاصی به خراسان آورد. ولی از فزونی نفوذ امام در قلوب مردم خراسان بیمناک شد و ناجوانمردانه او را شهید کرد.

شهادت امام هشتم خطر را به کلی بر طرف نکرد، زیرا می دانست فرزند او به تدریج محور انقلاب و هسته مرکزی برای نهضت علوی ها و شیعیان در خواهد آمد، از این جهت همان سیاست شوم خود را تعقیب کرد و او را به بغداد طلبید و برای جلب قلوب شیعیان، دختر خود «ام الفضل» را به عقد او در آورد تا به گونه ای رضایت شیعیان را به دست آورد.

مسئله تزویج دختر «مأمون» با امام نهم هر چند مورد رضایت عباسیان

نمود، ولی او جلب رضایت انقلابی ها را بر جلب رضایت فرزندان عباس ترجیح داد و ازدواج در یک مجلس رسمی پایان پذیرفت.

مأمون برای آرام کردن عباسی ها، مجلس رسمی ترتیب داد تا آنان از پایه علم و دانش امام جواد علیه السلام آگاه شوند و از عمل مأمون در مورد ازدواج انتقاد نکنند.

فرزندان عباس فکر نمی کردند که نوجوانی تا این حد دارای علم و دانش باشد، وقتی مجلس رسمی شد، قاضی القضاة وقت «یحیی بن اکثم»⁽¹⁾ مأمور شد سئوالاتی را طرح کند و پاسخ آنها را از امام نهم طلب نماید. او نخستین سئوال خود را چنین مطرح کرد:

فرزند رسول خدا! چه می گوئید درباره کسی که در حال احرام شکار کرده و آن را کشته است؟

امام در پاسخ این پرسش به تحقیق شقوق مسئله پرداخت و صور مسئله را به شرح زیر یاد آور شد:

1. آیا شکار را در حرم کشته یا در حل؟⁽²⁾

2. آیا حکم مسئله را می دانست و از تحریم شکار و قتل آن آگاه بود یا نه؟

3. عمداً این کار را کرده است یا از روی خطا؟

4. اولین بار بود که مرتکب این کار شده یا قبلاً نیز مرتکب شده بود؟

5. آن شکار جزء پرندگان بود یا غیر آن؟

6. شکار کوچک بود یا بزرگ؟

ص: 438

1- (1). برای آگاهی از زندگی یحیی بن اکثم به تاریخ بغداد ج 14 مراجعه شود.

2- (2). محدوده خاصی را از اطراف کعبه «حل» و خارج آن را «حرم» می گویند.

7. آیا پس از ارتکاب، از عمل خود نادم و پشیمان گشت یانه؟

8. در شب این کار را انجام دادیا در روز؟

9. در احرام عمره، شکار کرد یا در احرام حج؟

10. آیا مرتکب، آزاد بود یا غلام و برده؟

هریک از این صورتهای در اسلام برای خود حکم خاصی دارد، مقصود شما کدام یک از این صورتهاست؟

یحیی در برابر این تشقیق و تکثیر صور مسئله، انگشت تعجب به دندان گرفت و مبهوت و حیران گشت، به گونه ای که از تعیین یکی از صورتهای منصرف گردید(1).

هدف مأمون از احضار امام جواد علیه السلام این بود که او را علاوه بر تحت نظر گرفتن، دچار امور آشفتۀ خلافت کند زیرا در این صورت قسمت اعظم نابسامانیها بر پای امام حساب شده و از قرب و منزلت او در قلوب علاقمندان کاسته می شد. از این جهت امام می دانست که این سیاست شوم، دام عظیمی است در برابر قداست و طهارت و موقعیت او، و لذا امام به هر وسیله ای بود رضایت مأمون را جلب کرد و به عنوان ادای فریضۀ حج، با همسر خود ام الفضل رهسپار مکه گردد. ایشان پس از بازگشت از مکه در مدینه سکنی گزید و به بغداد بازنگشت.

تاریخ نه زمان تزویج امام را تعیین می کند و نه وقت حرکت امام به مکه را.

هر چند طبری در تاریخ خود به گونه ای اشعار می دارد که حرکت امام در همان

ص: 439

1- (1). کشف الغمه ج ص 145.

سال ازدواج خود بود(1). اما آنچه مسلم است امام در باقی مانده خلافت مأمون، در مدینه به سر می برد و به وظایف امامت از طریق تعلیم و تربیت و پاسخ های کتبی به پرسش های شیعیان می پرداخت و برای دلباختگان مکتب علوی محور هدایت و امام مفترض الطاعه به شمار می رفت.

مأمون در هیجدهم ماه رجب سال 218 هجری درگذشت. و پس از وی «معتصم» مقام خلافت را اشغال نمود، او نیز از سیاست شوم مأمون پیروی کرد و از وجود چنین محور در مدینه بیمناک شد، او را به جبر و عنف به بغداد طلبید.

امام در بیست و هشت محرم الحرام سال 220 هجری وارد بغداد شد و در ذی القعدة الحرام همان سال با دسیسه های معتصم از طریق همسر جفا کار خود مسموم و به فیض شهادت نایل گردید و در کنار قبر جد بزرگوار خود موسی بن جعفر علیه السلام به خاک سپرده شد(2).

او در مدت اقامت خود در مدینه، شخصیت های بزرگی را پرورش داد که اسامی برخی از آنان رایادآور می شویم:

1. فضل بن شاذان 2. عبدالعظیم حسنی 3. ابو تمام مؤلف «حماسه» 4.

علی بن مهزیار (که تألیفات فراوانی در فقه اسلامی دارد) 5. محمد بن ابی عمیر 6. احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی و شخصیت های دیگری که هر کدام چراغ های فروزان هدایت و علم و دانش بودند.

ص: 440

1- (1) . تاریخ طبری ج 10 ص 280.

2- (2) . کشف الغمه ج ص 160، 151.

اشاره

دهمین اختر آسمان ولایت، حضرت امام علی النقی علیه السلام، فرزند امام محمد تقی، معروف به «ابوالحسن الهادی» است. او در نیمه ماه ذی الحجه الحرام سال 212 هجری (1) در مدینه دیده به جهان گشود و در روز سوم ماه رجب سال 254 هجری در سن چهل و یک سالگی چشم از جهان بر بست. دوران امامت وی سی و سه سال بود.

امام در مدت عمر خود با چند خلیفه عباسی معاصر بود که به ترتیب عبارتند از:

1. معتصم

2. واثق

3. متوکل

4. منتصر

5. مستعین

ص: 441

1- (1). ارشاد مفید ص 352 و در تاریخ تولد و وفات آن حضرت قول دیگر نیز هست. به کتاب کشف الغمه جلد سوم صفحه 194، 195 مراجعه فرمایید.

و به وسیله معترز مسموم گردید و در خانه خود به خاک سپرده شد.

باید اعتراف کنیم که بر اثر بحران های تاریخی و حوادث شوم و مداخله جنایتکاران در تاریخ اسلام و کمبود مدارک و اسناد تاریخی، زندگانی سیاسی بسیاری از پیشوایان ما در بستر تاریخ مبهم مانده و چهره های آنان ناشناخته می باشد. در این میان زندگانی سیاسی «عسکرین» یعنی امام دهم و امام یازدهم، بیش از دیگر پیشوایان مبهم و ناشناخته است. از مدارک موجود به دست می آید که این دوشخصیت در شهر سامرا (که برای خلفای عباسی حکم یک پادگان نظامی را داشت) به سر می بردند و از هر جهت تحت مراقبت بودند.

با وجود کمی مدارک مستند تاریخی، دقت کافی در تواریخ موجود می تواند تا حدودی ابهام را برطرف کند و ما را با حقایقی آشنا سازد.

در دوران خلافت معتصم عباسی، وجود «بردگان»، «ترک ها»، «بربرها» و «قبطی ها» برای مردم بغداد، بیش از حد مایه مزاحمت بودند، تا آنجا که وی ناچار شد ارتش را به نقطه دیگری منتقل کند. از این جهت شهر «سامرا» را بنا کرد و آنجا را به عنوان مقر خلافت برگزید و ارتش رانیز به همین نقطه انتقال داد (1). با انتقال خلافت و ارتش از بغداد به سامرا، مردم بغداد نفسی راحت کشیدند، اما خلفا خود در چنگال اطرافیان خویش قرار گرفتند. آنان چنان بر دستگاه خلافت چیره شدند که از خلیفه فرمان نمی بردند. آنان حتی گاهی آن چنان قدرتی داشتند که می توانستند خلیفه را عزل و دیگری را به جای وی نصب کنند، و اگر هم مصلحت می دیدند، وی را می کشتند.

ص: 442

1- (1). تاریخ انتقال خلافت و ارتش به سامرا در سال 220 بوده (تاریخ الخلفاء ص 362).

سامرا علاوه بر این شش خلیفه یاد شده، مقر خلافت دو خلیفه دیگر به نام «مهدی» و «معمد» نیز بود. وبه خاطر همین حوادث ناگوار که از ناحیه بربرها، ترکها و قبطیها به آنان می رسید، سرانجام مرکز خلافت از سامرا به بغداد بازگردانیده شد.

در دورانی که سامرا مقر خلافت بود، وسعت آن به پنجاه کیلومتر رسیده بود و یکی از شهرهای زیبا به شمار می رفت. اما پس از انتقال خلافت به بغداد، شهر سامرا روبه ویرانی نهاد و آثاری از آن بر جای نماند(1).

ویژگی های این دوره از خلافت

این دوره از خلافت عباسی ویژگیهای خاصی دارد که آن را از دیگر دوره ها جدا می سازد، و ما به برخی از این خصیصه ها اشاره می کنیم:

1. زوال هیبت و عظمت خلافت: خلافت، چه در دوره اموی و چه در دوره عباسی، برای خود هیبت و جلالتی داشت، ولی در این دوره بر اثر تسلط ترکان و بردگان و قبطیان بر دستگاه خلافت، عظمت آن از بین رفت و خلافت، گویی بود در دست این عناصر که آن را به هر طرف می خواستند پرتاب می کردند، و خلیفه عملاً یک مقام غیر مسئول بود.

در عین حال، هر موقع خطری از جانب مخالفان احساس می شد، خلفا و اطرافیان و عموم کارمندان، درسرکوبی آن نظر واحدی داشتند.

2. خوش گذرانی و هوسرانی: خلفای عباسی در این مقطع به خاطر خلای

ص: 443

که بر دستگاه خلافت حکومت می کرد، به شب نشینی و خوش گذرانی و می گساری می پرداختند و دربار خلافت، غرق در فساد و گناه بود، و صفحات تاریخ اخبار شب نشینیهای آنان را ضبط نموده است. کار وقاحت به جایی رسیده بود که خلیفه وقت، متوکل، امام هادی علیه السلام را به مجلس بزم دعوت کرد و از او درخواست کرد که او نیز شراب بنوشد، و امام با خواندن اشعاری عبرت انگیز مجلس بزم آنان را به مجلس گریه وزاری تبدیل کرد و مجلس را ترک گفت.

3. گسترش نهضت های علوی: در این مقطع از تاریخ، کوشش دولت عباسی بر این بود که با ایجاد نفرت نسبت به علویین، آنها را تار و مار سازد، و هر موقع کوچک ترین حرکتی از نهضت علوی ها مشاهده می شد، برنامه سرکوبی آغاز می گشت. علت شدت عمل این بود که دستگاه خلافت، خویشتن را متزلزل و ناپایدار می دید و از این نوع نهضت ها سخت بیمناک بود.

شیوه نهضت گران در این مقطع این بود که از کسی به عنوان رهبر نهضت نامی نبرند و مردم را به «رضای آل محمد» دعوت کنند، زیرا سران نهضت می دیدند که امامان معصوم آنان، در قلب پادگان نظامی «سامرا» تحت مراقبت و مواظبت می باشند و دعوت به شخص معین، مایه قطع حیات او می گردد.

تاریخ در این مقطع از نهضتهایی نام برده است که اساس دعوت همگان را «رضای آل محمد» تشکیل می داد. برخی از این نهضتها عبارتند از:

الف. نهضت محمد بن قاسم علوی: وی در زمان معتصم در طالقان قیام کرد و سرانجام در سال 219 به وسیله عبدالله طاهر دستگیر و به نزد معتصم روانه گردید.

ب. نهضت یحیی بن عمر علوی: وی در سال 250 هجری در کوفه قیام کرد، جمع زیادی را به دور خود گرد آورد و بیت المال کوفه را متصرف شد، دربهای زندانها را باز کرد و زندانیان را آزاد نمود، اما نهضت وی شکست خورد و شخص او به دار آویخته شد.

ج. نهضت حسن بن زید علوی: وی در سال 250 هجری در طبرستان قیام کرد، طبرستان و گرگان را تحت فرمان خود درآورد و در سال 270 هجری درگذشت.

د. نهضت محمد بن جعفر علوی: که در سال 251 هجری در خراسان قیام کرد.

این نهضت ها و همچنین نهضت های دیگر که تعداد آنها به هیجده می رسد از ویژگیهای این مقطع از تاریخ خلافت هستند. این نهضت گران کسانی بودند که برابر هیئت حاکمه قیام کرده و کشته شدند. اما تعداد کسانی که تبعید و زندانی گردیدند، بیش از اینهاست. مسعودی خصوصیات آنها را در کتاب خود یاد آور شده است (1).

این نهضت ها و حرکت ها حاکی از گسترش ظلم و فشار بر جامعه اسلامی در آن عصر است که آنها را در گوشه و کنار جهان اسلام پدید می آورد.

اینها برخی از خصایص این قسمت از تاریخ خلافت است که می تواند شرایط سیاسی امام «علی النقی» را برای ما ترسیم کند.

ص: 445

در حالی که امام هادی در طول عمر خود با شش خلیفه از خلفای عباسی معاصر بود، اما در میان آنان از دو خلیفه بیش از همه رنج دید و سیاست این دو خلیفه دربارهٔ عموم نهضت گران، بالأخص علوی ها، سیاست قلع و قمع بود. این دو خلیفه عبارتند از: 1. متوکل 2. معتز.

اینک به برخی از جنایات این دو خلیفه اشاره می کنیم:

متوکل عباسی در سال 232 ه، زمام خلافت را به دست گرفت(1).

از آنجا که او از وجود علوی ها سخت بیمناک بود و میدانست که همهٔ این نهضت ها به خاطر امام علی النقی است، وی خواست روش نیاکان خود را زنده کند و مصلحت دید که امام هادی را از مدینه به سامرا جلب کند و از روش ابتکاری مأمون دربارهٔ امام هشتم پیروی کند. زیرا در این صورت امام زیر نظر خلیفه قرار می گرفت و خلیفه از کارهای او آگاهی خاصی پیدا می نمود، و در غیر این صورت وجود امام در مدینه خطر قطعی برای دولت عباسی به شمار می رفت.

از این جهت متوکل در سال 234 ه،(2) نامه ای به امام دهم نوشت و آن را به وسیلهٔ یکی از افراد خود به نام «یحیی بن هرثمه» فرستاد و به او دستور داد تا امام را به سامرا بیاورد.

ص: 446

1- (1). تاریخ الخلفاء ص 362.

2- (2). مناقب ابن شهر آشوب ج ص 505. ولی شیخ مفید در ارشاد ص 359 می نویسد: متوکل نامه را در سال 243 به امام نوشت، اما نظر نخست از دیده سیاسی استوارتر است زیرا بعید است متوکل 11 سال از جریان امام غافل شود و آن را نادیده بگیرد.

یحیی می گوید: «وقتی وارد مدینه شدم ناله مردم بلند شد، زیرا همگی فهمیدند که من برای کار ناخوشایندی درباره امام آمده ام. من سوگند یاد کردم که هرگز چنین کاری درباره او انجام نخواهم داد، آنگاه خانه امام را تفتیش کردم، جز قرآن و دعا چیزی نیافتم.»

این حادثه حاکی از میزان عشق و علاقه مردم مدینه نسبت به امام میباشد و تا یحیی برای آنان سوگند نخورد، دست از تظاهر و اظهار علاقه به امام برنداشتند. سرانجام امام با فرزند خود، امام عسکری علیه السلام از مدینه متوجه سامرا شد.

یحیی مأمور بردن امام، از احترام به او کوتاهی نکرد و در نیمه راه به جرم خود در حرکت دادن امام اعتراف کرد. ولی در خباثت و بد فطرتی متوکل همین بس که وقتی امام وارد سامرا شد، او را به حضور نپذیرفت و دستور داد او را در کاروانسرای فقرا جای دهند و آن روز در آنجا به سر برد.

احضار امام به سامرا و جای دادن او در جنب یک پادگان نظامی، برای متوکل مایه آرامش فکری گردید که قبر «امام حسین علیه السلام» و خانه هایی را که در اطراف آن ساخته شده بود، ویران کنند و همه را به مزرعه تبدیل سازند و مردم را از زیارت آن کانون عشق باز دارند. این کار چنان اثر سویی در روحیه مردم گذارد که مردم بغداد بر در و دیوار شهر شعارهای تند و زننده ای درباره او نوشتند و شعرا در هجو او اشعاری گفتند که ترجمه یکی از آنها را می آوریم:

«به خدا سوگند، اگر خاندان امیه فرزند دختر پیامبر را مظلومانه کشتند، پسر عموهای خاندان پیامبر همانند آن را مرتکب شدند و قبر او را ویران کردند. آنان

از این تأسف خوردند که در قتل او شریک نشدند، از این جهت به آثار او پس از قتل حمله بردند.»⁽¹⁾

متوکل از شخصیت امام سخت هراسناک بود. با اینکه امام در کنار پادگان نظامی او در یک خانه محصور زندگی می کرد، باز وجود امام را تحمل نمی کرد و سعایت گروهی را درباره او، که امام سلاح های مهمی را در خانه خود گرد آورده و نامه هایی به شیعیان خود نوشته است، می پذیرفت. از این جهت یک شب به مأموران خود دستور داد که شبانه به خانه حضرت یورش ببرند و خانه او را تفتیش کنند و او را به دربار بیاورند.

وقتی مأموران به خانه امام وارد شدند، دیدند که امام عبا به دوش و عمامه بر سر و رو به قبله نشسته و آیاتی از کلام الله مجید را تلاوت می کند. مأموران خلیفه، امام را به همان وضع پیش متوکل آوردند، در حالی که او در بزم شراب مشغول می خوارگی بود. وقتی چشمش به امام افتاد، او را در کنار خود نشاند و جامی را که در دست داشت، به حضرتش تعارف کرد و درخواست نمود که از آن بنوشد. امام فرمود: «گوشت و خون من هرگز به شراب آلوده نشده است». آنگاه متوکل اصرار کرد که پس اشعاری برای او بخواند. امام فرمود: «من در این مورد چیز زیادی به خاطر ندارم» ولی پس از اصرار، امام اشعاری را خواند که ترجمه آنها به قرار زیر است:

«آنان قلّه های کوهها را برای خود منزل گزیدند، در حالی که مردان مسلح از آنها پاسداری می کردند ولی هیچ کدام از این وسایل، آنان را از مرگ نجات نبخشید.»

ص: 448

«آنان از قله های عزت به گودالهای قبر پایین کشیده شدند، چه در جای بدی منزل گزیدند.»

«آنگاه که آنان در این خانه تاریک فرود آمدند، بانگی برآمد و به آنها گفته شد: کجا رفت آن تاجها و آن زینتها و آن جلال و شکوه؟!»

«کجا رفت آن چهره های غرق در نعمت که در پشت پرده ها دور از سوز آفتاب زندگی می کردند.»

در این موقع گور آنان به صدا درآمد و چنین پاسخ داد: این چهره های غرق در نعمت، مرکز حشرات و کرمها شدند.»

«آنان مدت درازی در دنیا خوردند و نوشیدند، ولی پس از مدتی خود غذای حشرات و کرمهای قبر شدند.»

چه خانه هایی را ساختند تا آنان را از گزند روزگار صیانت کند، ولی سرانجام از این خانه ها و خانواده ها جدا شدند.»

«چه اموال و ذخایری را به گنج زدند، ولی پس از خود به دست دشمنان آنان افتاد!!»

«خانه ها و کاخهای آباد آنان به تل خاکی تبدیل شد و ساکنان آنها به حفره های گور وارد شدند»

هنگامی که امام از خواندن این اشعار فارغ شد، متوکل سخت گریست، حضار نیز گریستند و بساط شراب را برچیدند، سپس متوکل امام را به خانه خود باز گرداند(1).

ص: 449

امام در کلیه برخوردهای خود با متوکل، عظمت و بزرگواری خود را حفظ می کرد و پیوسته بر حقانیت راه نیاکان خود استدلال می نمود. همین احتجاجات بود که متوکل را بر حفظ او در سامرا مصمم تر می ساخت.

در عداوت متوکل با خاندان پیامبر همین بس که وی دانشمند بزرگ عصر خود «ابن السکیت» را که او را «امام العربیه» می گفتند، به جرم علاقه به «حسن و حسین علیهما السلام» کشت. متوکل او را مأمور کرده بود که به دو فرزند وی «المعتز» و «المؤید» علوم عربی را تعلیم کند. روزی از معلم پرسید: «دو فرزند مرا بیشتر دوست داری یا حسن و حسین را؟» او با کمال صراحت گفت: «قبر غلام علی را بیش از این دو فرزند تو دوست دارم، تا چه رسد به دو ریحانه رسول خدا صلی الله علیه و آله.

در این موقع، متوکل خشمگین شد و به مأموران خود دستور داد که شکم وی را لگد مال کنند تا بمیرد و بنا به روایتی زبان او را از بیخ درآوردند⁽¹⁾.

سرانجام متوکل در شبی که در بزم شراب فرو رفته بود، با نقشه فرزند خود، منتصر، به قتل رسید. او و وزیرش به نام «فتح بن خاقان» در پنجم شوال سال 247 کشته شدند.

پس از متوکل، خلفایی به نامهای منتصر و مستعین، زمام امور را به دست گرفتند و رفتار آنان با حضرت تا حدودی معقولانه بود. اما وقتی «معتز» فرزند متوکل در سال 252 به خلافت رسید، به خاطر کینه هایی که از پدر به ارث برده بود، امام هادی علیه السلام را مسموم کرد و سرانجام به فیض شهادت نایل آمد و در «سامرا» در منزل خود به خاک سپرده شد.

ص: 450

یازدهمین اختر آسمان ولایت، حضرت «امام حسن عسکری» علیه السلام فرزند امام علی النقی است. وی در مدینه به سال 232 هجری، دیده به جهان گشود و در روز جمعه هشتم ربیع الأول سال 260، در شهر سامرا چشم از جهان بر بست و در خانه خود به خاک سپرده شد.

پدر بزرگوار او، امام هادی، در سال 254 هجری (یکسال قبل از خلع معتز از منصب خلافت) چشم از جهان بر بست و در آن روز منصب امامت و رهبری به او محول شد، در حالی که بیش از 22 بهار از عمر شریف او نگذشته بود.

دوران امامت او یکسال مصادف با خلافت معتز و یکسال دیگر مصادف با خلافت «مهدی» و چهارسال همزمان با خلافت «معتضد» بود.

سیاست عباسیان در برابر پیشوایان، همان سیاست شومی بود که مأمون در برابر امام هشتم به کار برد. از این جهت می بینیم که «معتصم» امام جواد و متوکل، امام هادی را تحت نظر قرار دادند و خلفای پس از متوکل همین روش را

درباره امام هادی و فرزندش امام عسکری علیه السلام به کار گرفتند. هدف این بود که امامان در کنار آنان زندگی کنند، تا از تمام کارهای آنان اطلاعات کافی به دست آورند، به همین جهت امام عسکری علیه السلام مانند پدرش در سامرا تحت نظر بود و مجبور بود که در روزهای دوشنبه و پنجشنبه به حضور خلیفه برسد.

اصولاً شدت رفتار خلفای عباسی پس از مأمون، آن چنان آشکار است که سه پیشوای شیعه با عمر کوتاهی زیستند و جام شهادت نوشیدند.⁽¹⁾ و این حاکی از شدت مراقبت خلفای عباسی از پیشوایان بزرگ ما بود. ولی در این میان، مراقبت از امام حسن عسکری علیه السلام بیش از پدر ارجمند او بود، این کار دو علت داشت که هم اکنون یاد آور می شویم:

1. در زمان امام عسکری علیه السلام شیعه به صورت یک قدرت عظیم در عراق درآمد و همه مردم می دانستند که این گروه، به خلفای وقت معترض بوده و زعامت هیچ یک از عباسی ها را مشروع و قانونی نمی دانند، بلکه معتقدند امامت الهی در فرزندان علی علیه السلام باقی است و در آن زمان شخصیت ممتاز این خانواده، امام حسن عسکری علیه السلام بود.

2. طبق روایات و اخبار متواتر، خاندان عباسی و پیروان آنها می دانستند که مهدی موعود که تار و مار کننده کلیه حکومتهای خود کامه است، از نسل حضرت عسکری علیه السلام خواهد بود از همین جهت پیوسته مراقب وضع زندگی او بودند.

وقتی خبر کسالت امام به گوش معتمد عباسی رسید، عبیدالله خاقان را با پنج نفر دیگر به منزل امام فرستاد تا خانه او را تحت کنترل و مراقبت قرار دهند،

ص: 452

1- (1). امام جواد علیه السلام در سن 25 سالگی، امام هادی علیه السلام در سن 41 سالگی، و امام عسکری علیه السلام در سن 28 سالگی، که مجموعاً 94 سال می شود.

پس از شهادت امام نیز تفتیش و بازجویی کامل به عمل آمد و کلیه ااث خانه ولوازم شخصی حضرت را گرد آورده و مهر و موم کردند. آنگاه درصدد تحقیق و بازجویی از فرزندان حضرت شدند. تمام حجره ها و اطاقها را بازرسی کردند، به قابله ها دستور دادند که زنان را تحت معاینه دقیق قرار دهند و اگر اثر حمل در یکی از آنان مشاهده کردند، فوراً گزارش کنند(1).

امام با وجود این مراقبت های شدید، تا آنجا که شرایط اجازه می داد فعالیت های اجتماعی، سیاسی و علمی خود را تعقیب می کرد. مجموع روش های امام، در آن جو پرخفقان، در چهار مطلب یاد شده در زیر خلاصه می گردد:

1. بحث های علمی امام در برابر کسانی که به امامت او معتقد نبودند.

2. کوشش های علمی امام درباره معارف اسلامی و رد شبهه ها و اشکالها.

3. مراقبت و کوشش های امام درباره یاران خود که مبادا در دام عباسیان بیفتند و به صورت ابزاری برای آن حکومت درآیند.

4. زمینه سازی امام درباره اعتقاد مردم به غیبت فرزند عزیزش، حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف -.

بحث درباره هر کدام از این برنامه ها مایه گستردگی سخن است، همین قدر یاد آور می شویم که هیچکدام از پیشوایان ما، در آگاهی بخشیدن و روشنگری و تحریک مردم بر مخالفت با دستگاه ظلم و دیگر اموری که می توانست به زنده شدن حق و مردن باطل یاری کند، یک لحظه ساکت ننشسته و وظیفه خود را به نحو شایسته ای انجام می دادند.

ص: 453

اشاره

دوازدهمین اختر آسمان ولایت حضرت مهدی علیه السلام در دوران خلافت مهتدی عباسی، در نیمه شعبان سال 255 هجری، روز جمعه به هنگام طلوع فجر متولد شد، و جهان را با نور خود روشن نمود و بارقه امید در دل مستضعفان جهان و پیروان اهل بیت علیهم السلام درخشید. نام او «محمد» و کنیه اش «ابوالقاسم» است. از آنجا که حکومت های خود کامه آن زمان، تولد او را بر خلاف مصالح خود تشخیص داده بودند، با مراقبت های کامل مواظب بودند که این فرزند دیده به جهان نگشاید و اگر هم دیده به جهان گشود، او را نابود سازند. از این جهت او، پس از شهادت پدر ارجمندش امام حسن عسکری علیه السلام که امامت در وجود آن حضرت مستقر شد به امر خدا غیبت انتخاب کرد و جز با نایبان خاص خود با کسی تماس نمی گرفت مگر در موارد استثنایی.

پدر ارجمند او در سال 260 هجری، درگذشت و از همان زمان، نخستین غیبت امام به نام «غیبت صغری» آغاز شد و این غیبت تا سال 329 هجری، یعنی شصت و نه سال ادامه داشت و از آن سال «غیبت کبری» آغاز شد، تا وقتی که خدا بخواهد از پس پرده غیبت بیرون خواهد آمد و حکومت جهانی الهی را تحقق

خواهد بخشید و به آرمانهای تمام پیامبران تجسم خواهد داد.

مقصود از غیبت صغری این است که همه شیعیان و علاقمندان آن حضرت در آن دوران، می توانستند به وسیله یکی از نواب خاص آن حضرت با اوتماس بگیرند و پاسخ دریافت کنند. اسامی نواب چهارگانه عبارتند از:

عثمان بن سعید عمّری

محمد بن عثمان بن سعید عمّری

ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی

علی بن محمد سمّری

که آخرین آنها در سال 329 هجری درگذشت.

از سال 329 ه، که غیبت کبری آغاز شد، باب نیابت خصوصی بسته شد و نیابت عمومی که از آن فقهاء است پاسخگوی کلیه پرسشها و مشکلات گردید، وزعامت شیعیان در عصر غیبت، به فقهای جامع شرایط واگذار گردید.

ص: 455

خصوصیات حضرت مهدی علیه السلام

مجموع احادیث و روایاتی که در مورد حضرت مهدی علیه السلام وارد شده است، مشخصات او را به شرح زیر بیان می کند:

1. او از خاندان پیامبر اسلام و فرزندان او است.
2. از فرزندان امام حسین است.
3. دوازدهمین پیشوا پس از پیامبر می باشد.
4. فرزند امام حسن عسکری است.
5. جهان را مملو از عدل و داد می سازد.
6. حکومت جهانی را بر پا می نماید.
7. مستضعفان و به اسارت کشیدگان از قید زنجیر اسارت آزاد می شوند.
8. جنگها برچیده می شود و صلح و آرامش و عمران جای آنها را می گیرد. (1)

حضرت مهدی (عج) و حکومت واحد جهانی

متفکران و سیاستمداران بزرگ جهان پیش بینی می کنند که ممکن است سازمان ملل که در حقیقت یک پارلمان جهانی است در آینده به صورت مرکز یک حکومت واحد جهانی درآید، و وحدت انسانها و برابری تمام بشرها را اعلام بدارد.

ص: 456

1- (1). مدارک این خصوصیات به قدری زیاد است که نمی توان آنها را در این بحث فشرده آورد و برای آگاهی بیشتر به کتاب «منتخب الاثر» رجوع شود.

این نوع جامعه‌ها و سازمانها و تبلیغ از «انترناسیونالیسم» به جای «ناسیونالیسم» گواه بر این است که ادغام جامعه‌ها در یک جامعه، و تبدیل حکومت‌ها، به یک حکومت جهانی، آنچنان اندیشه‌دور و غیرممکن نیست بلکه به اندازه‌ای است که گروهی از متفکران جهان که هوادار حکومت واحد جهانی می‌باشند در اعلامیه خود⁽¹⁾ منتشر کرده‌اند، خطوط اساسی طرح خود را آورده‌اند و خطوط برجسته آن عبارت است از:

1. پارلمان جهانی

2. شورای عالی اجرایی

3. ارتش جهانی

4. دیوان دادگستری بین‌المللی

این نوع طرز تفکرها و تشکیل چنین کنگره‌ها و طرحها نشانه آن است که طرح الهی که پیامبران و اولیاء گرامی خدا از آن گزارش داده‌اند، در شرف تکوین و در حال جوانه زدن است و آنچه را که فلسفه مهدویت، خواهان حکومت واحد جهانی توأم با وحدت و فرهنگ و تمدن‌ها می‌باشد، اندیشه‌ای بس ممکن و قریب الوقوع است که کم و بیش نشانه‌های آن به چشم می‌خورد.

صلح و صفا به جای خونریزی

پرسشی که در اینجا مطرح است این است که تاریخ بشر مملو از جرایم و تعدی است، انسان با شنیدن نام جباران، مستکبران، مترفان، مسرفان، طواغیت، سلاطین، امیران، به یاد خونریزی‌ها، آدمکشی‌ها، تعدی‌ها و تجاوزهای بی‌حدّ

ص: 457

و حساب آنان می افتد و با خود می اندیشد که آیا پایان این شب سیئه، سفیدی دارد؟

و آیا روزی فرا می رسد که انسان در زندگی، تجاوز و ستم را کنار بگذارد و برادروار کنار هم زندگی کنند؟

پاسخ به این سؤال با توجه به محاسبات فلسفی و اجتماعی روشن است زیرا حرکت انسان به سوی کمال، مورد اتفاق تمام مکاتب است ولی انسان وقتی به عالیترین درجه کمال می رسد که حرکت او به سوی کمال، منحصر در جهات مادی نباشد، و جهات معنوی او را نیز دربرگیرد، رشد مادی انسان اجتماعی از نظر صنعت و علم قابل انکار نیست، و گسترش قدرت او بر دریا و خشکی، بر همه واضح و روشن است. ولی آیا تکامل مادی او که تکامل یک بعدی است می تواند ضامن سعادت و خوشبختی انسان باشد؟ به طور مسلم نه، زیرا تکامل واقعی آنگاه صورت می گیرد که در کنار علم و صنعت در جنب سفاین فضایی، و قمرهای مصنوعی، وزیر دریایی ها و آسمان خراش ها و صنایع بزرگ مادر، عدالت و دادگری، رأفت، عاطفه و اخلاق و انسانیت نیز حکومت کند، و در غیر این صورت، جامعه بسان مرغ یک پر خواهد بود که با پرش مختصری به زمین افتاده و نابود خواهد شد.

خلاصه اعتقاد به حرکت کمالی انسان، مارا بر آن وادار می کند که در انتظار چنین روزی باشیم. مرحوم علامه طباطبایی در این مورد می نویسد: «نوع انسان به موجب فطرتی که خداوند در نهاد او قرار داده خواستار سعادت حقیقی خود می باشد، و سعادت واقعی در این است که نیازهای جسم و جان او هر دو تأمین

شود، دنیا و آخرتش هر دو منظور گردد. اینکه می بینیم گاهی انسان از راه سعادت واقعی منحرف شده و بیراهه می رود، نه از این جهت است که ندای فطرت رانشنیده گرفته و گوش به فرمان آن نداده است، بلکه این انحرافها مولود اشتباه و خطا در تطبیق است. (او به دنبال سعادت و کمال است ولی تصور می کند که آن مورد انحرافی تضمین کننده کمال است) و باید دانست که دستگاه آفرینش به هدف و مقصود نهایی که در پیش دارد دیربازود خواهد رسید».

قرآن و آینده جامعه ها

اشاره

قرآن درباره سرنوشت جامعه ها به روشنی سخن گفته است و با ملاحظه آیاتی که در این زمینه وارد شده است، می توان نظریه قرآن را در جهات مختلف مسئله دریافت، و ما آیات فراوانی را که در این موضوع وارد شده است، در چند بخش مطرح می کنیم.

الف. وارثان زمین صالحانند

آینده نگری انسان اورا وادار می کند که از آینده جهان و سرنوشت بشر خبری به دست آورد، زیرا از سپیده دم تاریخ نزاع و نبرد پیوسته میان صفوف حق و باطل بر قرار بوده و پیروزی دست به دست می گشته و به تعبیر قرآن:

(... وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ). (1)

«ما ایام و روزهای (شیرین پیروزی) رامیان مردم دست به دست می گردانیم».

ص: 459

با اینکه روش تاریخ بشر تاکنون به صورت مبادله پیروزی بوده است ولی قرآن معتقد است که سنت الهی بر این تعلق گرفته که در آینده فقط صالحان، وارثان زمین خواهند بود و حکومت جهان و اداره امور را به دست خواهند گرفت و حق و حقیقت در موضع خود استوار خواهد بود و باطل بر آن پیروز نخواهد شد و همه جهانیان زیر لوای حکومت صالحان قرار خواهند گرفت و حکومت واحدی بر جهان مستولی خواهد شد، چنانکه می فرماید:

(وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ) (1).

«ما در کتاب زبور، پس از «ذکر» (شاید مقصود تورات باشد) چنین نوشتیم که در آینده صالحان و پاکان وارثان زمین خواهند بود، و صفحه جهان برای ابد از لوث وجود افراد ناصالح پاک خواهد شد».

و در آیه دیگر باز می فرماید:

(وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ...) (2)

«خداوند افراد با ایمانی از شما را که دارای عمل نیک هستند، وعده قطعی داده است که آنان را خلیفه و جانشین خود در روی زمین قرار خواهد داد».

جانشینی این گروه از خداوند، در روی زمین همان تدبیر امور زندگی و بر

ص: 460

1- (1) . انبیاء آیه 105.

2- (2) . نور آیه 55.

قراری عدل و عدالت در اجتماع و توسعه عمران و آبادی در روی زمین است.

در آیه سوم، سرانجام را از آن تقوا پیشگان می داند و یادآور می شود که:

(وَ الْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى). (1)

«سرانجام، در تقوی و پرهیزگاری است.»

ب. استقرار آیین خدا و گسترش امنیت در جهان

قرآن معتقد است که سرانجام خداوند آیینی را که بر بندگان خود پسندیده است در روی زمین مستقر خواهد ساخت، آیینی که از هر نوع شرک و دوگانه پرستی پیراسته می باشد.

آن روز امنیت سراسر جهان را فرا خواهد گرفت پیروان حق بدون واهمه و ترس، خدای جهان را پرستش خواهند کرد. دیگر اثری از تقیه و مماشات با مخالفان و گروه های باطل وجود نخواهد داشت چنانکه می فرماید:

(... وَ لَيَمَكَّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا) (2).

«آیینی را که برای آنان پسندیده است مستقر خواهد ساخت و به آنان پس از بیم و نا امنی، امنیت خواهد بخشید، مرا عبادت خواهند کرد و کسی را برای من شریک قرار نخواهند داد.»

ص: 461

1- (1) . طه آیه 132.

2- (2) . نور: آیه 55.

قرآن در دو مورد از برقراری آیین اسلام در جهان و پیروزی آن بر دین های دیگر خبر داده است و این گزارش غیبی تاکنون محقق نگردیده و طبق روایات، ظرف تحقق آن دوره دیگری است که در آن آخرین وصی پیامبر حضرت مهدی (عج) زمام امور را به دست می گیرد و اسلام را در سراسر شرق و غرب منتشر می سازد، چنانکه می فرماید:

(هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ) (1)

«او است که پیامبر خود را با هدایتها و آیین استواری فرستاده است تا دین حق را بر تمام دینها پیروز گرداند هرچند گروهی مشرک آن را دوست نداشته باشند».

در آیه دیگر همین مطلب به تعبیر دیگر و اینکه «نور خدا خاموش شدنی نیست» وارد شده است، چنانکه می فرماید:

(يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ) (2)

«می خواهند نور خدا را بادهان های خود خاموش کنند، ولی خداوند نور خود را کامل می کند هر چند کافران دوست نداشته باشند».

ص: 462

1- (1) . صف: آیه 9.

2- (2) . صف: آیه 8.

پیامبران در طول تاریخ برای اشاعهٔ مکتب خود مجاهدت‌ها و کوشش‌ها کرده‌اند ولی هرگز نتوانسته‌اند مکتب خود را در سراسر جهان پیاده کنند و در هر عصری گروه‌های بی‌شماری به مخالفت با پیامبران برخاسته و سد راه آنان بوده‌اند، ولی قرآن مبارزهٔ اهل باطل را با مکتب حق یک مبارزهٔ موقت تلقی می‌کند و معتقد است که سنگ‌های باطل سرانجام فرو ریخته و برنامه‌های پیامبران در جهان گسترش پیدا خواهد کرد.

قرآن این حقیقت را طی آیاتی چند بیان می‌کند:

(إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ) (1)

«ما پیامبران و فرستادگان خود و افراد با ایمان را در دنیا (و آخرت) و روزی که گواهان به پا می‌خیزند کمک می‌کنیم».

قرآن در آیهٔ دیگر از تعلق مشیت الهی بر پیروزی پیامبران در آینده سخن می‌گوید آنجا که می‌فرماید:

(وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ * إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ * وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ). (2)

«اراده و مشیت ما به پیروزی پیامبران تعلق گرفته است، آنان کمک شدگان هستند و سپاه ما (سپاه توحید) پیروز است».

و در آیه دیگر می‌فرماید:

ص: 463

1- (1) . غافر آیه 51.

2- (2) . صافات آیه 173.

(كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي). (1)

«خداوند بر خود واجب و لازم شمرده است که او و پیامبران وی بر قوای کفر غلبه کنند».

ه. در مبارزه حق و باطل، حق پیروز است

آیات قرآنی نه تنها نظام تکوین را نظام خیر، و غلبه خیر بر شر می داند بلکه سرانجام نظام اجتماعی انسان را نظام استوار می داند که در آن، نظام توحید بر نظام شرک و طاغوت غلبه کرده و پیروزی از آن صالحان و راستگویان خواهد بود، از این جهت می فرماید:

(بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ...). (2)

«ما حق را بر باطل می زنیم و آنرا نابود می سازیم و اینگونه، باطل محو و نابود می شود».

قرآن در آیه دیگر، حق و باطل را به آب و کف تشبیه می کند باطل بسان کف بر دوش حق سوار می شود و با حرکت حق حرکت می کند اما دیری نمی پاید باطل های کف گونه فروکش کرده و حق و حقیقت بسان آب حیات در دلها باقی می ماند:

(فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ). (3)

ص: 464

1- (1) . مجادله آیه 21.

2- (2) . انبیاء آیه 18.

3- (3) . رعد آیه 17.

«کف های روی آب نابود می شوند و آنچه برای مردم مفید است در زمین باقی می ماند».

و. کمک های غیبی در سرانجام جامعه ها

قرآن معتقد است که سرانجام در جامعه ها افراد فداکاری پیدا می شوند که با تمام قدرت در عزت اسلام و ذلت کفر می کوشند و از این طریق به گروهک ها هشدار می دهد که اگر از جاده مستقیم توحید منحرف شوند و به جاهلیت باز گردند هرگز آیین حق با انحراف آنان نابود نمی شود. و در طول تاریخ - که جامعه انسانی رو به کمال است - افرادی پیدا می شوند که خداوند آنان را دوست دارد و آنان نیز خدا را دوست دارند آنان در مقابل گروه با ایمان متواضع و در برابر کافران سرکشند. در راه خدا کوشش می کنند و از سرزنش و سرزنش کنندگان نمی ترسند، آنجا که می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ... (1).

«ای کسانی که ایمان آورده اید! هر کس از شما، از آیین خود باز گردد (به خدا زیانی نمی رساند) خداوند، گروهی را می آورد که آنها را دوست می دارد و آنان نیز خدا را دوست دارند. در برابر مؤمنان متواضع، و در برابر کافران سرسخت و نیرومندند؛ در راه خدا جهاد می کنند و از سرزنش هیچ ملامتگری هراسی ندارند...».

ص: 465

اکنون باید دید این وعده‌ها و نویدهای قرآن که تاکنون به صورت جهانی جامه عمل پوشیده است، چه زمانی تحقق خواهد پذیرفت، گره این مشکل را می‌توان با مراجعه به روایات صحیح اسلامی گشود، روایات اسلامی انگشت روی این مجهول‌ها می‌گذارند و از تحقق این نویدها در عصر حضور امام زمان (عج) گزارش می‌دهند.

روایات از یک رشته تکامل‌ها و پیشرفت‌ها در عقول و خرد، در صنایع گزارش داده، هم چنانکه از جهانی شدن عدل اسلامی و آیین توحید، قاطعانه خبر می‌دهد. اینک این روایات رابه صورت فشرده در اینجا می‌آوریم و از هر موضوعی تنها به نقل یک حدیث اکتفا می‌کنیم:

ص: 466

1. تکامل عقول و خردها

مرور زمان و تجارب تلخ و شیرین، مایه شکوفایی عقل انسانی می گردد و بشر در پرتو الطاف الهی درمی یابد که: دیگر سازمانهای بشری و تدابیر انسانی قادر به حل تضادها و مشکلات نیست. از این جهت بی درنگ به ندای حضرت قائم علیه السلام پاسخ می گویند و انسانها با رضایت خاطر به انقلاب امام می پیوندند.

امام باقر علیه السلام در این مورد می فرمایند:

«إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُؤْسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بَهَا عُقُولَهُمْ وَكَمَلَتْ بِهِ أَحْلَامَهُمْ» (1)

«آنگاه که قائم ما قیام کند خداوند دست لطف و رحمت خود را بر سر بندگان خود می گذارد و از این طریق به عقول آنان وحدت می بخشد و به وسیله او خردهای آنان تکامل پیدا می کند».

2. تکامل صنایع

یک انقلاب جهانی بدون تکامل صنایع امکان پذیر نیست، رهبر انقلابی که می خواهد صدای خود را به آخرین نقطه جهان برساند بدون تکامل تکنیک امکان پذیر نمی باشد از این جهت احادیث اسلامی نوید می دهد که در عصر

ص: 467

ظهور امام، صنایع به حدی تکامل پیدا می کند که جهان حکم یک شهر را پیدا می کند و افرادی که در خاور زندگی می کنند کسانی را که در باختر زندگی می کنند می بینند و سخنان آنان را می شنوند چنانکه امام در این مورد می فرماید:

«إِنَّ الْمُؤْمِنَ فِي زَمَانِ الْقَائِمِ وَهُوَ بِالْمَشْرِقِ لَيَرَى أَخَاهُ بِالْمَغْرِبِ وَكَذَا الَّذِي فِي الْمَغْرِبِ يَرَى أَخَاهُ الَّذِي بِالْمَشْرِقِ» (1).

«در زمان قائم فرد با ایمان که در مشرق زندگی می کند برادر خود را که در مغرب زندگی می کند می بیند».

در حدیث دیگر مطلب به طور روشنتر بیان شده است و آن این است که:

«إِنَّ قَائِمَنَا إِذَا قَامَ مَدَّ اللَّهُ لَشِيعَتِنَا فِي أَسْمَاعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ حَتَّى لَا يَكُونَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقَائِمِ يَرِيدٌ، فَيَسْمَعُونَ وَيَنْظُرُونَ إِلَيْهِ وَهُوَ مَكَانَهُ» (2).

«آنگاه که قائم ما قیام می کند خدا به دیدگان و گوشهای پیروان او قدرت می بخشد تا آنجا که میان آنان و رهبر خود فاصله ای باقی نمی ماند و او با آنان سخن می گوید و سخنان او را می شنوند و به او می نگرند در حالی که او در جای خود قرار دارد (تکامل و سایل ارتباط جمعی)».

3. جهانیان در پوشش اسلام درمی آیند

احادیث اسلامی نویدهای قرآنی را درباره جهانی گشتن آیین اسلام بر ظهور حضرت قائم تطبیق می دهد آنجا که امام باقر علیه السلام می فرماید:

ص: 468

1- (1) . منتخب الأثر صفحه 482 و 483.

2- (2) . منتخب الأثر صفحه 482 و 483.

«یبلغ سلطانه المشرق والمغرب ویظهر الله عزوجلّ به دینه علی الدّین کله ولو کره المشرکون» (1).

«قدرت و تسلط او شرق و غرب را فرا می گیرد و خدا به وسیله او دین خود را بر تمام ادیان پیروز می گرداند، هر چند مشرکان دوست نداشته باشند».

4. تکامل اخلاقی

در محاسبات گذشته به این نقطه رسیدیم که تکامل حقیقی باید ابعاد مادی و معنوی داشته باشد و تکامل یک بعدی تکامل واقعی نیست.

احادیث اسلامی از تکامل اخلاقی در عصر ظهور امام دوازدهم گزارش می دهد آنجا که همه محدثان اسلامی این جمله را از پیامبر نقل می کنند که یکی از ویژگیهای حکومت حضرت حجت علیه السلام گسترش عدل و داد و برچیده شدن بساط ظلم و ستمگری است و جمله «يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا» بیانگر این تکامل است.

5. ترمیم خرابی ها

احادیث اسلامی از آبادی جهان و تسلط بشر بر گنجینه های نهفته در دل زمین در زمان ظهور امام به روشنی گزارش می دهد و جمله یاد شده در زیر در روایات ما وارد شده است:

«وَتَظْهَرُ لَهُ الْكُنُوزُ وَلَا يَبْقَى فِي الْأَرْضِ خَرَابٌ إِلَّا يَعْمُرُهُ»

ص: 469

«گنجینه های نهفته در دل زمین در اختیار امام قرار می گیرد و با نفوذ و قدرت مادی و معنوی که دارد ویرانی های موروث از تسلط ظلم و جور را آباد می کند».

نتیجه اینکه آنچه را که محاسبات عقلی و اجتماعی درباره سرانجام جامعه نشان می دهد، مورد تصدیق قرآن و احادیث اسلامی قرار می گیرد، چیزی که هست احادیث اسلامی زمان و وقت این تکامل ها را به روشنی تعیین می کند و ظهور امام قائم را همگام با این تحولات می داند.

ص: 470

اشاره

در این بخش فواید انتظار در بازسازی جامعه اسلامی از جهات مختلفی مورد بررسی قرار می‌گیرد و به پرسش کسانی که وجود امام را در عصر غیبت «وجود بدون بازده» اندیشیده‌اند، به صورتهای مختلفی پاسخ گفته می‌شود.

سابقه و تاریخچه بحث

از زمانی که امام قائم (عج) از دیده‌ها پنهان شده و پس پرده غیبت زندگی خود را شروع کرده است، انبوهی از پرسش‌ها، پیرامون مسائل غیبت در میان کنجکاوان مطرح بوده است و نوع این پرسشها از یک نوع قدمت و دیرینگی برخوردارند، بگونه‌ای که بسیاری از این سؤالها در نوشته‌های نویسندگان کتابهای مربوط به امام زمان در قرن چهارم و پنجم اسلامی مطرح شده و دانشمندان، پاسخ‌های مناسبی داده‌اند.

صدوق (306-381) یکی از محدثین عالی مقام شیعه است در کتاب «کمال الدین» پیرامون مسائل مربوط به غیبت، به گونه‌ای سخن گفته است.

محدث دیگری بنام «نعمانی» (م 410) در کتاب خود، مربوط به غیبت امام زمان و همچنین استاد شیعه مرحوم «شیخ طوسی» (385-460) در کتاب خود نیز این مسائل را بازگو نموده و به تجزیه و تحلیل پرداخته است. بنابراین، این پرسش‌ها

درباره امام زمان تازگی ندارد، بلکه بیش از هزار سال از عمر آنها می‌گذرد. طبعاً پاسخ‌ها نیز تازگی نداشته و بسان پرسش‌ها، از عمر طولانی برخوردارند. چیزی که هست پاسخ‌ها در طول زمان، آرایش خاصی پیدا کرده و با مقتضیات زمان، همراه گشته است.

تشریح سؤال

از جمله سؤال‌های رایج در باره امام زمان، مسئله فایده وجود امام غایب است. همگی می‌دانیم که اثر بارز وجود امام هدایت و رهبری است، اکنون سؤال می‌شود امامی که از نظرها غایب است چگونه می‌تواند هدایت کند، به عبارت دیگر با توجه به اینکه قرآن هدایت را از ویژگیهای امام می‌شمارد و می‌فرماید: (وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا...) (1) چگونه می‌توان چنین وظیفه سنگین را از امام پنهان انتظار داشت. و به تعبیر دیگر: امام (عج) در هر حال رهبر و پیشوا است و وجود یک رهبر در صورتی می‌تواند مفید باشد که تماس مداوم با پیروان خود داشته باشد امام غایب از نظر، چگونه می‌تواند نقش رهبری خود را ایفاء کند؟

به تعبیر دیگر: زندگی امام (عج) در دوران غیبت یک زندگی خصوصی است نه یک زندگی اجتماعی در نقش یک پیشوا، با این حال حق داریم پرسیم این ذخیره الهی چه اثر عمومی برای مردم می‌تواند داشته باشد و چه نوع بهره‌ای مردم می‌توانند از وجود او ببرند؟

ص: 472

اویسان چشمه آب زلال حیات است که دست کسی به او نرسد.

به علاوه اصولاً آیا مفهوم غایب شدن امام عج این است که وجودش به یک روح نامرئی یا امواج ناپیدا و اشعه و امثال اینها تبدیل شده، آیا این با علم سازگار است؟ این سؤال بدون شک سؤال مهمی است: ولی اشتباه است که گمان کنیم بی جواب مانده، اما اجازه بدهید نخست به پاسخ جمله اخیر پردازیم که موجب سوء تفاهم برای گروهی گردیده است، و پس از روشن شدن آن، به بقیه سؤال ها می پردازیم.

صریحاً باید گفت: مفهوم غایب بودن امام (عج) هرگز این نیست که وجود امام (عج) در عصر غیبت یک وجود نامرئی و رؤیایی است که به یک وجود خیالی و پنداری شبیه تر از یک وجود عینی باشد.

بلکه او از هر نظر یک زندگی طبیعی عینی خارجی دارد، منتها با عمر طولانی. در میان مردم، و در میان جامعه ها رفت و آمد دارد، و در نقاط مختلف زندگی می کند، و اگر استثنایی در زندگی او هست، همین است که او از یک عمر طولانی برخوردار است، همین و بس.

او به طور ناشناس در جامعه انسانی زندگی می کند، و هیچ کس در باره غیبت او جز این نگفته است و چقدر فرق است میان «ناشناس و نامرئی».

سؤال دیگر اینکه چنین زندگی ممکن است برای یک فرد عادی قابل توجیه باشد، ولی آیا برای یک رهبر - آن هم یک رهبر بزرگ الهی - قابل قبول است؟

ما در این جا مسئله را از جهات یاد شده در زیر مورد بررسی قرار می دهیم.

1. فواید گوناگون امام زمان برای امت اسلامی

اکنون وقت آن رسیده که بار دیگر فواید چشمگیر امام برای امت از نزدیک آشنا شویم، ما این فواید را تحت یک عنوان کلی یعنی:

«او بسان خورشید در پس ابر است» می آوریم و این فواید همگی بیانگر حقیقت این تشبیه است.

در احادیث متعدد و گوناگونی که در زمینه فلسفه وفایده وجود امام علیه السلام در دوران غیبت به ما رسیده تعبیر بسیار پر معنی و جالبی در یک عبارت کوتاه دیده می شود که می تواند کلیدی باشد برای گشودن این رمز بزرگ و آن اینکه از پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ این پرسش که چه فایده ای وجود مهدی علیه السلام در عصر غیبتش دارد، فرمود:

«أَيُّ وَالِدِي بَعَثَنِي بِالنَّبُوَّةِ إِنَّهُمْ يَنْتَفِعُونَ بِنُورِ وِلَايَتِهِ فِي غَيْبَتِهِ كَانْتِفَاعِ النَّاسِ بِالشَّمْسِ وَإِنْ جَلَّتْهَا السَّحَابُ» (1).

«آری سوگند به خدایی که مرا به نبوت برگزیده، مردم از نور رهبری او در دوران غیبتش بهره می گیرند همان گونه که از خورشید به هنگام قرار گرفتن پشت ابرها».

2. پاسداری آیین خدا

با گذشت زمان و آمیختن سلیقه ها و افکار شخصی به مسائل مذهبی و گرایش های مختلف به سوی برنامه های ظاهر فریب مکتب های انحرافی، و دراز

ص: 474

شدن دست مفسده جویان به سوی مفاهیم آسمانی، اصالت پاره ای از این قوانین از دست می رود و دستخوش تغییرات زیان بخشی می گردد.

این آب زلال که از آسمان وحی نازل شده، با عبور از مغزهای این و آن تدریجا تیره و تار گشته، صفای نخستین خود را از دست می دهد.

این نور پر فروغ با عبور از شیشه های ظلمانی افکار تاریک، کم رنگ تر میگردد.

خلاصه با آرامش ها و پیرایش های کوتاه بینانه افراد و افزودن شاخ و برگ های تازه به آن چنان می شود که گاهی باز شناسی مسائل اصلی، دچار اشکال می گردد. و به گفته آن شاعر که البته همانگونه که روش و سنت شاعران است در شکل مبالغه آمیزی مطرح شد، خطاب به پیامبر کرده می گوید:

شرع تو را در پی آرایشند دین تو را از پی پیرایشند

بس که افزودند بر آن برگ و برگ تو به بینی شناسی دگر

با این حال آیا ضروری نیست که در میان جمع مسلمانان کسی باشد که مفاهیم فنا ناپذیر تعالیم اسلامی را در شکل اصلیش حفظ و برای آیندگان نگهداری کند؟

سینه امام و روح بلندش این تعلیمات را در خود نگاهداری می کند تا دلایل الهی و نشانه های روشن پروردگار باطل نگردد، و به خاموشی نگراید و این یکی دیگر از آثار وجود او، گذشته از آثار دگر است (1).

ص: 475

1- (1). این بیان مربوط به اصل وجود امام در جامعه است.

3. تربیت یک گروه ضربتی آگاه

برخلاف آنچه بعضی فکر می کنند رابطه امام در زمان غیبت بکلی از مردم بریده نیست، بلکه آن گونه که از روایات اسلامی بر می آید گروه کوچکی از آماده ترین افراد که سری پر شور از عشق خدا، ودلی پر ایمان و اخلاصی فوق العاده برای تحقق بخشیدن به آرمان اصلاح جهان دارند، با او در ارتباطند.

معنی غیبت امام این نیست که او به شکل یک روح نامرئی و یا اشعه ای ناپیدا در می آید، بلکه او از یک زندگی طبیعی آرام برخوردار است، به طور نا شناخته در میان همین انسانها رفت و آمد دارد، و دلهای بسیار آماده را بر می گزیند، و در اختیار می گیرد و بیش از پیش آماده می کند و می سازد. افراد مستعد به میزان شایستگی خود، توفیق درک این سعادت را پیدا می کنند، بعضی چند لحظه و بعضی چند ساعت و چند روز و بعضی سالها با او در تماس نزدیک هستند. به تعبیر روشنتر، آنجا که هیچ گاه حجاب و مانعی بر سر راه تابش جهان بخش آفتاب نیست، در حالی که دیگران در زیر ابرها و در تاریکی و نور کمرنگ به سر می برند.

به درستی حساب صحیح نیز همین است من نباید انتظار داشته باشم که آفتاب را به پایین ابرها بکشم تا چهره او را ببینم، چنین انتظاری اشتباه بزرگ و خیال خام است این منم که باید بالاتر از ابرها پرواز کنم تا شعاع جاودانه آفتاب را جرعه جرعه بنوشم و سیراب گردم.

به هر حال تربیت این گروه یکی دیگر از فلسفه های وجود او در این دوران است.

می دانیم خورشید یک سلسله اشعه مرئی دارد که از ترکیب آنها با هم هفت رنگ معروف پیدا می شود و یک سلسله اشعه نامرئی که بنام «اشعه فوق بنفش، و اشعه مادون قرمز» نامیده شده است. همچنین یک رهبر بزرگ آسمانی خواه پیامبر باشد یا امام علاوه بر تربیت تشریحی که از طریق گفتار و رفتار و تعلیم و تربیت عادی صورت میگیرد، یک نوع تربیت روحانی و از راه نفوذ معنوی در دلها و فکرها دارد که می توان آن را تربیت تکوینی نام گذارد. در آنجا الفاظ و کلمات و گفتار و کردار کار نمی کند بلکه تنها جاذبه و کشش درونی کار می کند.

در حالات بسیاری از پیشوایان بزرگ الهی می خوانیم که گاه بعضی از افراد منحرف و آلوده با یک تماس مختصر با آنها بکلی تغییر مسیر می دادند، و سر نوشتشان یکباره دگرگون می شد و راه کاملاً تازه ای را انتخاب می کردند و یک مرتبه فردی پاک و مؤمن و فداکار می شدند که از بذل همه وجود خود نیز مضایقه نداشتند.

این دگرگونی های تند و سریع و همه جانبه، این انقلابهای جهش آسا و فراگیر، آن هم با یک نگاه یا یک تماس مختصر، البته برای آنها که در عین آلودگی یک نوع آمادگی نیز دارند، نتیجه جذبه ناخودآگاه است که گاهی از آن تعبیر به نفوذ شخصیت نیز می شود، بسیاری از افراد این موضوع را در زندگی خود تجربه کرده اند که به هنگام برخورد با افرادی که روح های بزرگ و عالی دارند، چنان بی اختیار و ناخودآگاه، تحت تأثیر آنان قرار می گیرند که حتی سخن گفتن در برابر آنها بر ایشان مشکل می شود و خود را در میان هاله ای مرموز و غیر قابل توصیف از عظمت و بزرگی می بینند.

البته ممکن است گاهی این گونه امور را با تلقین وامثال آن توجیه کرد، ولی مسلماً این تفسیر برای همه موارد صحیح نیست، بلکه راهی جز این ندارد که بپذیریم که این آثار نتیجه شعاع اسرار آمیزی است که از درون ذات انسانهای بزرگ بر می خیزد.

سرگذشت های فراوانی در تاریخ پیشوایان بزرگ می بینیم که جز از این راه نمی توان آنها را تفسیر کرد.

برخورد یکی از بت پرستان مکه به نام «اسعد بن زراره»، به پیامبر صلی الله علیه و آله در کنار خانه کعبه و تغییر جهش آسای طرز تفکر او - و یا آنچه دشمنان سرسخت پیامبر صلی الله علیه و آله نام آن را سحر می گذاردند و مردم را به خاطر آن از نزدیک شدن به او باز می داشتند - همه حاکی از نفوذ شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله در افراد مختلف، از این طریق است (1). همچنین آنچه درباره تأثیر پیام امام حسین علیه السلام روی فکر «زهیر بن غین بَجَلی» در مسیر کربلا نقل شده تا آنجا که با شنیدن پیام امام حتی نتوانست لقمه ای را که در دست داشت به دهان بگذارد، و آن را به زمین نهاد و حرکت کرد. و یا کشش عجیب و فوق العاده ای که «حربن یزید ریاحی» در خود احساس می کرد، و با تمام شجاعتی که داشت همچون بید می لرزید و همین کشش سرانجام او را به صف مجاهدان کربلا کشید و به افتخار بزرگ شهادت نایل آمد.

و یا داستان جوانی که در همسایگی «أبو بصیر» زندگی داشت، و با ثروت سرشار خود که از خوش خدمتی به دستگاه بنی امیه فراهم ساخته بود به عیش و نوش و بی بند و باری پرداخته بود و سرانجام با یک پیام امام صادق علیه السلام بکلی دگرگون شد و همه کارهای خود را در هم پیچید و تمام اموالی را که از طریق

ص: 478

نامشروع گرد آورده بود یا به صاحبانش داد و یا در راه خدا انفاق کرد. و یا سرگذشت کنیز خواننده و زیبا و عشوه‌گری که هارون به گمان خام خود برای منحرف ساختن ذهن امام کاظم علیه السلام به زندان اعزام داشته بود، و منقلب شدن روحیه او در یک مدت کوتاه، تا آنجا که قیافه و طرز سخن و منطق او هارون را به حیرت و وحشت افکند، همه و همه نشانه و نمونه‌هایی از همین تأثیر ناخودآگاه است که می‌توان آن را شعبه‌ای از «ولایت تکوینی» پیامبر صلی الله علیه و آله یا امام زمان علیه السلام دانست، چرا که عامل تربیت و تکامل در اینجا الفاظ و جمله‌ها و راه‌های معمولی و عادی نیست، بلکه جذبۀ معنوی و نفوذ روحانی عامل اصلی محسوب می‌شود.

این برنامه، همانگونه که گفتیم، منحصر به پیامبران و امامان نیست بلکه رجال راستین و شخصیت‌های بزرگ نیز به تناسب میزان شخصیت خود هاله‌ای از این نفوذ ناخودآگاه، اطراف خود ترسیم می‌کنند، منتها قلمرو گروه اول با گروه دوم از نظر ابعاد و گسترش قابل مقایسه نیست.

وجود امام علیه السلام در پشت ابرهای غیبت نیز این اثر را دارد که از طریق اشعه‌نیرومند و پردامنه نفوذ و شخصیت خود، دل‌های آماده را در نزدیک و دور، تحت تأثیر جذبۀ مخصوص قرار داده به تربیت و تکامل آنها می‌پردازد و از آنها انسان‌هایی کامل‌تر می‌سازد. ما قطب‌های مغناطیسی زمین را با چشم خود نمی‌بینیم، ولی اثر آنها روی عقربه‌های قطب‌نما، در دریاها راهنمای کشتی‌هاست و در صحراها و آسمان‌ها راهنمای هواپیماها و وسایل دیگر است، در سرتاسر کره زمین از برکت این امواج میلیونها مسافر راه خود را بسوی مقصد پیدا کرده، با وسایل نقلیه بزرگ و کوچک به فرمان همین عقربه‌ها ظاهراً کوچک از سرگردانی‌های می‌یابند.

آیا تعجب دارد اگر وجود امام علیه السلام در زمان غیبت با امواج جاذبه معنوی خود افکار و جانهای زیادی را که در دور یا نزدیک قرار دارند هدایت کند، واز سرگردانی رهایی بخشد؟ ولی نمی توان ونباید فراموش کرد که همان گونه که امواج مغناطیسی زمین روی هر آهن پاره ای بی ارزش اثر نمی گذارد بلکه روی عقربه های ظریف و حساسی که آب مغناطیس خورده اند، ویک نوع سنخیت و شباهت با قطب فرستنده امواج مغناطیسی پیدا کرده اند اثر می گذارد، همینطور دل هایی که راهی با امام دارند و شباهتی را در خود ذخیره نموده اند، تحت تأثیر آن جاذبه غیر قابل توصیف روحانی قرار می گیرند.

با در نظر گرفتن آنچه در بالا گفتیم یکی دیگر از آثار و فلسفه های وجودی امام علیه السلام در چنین دورانی آشکار می گردد.

5. ترسیم هدف آفرینی

هیچ عاقلی بی هدف، گام بر نمی دارد. و هر حرکتی که در پرتو عقل و علم انجام گیرد در مسیر هدفی قرار خواهد داشت؛ با این تفاوت که هدف در کار انسان ها معمولاً رفع نیازمندی خویش و بر طرف ساختن کمبودهاست، ولی در کار خدا هدف متوجه دیگران و رفع نیازهای آنهاست، چرا که ذات او از هر نظر بی پایان است و عاری از هرگونه کمبود و با این حال انجام دادن کاری به نفع خود درباره او مفهوم ندارد. حالا به این مثال توجه کنید:

در زمینی مستعد و آماده، باغی پر گل و میوه احداث می کنیم، در لابلاي درختان و بوته های گل، علف هرزه هایی می رویند، هر وقت به آبیاری آن درختان برومند می پردازیم علف هرزه ها نیز از پرتو آنها سیراب می شوند.

در اینجا ما دو هدف پیدا می کنیم. هدف اصلی که آب دادن درختان میوه و بوته های گل است و هدف تبعی که آبیاری علف هرزه های بی مصرف می باشد.

بدون شک هدف تبعی نمی تواند انگیزه عمل گردد و یا حکیمانه بودن آن را توجیه کند، مهم همان هدف اصلی است که جنبه منطقی دارد.

حال اگر فرض کنیم بیشتر درختان باغ خشک شوند و جز یک درخت باقی نماند، اما درختی که به تنهایی گلها و میوه هایی را که از هزاران درخت انتظار داریم به ما می دهد، بدون تردید برای آبیاری همان یک درخت هم که باشد آبیاری و باغبانی را ادامه خواهیم داد، گو این که علف هرزه های زیادی نیز از آن بهره گیرند، و اگر یک روز آن درخت نیز بخشکد آنجاست که دست از آبیاری باغ می کشیم هرچند علف هرزه ها بمیرند. آنها که در مسیر تکاملند درختان و شاخه های پر برند.

آنها که به پستی گراییده و منحرف و آلوده اند، علف هرزه های این باغند.

مسلماً این آفتاب درخشان، این مولکول های حیات بخش هوا، این همه برکات زمین و آسمان برای آن آفریده نشده است که مشتی فاسد و هرزه به جان یکدیگر بیفتند و به خوردن یکدیگر مشغول شوند و جز ظلم و ستم و جهل و فساد محصولی برای اجتماع آنها نباشد. نه هرگز هدف آفرینش نمی تواند اینها باشد.

این جهان و تمام مواهب آن از دیدگاه یک فرد خدا پرست که با مفاهیمی چون علم و حکمت خدا آشناست برای صالحان و پاکان آفریده شده است، همان گونه که سرانجام نیز بطور کلی از دست غاصبان در خواهد آمد و در اختیار آنان قرار خواهد گرفت.

«روی زمین از آن صالحان خواهد بود».

باغبان آفرینش جهان پهناور هستی، به خاطر همین گروه، فیض و مواهب خود را همچنان ادامه می دهد. هر چند علف هرزه ها نیز به عنوان یک هدف تبعی سیراب گردند و بهره مند شوند، ولی بی شک هدف اصلی آنها نیستند. واگر فرضاً روزی فرا رسید که آخرین نسل گروه صالحان از روی زمین برچیده شوند، آن روز دلیلی بر ادامه جریان این مواهب وجود نخواهد داشت.

آن روز آرامش زمین به هم می خورد و آسمان برکات خود را قطع می نماید و زمین از دادن بهره به انسانها مضایقه خواهد کرد.

از طرفی پیامبر و امام سمبل گروه صالحان و نمونه بارز انسان کامل است.

یعنی همان گروهی که هدف اصلی آفرینش را تشکیل می دهند و به همین دلیل وجود او به تنهایی یا در رأس گروه صالحان، توجیه کننده هدف آفرینش و مایه نزل هر خیر و برکات اوست. ریزش باران فیض و رحمت خداست اعم از اینکه در میان مردم آشکارا زندگی کند یا مخفی و ناشناس بماند.

درست است که افراد صالح دیگر نیز هر کدام هدفی هستند برای آفرینش و یا به تعبیر دیگر بخشی از آن هدف بزرگ، ولی نمونه کامل این هدف همین انسانهای نمونه و مردان آسمانی می باشند، هر چند سهم دیگران نیز محفوظ است. و از اینجا روشن می شود آنچه در پاره ای از عبارات به این مضمون وارد شده که:

ص: 482

«يُؤْتِيهِمُ الرِّزْقَ أَلْوَرَىٰ وَيُؤْجِدُهُ تَبَّتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ».

از برکت وجود او (یعنی حجت و نماینده الهی) مردم روزی می برند و به خاطر هستی او آسمان و زمین برپاست. یک موضوع (اغراق آمیز) و (دور از منطق) و یا (شرک آلوده) نمی باشد.

همچنین عبارتی که به عنوان یک حدیث قدسی خطاب به پیامبر از طرف خداوند در کتب مشهور نقل شده: «لَوْلَا كُنَّا لَمَّا خَلَقْتُ الْأَفْلاكِ» (اگر تو نبودی آسمان ها را نمی آفریدیم) بیان یک واقعیت است نه مبالغه گویی، منتها او شاهکار هدف آفرینش است و صالحان دیگر هر کدام بخشی از این هدف بزرگ را تشکیل می دهند، از مجموع آنچه در این فصل تحت چهار عنوان گفته شد چنین نتیجه می گیریم.

آنها که دور نشسته اند و وجود امام را در عصر غیبت، یک وجود شخصی وبدون بازده اجتماعی دانسته اند و به عقیده شیعه در این زمینه تاخت و تاز کرده اند - که وجود چنین امامی چه نفعی در مقام رهبری و امامت خلق می تواند داشته باشد -، آنچنان که آنها گفته اند نیست، و آثار وجودی او در این حال نیز فراوان است.

حجت های مخفی و پنهان خدا در قرآن و نهج البلاغه

اشاره

امیر مؤمنان علیه السلام در نهج البلاغه برای خدا دو نوع حجت معرفی می کند: یکی حاضر و آشکار و دیگری غایب و ناپیدا، آنجا که می فرماید:

«اللَّهُمَّ، لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لَكَ بِحُجَّتِهِ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا أَوْ

ص: 483

خَائِفًا مَغْمُورًا لَيْلًا تَبْطُلُ حُجُجُ اللَّهِ وَبَيْنَاتُهُ» (1).

«پرودگارا، روی زمین هیچگاه از حجت های تو خالی نمی ماند، حجت هایی که گاهی مرئی و آشکار و گاهی از بیم مردم پنهان است، تا دلایل آیین الهی محو و نابود نشود».

جمله «لَيْلًا تَبْطُلُ حُجُجُ اللَّهِ وَبَيْنَاتُهُ» بسیار قابل ملاحظه است و می رساند که رهبران الهی در حال ظهور و آشکار، و اختفاء و پنهانی و وظیفه سنگین رهبری را انجام می دهند و در راهنمایی مردم در هر دو حالت می کوشند.

مقصود امام از حجت خائف و مغمور کیست؟ آیا جز آن پیشوای معصوم را می گوید که بر اثر نبودن شرایط مساعد، در پس پرده غیبت بسر می برد؟ تا روزی که جهان برای نهضت او آماده گردد؟

پس از آگاهی از این دونوع حجت که در کلام امیرمؤمنان به چشم می خورد، نظر خوانندگان را به گروهی از اولیاء الهی جلب می کنیم:

الف معلم موسی که در اخبار بنام «خضر» معرفی شده است.

ب حضرت موسی در مدت غیبت چهل روزه خود.

ج حضرت یونس که مدت‌ها در مخفیگاهی به سر می برد.

1. معلم موسی به نام «خضر» معرفی شده است

قرآن، ولی زمانی را معرفی می کند که از دیدگان مردم پنهان بود و آنها او را نمی‌شناختند، حتی رسول آن زمان نیز با او آشنایی نداشت (و اگر آشنایی پیدا کرد

ص: 484

بر اثر معرفی خدا بود) این ولی زمان، همان است که خدا درباره او در قرآن چنین می فرماید:

«موسی و همراه او بنده ای از بندگان ما را یافتند که مورد رحمت ما بوده و از پیش خود به او علومی داده بودیم»(1).

کسی که دارای چنین علم وسیع و گسترده ای می باشد و به صریح قرآن، نبی زمان و وصی وی از علم او بهره مند می شود قطعاً از اولیاء خدا بوده و نه تنها از نظر علم و دانش وسیع تر بوده است، بلکه آنچنان روح قوی و نیرومندی داشته است که وقتی موسی به او می گوید:

«اجازه می دهی که من از تو پیروی کنم تا از علومی که به تو داده شده است به من بیاموزی؟»

وی در پاسخ می گوید:

«تو نمی توانی بامن صبر کنی، چگونه می توانی کارهایی را که از اسرار آنها خبر نداری، تحمل نمایی؟».

بی شک این فرد، از اولیای خدا و از شخصیت‌های والای الهی بوده است، بررسی حالات این ولی زمان و پنهان از دیدگان، در همان چند لحظه کوتاه از زندگی حساس او که با حضرت موسی گذرانده است ما را به نکاتی رهبری می کند:

1. این ولی زمان، پنهان از دیدگان بود، کسی او را نمی شناخت و اگر خدا او را معرفی نمی کرد کسی با او آشنا نمی شد، بنا براین شرط ولی این نیست که حتماً مردم او را بشناسند.

ص: 485

2. این ولی الهی با اینکه از دیدگان غایب و پنهان بود، هرگز از حوادث زمان و اوضاع اجتماع غفلت نداشت و روی ولایت و اختیاراتی که از جانب خدا به او داده شده بود، در اموال و نفوس تصرف می کرد و اوضاع را طبق مصالحی رهبری می نمود، او در رهبری حوادث به قدری دقیق بود که راضی نشد، کشتی بینوایان را که مایه زندگی آنان بود، فرمانروای ستمگری به غصب ببرد و با معیوب ساختن آن، او را از تصرف کشتی باز داشت، اختیارات او به اندازه ای بود که روی مصالحی توانست انسانی را بکشد و دیواری برای صیانت مال افراد یتیم به پا دارد(1).

3. نکته جالب اینکه نه تنها خود او غایب بود، بلکه تمام تصرفات او نیز از دیدگان عادی پنهان بود، اگر مردم و صاحب کشتی از تصرف او آگاه بودند، هرگز اجازه نمی دادند که او کشتی را سوراخ کند، زیرا از هدف مقدس او آگاهی نداشتند، اگر مردم شاهد قتل نفس او بودند، هرگز رهاش نمی کردند و از اینکه او همه این کارهای شگفت آور را در دل اجتماع انجام داد و احدی متوجه کار او نشد، می توان فهمید که نه تنها خود او پنهان بود، بلکه تصرف او در اوضاع و حوادث نیز بر مردم پنهان بود، آنها تنها اثر فعل او را می دیدند، نه کار او را.

4. مهمتر از همه، هدایت و رهبری او بود، او با داشتن مقام ولایت، وظایف خود را انجام می داد، گاهی با تصرف در اموال و نفوس اثر ولایت خود را ابراز می داشت، و گاهی از طریق تعلیم افراد، به وظیفه خطیر ولایت عمل می نمود.

از زندگی حساس و تکان دهنده این ولی الهی به خوبی می فهمیم که ولی

ص: 486

زمان گاهی عیان و پیدا و زمانی مخفی و پنهان خواهد بود و این کار بستگی به مصالح وقت و اوضاع زمان دارد. همچنان که می فهمیم هدایت و رهبری که وظیفه امام و ولی است می تواند به دو صورت انجام گیرد و هرگز لازم نیست که امام شناخته شود و هدایت کند، بلکه در حال اختفا و پنهانی نیز به این وظیفه خطیر قیام می نماید.

روشن تر از همه اینکه هدایت و رهبری که از شئون اولیای الهی است، گاهی به صورت «فردسازی» و گاهی به صورت «هدایت جمعی» انجام می گیرد، و در صورت فردسازی هرگز لزوم ندارد همه افراد او را بشناسند و یا پیوسته کار او رهبری عمومی باشد، بلکه در شرایط خاصی که «جامعه سازی» مقدور نباشد، باید به «فردسازی» پردازد.

وظیفه امام در دوران غیبت، همان وظیفه ولی دوران موسی است. امام در حال اختفا در امور زندگی دنیوی و دینی مردم تصرفات دارد، با افراد شایسته و لایق در حال تماس بوده، و به فرد سازی و تربیت شخصیت ها اشتغال دارد، آیا با داشتن چنین وظایفی باز جا دارد بگوئیم فائده وجودی این ولی زمان چیست؟

آیه ای که ضمن پرسش مطرح شده، (يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا) * نه تنها می رساند که هدایت آنان بفرمان خداست، بلکه می رساند که شیوه هدایتشان نیز به فرمان خدا می باشد. گاهی اراده و مشیت خدا تعلق می گیرد که آنان در حال اختفا به هدایت اشتغال ورزند، و گاهی مصالح ایجاب می کند که از پس پرده غیب برون آیند و موضوع هدایت جمعی را پیش گیرند، در هر حال همه هدایتها و همه شیوه های هدایت آنان به فرمان خداست.

در روزگاری که پیامبر در زمینه فردسازی انجام وظیفه می کرد سه سال تمام مخفیانه، به امر هدایت اشتغال می ورزید، مضمون آیه (يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا) * را در محدوده فرد اجرا می نمود و این شیوه هدایت، کار او بود تا اینکه فرمان خدا فرا رسید و او را به هدایت جمع دعوت کرد. این تنها پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیست که گاهی در حال سر و پنهانی و بعداً به طور آشکار مردم را هدایت می کرد، بلکه این سنت کلی الهی است، گاهی فرمان خدای این تعلق می گیرد که آنان آشکارا رهبری کنند، و گاهی مشیت او ایجاب می کند که به صورت خفا و پنهانی به فرد سازی اشتغال ورزند.

هر دو نمونه در زندگی پیامبری مانند نوح موجود است، وی نحوه تبلیغ خود را چنین بیان می کند: «دعوت خود را آشکار ساخته و در پنهان نیز آنان را فرا می خوانم.» (1)

نوح علیه السلام در فراز نخست، دعوت آشکار خود را یادآور می شود، همچنان که در فراز دوم از دعوت پنهان خود سخن می گوید و هر دو به فرمان خدا و برای هدایت افراد بوده است.

با توجه به این حقایق، در صورتی که قرآن و احادیث ما فوق متواتر، به وجود و حیات چنین رهبری گواهی می دهد، و تنها سؤال این است که امام باید هادی و رهبر باشد، پاسخ آن این است که چه لزومی دارد شیوه هدایت او عمومی و علنی و آشکار باشد؟ مگر نه این است که هدایت او به فرمان خدا و امر اوست، (يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا) * اگر فرمان خدا این باشد که مدتی (تا وقتی که زمینه نهضت و

ص: 488

قیام آماده گردد) به فرد سازی گرایید، تا موقعیت جمع سازی فراهم گردد، باز می توان گفت: این امام چگونه هادی و رهبر است؟ اگر او در خفا گروهی ربا روشهای مختلف و باتماسهای گوناگون به حقیقت و حق دعوت کند و روی افرادی اثر بگذارد، آیا به وظیفه رهبری خود در حد امکان عمل نکرده است؟ چطور درباره حضرت نوح و پیامبر اسلام این شیوه کافی است ولی در مورد حضرت ولی عصر علیه السلام کفایت نمی کند؟

خلاصه معنای (يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا) * این نیست که پیوسته هدایت می کنند، بلکه مفاد آن این است که هر طور خدا گفت وظیفه هدایت را انجام می دهند، چه پنهان و چه آشکار، آری، ولی زمان از انظار غایب و پنهان است و تبلیغات و هدایت ها و تصرف های اونیز از دیده و انظار پنهان می باشد، وی تبلیغات سری دارد و فیض و افاده او نیز سری و نهانی است.

2. حضرت موسی چهل روز از دیدگان پنهان و غایب بود

اگر امام و پیشوا پیوسته باید در دل اجتماع باشد و غیبت امام با مقام هدایت و سود بخشی او منافات دارد، درباره حضرت موسی چه باید گفت؟ این پیامبر الهی طبق تصریح قرآن، چهل روز تمام از بنی اسرائیل دوری گزید(1)، آیا او در این مدت رهبر بودیانه؟ امام بود یانه؟ اگر بگوییم مقام نبوت و رهبری را برعهده داشت، این سؤال پیش می آید که: فایده وجود چنین رهبری چیست؟

و اگر بگوییم در این زمان مقام رهبری از او سلب شده بود، سخن بی

ص: 489

اساسی گفته ایم، زیرا همگی می دانیم که وی با داشتن این سمت برای اخذ تورات از دیده ها غایب شده بود.

اگر رهبر باید نورپاش و الهام بخش باشد مدت کم و زیاد در نظر عقل یکسان است و فقط آن مقدار از غیبت مستثنی است که ضرورت زندگی مانند خواب، آن را ایجاب می کند.

ممکن است گفته شود غیبت حضرت موسی با حضرت قائم فرق دارد، اگر موسی غیبت برگزید به خاطر این بود که وصی او در میان مردم فیض بخش و رهبر بود، ولی جریان درباره حضرت قائم چنین نیست. پاسخ این گفتار روشن است، زیرا او نیز نایبان خاص و عام دارد، که بار رهبری عمومی را به دوش می کشند.

3. یونس زندانی

قرآن مجید به سرگذشت یونس در سوره های مختلف اشاره نموده است طبق تصریح قرآن، یونس مدتی در شکم ماهی محبوس و از دیدگاه امت خود پنهان بود.

این ولی الهی با داشتن مقام ولایت، از امت خود دور بود. حال اگر پیشوای الهی باید پیوسته مفیض و نور بخش باشد، غیبت او را چگونه می توان توجیه کرد؟

قرآن صریحا می گوید: یونس پس از خروج از شکم ماهی باز بسوی جمعیت صد هزار نفری اعزام گردید(1). از اینکه بار دیگر خداوند او را برای

ص:490

هدایت مردم اعزام داشت می توان حدس زد که وی در مدت حبس، دارای مقام ولایت الهی بوده است، چیزی که هست در این مدت روی مصالحتی از تبلیغ و هدایت بازمانده بود. این حقیقت در صورتی به خوبی روشن می شود که بدانیم مقصود از جمعیت صد هزار نفری و یا بیشتر، همان قوم پیشین یونس است که بر اثر توبه، عذاب را از خود دور کرده بودند.

4. میان نبوت و وقت تبلیغ حضرت مسیح، فاصله زمانی وجود داشت

قرآن مجید از پیامبری سخن می گوید که در دوران کودکی و شیر خواری به مقام نبوت مفتخر گردیده است، اما تبلیغ و هدایت او پس از سالیان درازی آغاز شده است. مگر نه این است که قرآن درباره حضرت مسیح چنین می گوید:

«من بنده خدا هستم کتاب به من داده و مرا از پیامبران قرار داده است» (1).

حضرت مسیح این سخن را در نخستین ایام زندگی خود گفت، ولی نفع عمومی و هدایت همگانی او درسی سالگی آغاز گردید. هر فرد بی غرضی لازم است شیوه های هدایت نوح، ولی زمان حضرت موسی، و حضرت مسیح را در زندگی امام زمان پیاده کند.

ص: 491

اشاره

سخن پیرامون تمدن بشری، بسیار گسترده است که نمی توان حتی مختصری از آن را در این صفحات منعکس کرد ولی اجمالاً به عناوینی چند اشاره می کنیم:

بشر در روی زمین تمدن های گوناگونی را پایه گذاری کرده که هر یک از آنها برای خود ویژگی های خاصی داشته اند و می توان تمدن های چینی، مصری، بابلی، یونانی و رومی و ایرانی و سرانجام تمدن غربی را از نمونه های مهم آنها برشمرد.

تمدن اسلامی که در حقیقت، بین تمدن های پیشین و تمدن غربی پدیدار شد، از برترین و گسترده ترین تمدن هایی است که بیشترین توجه خود را به علم و فلسفه و ادب، نشان داده و سرانجام اساسی برای تمدن غربی شد که با ویژگی خاصی به جهان عرضه گشته است.

دانشمندان مسلمان و غیر مسلمان، کتابها و دانشنامه های متعددی درباره تمدن اسلامی نوشته و آنچه که این تمدن به جامعه بشری عرضه کرده در آنها ثبت کرده اند. تمدن اسلامی، تمدن عربی نیست که تنها عربها بنای آن را

برافراشته باشند، بلکه تمدنی است که قومیت های مختلف از عرب و فارس و ترک و دیگران، آن را پدید آورده اند و از آنجا که در اسلام ذوب شده اند، قومیت های خود را به دست فراموشی سپرده و فقط اسلام را در نظر گرفته اند.

هرگاه دیگران درباره تمدن اسلامی سخن می گویند، مقصود تمدنی است که بارزترین نشانه آن اسلام بوده و مسلمانان این بنا را بالا برده و پایه های آن را محکم ساخته اند و همگی در سایه توحید و رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می زیسته اند.

مسلمانان در قرن های نخستین تاریخ اسلام، پرچم این دین مبین را به دست گرفته و آن را در اقصی نقاط جهان به اهتزاز درآوردند. از این جهت، تمدن اسلامی از شرق به چین رسید و از غرب به اقیانوس اطلس و سواحل آفریقا و اروپا به این اقیانوس پیوست. «ویل دورانت» در کتاب تاریخ تمدن خود، عناصر سازنده تمدن را چهار امر یاد شده در زیر می داند:

1. منابع اقتصادی

2. ساختار سیاسی

3. فرهنگ و آداب و سنن

4. رشد و تکامل علم و فن آوری

آنچه که این دانشمند می گوید مربوط به تمدن اعم از الهی و مادی است، ولی تمدن اسلامی و آنچه که به تمدن های آسمانی مربوط است، اساس آن را آگاهی انسان، و باورهای دینی مانند اعتقاد به خدا و روز رستاخیز شکل می دهد، تا آنجا که این باور، زیر بنای پای بندی به اخلاق و تربیت اسلامی به حساب می آید. بنابراین، هر نوع تمدنی که از آگاهی و اعتقاد به خدا و ماورای طبیعت،

ص: 493

سرچشمه نگیرد، تمدن مادی است نه الهی.

پایه گذار تمدن اسلامی، شخص پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله است که با آوردن برنامه ای جامع، در زندگی فردی و اجتماعی، آنان را به کاوش در اسرار طبیعت و بهره گیری از آن، دعوت نمود و جامعه را با یک رشته اصول اخلاقی و سیاسی سازمان داد. هر کس تاریخ اسلام و زندگی پیامبر را بخواند، در آنچه که گفتیم هیچ شک و تردیدی پیدا نمی کند. مسلمانان، بر اساس قرآن و سنت، تمدنی را به پا داشتند که در سایه آن به قدرت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و نظام اخلاقی ویژه ای دست یافتند و در این راستا، به فراگیری علوم و دانش های زمان و تکامل بخشیدن به آنها همت گماشتند، و در نتیجه از میان آنان دانشمندان پرآوازه ای برخاستند که در سایه کوشش آنان، علوم طبیعی و الهی به حد تکامل رسید تا آنجا که آثار علمی آنان تا امروز، مورد نظر همگان است، و بیگانگان برای پیوستن به تمدن اسلامی، به ترجمه کتاب های آنان پرداختند و از این راه به خیل تمدن پیوستند.

تمدن اسلامی، یک سویه نبود که تنها به جنبه اقتصادی اهمیت دهد و از ابعاد دیگر انسانی غفلت کند. بلکه همه جوانب را در نظر گرفته و در حد امکان، همه ابعاد انسانی را هماهنگ رشد می دهد.

آنچه که در این جا مورد نظر ماست، مشارکت علما و دانشمندان شیعه در ساختار این تمدن اسلامی است، خصوصاً در مورد چهارمین رکن آن که علوم و فنون است، و اما سه رکن دیگر یعنی رکن اقتصادی و سیاسی و فرهنگی مورد نظر ما نیست، زیرا علوم و فنون در حقیقت همان نماد اصلی تمدن هستند و به

همین جهت از تمدن های پیشین و پسین، جدا می شوند، ما در این جا مشارکت شیعه را در فنون و علوم اسلامی بیان می کنیم تا روشن شود آنان به سان دیگر طوایف اسلامی در خدمت علم و دانش بوده و بالاخص در خدمت قرآن و سنت، انجام وظیفه نموده اند و اما سه بخش دیگر را به وقت دیگر ماکول می کنیم و شاید هم گفتگو در آن سه بخش خارج از موضوع کتاب ما باشد.

شیعه و ادبیات عرب

اشاره

از آنجا که کتاب رسمی مسلمانان، قرآن است، و آن به زبان عربی می باشد مسلمانان ناچار بودند که به تدوین قواعد زبان عربی همت گمارند تا بدین وسیله کتاب آنان پایدار بماند و برای دیگر اقوام، قابل فهم و مراجعه باشد.

عرب های قحطانی و عدنانی پیش از آن که با اقوام دیگر درهم آمیزند، به صورت صحیح سخن می گفتند ولی آنگاه که اجانب در میان آنان فزونی گرفتند و بر اثر فتوحات و پیوستن قومیات غیر عرب به اسلام، زبان عربی دچار خلل و اشکال گشت، از این جهت، ضرورت ایجاب می کرد که قواعد این زبان به وسیله عالمان تدوین گردد که هم خودی ها از آن بهره بگیرند و هم بیگانگان. (1) اینک به معرفی بعضی از این شخصیت ها می پردازیم:

ص: 495

اکنون باید دید چه شخصیتی گام به پیش نهاد و قواعد زبان را تدوین کرد و چه کسی او را در این راه، هدایت نمود؟ این شخصیت ادبی، جز ابوالاسود دثلی نبود، او به تدوین قواعد زبان عربی پرداخت و کسی که او را راهنمایی و پشتیبانی کرد، امام علی علیه السلام بود، بنابراین ابوالاسود واضع علم نحوی یا گردآورنده قواعد آن است. این شخصیت، پیامبر را ندیده و از تابعان به شمار می رود و پیوسته در شمار یاران علی علیه السلام بود و در جنگ صفین شرکت داشت و سرانجام در بصره اقامت گزید. شیخ ابوالحسن سلامه، شامی نحوی می نویسد: ابوالاسود روزی بر علی وارد شد و او را غمگین یافت. پرسید: در اندیشه چه چیزی هستید؟ امیرمؤمنان فرمود: دیدم برخی از مردم به غلط سخن می گویند، از این جهت تصمیم گرفتم کتابی بنویسم تا قواعد زبان عربی را در آن گرد آورم. به وی گفتم: اگر این کار را بکنید زبان عربی را از نابودی نجات می دهید، سپس برگ هایی به من داد که در آنها این جمله ها آمده بود:

الكلام كله اسم وفعل وحرف، فالاسم ما دلّ على المسمّى والفعل ما دلّ على حركة المسمّى والحرف ما أنبأ عن معنى وليس باسم ولا فعل. سپس می گوید: امام چیزهایی بر این گفته ها افزود.

به امام عرض کردم: اجازه می دهید من آنچه را که شما گفتید تکمیل کنم، سپس نوشته خود را آوردم. امام بر آن چیزهایی افزود و برخی را کم کرد. (1)

ناگفته پیداست این قواعد همه علم نحو نیست ولی سرآغاز آن به شمار

ص: 496

می رود و لذا ابوالاسود با الهام از سخنان امام به تکمیل آن پرداخت و آنچه را که تدوین کرده بود به نظر معلم خود رسانید. بنابراین واضح علم نحو، علی علیه السلام بوده و تدوین آن به وسیله ابوالاسود دثلی که از شیعیان امام علی علیه السلام است انجام گرفته است.

ابن ندیم در فهرست خود می نویسد:

بیشتر دانشمندان معتقدند: علم نحو از ابوالاسود دثلی گرفته شده و او هم آن را از امیر مؤمنان علی علیه السلام آموخته است. آنگاه از طبری نقل می کند: علت این که دانش «نحو» این نام را گرفته است این بوده که هنگامی که امیر مؤمنان علی علیه السلام اصول این علم را در چند صفحه ای نوشته و به ابوالاسود داد، ابوالاسود به او گفت: اجازه دهید «أن أصنع نحو ما صنعت»، از این جهت این علم «نحو» نام گرفت. (1)

هر چند ابوالاسود دثلی پایه گذار علم نحو است، خلیل بن احمد فراهیدی شاگرد امام صادق علیه السلام دانش نحو را گسترش داد. ابوبکر محمد بن حسن زبیدی می نویسد: خلیل بن احمد، یگانه عصر خود و کارشناس برجسته امت و استاد خردمندان و زیرکان، و شخصیتی است که نظیر او در جهان دیده نشده است و او کسی است که علم نحو را گسترش داده و پایه های آن را استوار و ضعف های آن را برطرف ساخت و معانی آن را شرح داد تا این که به مرزهای آن رسید. این دو شخصیت شیعی در پایه گذاری نحو و گسترش آن، نقشی کلیدی داشته اند.

البته در این مورد نمی توان حقوق دیگران را نادیده انگاشت ولی چون

ص: 497

سخن ما در پایه گذاری علوم و مشارکت شیعه در آن است، فقط به ذکر دانشمندان شیعه ای می پردازیم که در پی ریزی این علوم سهم به سزایی داشته اند.

2. عطاء بن ابي الأسود

شیخ طوسی در رجال خود در باب اصحاب حسین بن علی علیهما السلام از او نام می برد و سیوطی در طبقات خود، عطاء را استاد اصمعی و ابوعبیده معرفی می کند. (1)

3. ابوجعفر محمد بن الحسن بن ابي ساره

او معروف به رواسی کوفی است. سیوطی درباره او می گوید: او نخستین کسی است از میان کوفیان که کتابی درباره علم نحو نوشت و آن را «فیصل» نامید و او استاد کسائی و فراء است. (2)

نجاشی می گوید: او و پدرش از امام باقر و صادق علیهما السلام نقل روایت کرده اند و خود وی نویسنده چند کتاب است مانند:

1. کتاب الوقف والابتداء

2. کتاب الهمز

3. کتاب اعراب القرآن

ص: 498

1- (1). تأسيس الشيعة، ص 65.

2- (2). تأسيس الشيعة، ص 67.

4. حمران بن أعین

او برادر زراره بن اعین، امام و پیشوای علم نحو بود و به حدیث و لغت و قرآن، اهتمام خاصی داشت و دانش نحو و قرائت را از فرزندان ابوالاسود فرا گرفت، و فزّاء نیز نزد او برای اخذ دانش زانو زد، همچنان که حدیث را از امام سجّاد و باقر و صادق علیهم السلام فرا گرفت. در حقیقت بیت آل اعین، از بزرگترین بیوت شیعه کوفی است تا آنجا که ابوغالب زراری متوفای 286 هـ کتابی درباره این خاندان نوشته است. او در این کتاب می گوید: حمران از بزرگان مشایخ شیعه و در علم نحو و لغت چیره دست بود. (1)

5. ابوعثمان مازنی

نام او بکر بن محمد است. نجاشی درباره او می گوید: سرور دانشمندان در نحو و لغت بود و مقدمه او در میان دانشمندان، شهرت بسزایی دارد. او از دانشمندان امامیه است که به دست اسماعیل بن میثم تربیت شده و در ادبیات عرب، کتابی به نام کتاب التصریف و کتاب ما یلحن فیه العامه، تألیف کرده است و در سال 248 هـ درگذشته است. (2)

6. ابن السکّیت

او یعقوب بن إسحاق از خواص اصحاب امام جواد و امام هادی علیهما السلام بود.

وی از امام جواد علیه السلام نقل روایت کرده و مسائلی را مطرح نموده است. متوکل او را

ص: 499

1- (1). رساله آل اعین، 3، همراه با شرح محقق ابطنحی قدس سره.

2- (2). رجال نجاشی، ص 277، فهرست ابن ندیم، ص 90؛ تاریخ مدینه بغداد، ج 7، ص 93 به شماره 3529.

به خاطر تشیع در سال 244 ه کشت و او پیشوای زبان و ادبیات عرب در عصر خود بود، و تألیفات او به نامهای 1. اصلاح المنطق، 2. کتاب الالفاظ، 3. ما اتفق لفظه واختلف معناه، 4. کتاب الاضداد، 5. کتاب المذکر والمؤنث، 6. کتاب المقصور والممدود و... را نوشته است. (1)

او را به خاطر طرفداری از علی علیه السلام به وضع فجیعی به شهادت رساندند.

داستان شهادت او این گونه است که وی استاد فرزندان متوکل بود، روزی متوکل به وی گفت: آیا این دو فرزند من پیش تو گرامی ترند یا حسن و حسین؟ ابن سکیت در جواب گفت: قنبر خادم علی علیه السلام در نظر من از تو و دو فرزندت بهتر است، در این هنگام متوکل خشمگین شد و دستور داد زبان او را از پشت سرش بیرون بکشند. او فزون از بیست جلد کتاب در لغت و شعر از خود به یادگار گذاشت. (2)

7. ابن حمدون

او احمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن داود بن حمدون نام داشت و از اساتید لغت عربی به شمار می رود. نجاشی در حق او می گوید: او استاد اهل لغت و چهره برجسته آنهاست و ابوالعباس (یعنی ثعلب) علم نحو را از او آموخته و او از خواص اصحاب امام هادی و امام عسکری علیهما السلام بود و آثاری دارد، سپس به ذکر آثار او پرداخته است. (3)

ص: 500

1- (1). رجال نجاشی، شماره 1215.

2- (2). تاریخ آداب اللغه العربیه، ج 1، ص 224.

3- (3). رجال نجاشی، شماره 228.

8. ابواسحاق نحوی

نام او ثعلبه بن میمون است. نجاشی می گوید: او استاد قرائت، فقیه عصر خود و نحوی و لغوی بود و از امام صادق و امام کاظم علیهما السلام نقل روایت کرده است. (1)

9. قتیبه نحوی

قتیبه جعفی از اهل کوفه است، نجاشی درباره او می گوید: او استاد قرائت و مؤدب است. (2)

10. ابراهیم بن ابی البلاد

نجاشی در حق او می گوید: او فردی ثقه، قاری و ادیب است که از امام صادق و کاظم علیهما السلام نقل روایت کرده است.

11. محمد بن سلمه یشکری

نجاشی درباره او می گوید: او بزرگ مردی از اصحاب کوفی ماست. و از منزلت والایی برخوردار است و فقیه، قاری و لغوی است. او مدتی در میان عربهای بادیه زندگی کرد و از آنها زبان خالص عربی را آموخت. یعقوب بن سگیت از او بهره گرفته است.

ص: 501

1- (1). رجال نجاشی، شماره 300؛ لسان المیزان، ج 1، شماره 332.

2- (2). رجال نجاشی، شماره 867.

وی حسین بن احمد بن خالویه ساکن حلب و فردی شیعی، آگاه از علوم عربی و لغت و شعر بود، او آثاری دارد که از جمله: مستحسن القراءات و الشواذ و کتاب فی اللغه. (1)

سیوطی در طبقات می نویسد: او پیشوای لغت و علوم عربی بود و در سال 314 ه در بغداد درگذشت. (2)

ابن شهر آشوب در حق او می گوید: او از زمره شعرائی است که در مدح اهل بیت علیهم السلام آشکارا شعر گفته اند. (3) یاقوت می نویسد: او در علم نحو و هیئت و عروض، پیشوا بود و از لغت عرب و نحو بخش مهمی را حفظ داشت. (4)

ما در این جا نمونه هایی از امامان نحو واسوه های این علم را یادآور شدیم و اکثر اینها در سده های چهارگانه نخست تاریخ اسلامی می زیسته اند. و اگر بنا باشد به ذکر تمام دانشمندان بزرگ نحو از شیعه پردازیم، باید برای آن کتاب مستقلی بنویسیم.

مرحوم سید حسن صدر در کتاب خود امامان نحو از شیعه را تا قرن هفتم آورده که تعداد آنان به صد و چهل می رسد.

کافی است بدانیم که شریف رضی، سید مرتضی، ابن الشجری و نجم

ص: 502

1- (1) . رجال نجاشی، به شماره 159.

2- (2) . بغیه الوعاه فی طبقات النحاه، ج 1، ص 529، شماره 1099.

3- (3) . معالم العلماء، ص 149.

4- (4) . تأسیس الشیعه، ص 139.

الأئمة از شخصیت های بارز شیعی در این علم بودند. باز تکرار می کنیم ما هرگز سهم دیگران را در توسعه این علم نادیده نمی گیریم، بلکه هدف بیان این گروه از مسلمین است که زحمات آنان برای برخی پنهان و ناشناخته مانده است.

شیعه و علم صرف

تا قبل از زمان ابوعثمان مازنی (م 248) علم صرف، بخشی از علم نحو به شمار می رفت.

نخستین کسی که آن را از نحو جدا کرد، و کتاب مستقلی درباره آن نوشت، ابوعثمان مازنی است (1) و ابوالفتح عثمان بن جنی (م 392) شرحی بر آن نوشت ولی این علم چندان با استقبال گرمی روبرو نشد تا این که نجم الأئمه یعنی محمد بن حسن رضی استرآبادی غروی، شافیه ابن حاجب در علم صرف را به صورت گسترده شرح کرد، همچنان که کافیه او را در نحو به همین شیوه شرح نمود.

مؤلف کشف الظنون درباره کافیه ابن حاجب می گوید: شروح زیادی بر این کتاب نوشته شده است. بزرگترین آن، شرح رضی است. سیوطی می گوید مانند آن، نوشته نشده است و در غالب کتب نحو مانند آن از نظر جمع اقوال و تحقیق مطالب نگارش نیافته است. از این جهت، با استقبال مردم روبرو شده و مردم بر آن، اعتماد کرده اند و او خود دارای نظریات خاصی است که با دیگران تفاوت دارد. وی از نگارش آن در سال 683 در سرزمین نجف اشرف فارغ شده است.

ص: 503

1- (1). کشف الظنون، ج 1، ص 249، ماده کافیه.

مقصود از علم لغت، سخن گفتن درباره معانی واژگان عربی است، آن هم از نظر ریشه یابی و بیان اشتقاق برخی از برخی دیگر، سپس تبیین معنای آن.

مسئلاً رسیدن به چنین هدفی در گرو نگارش کتاب های فرهنگنامه، و لغت نامه است.

فرهنگ نامه ها بر دو گونه اند:

1. گاهی موضوع معینی در نظر گرفته می شود مانند حیوانات، انسان، خرس، اسب و شتر درباره اسامی آنها و اسامی اعضای بدن آنها سخن می گویند. مانند کتاب الحیوان جاحظ و حیاة الحیوان دمیری و ثعالبی، که اینها را واژه نامه های تخصصی «فرهنگ اصطلاحات» می نامند.

2. درباره مجموع لغت عرب، بدون این که موضوع خاصی در نظر گرفته شود، سخن گفته می شود و اولین فردی که این در را به روی ادبای عرب گشود «ابوعبدالله خلیل بن احمد بصری ازدی فراهیدی» است. او نخستین کسی است که به ضبط لغت عرب پرداخت و علم عروض را پایه گذاری کرد و فرهنگ نامه او در نگارش مفردات، روش خاصی دارد که امروز معمول نیست. او الفاظ عرب را به ترتیب مخارج از حلق تا لب در نظر گرفت. و نام کتاب خود را «العین» نهاد و اخیراً کتاب العین منتشر شده و برخی آن را به صورت فرهنگ های لغت امروز، به صورت الفبایی تنظیم کرده اند.

1. خلیل بن احمد فراهیدی

در این که خلیل بن احمد شیعی بود، سخنی نیست، او در سال 100 ه دیده به جهان گشود و در سال 170 یا 175 ه درگذشت. و گذشته از تدوین فرهنگ

لغت عرب، کتابی درباره امامت نوشته است و محمد بن جعفر مراغی همه آنها را در کتاب خود آورده و نام کتاب خود را «الخلیلی» نهاده است.

نجاشی می گوید: محمد بن جعفر، معروف به مراغی در رشته کلام، کار می کرد و کتاب «مختار الأخبار» و کتاب «الخلیلی» را درباره امامت، و ذکر مجاز در قرآن و کتابی درباره مجازات قرآن تألیف نموده است. (1)

علامه در «خلاصه» می نویسد: او برترین مردم در ادب عربی بود و گفتار او در لغت، حجت است و علم عروض را اختراع کرد، علم و دانش او بالاتر از آن است که گفته شود، او شیعه امامی بود. (2)

ابن داود می گوید: خلیل فرزند احمد، امام مردم در علوم ادب بود. زهد و دانش او بالاتر از آن است که پنهان بماند و او امامی مذهب بود. (3)

2. ابان بن تغلب

او از اصحاب امام باقر و صادق علیهما السلام است. نجاشی درباره او می نویسد: او از چهره های شناخته شده قراء بود و فقیه و لغوی بود و لغت را از اعراب بادیه شنید و نقل کرد. (4)

یاقوت می گوید: او فردی ثقه، دارای منزلتی عظیم، قاری و فقیه و لغوی بود.

ص: 505

1- (1) . رجال نجاشی، شماره 1052.

2- (2) . خلاصه علامه حلی، بخش اول، شماره 67.

3- (3) . رجال ابن داود، بخش 1، ص 574.

4- (4) . رجال نجاشی، شماره 6.

3. ابن حمدون

شیخ در فهرست می گوید: او پیشوای اهل لغت و چهره شناخته شده (1) و استاد ابوالعباس ملقب به ثعلب بود.

4. ابوبکر محمد بن حسن بن درید ازدی

خطیب بغدادی می گوید: او ادیب و لغوی و مؤلف کتاب «الجمهره» در لغت است. اتفاقاً او و ابوهاشم جبائی در یک روز درگذشتند و مردم با کمال تأسف گفتند: با مرگ ابن درید و ابوهاشم لغت و کلام هم مردند.

او کتاب «جمهره اللغه» را به شیوه کتاب «العین» خلیل نوشت و صاحب بن عبّاد آن را خلاصه کرد و «جوهره الجمهره» نامید.

5. صاحب بن عبّاد

او شخصیتی بزرگ، و عالی مقام در علم و ادب بود و صدوق (306 - 381 ه) کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام» را برای او نوشت، و از نگارش های نفیس او کتاب لغت «المحیط» در لغت است که چند مجلد آن چاپ شده است. در تشیع او سخنی نیست. کافی است که به دو بیت از قصائد او توجه کنیم:

ألم تعلموا أنّ الوصیّ هو الذی آتی الزکاة وکان فی المحراب

ألم تعلموا أنّ الوصیّ هو الذی حکم الغدیر له علی الأصحاب

«آیا نمی دانید، وصی پیامبر کسی است که در محراب عبادت زکات داد؛ آیا نمی دانید، وصی پیامبر کسی است که غدیر خم به برتری او بر صحابه شهادت داد».

ص: 506

البته خدمتگزاران علم نحو از دانشمندان شیعی فزونتر از آن هستند که در اینجا آورده شود. مرحوم سید صدر در کتاب «تأسیس الشیعه» به نگارش شرح حال 24 شخصیت، پرداخته است، از آنجا غرض پرده از روی یک واقعیت و این که شیعیان به سان دیگران خدمتگزاران علوم اسلامی بوده اند. به همین اندازه بسنده می کنیم.

شیعه و علم عروض

اشاره

اگر شیعه پایه گذار علم نحو است، آن هم به راهنمایی باب علم نبی، امیر مؤمنان علی علیه السلام، خوشبختانه مبتکر علم عروض نیز هست، و ما فقط از مؤسس آن سخن گفته و دو نفر از مؤلفان این علم را نام می بریم:

1. خلیل بن احمد فراهیدی

ابن خلکان می گوید: او علم عروض را استنباط کرد و آن را از عدم به وجود آورد و اقسام آن را در پنج دائره منحصر ساخت که از آن پانزده بحر، استنباط می شود. (1)

2. صاحب بن عباد

او کافی الکفاه معروف به «صاحب بن عباد» از ادیبان نام آور است. او کتابی به نام «الاقناع فی العروض» دارد. (2)

ص: 507

1- (1). وفيات الأعیان، ج 1، ص 244 به شماره 225.

2- (2). كشف الظنون، ج 1، ص 132.

پس از وی بزرگانی از شیعه در علم عروض قلم زده اند که ما دو نفر از بزرگان این علم در قرن چهاردهم را نام می‌بریم:

1. سید هبه الدین شهرستانی (1301-1386). وی کتابی به نام «رواشح الفیوض فی علم العروض» نوشته و در تهران در سال 1324 هـ چاپ شده است.

2. شیخ مصطفی تبریزی (1298-1338 هـ) مؤلف ارجوزه ای بسیار زیبا و دلنشین است که چهره روزگار، چنین ارجوزه ای را به این روانی کمتر دیده است.

آن را دوست عزیز او ابوالمجد شیخ محمدرضا اصفهانی (1286-1362) شرح کرده و «اداء المفروض فی شرح ارجوزه العروض» نامیده است. اینک ما چند بیتی از آغاز این ارجوزه نادره را می‌آوریم:

الحمد لله علی اسباغ ما اولى لنا من فضله وأنعمنا

وخصنا منه بواف وافر من بحر جوده المدید الزاخر

صلی علی نبینا المختار ما عاقب اللیل علی النهار

وآله معادن الرساله بهم یداوی علل الجهاله

خزها ودع عنک رموز الزامره کعاده تجلی علیک بارزه

تجمع کل ظاهر وخاف فی علمی العروض والقوافی (1)

ما به همین مقدار در مشارکت شیعه در تأسیس و پیشبرد علم عروض اکتفا می‌کنیم.

ص: 508

1- (1). این ارجوزه با شرحش اخیراً در اصفهان با تحقیق شایسته ای چاپ شده است.

مقصود از شعر، الفاظ منظوم، آن هم در قالب های خاص شعری نیست.

بلکه مقصود، منظومی است که از مضمون عالی برخوردار بوده و اخلاق و تلاش را در انسان تقویت می کند. چنین شعری پایه تمدن است، و پیشرفت در این قلمرو، پایه فرهنگ ملت و ترقی اوست، و گرنه هر شعر منظومی که محتوای آن، مفاهیم مبتذل و ضد اخلاق باشد برای ما مطرح نیست و پایه تمدن انسانی نیز به شمار نمی رود. اگر قرآن، شعر و شاعران را نکوهش می کند، مقصود آن شاعران خود فروخته ای هستند که با شعر خود، تجارت نموده و ظالم را ستایش می کنند و مظلوم را ستمگر معرفی می کنند و لذا قرآن درباره آنان می فرماید:

(وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ * أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ * وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ). (1)

«شاعران کسانی هستند که فریب خوردگان از آنها پیروی می کنند. آیا نمی بینی که آنان در همه زمینها سرگردانند و به آنچه می گویند عمل نمی کنند».

هرگاه مقصود از شعر و شاعر، گویندگان آن مفاهیم عالی و نمونه های اخلاق و پدید آورنده شجاعت و سماحت باشند، شیعه در این قلمرو، پیشرو بوده و بالاخص شاعران قرون نخست با سرودن اشعاری، در مدح اهل بیت علیهم السلام و

ص: 509

دعوت به جهاد علمی و فرهنگی، گوی سبقت را از دیگران ربوده اند. در این مورد، کافی است که خواننده گرامی، قصیده هاشمیات کمیت، و عینیه سید اسماعیل حمیری، و تائیه دعبل و امثال آنها را بررسی کند و لذا شیعیان پیوسته این گروه از شاعران را، که شعر آنان هدفمند و خود سراینندگان نیز از نظر اخلاق و ایمان، در پایه صحیحی بودند، تقدیر می کردند، اینک برخی از آنان را در این صفحات یاد می کنیم:

1. قیس بن سعد بن عباده

سعد بن عباده، صحابی جلیل، رئیس عشیره خزرج بود. فرزند او قیس بن سعد، زعیمی مطاع، و پسندیده، در میان قوم خویش بود. او پیرو علی علیه السلام بود، و حضرت، او را به عنوان استاندار مصر، اعزام کرد. او و تیره خزرج، در سقیفه بنی ساعده شعار دادند: نحن لا نبایع إلاّ علیاً. (1)

2. کمیت بن زید (60-126 هـ)

او شاعری پیشرو، و آگاه از لغت عرب و خبیر به تاریخ عرب و در رأس شعرای قبیله مُضَر است. او از شیعیان امیر مؤمنان علیه السلام بود و پیوسته به آن افتخار می کرد و هاشمیات او، که در حدود 587 بیت و همگی در مدح عترت و ستایش آنهاست، آن هم ستایش های مستند به کتاب و سنت؛ این کار سبب شده است که نام او و قصائد او ماندگار باشد. هاشمیات کمیت بر یک قافیه نیست بلکه برخی میمیه و برخی دیگر بائیه ورائیه و... است.

ص: 510

1- (1). طبری آن را در جلد 2، بخش حوادث سقیفه نقل کرده است.

دیوان کمیت، کراراً چاپ شده و استاد محمدشاکر خیاط و استاد رافعی به شرح دیوان او پرداخته اند.

3. سید حمیری (م 173)

ابوهاشم اسماعیل بن محمد ملقب به سید، شاعر پرآوازه و از کسانی است که شعر او در عین فراوانی از زیبایی خاصی بهره مند است، او یکی از سه نفری است که بیشترین شعر را پدید آورده و دو نفر دیگر «بشار» و «ابوالعتاهیه» هستند، با این تفاوت که «سید» در مهر عترت و ابراز مناقب آنان، فانی بوده و هرگز برای دشمنان اهل بیت علیهم السلام، ارزشی قائل نبود و در موقع مناسب، به نقد آنان با زبان تیز می پرداخت، و از قصائد معروف او «عینیه» و «بائیه» است.

4. دعبل خزاعی (م 246)

ابوعلی دعبل بن علی خزاعی، از بیت علم و فضل و ادب بود. نسب وی به بدیل بن ورقاء خزاعی می رسد. مردی که پیامبر در حق او دعا کرد. نجاشی می گوید: دعبل کتابی به نام «طبقات الشعرا» نوشته و این حاکی از احاطه او به شعر شاعران معاصر و گذشته است. اگر فردی بخواهد درست او را بشناسد در چهار مورد می تواند درباره او تحقیق کند.

1. نبوغ و برجستگی او در شعر و ادب و تاریخ و نگارش.

2. مشارکت او در نقل حدیث چه از کسانی که از آنها نقل حدیث کرده یا کسانی که از او حدیث اخذ کرده اند.

3. شیفتگی او به اهل بیت علیهم السلام که بیشترین شعر او مربوط به آنان است.

4. رفتار او با خلفای عصر خود.

خوشبختانه مرحوم علامه امینی در این چهار مورد به صورت گسترده سخن گفته است. (1)

5. ابو فراس حمدانی (320-357 هـ)

وی حارث بن ابی العلاء نام دارد. ثعالبی او را چنین معرفی می کند: «یگانه‌ی زمان خود و خورشید عصر خویش در ادب و کرم و بلاغت و شجاعت و شعر.

شعر او، از زیبایی و سهولت، و روانی و شیرینی، و متانت برخوردار بوده و از قصائد معروف او میمیه ای است که دو بیت آن را نقل می کنیم:

الحق مهتضمٌ والدين محترمٌ وفي آل رسول الله مقتسم

والناس عندك لا ناس فيحفظهم سوم الرعاه ولا شاء ولا نعم

ما در این جا نمونه هایی از پیشروان شعر در قرون نخستین را یادآور شدیم ولی اگر بخواهیم در این مورد، گسترده تر سخن بگوییم، باید کتاب مستقلی در این مورد بنویسیم و لذا فقط به ذکر نام برخی بسنده می کنیم:

الف. ابن حجاج بغدادی (م 321)

وی صاحب قصیده معروف است که در نجف اشرف سروده و آغاز آن این است:

يا صاحبَ القبه البيضاء على النجفِ مَنْ زارَ قبرك واستشفى لديك شفى

ب. شریف رضی (357 406)

ص: 512

این دو شخصیت بی نیاز از تعریفند.

د. مهیار دیلمی (م 448)

او از شعرای درجه یک قرن چهارم است. کسانی که علاقه مندند با شعر شاعران شیعی و مقام و مرتبه و تأثیر شعر آنان در جامعه آگاه شوند به کتابهای یاد شده در زیر مراجعه کنند:

1. الأدب فی ظل التشیع نگارش شیخ عبداللہ نعمه.
2. تأسیس الشیعہ، فصل ششم نگارش سید حسن صدر.
3. الغدیر در 11 جلد، نگارش علامه امینی.

ص: 513

اشاره

قرآن کریم، نخستین کتاب مرجع در قلمرو عقیده و احکام اسلامی و در عین حال، معجزه جاودان پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله است. علما و دانشمندان مسلمان از نخستین روز، بالاترین خدمت را به کتاب الهی انجام داده اند به گونه ای که نظیر آن در شرایع پیشین نیست. علما و دانشمندان شیعه پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله، تفسیرهای گوناگونی بر قرآن نگاشته اند، و از این طریق، فهم این کتاب را برای همه طبقات، آشکار ساخته اند.

علی و فرزندان علیهم السلام، نخستین مفسران قرآنند، آنان در پرتو علمی که از جد بزرگوار خود آموخته اند، به تفسیر مشکلات قرآن پرداخته و گنجینه عظیمی در اختیار مسلمانان نهاده اند.

شگفت اینجاست که برخی، صحابه و تابعان را در عداد مفسران می آورند، در حالی که درباره ائمه اهل بیت علیهم السلام لب به سخن نمی گشایند و بدتر از آن این که کسی مانند دکتر محمدحسین ذهبی امام علی علیه السلام را که باب علم نبی است در درجه سوم آورده و شاگرد او ابن عباس را در درجه نخست قرار داده و از دیگر امامان اهل بیت علیهم السلام نامی نبرده است.

الف. غریب القرآن

در هر حال، از روزی که پیامبر گرامی درگذشت، مسلمانان به تفسیر قرآن و اندیشیدن در آن پرداختند و هر گروهی به نوعی به خدمت قرآن گمارده شدند.

گروهی به تفسیر الفاظ آن پرداختند، بالا-خص الفاظی که در قریش رایج بود و قبایل دیگر با آن کمتر آشنا بودند و نام این نوع کتابها را «غریب القرآن» نهاده اند.

ابن الازرق یکی از رؤسای خوارج است درباره غریب قرآن از ابن عباس سؤالات فراوانی نمود. او همه را با خواندن اشعاری از عرب پاسخ داد، این پرسش ها و پاسخ ها را سیوطی در کتابی گرد آورده است. (1)

اینک به ذکر برخی از دانشمندان شیعه که در قلمرو غریب القرآن، کتاب نگاشته اند، می پردازیم:

1. غریب القرآن، نگارش ابان بن تغلب، رباح بکری (متوفای 141) (2).

2. غریب القرآن، نگارش محمد بن صائب کلبی از اصحاب امام صادق علیه السلام. (3)

3. غریب القرآن، نگارش عطیه بن حارث حمدانی کوفی تابعی. ابن عقده می گوید: او به ولایت اهل بیت علیهم السلام شهرت داشت. (4)

4. غریب القرآن، نگارش عبدالرحمن بن محمد الازدی الکوفی. او در این کتاب مجموع مطالب سه کتاب پیشین را گرد آورده است.

5. غریب القرآن، نگارش ابی جعفر احمد بن محمد طبری آملی وزیر شیعی متوفی 313. (5)

به همین ترتیب در اعصار بعدی، دانشمندان شیعه، همت خود را به

ص: 515

1- (1) . الاتقان، ج 4، ص 88 55.

2- (2) . رجال نجاشی، شماره 6.

3- (3) . رجال نجاشی، ضمن ترجمه ابان، شماره 6.

4- (4) . رجال نجاشی، ضمن ترجمه ابان، شماره 6.

5- (5) . رجال نجاشی، ضمن ترجمه ابان، شماره 6.

نگارش غریب القرآن مصروف داشته اند که آخرین آنها غریب القرآن سید محمد مهدی خرسان در دو جزء است. (1)

ب. مجازات قرآن

دانشمندان شیعه، گذشته از تفسیر «غریب القرآن»، به بیان مجازات قرآن، پرداخته اند. مقصود از «مجاز» چیزی است اعم از کنایه و استعاره و مجاز مرسل؛ از آنجا که سخن عرب، مملوّ از این دو پیرایه ادبی است که نوعی ابزار برای تعبیر مقاصد و از وجوه بلاغت به شمار می رود، قرآن نیز از آن بهره کامل برده، و در مواردی از مجاز به صورت استعاره و احیاناً به صورت مجاز مرسل، و یا کنایه بهره گرفته است و اما فرق این سه، در چیست، در این مورد باید به کتاب های معانی و بیان مراجعه شود.

در هر حال ما به برخی از کتاب هایی که دانشمندان شیعه در این مورد نوشته اند، اشاره می کنیم:

1. مجازات القرآن، نگارش شیخ النحویین یحیی بن زیاد کوفی، معروف به قراء (متوفی سال 207) که اخیراً در دو جلد، چاپ شده است. (2)

2. مجازات القرآن، نگارش محمد بن جعفر معروف به ابوالفتح همدانی.

نجاشی می گوید او کتابی دارد به نام «ذکر المجاز من القرآن». (3)

3. مجازات القرآن، نگارش شریف رضی معروف به «تلخیص البیان فی مجازات القرآن». این کتاب بهترین و نغزترین اثر در مورد مجازات قرآن است.

ص: 516

1- (1) . الذریعه إلى تصانیف الشیعه، ج 16، ص 50، شماره 208.

2- (2) . الذریعه، ج 19، ص 351 به شماره 1567.

3- (3) . رجال نجاشی، ج 2، شماره 1054.

مفسران در نگارش تفسیر، شیوه های گوناگونی را در پیش گرفته اند. مثلاً برخی درباره محکم و متشابه و برخی دیگر درباره ناسخ و منسوخ و گاهی درباره آیات الأحکام و احیاناً درباره قصص انبیا و گاهی در قسم ها و مثل های قرآن، کتاب هایی نوشته اند. برخی دیگر روی علاقه خاصی که به خاندان رسالت داشته اند، آیات مربوط به اهل بیت علیهم السلام را وجهه همت خود ساخته اند.

خوشبختانه دانشمندان شیعه در همه این موارد، با دیگران به مشارکت پرداخته و علوم اسلامی را با تفاسیر گوناگون، غنا بخشیده اند و هر کس بخواهد از تعداد تفاسیر شیعه آگاه شود می تواند به کتاب «الذریعه إلى تصانیف الشیعه» ماده تفسیر مراجعه کند.

چیزی که الآن به بیان آن می پردازیم، دو نوع تفسیر است که هر دو، حائز اهمیت است:

1. تفسیر ترتیبی

2. تفسیر موضوعی

درباره تفسیر ترتیبی یادآور می شویم: شیوه رایج در میان مفسران دیرینه و بیشتر متأخرین، همان تفسیر ترتیبی است. با این شیوه، آنان سوره و آیه ها را به ترتیب تفسیر می کردند. برخی موفق به تفسیر تمام قرآن شده و برخی دیگر به تفسیر قسمتی از آیات، توفیق می یافتند. در سه قرن نخست، شیوه تفسیر، تفسیر به حدیث بود. یعنی پس از نقل آیه، به نقل روایت که در تفسیر آیه وارد شده

است، می پرداختند، ولی از قرن چهارم، شیوه تفسیر ترتیبی، دگرگونی خاصی پیدا کرد و به صورت تفسیر علمی و ترتیبی درآمد. یعنی علاوه بر نقل روایات به نقل قرائت و دلایل آن و معانی الفاظ آیه و تحلیل مفاد آن پرداختند. شاید نخستین کسی که این انقلاب را در نگارش تفسیر شیعی پدید آورد، نادره زمان سید رضی (359-406 ه) است. او با نگارش «حقائق التأویل» در 20 جزء، این شیوه را وارد میدان تفسیر کرد و پس از او، این روش پی گیری شد. برادر بزرگتر وی مرحوم سید مرتضی در کتاب امالی خود، به نام «درر و غرر»، از این شیوه پیروی کرده است. گذشته از اینها، مرحوم شیخ طوسی، مؤلف «تبیان» که تفسیری بسیار جامع در ده جلد بزرگ است به این شیوه تحکیم بخشیده است.

متأسفانه از تفسیر مرحوم رضی جز جلد پنجم، بقیه اجزاء نایاب است و جنگهای خانمان سوز فرقه ای، این نوع کتابها را به آتش کشیده و نابود ساخته است. شیعه در قرون بعدی دهها تفسیر بر قرآن کریم به شیوه ترتیبی نوشته شده است. که خوشبختانه بخشی از آنها چاپ شده و یا به صورت مخطوط، موجود است.

تفسیر موضوعی

در کنار تفسیر ترتیبی که برای همگان مفید است، شیوه دیگری به نام «تفسیر موضوعی» وجود دارد و آن این که آیات مربوط به یک موضوع را از سوره های مختلف در یک جا گرد آورده و با ملاحظه مجموع، هدف و غرض متکلم را آشکار سازد.

قرآن در صدها موضوع اعم از معارف و قصص و تاریخ و احکام و سنن و

علوم و موضوعات هستی‌شناسی و کیهان‌شناسی و زمین‌شناسی و... سخن گفته، اما آیات مربوط به یک موضوع در سوره واحدی گرد نیامده، بلکه روی عللی، در سوره‌های مختلف پنخس شده است.

یک فرد محقق باید به کمک کشف الآیات و با آشنایی خود با قرآن، آیات موضوع را از سوره‌های مختلف گرد آورده و یکجا در معرض مطالعه و بررسی قرار دهد تا بتواند نظر نهایی قرآن را در آن موضوع به دست آورد. اینک مثالی را مطرح می‌کنیم. قرآن درباره افعال بشر در سوره‌های گوناگون به مناسبت‌هایی سخن گفته و احیاناً در یک نگاه سطحی برخی از آنها بوی جبر، و برخی دیگر بوی تقویض می‌دهد، و گاهی راهی میان این دو می‌پیماید. مسلماً قرآن نظر واحدی درباره افعال انسان دارد و اگر به صورت‌های مختلفی سخن گفته، در گفتگوی با طوائف مختلف و ناظر به رد اندیشه‌های باطلی بوده است. بنابراین برای آگاهی از نظر واقعی قرآن، جز در گردآوری تمام آیات مربوط به یک موضوع در یکجا راه دیگری وجود ندارد.

شیعه، پیشرو و پایه‌گذار تفسیر موضوعی است.

توضیح این که فقیهان اهل سنت، آیات مربوط به احکام عملی را به صورت ترتیب سوره‌ها نوشته‌اند. تفسیر «آیات الأحکام جصاص» که مهمترین تفسیر پیرامون این موضوع است، از این شیوه استفاده کرده است. آیاتی که در سوره بقره آمده مطرح کرده، سپس آیاتی را که در سوره آل عمران وارد شده تفسیر نموده است. در حالی که فقیهان شیعه، شیوه موضوعی را برگزیده‌اند.

نخست آیات مربوط به موضوع طهارت را از سوره‌های گوناگون گرد آورده، و به

تفسیر آن آیات پرداخته اند و همچنین مسائل مختلفی که در نماز مطرح است، به صورت موضوعی مطرح کرده اند، در این میان می توان از این کتاب ها نام برد:

1. آیات الأحکام، فاضل مقداد سیوری (م 879)

2. زبده البیان، محقق اردبیلی (م 993)

3. مفاهیم القرآن، آیت الله سبحانی در 10 جلد

4. منشور جاوید، آیت الله سبحانی در 14 جلد

ولی حقیقت این است که تفسیر موضوعی به صورت گسترده را برای اولین بار، علامه مجلسی پدید آورد.

او در کتاب بحار الأنوار که یک دوره معارف و علوم طبیعی است در هر موضوع آیات مربوط به آن را نقل، و به تفسیر اجمالی آن پرداخته است، سپس به بقیه مطالب وارد شده است. اگر فرد محققى به گردآوری مجموع آیات و تفسیری که در کتاب بحار الانوار وارد شده پردازد یک دوره تفسیر موضوعی اجمالی را به تألیفات رشته تفسیر می افزاید.

ص: 520

سنت نبوی که از آن به حدیث تعبیر می‌کنیم دومین منبع شناخت معارف و احکام اسلام است. پس از گردآوری آیات قرآن، یکی از امور لازم، تدوین احادیث رسول خدا بود که در طول رسالت خود، به مناسبت های مختلفی بیان فرموده بود، و اتفاقاً خود رسول گرامی صلی الله علیه و آله به برخی از یاران خود، فرمان می‌داد که احادیث او را بنویسند. عمرو بن شعیب، از پدر خود و او از جدش نقل می‌کند که من به رسول خدا گفتم: هر چه را که از شما می‌شنوم بنویسم؟ پیامبر فرمود:

بنویس. گفتم: حتی سخنانی که در حال خشم و غضب از شما صادر می‌شود، تدوین کنم؟ فرمود: بله؛ در تمامی حالات، چیزی جز حق بر زبانم جاری نمی‌شود. (1)

خداوند سبحان به مسلمانان امر می‌کند که اگر از کسی وام گرفتید آن را بنویسید که مبادا فراموش کنید. (2) هرگاه که یک متاع دنیوی تا این حد اهمیت دارد، سخنان رسول گرامی که راهگشای امت اسلامی و مایهٔ سعادت است، شایسته تر است که ضبط و ثبت شود. (3)

چون رسول گرامی، از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید، بلکه سخنان او وحی الهی است (4)، در این صورت، باید سخنان و رفتارهای او به دقت ضبط

ص: 521

1- (1). مسند احمد، ج 2، ص 207.

2- (2). بقره/ 282.

3- (3). خطیب بغدادی، تقييد العلم، ص 700.

4- (4). (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (نجم/ 2-4).

شود تا ائمت اسلامی را در پاسخ به مشکلات از هر نوع قوانین ظنی و استنباطات وهمی باز دارد. با همه اهمیت که نگارش سنت از آن برخوردار بود، ولی متأسفانه خلفای نخستین از نگارش و نشر آن، جلوگیری کردند، به گونه ای که نگارش حدیث یکی از گناهان دوران خلافت بود، تا جایی که خلیفه دوم به سه صحابی بزرگ، ابوذر و عبدالله بن مسعود و ابوالدرداء چنین گفت:

«ما هذا الحدیث الذی تفشون عن محمد».

«این چه حدیثی است که از محمد پخش می کنید؟» (1).

سرانجام تحریم نگارش حدیث، سنتی شد که خلیفه سوم نیز بر همان خط حرکت کرد و پس از او نیز معاویه بن ابی سفیان از نگارش آن جلوگیری کرد تا جایی که نگارش حدیث به صورت امری منکر درآمد.

فاجعه در اینجاست که از نقل و نگارش حدیث رسول خدا جلوگیری می شد، اما در همین حال، به داستان سرایان یهود و نصارا که به ظاهر اسلام آورده بودند، چراغ سبز نشان داده می شد که هر چه که دل تنگشان می خواهد بگویند (2) از این جهت «کعب الاحبار» یهودی و «تمیم داری» مسیحی که در سال نهم هجرت، اظهار اسلام کردند به پخش اسرائیلیات و مسیحیات پرداختند و در نتیجه حق و باطل به هم آمیخته شد و جداسازی آنها با مشکل فراوانی روبرو گشت. «عمر بن عبدالعزیز» که دارای روحیات معتدلی بود، وقتی به مقام خلافت رسید، احساس کرد که باید حدیث رسول خدا نوشته شود. از این جهت به «ابی بکر بن حزم» عالم مدینه نوشت که به پا خیزد و حدیث رسول خدا را

ص: 522

1- (1). کنز العمال، ج 10، ص 293، شماره 29479.

2- (2). کنز العمال، ج 10، ص 281.

بنویسد، زیرا دانشی که سرّی شد از میان می رود. (1)

با تأکید فراوانی که خلیفه وقت بر نگارش حدیث داشت، عالم مدینه به نام ابن حزم، موفق به امتثال آن نشد، زیرا اثر ممنوعیت حدیث همچنان تا مدت‌ها باقی بود، به همین جهت، کسی به نگارش آن جز به صورت سرّی و نامرئی جرأت نمی کرد، تا این که در سال 143 ه در دوران خلافت منصور دوانیقی، خیزش همگانی برای نگارش حدیث پدید آمد و در حقیقت، پس از گذشتن قریب به یک قرن و نیم از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله، محدثان، (آن هم پس از درگذشت همه صحابه و بیشتر تابعان) به نگارش حدیث پرداختند.

کوشش پیوسته شیعه برای نگارش حدیث

اگر پیروان مدرسه خلافت، در نگارش حدیث کوتاهی کردند، و پس از یک قرن و اندی به نگارش آن پرداختند. پیشوایان شیعه از امیرمؤمنان گرفته تا امامان دیگر علیهم السلام، هم خود آنان به نگارش حدیث پرداختند و هم شیعیان را به نگارش آن، ترغیب کردند. در پیشاپیش همه، امیرمؤمنان احادیث رسول خدا را در کتابی گرد آورد که «کتاب علی» نام گرفت و در نزد فرزندان او موجود بود و آن را به این و آن نشان می دادند. (2)

پس از امیرمؤمنان دیگر یاران رسول خدا که پیرو علی بودند به نگارش حدیث پرداخته اند، مانند:

1. ابورافع، صحابی پیامبر، او مؤلف کتاب «السنن والأحكام والقضایا» (3) است.

ص: 523

1- (1). صحیح بخاری، ج 1، ص 27.

2- (2). وسائل الشیعه، ج 3، باب 2 از ابواب لباس مصلی، ص 250.

3- (3). رجال نجاشی به شماره 1.

2. سلمان فارسی، متوفای سال 34 ه به تألیف کتابی پیرامون حدیث جاثلیق رومی پرداخت که پس از درگذشت رسول خدا امپراتور روم او را به مدینه اعزام کرد تا از واقعیت اسلام برای او گزارشی تهیه کند. (1)

3. ابوذر غفاری، متوفای سال 32 ه، کتابی به نام «الخطبه» دارد که در آن، حوادث پس از رحلت رسول خدا را گردآورده است. (2)
آنان شیعیانی هستند که در عین صحابی بودن، پیرو امیر مؤمنان نیز بودند.

اکنون به کسانی که پس از آنها به نگارش حدیث پرداخته اند اشاره می کنیم. آنان چند طبقه هستند:

طبقه نخست

1. اصْبَغ بن نباته مجاشعی. او راوی فرمانی است که امیر مؤمنان علیه السلام به مالک اشتر نوشته است و همچنین راوی وصیت امام به فرزندش محمد بن حنفیه است. (3)

2. عبیدالله بن ابی رافع مدنی، نویسنده امیر مؤمنان. وی چند کتاب دارد:

الف. قضایا امیرالمؤمنین (یعنی داوریه‌های امیر مؤمنان در وقایع گوناگون).

ب. کتابی درباره شهدای جنگهای جمل و صفین ونهروان که در رکاب علی علیه السلام جنگیده اند.

ص: 524

1- (1) . طوسی، فهرست، ص 8.

2- (2) . طوسی، فهرست، ص 54.

3- (3) . رجال نجاشی، شماره 4.

3. ربیعہ بن سمیع، مؤلف کتابی درباره زکات چهارپایان که از امیر مؤمنان نقل می کند. (1)
4. سلیم بن قیس هلالی، مکنی به ابوصادق، مؤلف کتابی معروف به نام سلیم بن قیس است. (2)
5. علی بن ابی رافع، فرزند دیگر ابورافع که او نیز نویسنده امیر مؤمنان بود، کتابی پیرامون وضو و نماز و دیگر ابواب فقه نوشته است. (3)
6. عبیدالله بن حر جعفی، قهرمان معروف و شاعر سخنور، کتابی دارد که از امیر مؤمنان نقل می کند.
7. زید بن وهب جهنی گرد آورنده خطبه های امیر مؤمنان که در نماز جمعه و اعیاد، ایراد کرده است.

طبقه دوم

1. چهارمین پیشوای شیعه حضرت علی بن الحسین علیه السلام، او مؤلف صحیفه سجادیه که ادعیه پرمغز و پر معنا است و رساله ای درباره «حقوق» که متضمن 51 حق است و هر دو اثر مورد توجه دانشمندان قرار گرفته و شروحنی بر آنها نوشته شده است و رساله حقوق را مؤلف تحف العقول در آن کتاب آورده است و شیخ صدوق نیز در من لایحضره الفقیه و در خصال آن را نقل کرده است.
2. جابر بن یزید جعفی متوفای 128 ه، کتابهایی از او به یادگار مانده است. (4)

ص: 525

-
- 1- (1) . نجاشی، رجال، شماره 28.
 - 2- (2) . نجاشی، رجال، شماره 2.
 - 3- (3) . نجاشی، رجال، ج 1، دنباله زندگانی پدر.
 - 4- (4) . نجاشی، رجال، به شماره 330.

3. زیاد بن المنذر که نخست، دارای اعتقاد صحیحی بوده و سپس منحرف شد، کتابی دارد که در ضمن تفسیر علی بن ابراهیم آمده است.

4. لوط بن یحیی بن سعید، از بزرگان کوفه، کتابهای فراوانی نوشته که فهرست آنها را شیخ در رجال خود، آورده است. (1)

5. جارود بن المنذر، از اصحاب امام باقر و صادق علیهما السلام و مؤلف یک رشته کتابها است. (2)

طبقه سوم

گروهی که از شاگردان حضرت سجاد و امام باقر و صادق علیهم السلام به شمار می روند و همگی اهل قلم و انشاء و نقل حدیث می باشند که به برخی اشاره می کنیم:

1. برد الاسکاف. او از اصحاب امام سجاد و امام باقر و صادق علیهم السلام است.

نجاشی می گوید او دارای کتاب است. (3)

2. ثابت دینار، معروف به ابو حمزه ثمالی، فقیه ثقه که در سال 150 ه در گذشته است، دارای کتابی است به نام «النوادر والزهد» و تفسیری نیز بر قرآن نگاشته است. (4)

3. ثابت بن هرمز معروف به ابوالمقدم العجلی کوفی، او کتابی را از امام سجاد علیه السلام نقل می کند. (5)

ص: 526

1- (1). رجال شیخ به شماره 279.

2- (2). رجال طوسی، شماره 112، فصل اصحاب امام باقر علیه السلام.

3- (3). رجال نجاشی، به شماره 289.

4- (4). رجال نجاشی، شماره 294.

5- (5). همان، شماره 296.

4. بسام بن عبدالله صیرفی، او دارای کتابی است و از امام صادق و باقر علیهما السلام نقل روایت کرده است. (1)

5. محمد بن قیس بجلی، او گردآورنده داوری های امیر مؤمنان است (2)، هر چند این کتاب از بین رفته، ولی مشایخ شیعه در کتب اربعه و غیره، داوری های امیر مؤمنان را از این کتاب نقل کرده اند و اخیراً آقای بشیر محمدی این روایات را گردآورده و با مقدمه حضرت والد منتشر شده است.

6. حجر بن زائده حضر می، دارای کتابی است و از امام باقر و صادق علیهما السلام، نقل روایت می کند. (3)

7. زکریا بن عبدالله فیاض، دارای کتابی است. (4)

8. حسین بن ثور بن ابی فاخته، او دارای کتابی به نام نوادر است. (5)

9. عبدالمؤمن بن قاسم بن قیس، که در سال 147 ه درگذشته است. شیخ در رجال خود او را از اصحاب سجاد و باقر و صادق علیهم السلام شمرده و می گوید او دارای کتابی است. (6)

ما به همین مختصر اکتفا کرده و علاقه مندان را به کتابهای رجالی ارجاع می دهیم تا پایه مشارکت شیعه را در حدیث به دست آورند.

بهترین کتابی که اخیراً در این مورد نگارش یافته، طبقاتی است که آیت الله

ص: 527

1- (1) . رجال نجاشی، شماره 286.

2- (2) . فهرست طوسی، شماره 131.

3- (3) . رجال نجاشی، شماره 382.

4- (4) . رجال نجاشی، شماره 452.

5- (5) . نجاشی، شماره 124.

6- (6) . همان، شماره 653.

العظمی بروجردی (1292-1380 ه) ترتیب داده است. او راویان و علمای شیعه را که در حدیث، کتابی دارند در 34 طبقه تنظیم کرده و به شرح اجمالی زندگانی آنان پرداخته است. ما در این جا دامن سخن را کوتاه می کنیم، و راویان حدیث و نگارندگان آن از زمان امام کاظم علیه السلام تا غیبت کبری را به وقت دیگر، موکول می نماییم.

شیعه و فقه اسلامی

اشاره

فقه اسلامی که عصاره احادیث نبوی و امامان معصوم علیهم السلام است، از نخستین عصر رسالت و پس از آن، در میان صحابه و تابعان وجود داشته و به تدریج به حد کمال رسیده است. دانشمندان شیعه در استخراج احکام، بر قرآن و احادیث پیامبر و امامان معصوم که از طریق صحیح و قابل قبول نقل شده باشد، اعتماد می کنند. از این گذشته، از داوری عقل، آن هم به صورت قطعی در مواردی بهره می گیرند و اجماع را در صورتی حجت می دانند که کاشف از دلیل باشد، دلیلی که به دست مجمعی رسیده باشد، هر چند به دست ما نرسیده باشد.

شیعه معتقد است باب اجتهاد که در عصر رسالت گشوده شد و پس از آن ادامه داشت هیچگاه به روی امت بسته نشده و این باب رحمت و فیض الهی تا به امروز ادامه دارد و هرگز خدا، احدی را به پیروی از فقیهی ملزم نکرده، بلکه افراد می توانند از هر فقیه اعلم بهره ببرند. البته مشروط بر این که حیّ و زنده باشد.

آگاهی از فقیهان برجسته شیعه در عصر ائمه، نیاز به نگارش کتابی دارد،

ولی به طور اجمال یادآور می شویم:

طبقه نخست کسانی هستند که به دست حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام پرورش یافته و به مقام اجتهاد رسیده اند، مانند: محمد بن مسلم، زراره بن أعین و برید بن معاویه و فضیل بن یسار، که از فقیهان پیشتاز اصحاب صادقین هستند.

طبقه دوم فارغ التحصیلان همین مدرسه هر دو امام هستند، مانند جمیل بن دراج، عبدالله بن مسکان، عبدالله بن بکیر و حماد بن عثمان و حماد بن عیسی و ابان بن عثمان.

طبقه سوم فقیهانی هستند که به دست امام موسی کاظم و فرزند او ابوالحسن رضا علیهما السلام پرورش یافته اند، مانند یونس بن عبدالرحمن، محمد بن ابی عمیر و عبدالله بن مغیره و حسن بن محبوب و حسن بن علی بن فضال، و فضاله بن ایوب.

همه این گروهها، فقیهان قرن دوم و اوائل قرن سومند و پس از این طبقات، رشته اجتهاد پیوسته به روی فقیهان شیعه باز بوده و تا به امروز این فیض جاری است. فقیهانی نیز در مدرسه شیعه قبل از امام باقر و صادق علیهما السلام می زیستند که آنها پرورش یافته امیر مؤمنان و امامان بعدی بودند.

بهترین کتاب برای شرح حال آنها دو کتاب است:

1. رجال کشی

2. رجال نجاشی

در دو قرن سوم و چهارم گروهی به نگارش دانشنامه هایی در فقه پرداختند

ص: 529

که از آنها به جوامع نخستین تعبیر می شود. و این افراد عبارتند از:

1. یونس بن عبدالرحمان؛ ابن ندیم در فهرست می گوید: او علامهٔ زمان خود و دارای کتابهایی به نامهای: 1. جوامع الآثار، 2. الجامع الکبیر، 3. کتاب الشرائع است.
 2. صفوان بن یحیی بجلي؛ او یکی از افراد معتبر روزگار خود بود و به نگارش سی کتاب، همت گمارده است.
 - 3 و 4. حسن و حسین؛ فرزندان سعید اهوازی که هر یک سی کتاب را به نگارش درآوردند.
 5. احمد بن محمد بن خالد برقی؛ متوفای 274 ه صاحب کتاب «المحاسن» که خوشبختانه تاکنون باقی مانده و به زیور طبع آراسته شده است.
 6. محمد بن احمد بن یحیی اشعری قمی؛ صاحب کتاب نوادرالحکمه که در حدود سال 293 ه درگذشته است.
 7. احمد بن محمد بن ابی نصر بزندی؛ متوفای 221 ه مؤلف کتاب الجامع، اینها فقیهان شیعه در قرن سوم بودند.
- اکنون به بیان فقیهان شیعه در قرن چهارم می پردازیم:

فقیهان شیعه در قرن چهارم

به خاطر باز بودن باب اجتهاد در مدارس شیعه، فقیهان ارزشمندی پرورش یافتند که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

1. حسن بن علی بن اُبی عقیل، استاد شیعه صاحب کتاب «التمسک بحبل آل الرسول».

ص: 530

2. علی بن الحسین بن بابویه، متوفای 329 ه، پدر صدوق، مؤلف کتاب «الشرائع».

3. محمد بن حسن بن ولید قمی، او از جلالت قدر برخوردار بود و استاد قمی ها به شمار می آمد، به گونه ای که شیخ صدوق کلیه آرای او را در رجال پذیرفته، و به آنها اعتماد می کرد.

4. جعفر بن محمد بن قولویه، متوفای 369 ه، استاد شیخ صدوق، مؤلف کتاب «کامل الزیارات». نجاشی می گوید: او از ثقات اصحاب ما و بزرگان آنها در فقه و حدیث است.

5. محمد بن علی بن الحسین (306-381 ه) معروف به صدوق، مؤلف کتاب های بی شمار مانند: «من لا یحضره الفقیه» و «المقنع» و «الهدایه».

6. محمد بن احمد بن جنید، معروف به اسکافی، متوفای 385 ه، او مؤلف کتاب های بی شمار است که در رأس آنها دو کتاب معروف به نامهای «تهذیب الشیعه لأحكام الشریعه»، 2. «الاحمدی فی الفقه المحمدی» قرار دارند.

فقیهان شیعه در قرن پنجم

در قرن پنجم فقیهان نام آوری در قلمرو فقه، پدیدار شدند که آرای آنان برای فقیهان بعدی تا مدتی از اعتبار خاصی برخوردار بود و می توان از آنان این گونه نام برد:

1. شیخ مفید (336-413)

2. سید مرتضی (355-436)

ص: 531

3. شیخ ابوالفتح کراچکی (م 449)

4. شیخ طوسی (385-460)

5. سلار دیلمی (م 463)

6. ابن البراج (401-489)

و شخصیت های دیگری که نامها و اسامی کتب و آرای آنان زینت بخش کتب تراجم و رجال و فقه می باشد.

آگاهی از زندگی این فقیهان نام آور با مراجعه به کتابهای تراجم و ذریعه به دست می آید.

این نمایه فشرده ای است از فقیهان شیعه تا قرن پنجم که به صورت اجمال ارائه شد، این گروه در زمانی زندگی می کردند که حکومت های جائر مانند سلاجقه و پس از آن ایوبیان و عثمانیان، فشار را بر آنان به حد اعلا رسانده بودند. احیاناً به عناوین مختلف، کتابخانه های آنها را آتش می زدند و برخی را می کشتند. شیخ طوسی کتابی به نام «المبسوط» در فقه مقارن نوشته که در 8 جلد چاپ شده، در حالی که در بغداد پیوسته بین شیعه و حنابله آتش جنگ بر پا می شد. سرانجام، کتابخانه او به آتش کشیده شد و او به نجف اشرف پناه برد. و بغداد را که در آن نزدیک به نیم قرن زندگی کرده بود، ترک گفت و در نجف حوزه ای را تشکیل داد که قریب ده قرن است به نورافشانی و تولید علم مشغول است.

ص: 532

بر هیچ کس پوشیده نیست که بهره گیری از کتاب و سنت و یا سیره و اجماع بستگی به تأسیس قواعدی دارد که در پرتو آن قواعد بتوان احکام عملی را استنباط کرد. بالأخص، احکام و موضوعاتی که در کتاب و سنت وارد نشده است. از آنجا که خلفا، مانع از نگارش حدیث رسول خدا شدند، احادیث مربوط به فقه به پانصد عدد کاهش یافت. مؤلف «المنار» می گوید: روایات مربوط به احکام از پانصد تجاوز نکرده و چهار هزار روایت مرسل و موقوف نیز به آنها کمک می کند. (1)

وی در تفسیر خود می گوید: سرچشمه قوانین، آرای مردم است و ما به این مطلب معتقدیم البته در غیر آنچه که در قرآن و سنت آمده است ولی منصوص بسیار کم است. (2)

در حالی که وی احادیث مربوط به احکام را فزون از پانصد عدد نمی داند ابن حجر عسقلانی، متوفای 852 در کتاب خود به نام «بلوغ المرام من أدلة الاحکام» آن تعداد روایات فقهی را به 1596 حدیث رسانده است، ولی بسیاری از آنها احادیث اخلاقی هستند و برخی متضمن حکم شرعی نیستند.

اهل سنت به دلیل فقدان حدیث در مسائل نوظهور، ناچار شدند به ادله ظنی عمل کنند، مانند قیاس، استقراء، استحسان، سد الذرائع، فتح الذرائع،

ص: 533

1- (1). الوحي المحمدي، ص 212، چاپ ششم.

2- (2). المنار، ج 5، ص 189.

سنه الخلفاء، سنه الصحابه، رأى أهل المدینه و همه این قواعد یک رشته گمانه زنی ها بیش نیست و نمی توان مفاد آنها را به خدا و رسول نسبت داد. ولی در عین حال همین کار سبب شد آنان دانشی به نام اصول فقه تدوین کنند و این قواعد ظنی را در آنها به بحث و بررسی بگذارند. ولی دانشمندان شیعه به خاطر آن که سخنان عترت را مانند سنت پیامبر حجت می دانند، بلکه آن را حاکی از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله تلقی می کنند، در بسیاری از مسائل، از مراجعه به سیره مسلمین و یا اجماع بی نیاز بودند، ولی در عین حال، آنان نیز ناچار به تأسیس دانشی مانند اصول فقه شدند، زیرا تنها در پرتو یک رشته قواعد می توان به سنتی که به وسیله خبر واحد ثابت می شود، عمل کرد و مضمون آن را به شرع مقدس نسبت داد.

دانشمندان شیعه در دانش اصول فقه، هر چند به نفی این قوانین ظنی پرداخته اند، ولی خود اصولی را از کتاب و سنت و اجماع و عقل استفاده کرده اند که زیربنای دانش اصول فقه را تشکیل می دهد. ما در این جا، اسامی نخستین شخصیت های مؤسس اصول فقه را می آوریم:

1. هشام بن حکم (متوفای 199)، کتابی به نام «الالفاظ» دارد. (1) ولی روشن نیست که آیا کتاب لغت و ادب بوده یا درباره هیئات افعال، مانند امر و نهی سخن می گفته است، در صورت دوم مسائلی از اصول فقه را دربر می گیرد.

2. یونس بن عبدالرحمن (متوفای 360)، مؤلف کتاب «اختلاف الحدیث و مسائله» که موضوع آن مسأله دامنه داری به نام تعارض الأدله است. (2)

3. اسماعیل بن علی بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت (237-310)، او

ص: 534

1- (1). نجاشی، شماره 1165.

2- (2). رجال نجاشی، شماره 420.

مؤلف كتاب الخصوص والعموم است. (1)

4. ابن الندیم در فهرست خود، از آثار او نام برده و می گوید: او کتابی به نام الخصوص والعموم و ابطال القیاس و افزون بر آنها کتابی به نام «نقض اجتهاد الرأی علی ابن الراوندی» دارد. (2)

5. ابو محمد حسن بن موسی نوبختی، از دانشمندان قرن سوم کتابی به نام «الخصوص والعموم» و کتاب دیگری به نام «الخبر الواحد والعمل به» دارد. (3)

6. ابو منصور صرّام نیشابوری، از دانشمندان قرن سوم و آغاز قرن چهارم، کتابی به نام «ابطال القیاس» نوشته است. (4)

7. محمد بن احمد بن داود بن علی (م 368) نجاشی در حق او می گوید: او بزرگ طایفه امامیه و عالم آنها است و کتابی به نام «الحديثین المختلفین» دارد. (5)

8. محمد بن احمد بن جنید (م 381) دانشمند شهیر شیعی که آرای خاصی در فقه دارد. و مؤلف کتابی به نام «كشف التمويه والالتباس فی ابطال القیاس» است. (6)

در این مرحله از نگارش علم اصول، فقط بخشی از مسائل مد نظر فقیهان شیعی بوده نه همه آنها، ولی در مرحله دوم، دگرگونی ریشه ای در نگارش علم اصول پدید آمد و آن این که مجموع مسائل علم اصول یکجا مطرح گردیده و

ص: 535

1- (1). رجال نجاشی، شماره 67.

2- (2). فهرست ابن ندیم، فن دوم از مقاله پنجم، ص 225.

3- (3). رجال نجاشی، شماره 146.

4- (4). فهرست شیخ طوسی، شماره 588.

5- (5). رجال نجاشی، شماره 246.

6- (6). رجال نجاشی، شماره 1048.

نتیجه یابی شده است. در این مرحله می توان از اعظام یاد شده در زیر نام برد:

1. معلم امت، شیخ مفید (336-413) کتابی به نام «التذکره بأصول الفقه» در اصول فقه نوشته که اصل آن در دست نیست. شاگرد نام آور او کراچکی خلاصه آن را در کتاب «کنزالفوائد» آورده است.
2. شاگرد ممتاز شیخ مفید، سید مرتضی (355-436) کتاب مفصلی در اصول فقه به نام «الذریعه إلى اصول الشریعه» نوشته که تاکنون دوبار چاپ شده است. چاپ اخیر آن در مؤسسه امام صادق علیه السلام با تحقیق شیوایی عرضه شده است. مؤلف در آخر کتاب نگاشته است که در سال 430 ه از تألیف آن فراغت یافته است.
3. شیخ طوسی، محمد بن حسن (385-460) مؤلف کتاب «عده الأصول» که بارها در ایران و هند چاپ شده است. او سایه به سایه کتاب استاد خود، سید مرتضی پیش رفته و احیاناً از آن کتاب، بهره فراوانی برده است.
4. ابولیلی معروف به سلار بن عبدالعزیز دیلمی (م 448) مؤلف کتاب «التقریب» در اصول فقه است که متأسفانه نسخه ای از آن در دست نیست.
5. «غنیة النزوع إلى علمی الأصول والفروع» نگاشته «ابوالمکارم حمزه بن علی بن زهره» معروف به ابن زهره است که در سال 585 ه در گذشته است و کتاب وی در مؤسسه امام صادق علیه السلام با تحقیق شیوایی چاپ و منتشر شده است. البته این کتاب در دو بخش است: بخشی مربوط به علم کلام و اصول فقه، بخش دیگر دانش فقه است.
6. سدیدالدین شیخ محمود حمصی (م حدود 600) مؤلف کتاب «المصادر».

پس از مرحله دوم، مرحله سوم، در تألیف اصول فقه، آغاز می گردد، سپس مراحل دیگری دنبال آن می آید که در هر مرحله دانش اصول فقه، رشد و کمال بیشتری می یابد و هم اکنون، به برترین مرحله رسیده است. والد محترم نیز کتاب هایی به نامهای «الموجز»، «الوسیط»، «المبسوط» در این رشته دارند که نخستین آنها کتاب درسی است. در این مرحله پایانی از دو شخصیت، باید نام برد که در ترفیع این علم اثر بسزایی داشته اند:

1. شیخ مرتضی انصاری (1214-1281).

2. محقق خراسانی (1255-1329) این دو شخصیت، آفتاب علم اصول و یا ماه عالمتاب این دانشند و صدها محقق در علم اصول پرورش داده اند.

شبهه و سیره و تاریخ نگاری

اشاره

نگارش زندگانی پیامبر صلی الله علیه و آله از روز نخست تا روزی که دعوت خدا را لبیک گفت، دانش سودمندی است که از آن به «سیره النبی» تعبیر می کنند و کمتر کسی است که در این وادی به صورت گسترده سخن گفته باشد، ولی مقصود ما در اینجا علاوه بر زندگانی پیامبر، نگارش حوادثی است که در قرون نخست، به وقوع پیوسته است، و در حقیقت موضوع بحث ما سیره و تاریخ اسلام است.

غالباً نویسندگان اسلامی به گوشه هایی از سیره پیامبر پرداخته اند، مانند «واقدی» که فقط غزوات رسول خدا و نبردهای او با مشرکان را به رشته تحریر درآورده است. ولی برخی نیز به همه سیره پیامبر پرداخته اند که برخی از آنان را نام می بریم:

ص: 537

1. محمد بن اسحاق بن یسار

او متوفای 151، از اصحاب امام صادق علیه السلام است. او کتابی در سیره پیامبر نوشته که ابن هشام متوفای 212 آن را تلخیص کرده است. ابن اسحاق معروف به ولاء و تشیع است. ابن حجر می گوید: او راستگو است، اما متهم به «تشیع» و «قدری» بودن است.

سیره ابن اسحاق در اختیار ما نیست ولی مواد آن را می توان از کتابها گرد آورد مانند:

* مجمع البیان که در آیات مربوط به مغازی از این کتاب بهره می گیرد.

* ابن جوزی (م 595).

* تاریخ ابن کثیر (م 775).

از این کتابها به ضمیمه سیره ابن هشام می توان سیره ابن اسحاق را بازنویسی کرد، زیرا احتمال قوی دارد که ابن هشام، آنچه را که مربوط به فضائل علی علیه السلام است به خاطر سیاست وقت، حذف کرده باشد.

2. عبدالله بن ابی رافع

او جلوتر از ابن اسحاق، به سیره نویسی پرداخته است، البته نه سیره پیامبر صلی الله علیه و آله بلکه کسانی از صحابه پیامبر که در جنگ جمل و صفین و نهروان شرکت کرده اند. (1)

ص: 538

3. جابر بن یزید جعفی

او به سال 128 هجری درگذشته است و کتابهایی به نامهای: الجمل، صفین، النهروان، مقتل امیرالمؤمنین و مقتل الحسین دارد. (1)

4. ابان بن عثمان کوفی

استاد ابوعبیده معمر بن مثنی (م 209) و ابو عبدالله محمد بن سلام (157 - 224)، است و کتابی بزرگ و نیکو دارد که شامل بخشهای زیر است:

1. کتابی به نام «المبتدأ» که شاید مربوط به حوادث آغاز بعثت باشد.

2. غزوات.

3. درگذشت بزرگان.

4. جنگهای ارتداد. (2)

5. ابومخنف لوط بن یحیی ازدی

از پیشروان دانش سیره نویسی است، و از یاران امام صادق علیه السلام به شمار می رود و کتابهایی دارد به نامهای: المغازی، السقیفه، الردّه، فتوح الاسلام، 2

6. نصر بن مزاحم منقری

وی متوفای 212، مؤلف کتاب «وقعة صفین» است.

ص: 539

1- (2). رجال نجاشی، شماره 1149.

2- (1). رجال نجاشی، شماره 7. و برخی او را قاسم بن سلام ازدی خزاعی مکنی به ابوعبید دانسته اند.

نسباً عصر خود و آگاه از سیره ها و آثار، نجاشی می گوید: او دانشمندی بود که از حوادث روزگار آگاه و به فضل و علم مشهور بود و از مذهب امامیه پیروی می کرد. آنگاه از کتابهای او نام می برد. ما در این جا نمایه کوتاه و فشرده ای از سیره و مغازی و تاریخ نگاری ارائه کردیم برای تفصیل بیشتر باید روضات الجنات و اعیان الشیعه مراجعه کرد.

شیعه و علم رجال

علم رجال، دانشی است که درباره احوال راویان حدیث و ناقلان سنت، سخن می گوید، بالأخص از نظر وثاقت و ضبط حدیث و غیره، و هیچ فقیهی مستغنی از چنین دانشی نیست، زیرا اگر بخواهد به حدیثی عمل کند باید سند آن را در نظر بگیرد و تا وثاقت راویان ثابت نشود نمی تواند آن را مدرک فتوا قرار دهد، از این جهت، فقیهان شیعه، همت خود را در این علم به کار بستند که برخی پایه گزاران این رشته را نام می بریم:

1. عبدالله بن جبلة کنانی متوفای 219 ه. نجاشی می گوید: خانواده جبلة در کوفه معروفند، وی فقیهی ثقه و به نام است و کتابی به نام کتاب «الرجال» دارد. (1)

2. علی بن حسن بن فضال، فقیه نام آور کوفه و مورد اعتماد و آگاه از حدیث. او از یاران امام هادی و عسکری علیهما السلام است و دارای کتابهایی است

ص: 540

که یکی از آنها کتاب الرجال است.⁽¹⁾

هرگاه ابن فضال کوچک گفته شود، مقصود «علی بن حسن» است و هرگاه ابن فضال بزرگ گفته شود، مقصود پدر او «حسن بن فضال» است.

3. حسن بن محبوب سزّاد، (150-224)، او استاد حدیث بود و از شصت استاد در حدیث نقل روایت دارد و از اصحاب امام صادق علیه السلام به شمار می رود و دو کتاب در علم رجال دارد: المشیخه؛ معرفه رواه الاخبار.

4. محمد بن عمر بن عبدالعزیز ابو عمر کشی که از اخبار و رجال و پرورش یافته مکتب شیخ محدّثین معروف به «عیاشی» است، او کتابی به نام «معرفه الرجال» دارد که هویت راویان را از روایاتی از ائمه اطهار در مورد آنان نقل شده است تشخیص می دهد. اصل این کتاب در دست نیست، اما شیخ طوسی آن را خلاصه کرده و «اختیار معرفه الرجال» نامیده است.⁽²⁾

5. احمد بن علی نجاشی (372-450)؛ او از اساطین علم رجال و بزرگان آن است و در دانش رجال، گوی سبقت از همگان ربوده است. کتاب رجال او که در حقیقت فهرست کتابهای شیعیان است، ولی در عین حال یکی از مدارک مهم رجال شیعی است و اخیراً در مؤسسه امام صادق علیه السلام به صورت زیبایی تحقیق و در دو جلد منتشر شده است.

6. شیخ طوسی (385-460). مقام علمی او بالاتر از آن است که در این

ص: 541

1- (1). رجال نجاشی، شماره 674.

2- (2). رجال نجاشی، شماره 1018.

فرصت کوتاه، بیان شود. او در بسیاری از دانش های اسلامی، تخصص داشته و نسبت به بخش های دیگر کاملاً آشنا بود. دو کتاب رجالی او از مدارک شناخت راویان حدیث است، و هر یک از این دو کتاب به شیوه خاصی نگارش یافته است.

1. رجال. این شخصیت بزرگ، راویان حدیث را از عصر رسول خدا تا پس از غیبت صغری به صورت ابجدی در 14 طبقه بیان کرده است.

2. فهرست. که اسامی کتابهای دانشمندان شیعه در علوم اسلامی را به ترتیب مؤلفان بیان کرده است، و در موارد زیادی سند خود را به آن کتاب مطرح نموده که در وثاقت افراد، و پذیرش عمل به روایت به ما کمک می کند.

اینها نمونه هایی از کتب رجالی است که در اینجا آورده ایم. شایسته ذکر است آنان که با خاندان رسالت، رابطه خوبی ندارند، ولی نمی توانند جام خشم خود را بر سر آنان فرو ریزند، ناچارند آن را بر سر پیروان این خاندان خالی کنند و پیوسته به تهمت و دروغ متوسل می شوند. در این مورد ابن تیمیه پایه گذار این تهمت است که شیعه در حدیث و رجال آثار کمی دارد. پس از آن نویسنده دیگری به نام مرعشلی، اصولاً وجود حدیث و رجال در مذهب شیعه را نفی کرده است و اخیراً دکتر عبدالرحمن صالحی در مقدمه کتابی به نام «مصادر التلقی» نوشته است که شیعه در قرن چهارم و پنجم اسانید را جعل کرده است. تو گویی شیعه یک جمعیت گمنام و ناشناخته بوده که توانسته با تردستی و پنهانکاری حدیث و سند را جعل کند.

والد معظم در نقد این نظر، نامه ای به دکتر عبدالرحمن صالحی نوشتند که

ص: 542

هم اکنون کتاب های فراوانی که در قرن دوم و سوم نگارش یافته و در اختیار ما هست آیا می شود چنین کتابهایی را بعداً جعل کرد؟! از این گذشته برای ریشه کن کردن شبهه و این که در آینده این تهمت فربه تر نشود، کتابی به نام «دور الشیعه فی الحدیث نشأه و تطوُّراً»، نگاشته همراه با نامه ای توسط سفیر محترم ایران در ریاض برای دکتر فرستاده شد، که آن را به دست ایشان رساند.

من در این جا به یک نکته واقف شدم و آن این که:

برای هر چیزی پایانی است جز دروغ بستن بر شیعه.

برای هر چیزی دلیلی است، جز دشمنی با شیعه.

شیعه و علوم عقلی

یکی از اهداف بلند آیین اسلام این است که فکر انسان را از اندیشه های بی پایه رها سازد و او را با منطق خرد آشنا گرداند، و لذا واژه «عقل» در قرآن با مشتقات مختلفش 47 بار و ماده تفکر 18 و ماده لب 16 و ماده تدبیر 4 و نهی 2 بار به کار رفته است. اسلام بشر را به مطالعه عالم آفرینش دعوت می کند و به هنگام استدلال بر وجود آفریدگار، با این جمله های کوتاه، بهترین برهان را عرضه می کند.

(أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ * أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُؤْفَنُونَ) (1).

ص: 543

«آیا آنان بدون علت و سبب پدید آمده اند یا خود خویشتن را آفریده اند، آیا آنان آسمان و زمین را آفریده اند. بلکه آنان به هیچ چیز یقین ندارند».

با این که راه و روش اسلام، دعوت به تفکر برهانی است، متأسفانه گروهی به جای اندیشیدن در معارف بلند قرآنی و حدیثی، فریفته به احادیث یهودی و نصرانی شده و راه تشبیه و احیاناً تجسیم را پیش گرفته اند و خود را از هر نوع تفکر عقلانی رهایی بخشیده اند. شهرستانی نقل می کند که برخی از این سطحی نگرها برای خدا همه نوع عضو قائلند جز ریش و فرج و می گویند:

اعفونی عن الفرج واللحیه واسألونی عما وراء ذلک» (1).

آزادی دادن به احبار یهود و رهبان نصارا که به ظاهر اسلام آورده بودند، سبب شد که گروه عظیمی از محدثان قرن دوم و سوم، راه تشبیه را در پیش بگیرند و برخی که خواستند به آن آلوده نشوند، راه دیگری را برگزیده و گفتند: انسان توانایی شناخت عالم ماوراء طبیعت را ندارد.

مسئلاً این مطلب درست نیست و ما می توانیم به عالم بالا راه پیدا کرده و آن را از نزدیک مشاهده کنیم اما نه مشاهده حسی بلکه مشاهده عقلی و این کار از دو راه صورت می پذیرد:

1. نگاه عمیق و دقیق به اسرار و قوانین طبیعت که خود، ما را به جمال و کمال آفریدگار رهبری می کند.

2. ترتیب قیاس های منطقی که اگر هر یک از صغری و کبری یقینی باشد، ما را به نتیجه قطعی رهبری می کند، و این راه همان است که امیرمؤمنان علیه السلام و

ص: 544

دیگران برگزیده اند، اینک به مثالی بسنده می کنیم:

شخصی از امام پرسید: آیا خدا می تواند دنیا را در میان تخم مرغ قرار دهد، بدون این که دنیا کوچک شود و یا تخم مرغ بزرگ گردد؟ امام در پاسخ گفت: خدا بالاتر و برتر از آن است که به عجز و ناتوانی موصوف گردد، اما آنچه که سؤال می کنی، شدنی نیست.

دقت در این پرسش و پاسخ، ما را به این نکته رهبری می کند که امام با یک قیاس منطقی پاسخ گفته است و آن این که سؤال شما مستلزم جمع بین تقیضین است و این کار بالذات محال است، زیرا ظرف باید پیوسته بزرگتر از مظلوف باشد. اگر جهان در تخم مرغ قرار بگیرد بی آن که جهان کوچک شود و یا تخم مرغ بزرگتر، نتیجه این می شود که مظلوف بزرگتر از ظرف باشد و چون قضیه نخست (ظرف باید بزرگ تر از مظلوف باشد) برای ما قطعی است، قطعاً خلاف آن (مظلوف بزرگ تر از ظرف باشد)، برای ما قطعی البطلان است.

خطبه های امیرمؤمنان در نهج البلاغه پایه و بنیان کلام و فلسفه شیعه است.

حضرت با آن سخنرانی های خود، اندیشه شیعیان را پرورش داده و آنها را به اندیشه ورزی دعوت می کند، و لذا در مکتب اهل بیت، متکلمان چیره دست و عالمان تیز پرواز در آسمان علم کلام، پرورش یافته اند که برخی از آنها را نام می بریم.

ص: 545

1. زراره بن أعین

او سرآمد اصحاب ما در عصر خود و متکلمی چیره دست و شاعری سخن ور بود. خدا در او یک رشته فضایل را گرد آورده بود، دانش، دین و راستگویی در سخن. شیخ صدوق می گوید: من کتابی از او دیدم به نام الاستطاعه والجبر. (1)

ابن ندیم می گوید: او یکی از بزرگان شیعه در فقه و حدیث و در کلام و عقاید شیعه بود. (2)

2. محمد بن علی بن نعمان معروف به مؤمن الطاق

او متکلمی عالی مقام بود و به خاطر مناظره های کوبنده اش مخالفان او را «شیطان الطاق» می نامیدند. او در دانش کلام، و حاضر جوابی بی مانند بود.

نجاشی می گوید: او کتابی به نام «افعل ولا تفعل» دارد که من آن را نزد احمد بن حسین بن عبدالله غضائری دیدم. کتاب بزرگ و زیبایی بود، کتابی نیز در اثبات امامت امیر مؤمنان به نام «الاحتجاج» و کتابی در نقد خوارج و کتاب سومی پیرامون مناظرات خود با ابوحنیفه و مرجئه دارد. تاریخ وفات او در دست نیست

ص: 546

1- (1). رجال نجاشی، ص 397؛ فهرست شیخ طوسی، به شماره 314؛ میزان الاعتدال، ج 2، ص 2853.

2- (2). فهرست ابن ندیم، ص 323.

ولی چون امام صادق علیه السلام در سال 148 ه و ابوحنیفه در سال 150 ه در گذشته اند، می توان گفت که او نیز در همین دوران می زیسته است. ابن ندیم شناخت بیشتری از او دارد، او می گوید: او متکلم حاذقی بود و کتاب هایی به نامهای زیر دارد:

کتاب الإمامه، کتاب المعرفه، کتاب الرد علی المعتزله فی امامه المفضول، کتاب فی أمر طلحه والزبیر وعائشه. (1)

3. هشام بن حکم

ابن ندیم می گوید: او از متکلمان شیعه و آگاه از اسرار و عقاید آنهاست، و او کسی است که امام صادق علیه السلام در حق او دعا فرموده و همان جمله را گفته که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد حسان بن ثابت گفته است، و آن جمله این است: «لا تزال مؤیداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانک»، «روح القدس تو را کمک کند تا زمانی که با زبانت ما را یاری می کنی». او نخستین کسی است که مسأله امامت را در علم کلام شکافت و راه استدلال را آسان ساخت. و فردی حاذق و حاضر جواب در علم کلام بود. (2)

شهرستانی می گوید: هشام بن حکم در اصول عقاید بسیار دقیق و ماهر بود و نباید از مناظرات و الزامات او بر ضد معتزله غفلت کرد. (3)
نجاشی می گوید: او در اواخر، از کوفه به بغداد منتقل شد و در سال 199 ه درگذشت و اسامی کتابهای او را که فزون از سی کتاب است یادآور می شود که بیشتر آنها در علم کلام است. (4)

ص: 547

1- (1) . فهرست، ص 264 و 258.

2- (2) . فهرست ابن ندیم، ص 257.

3- (3) . ملل و نحل، ج 1، ص 185.

4- (4) . نجاشی، شماره 1165.

احمد امین می گوید: او یکی از شخصیت های برجسته شیعه در علم کلام و در مناظره، قوی و نیرومند بود و با معتزله مناظره هایی دارد. در کتابهای ادبیات، مناظرات فراوانی از او نقل شده که حاکی از حضور ذهن او در مسائل است.

هشام بن حکم در آغاز جوانی، از ابوشاکر دیصانی که دارای اندیشه های نادرست در معارف بود پیروی می کرد، آنگاه از او برید و به جهم بن صفوان جبری پیوست. او هم در سال 128 ه در «ترمذ» کشته شد. آنگاه دست تقدیر او را به سوی امام صادق علیه السلام هدایت کرد و به آیین امامیه گروید و مکتب حق را از حضرتش آموخت. اگر آرای نادرستی از هشام بن حکم نقل می شود، مربوط به دوران جوانی اوست که با ابوشاکر و یا صفوان گذرانده است، اما پس از آن که به امام صادق علیه السلام پیوست، فکر و اندیشه او دگرگون گشت و به صورت یکی از مدافعان عقاید امامیه درآمد. مرحوم شیخ عبدالله نعمه که یکی از علمای بارز لبنان است، کتابی پیرامون زندگانی هشام بن حکم نوشته و ما را از گسترده گویی بی نیاز ساخته است.

امروز بر اثر یک رشته پدیده های نادرست در جامعه ما، افرادی هستند که انسانها را از تعقلهای برهانی و فلسفی و حتی کلامی باز می دارند، و تصوّر می کنند که راه صحیح این است که فقط به آیات و اخبار مراجعه کنیم و از علوم عقلی بهره نبریم. این سخن از جهاتی نادرست است که ما در اینجا به نقل حدیثی بسنده می کنیم تا روشن شود پیشوایان معصوم ما، افراد متکلمی را در دامن خود پرورانده اند. کلینی نقل می کند: مردی از شام به محضر امام صادق علیه السلام آمد تا با شاگردان آن حضرت به مناظره پردازد. در این هنگام، امام به یونس بن

يعقوب دستور داد و گفت: بين در خارج از خانه از شاگردان مبرز ما در علم کلام چه کسی حضور دارد؟ او می گوید: من بیرون رفتم و به منازل آنان سر زدم و نخست زراره را که در علم کلام چیره دست بود به خانه امام صادق آوردم، سپس مؤمن الطاق را آوردم که او نیز از دانش کلام، آگاهی کاملی داشت، بعداً هشام بن حکم، سپس قیس بن ماصر را که وی نزد من داناترین اصحاب امام صادق علیه السلام به علم کلام بود و او کلام را نزد علی بن الحسین علیه السلام آموخته بود همه را به حضورش آوردم. (1)

4. قیس الماصر

وی یکی از بزرگان علم کلام است که اصول آن را از امام علی بن الحسین علیه السلام آموخت و گفتار یونس بن یعقوب در باره وی گذشت.

5. عیسی بن روضه

وی پرده دار منصور، و متکلمی زبردست، و خوش سخن بود. کتابی درباره امامت دارد. احمد بن ابی طاهر در کتاب بغداد می گوید: من آن کتاب را دیدم. نجاشی می گوید: برخی از علمای ما این کتاب را دیده اند و در برخی از کتابها خواندم: آنگاه که منصور به حیره (کوفه) آمد، پنهانی به سخنان او در مجلس درسش گوش داد، در حالی که او در موضوع امامت سخن می گفت، خوشش آمد و سخنان او را پسندید. (2)

تاریخ وفات عیسی بن روضه در دست نیست، ولی منصور در سال 158 هـ

ص: 549

1- (1). کافی، ج 1، ص 171.

2- (2). رجال نجاشی، شماره 794.

در گذشته است. طبعاً وی از متکلمان شیعه قرن دوم بوده است.

6. ابومالک ضحاک حضرمی

وی اهل کوفه بوده و عصر امام صادق علیه السلام را درک کرده بود. برخی می گویند از آن حضرت نیز روایت دارد، ولی قطعاً از امام موسی کاظم علیه السلام روایاتی را نقل کرده است. نجاشی می گوید: او متکلم و در حدیث ثقه است.

کتابی در توحید دارد. آن را علی بن حسن طاطری نقل کرده است. بنابراین، وی از متکلمان قرن دوم است (1) و ابن ندیم او را از متکلمین شیعه شمرده است و درباره او چنین می گوید: او با ابوعلی جبائی در یک مجلس در مورد امامت، مناظره کرده و او در حضور ابو محمد قاسم بن محمد کوفی امامت را اثبات کرد.

و کتابی در امامت و کتاب دیگری در نقض کتاب امامت ابوعلی جبائی دارد، که آن را به اتمام نرسانده است. (2)

7. علی بن حسن بن محمد طائی معروف به طاطری

او فقیه ثقه در حدیث است و کتابهایی پیرامون: توحید، امامت، فطرت، معرفت و ولایت نوشته است. (3) ابن ندیم او را از متکلمان امامیه شمرده و می گوید: «طاطری از قدمای متکلمان شیعه است. او کتابی درباره امامت دارد که کتاب بسیار خوبی است» و چون از اصحاب امام کاظم علیه السلام است، طبعاً از متکلمان قرن دوم می باشد.

ص: 550

1- (1). رجال نجاشی، شماره 544.

2- (2). فهرست، ص 266.

3- (3). رجال نجاشی، شماره 665.

8. حسن بن علی بن یقظین بن موسی

وی فقیه متکلم است و از دو امام کاظم و رضا علیهما السلام نقل حدیث کرده است و کتابی به نام «مسائل اُبی الحسن موسی» دارد. (1)

از آنجا که امام کاظم علیه السلام در سال 183 ه و امام رضا علیه السلام در سال 203 ه درگذشته اند، طبعاً ایشان از متکلمان قرن دوم و اوائل قرن سوم می باشد. حتی شیخ در رجال خود او را از اصحاب امام رضا علیه السلام شمرده است. (2)

وقتی که وی از امام هشتم علیه السلام سؤال کرد: من همه وقت نمی توانم حضور شما را درک کنم، از چه کسی دین خود را بیاموزم؟ امام فرمود: از یونس بن عبدالرحمان. (3)

9. حدید بن حکیم مکنی به اُبی علی از دی مدائنی

وی ثقه و از شخصیت‌های معروف و متکلم بود و از امام صادق و امام کاظم علیهما السلام نقل روایت کرده و محمد بن خالد نیز از او نقل روایت نموده است. (4) بنابراین، ایشان از متکلمان قرن دوم است.

10. فضال بن حسن بن فضال

وی از متکلمان عصر امام صادق علیه السلام است و طبری در کتاب احتجاج، مناظره او را با ابوحنیفه نقل کرده است.

آنچه که ما گفتیم نمونه هایی از متکلمان عصر امام صادق و کاظم علیهما السلام است

ص: 551

1- (1) . رجال نجاشی، شماره 9.

2- (2) . رجال شیخ، شماره 7.

3- (3) . رجال نجاشی، شماره 1209.

4- (4) . همان، شماره 383. خطیب در تاریخ بغداد، شماره 4377 درباره او سخن گفته است.

و این شخصیت ها، مناظره ها و احتجاج هایی با مخالفان داشته اند که در کتابهای تاریخ، نقل شده است. و در رأس آنها حمزان بن اعین شیبانی، هشام بن سالم جوالیقی، سید حمیری و کمیت اسدی جای دارند.⁽¹⁾

متکلمان شیعه در قرن سوم

اشاره

در قرن سوم، از میان شیعیان، متکلمان زبردستی برخاستند که غالباً از شاگردان امام هادی و حضرت عسکری علیهما السلام هستند. اینک برخی از نام آوران آنها را برمی شمیریم:

1. فضل بن شاذان

وی ابومحمد فضل بن شاذان بن خلیل ازدی نیشابوری است. پدر او از اصحاب یونس بن عبدالرحمن بوده و خود او از امام جواد علیه السلام و حتی گفته شده از امام رضا علیه السلام نقل روایت کرده است.

او یکی از فقیهان نام آور و متکلمان عصر خود بوده و عظمت و بزرگواری او بیش از آن است که از آن گفتگو کنیم. گنجی شافعی می گوید: او یکصد و هشتاد کتاب نوشت. شیخ در رجال خود او را از اصحاب امام هادی و عسکری علیهما السلام شمرده و می گوید در سال 260 ه درگذشته است. نجاشی و شیخ و کشی اسامی کتابهای او را نقل کرده اند.⁽²⁾

ص: 552

1- (1). اعیان الشیعه، ج 1، ص 134-135.

2- (2). علاقه مندان می توانند به رجال نجاشی، شماره 838 و رجال شیخ به شماره 1 و 2 در باب اصحاب امام هادی و عسکری علیهما السلام و رجال کشی به شماره 416 مراجعه کنند.

از اسامی کتابهایی که نجاشی از آنها نام برده به دست می آید که او در میدان مناظره و دفاع از حریم تشیع و اسلام فعال بوده است و لذا قسمت اعظم کتابهای او را ردّیه ها تشکیل می دهد.

2. حکم بن هشام بن حکم

او فرزند هشام معروف، ساکن بصره، متبحر در علم کلام بود؛ نجاشی می گوید برخی از علمای ما کتاب او را درباره امامت دیده اند. (1)

از آنجا که پدر او در سال 199 یا 200 ه درگذشته است، طبعاً فرزند او از متکلمان اوایل قرن سوم می باشد.

3. داود بن اسد بن أفر

وی به ابوالأحوص مصری معروف است و استادی بزرگ و فقیهی متکلم و محدّثی ثقه است و پدر او نیز از اصحاب حدیث و جزء ثقات بود. او کتابهایی را تنظیم کرده که یکی از آنها پیرامون امامت است. (2)

شیخ طوسی در فهرست در بخش کنیه ها (کنی) می گوید: او از متکلمان امامی است و حسن بن موسی نوبختی مجلس او را درک کرده و از او علم آموخته است.

و از آن جا که حسن بن موسی نوبختی معاصر با جبائی متوفای 303 ه هست، می توان گفت: داوود بن اسد از متکلمان قرن سوم می باشد.

ص: 553

1- (1) . رجال نجاشی، شماره 349.

2- (2) . همان، شماره 412.

4. محمد بن عبدالله بن مملک اصفهانی

اصل او از جرجان بود ولی در اصفهان اقامت داشت. مرد بزرگی در میان اصحاب ما بود، در برهه ای از زندگی معتزلی بود بعد به وسیله دانشمند شیعی عبدالرحمن بن احمد جبرویه به مذهب شیعه درآمد. او کتابهایی در کلام، مانند «الجامع فی سائر ابواب الکلام»؛ «المسائل والجوابات فی الإمامه»؛ «موالید الأئمه» و مناظرات با ابوعلی جبائی دارد. (1)

5. ثبیت بن محمد

وی مکنی به ابو محمد عسکری، همکار ابو عیسی وراق (محمد بن هارون)، متکلمی حاذق از اصحاب امام هادی و حضرت عسکری علیهما السلام است. او اطلاع گسترده ای در حدیث و فقه دارد و از کتابهای کلامی او می توان «نقض العثمانیه» و «دلائل الأئمه» نام برد و از آنجا که ابو عیسی وراق در سال 247 ه در گذشته است، طبعاً وی از متکلمان قرن سوم است.

6. اسماعیل بن محمد بن اسماعیل بن هلال مخزومی

وی مکنی به ابو محمد و از علمای امامیه بود و برخی از اصحاب ما مانند ایوب بن نوح و حسن بن معاویه و محمد بن حسین و علی بن حسن بن فضال از او نقل روایت کرده اند. او کتابی در توحید و کتاب دیگری در معرفت و کتاب سومی در امامت دارد. از آنجا که حسن بن علی بن فضال، شاگرد وی از اصحاب

ص: 554

امام هادی و حضرت عسکری علیهما السلام بوده، طبعاً ایشان، از متکلمان قرن سوم می باشد.

7. محمد بن هارون

وی معروف به ابو عیسی وراق است، و مؤلف کتاب الإمامه، السقیفه واختلاف الشیعه والمقالات است. ابن حجر می گوید: او مصنفاتی طبق مذهب معتزله دارد ولی مسعودی می گوید: او تألیفات زیبایی پیرامون امامت و غیره دارد و در سال 247 ه درگذشته است. (1)

8. ابراهیم بن سلیمان بن ابی داحه المزنی

او چشم و چراغ علمای ما در بصره و سرآمد آنان در فقه و کلام و ادب و شعر بود تا آنجا که جاحظ از او نقل روایت می کند، و می گوید: ابراهیم بن ابی داحه برای من از محمد بن ابی عمیر نقل کرد که استاد او ابن ابی عمیر در سال 217 ه درگذشته است. و جاحظ نیز که در سال 255 ه از دنیا رفته، از او نقل روایت می کند. (2) طبعاً وی از متکلمان قرن سوم است.

9. شگال

ابن ندیم می گوید: او یار هشام بن حکم بود ولی در مسائلی با او اختلاف

ص: 555

-
- 1- (1). رجال نجاشی، شماره 1017؛ لسان المیزان، ج 5، شماره 1360، رواشح سماویه، ص 55. این که ابن حجر او را از علمای معتزله شمرده، به خاطر خلطی است که میان معتزله و امامیه دارد، و قسمتی از علمای امامیه از معتزله شمرده شده اند.
- 2- (2). البیان والتبیین، ج 1، ص 61.

داشت جز این که در مسأله امامت با هم همفکر بودند و از کتابهای اوست:

1. کتاب المعرفة، 2. کتاب فی الاستطاعه، 3. کتاب الإمامه، 4. کتاب علی من اُبی وجوب الإمامه بالنص. (1) و چون هشام بن حکم در پایان قرن دوم در گذشته است، شگال نیز یا در پایان قرن دوم و یا آغاز قرن سوم در گذشته است.

10. حسین بن اشکب

ابوعمر و کشی او را در رجال خود، از اصحاب امام هادی علیه السلام ذکر کرده و می گوید: او دانشمندی متکلم و مؤلف کتابهایی بود و در سمرقند و کش ساکن بود. و سپس کتابهای او را یادآور می شود. یکی از آنها ردّ بر کسانی است که تصور کرده اند پیامبر صلی الله علیه و آله قبل از بعثت بر دین قریش بود و نیز ردّی بر عقاید زیدیه نوشته است. از آنجا که وی از اصحاب ابی الحسن امام هادی علیه السلام متوفای 254 ه است طبعاً از متکلمان قرن سوم می باشد. (2)

شیخ طوسی او را از اصحاب امام هادی علیه السلام شمرده است. (3)

11. عبدالرحمن بن احمد بن جبرویه

وی متکلمی حاذق، نیکو تألیف، زیبا سخن بود و باارشادات و مناظرات او محمد بن عبدالله بن مملک اصفهانی از مذهب اعتزال به مذهب امامیه گروید و او مناظره ای با عباد بن سلیمان دارد. نجاشی می گوید: آنچه از کتابهای او به دست ما رسیده است، کتاب «الکامل فی الامامه» است که کتابی زیباست. (4)

ص: 556

1- (1) . فهرست ابن ندیم، ص 264.

2- (2) . رجال نجاشی، شماره 87.

3- (3) . رجال نجاشی، شماره 18.

4- (4) . رجال نجاشی، شماره 623.

از آنجا که ابن مملک، معاصر با جبائی متوفای 303 ه است طبعاً عبدالرحمن نیز از متکلمان قرن سوم است و مقداری از قرن چهارم را نیز درک کرده است.

12. علی بن منصور

وی مکنی به ابوالحسن ساکن بغداد، از اصحاب هشام بن حکم است و مؤلفاتی در کلام دارد که برخی از آنها به نام التذییر فی التوحید و الإمامه معروف است. (1)

از آنجا که هشام بن حکم در پایان قرن دوم درگذشته است، طبعاً علی بن منصور که از شاگردان اوست از متکلمان قرن سوم خواهد بود.

13. علی بن اسماعیل بن شعیب بن میثم

وی ساکن بصره و از سران متکلمان شیعه بود. وی با ابوهذیل علاّف معتزلی (135-235 ه) و نظام (160-201 ه) مجالس و مناظراتی دارد. و از کتابهای اوست، کتابی به نام «الإمامه» و کتاب مجالس هشام بن حکم. (شاید در این کتاب مناظرات هشام را گردآورده است) و کتابی در متعه.

ابن ندیم می گوید: نخستین کسی که درباره امامت سخن گفت علی بن اسماعیل بن میثم تمار است و جد او میثم از اصحاب علی علیه السلام بود و علی بن اسماعیل کتابی در مورد امامت به نام الامامه و کتابی به نام الاستحقاق دارد. (2)

ص: 557

1- (1). رجال نجاشی، شماره 656.

2- (2). فهرست ابن ندیم، ص 263 و رجال نجاشی، شماره 659.

اشاره

با مشاهیر متکلمان شیعه در قرن سوم، آشنا شدیم، اینک، به متکلمان برجسته این طایفه در قرن چهارم اشاره می کنیم:

1. حسن بن علی بن عقیل

وی مکنی به ابو محمد معروف به عمانی بود، و فقیهی برجسته و متکلمی مورد اعتماد به شمار می رفت. کتابهایی در فقه و کلام دارد که مشهورترین آنها «التمسک بحیل آل الرسول» است. (1)

2. اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت

او استاد متکلمان عصر خود بود. کتابهای متعددی دارد که نام برخی از آنها عبارت است از: «الاستیفاء فی الامامه» و «التنبیه فی الامامه».

ابن ندیم می گوید: او از علمای برجسته شیعه است و ابوالحسن ناشی او را استاد خود و فاضل و عالم و متکلم معرفی می کند. و مناظراتی با گروهی از متکلمان دارد، سپس فهرست اسامی کتابهای وی را یادآور می شود. (2)

3. حسین بن علی بن بابویه

وی برادر شیخ صدوق است و از پدرش ابن بابویه اجازه روایت دارد.

ص: 558

1- (1). رجال نجاشی، شماره 99.

2- (2). فهرست ابن ندیم، ص 265.

معروف این است که وی و برادرش صدوق به دعای امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) متولد شده اند. ابن حجر در کتاب لسان المیزان شرح حال او را آورده است. (1)

4. محمد بن بشر الحمدونی

وی معروف به ابوالحسن سوسنجردی است. متکلمی صحیح الاعتقاد است و کتابهایی دارد که یکی از آنها «المقنع فی الإمامه» است، دیگری «المنقذ فی الامامه». (2)

ابن ندیم می گوید: سوسنجردی از تربیت یافتگان ابوسهل نوبختی است.

گاهی او را حمدونی و منسوب به قبیله آل حمدون می شناسند و کتابی به نام «الانقاذ فی الامامه» دارد. (3) ابن حجر می گوید: او انسانی زاهد و پرهیزکار و متکلم بر روش مذهب امامیه است و آثاری در تأیید مذاهب خود دارد. (4)

5. ابومحمد یحیی العلوی

او از تبار بنی زباره سید، متکلم، فقیه و اهل نیشابور است. شیخ طوسی در فهرست از او یاد کرده و می گوید: او انسانی جلیل القدر، عظیم الریاسه، متکلم حاذق و زاهدی بود. گروهی بر او کتابهایی را خوانده اند. او مؤلف کتاب «ابطال القیاس» و کتابی به نام «التوحید» است. (5)

ص: 559

1- (1) . رجال نجاشی، شماره 161؛ لسان المیزان، ج 2، ص 306، شماره 1260.

2- (2) . رجال نجاشی، شماره 1037.

3- (3) . فهرست ابن ندیم، ص 266.

4- (4) . لسان المیزان، ج 5، ص 304.

5- (5) . رجال نجاشی، شماره 1192؛ فهرست طوسی، شماره 803.

6. ابن قبه رازی

وی محمد عبد بن الرحمن مکنی به ابو جعفر، متکلمی عالی مقام و نیرومند در علم کلام است. و کتابی در کلام نوشته و ابن بطه حدیث را از او فرا گرفته است، زیرا در فهرست خود می گوید: من از محمد بن عبدالله بن قبه، اخذ حدیث کرده ام. ابن ندیم می گوید: ابن قبه از متکلمان حاذق شیعه و دارای کتابهایی چون «الانصاف فی الامامه» و «کتاب الامامه» است. (1)

علامه در خلاصه، او را انسانی حاذق و شیخ امامیه در عصر خود دانسته است. (2)

7. ابوالحسن ناشی (365 271)

نام او علی بن وصیف است و نجاشی او را به عنوان شاعر و متکلم معرفی کرده و از شیخ خود مفید نقل می کند: او کتابی در امامت دارد. شیخ طوسی می گوید: او شاعری زیبا سخن و متکلمی برجسته است و کتابهایی چند دارد. (3)

ابن خلکان می گوید: او از شعرای محبّ اهل بیت علیهم السلام است و قصائدی در حق آنان سروده است. علم کلام را از ابی سهل اسماعیل بن علی بن نوبخت، آموخت و از بزرگان شیعه به شمار می رود و آثاری دارد. ابن کثیر می گوید: او متکلمی برجسته و از بزرگان شیعه است، بنابراین او از متکلمان قرن چهارم به شمار می رود. (4)

ص: 560

1- (1). فهرست ابن ندیم، ص 262.

2- (2). خلاصه الرجال، ص 143.

3- (3). فهرست طوسی، ص 233.

4- (4). تنقیح المقال، ج 2، ص 313.

8. حسن بن موسی

وی معروف به ابو محمد نوبختی بود و فردی مبرز بر همتایان خود، قبل از سال 300 ه و پس از آن به شمار می آید. و کتابهایی در ردّ فلاسفه و متکلمان پیشین نوشته است. اینک برخی از آنها را نام می بریم:

1. کتاب الآراء والدیانات. نجاشی می گوید کتابی بزرگ و دارای محتوایی عالی است و علوم فراوانی را دربردارد. من این کتاب را بر استاد شیخ مفید، خواندم.

2. کتاب فرق الشیعه.

3. کتاب الرد علی فرق الشیعه ما خلا الإمامیه.

4. کتاب الجامع فی الامامه.

ابن ندیم او را به نحو بسیار زیبایی توصیف می کند. بنابراین، وی از اکابر متکلمان شیعه در قرن چهارم است که با جبائی (م 303) و بلخی (م 319) معاصر بوده است.

9. شیخ مفید

اینها برخی از متکلمان شیعه در قرن چهارم هستند ما این بخش را به نام بزرگترین متکلم شیعه که آوازه او در جهان آن روز پیچیده بود و آثار ارزشمندی از او برجای مانده، یعنی شیخ بزرگ، علامه مفید (336-413 ه) به پایان می آوریم:

1. ابن ندیم (م 388) که معاصر وی بوده می گوید:

ابن المعلم (مفید) ابو عبدالله، ریاست متکلمان شیعه در زمان ما، به او

ص: 561

رسیده، وی در هنر کلام، بر معاصران خود پیشگام و بسیار هوشمند و پر حافظه است. من او را از نزدیک دیدم، بسیار توانمند است. (1)

2. ابن الجوزی (م 597) می نویسد:

او رهبر و استاد علمای امامیه است، بر مذهب خود کتابهایی دارد و مرتضی یکی از شاگردان اوست. ابن المعلم در خانه خود در «درب رباع» مجلس درسی داشت که همه عالمان در درس او حاضر می شدند و پادشاهان آن مناطق (دولت آل بویه) او را بسیار دوست داشتند، زیرا پیرو مذهب او بودند. (2)

3. یافعی (م 768) می نویسد:

در سال 413 هـ عالم بزرگ شیعی و رهبر رافضیان، شیخ مفید که مؤلف کتابهای بسیاری بود، درگذشت. او را به نام ابن المعلم نیز می شناختند. در علم کلام و بحث و جدل و علم فقه برجسته بود، و با پیروان همه مذاهب گفتگو می کرد و در دولت آل بویه، بسیار محترم و گران قدر بود، ابن ابی طی می گوید: او بسیار صدقه می داد و خشوع و خداترسی و نماز و روزه او فراوان بود، لباس زبر و معمولی می پوشید. کسی دیگر می گوید: عضدالدوله دیلمی بارها به دیدار شیخ مفید می شتافت، مفید شیخی میان بالا و لاغر و رنگین پوست بود، و 76 سال عمر کرد و بیش از 200 (دویست) کتاب از خود به یادگار نهاد. تشییع جنازه او مشهور است که در آن هشتاد هزار نفر از شیعیان و رافضیان شرکت کرده بودند. (3)

ص: 562

1- (1) . فهرست، ص 266.

2- (2) . المنتظم، ج 15، ص 157.

3- (3) . مرآة الجنان، ج 3، ص 28، چاپ هند.

4. ابوالفداء ابن کثیر دمشقی (م 774) او را چنین می ستاید:

رهبر امامیه و شیعیان و نویسنده مشهور آنان و مدافع از حریم ایشان بود و گروه بسیاری از علما از همه مذاهب در درس او حاضر می شدند. (1)

5. ذهبی (م 748) می نویسد:

وی عالم شیعه و رهبر رافضیان بود و کتابهای بسیاری تألیف کرد. ابن ابی طی در تاریخ خود (تاریخ الامامیه) آورده است، او استاد همه استادان شیعه و زبان سخنگوی آنان و پیشتاز علم کلام و فقه و جدل بود با اهل هر عقیده ای بحث می کرد و در دولت آل بویه، احترام فراوان داشت. (2)

6. ابن حجر (م 852) بعد از آوردن عبارات ذهبی می نویسد:

تعقیب نماز او طولانی و بسیار متواضع و در جستجوی مسائل علمی بود.

افراد بسیاری در نزد او علم آموختند. او در عقیده امامیه، بسیار توانمند بود. و گفته می شود که بر شیعیان حق بسیاری دارد. پدرش در واسط معلم بود. مفید در شب اندکی می خوابید و سپس بر می خاست و به مطالعه و نماز و درس و تلاوت قرآن می پرداخت. (3)

تا اینجا با سخنان دانشمندان سنی درباره شیخ مفید آشنا شدیم، اکنون به گفتار دو شاگرد بزرگ ایشان توجه کنید:

1. شیخ طوسی (385-460 ه) در فهرست می نویسد: شیخ مفید مکنی به ابوعبدالله معروف به ابن المعلم، از جمله متکلمان امامیه است که ریاست این

ص: 563

1- (1) . البدایه والنهایه، ج 11، ص 15.

2- (2) . العبره، ج 2، ص 225.

3- (3) . لسان المیزان، ج 5، ص 368، شماره 1196.

طایفه در زمان خودش به او رسیده، او در دانش پیشتاز و در صنعت کلام، مبرز بود. او فقیهی والا مقام، خوش حافظه، دقیق و هشیار و حاضر جواب بود. او دویست کتاب بزرگ و کوچک نگاشته و فهرست کتابهای او معروف است. وی در سال 338 هـ دیده به جهان گشوده و در دوم ماه رمضان سال 413 هـ درگذشت.

روز وفات او، روزی تاریخی بود و چنین روزی در بغداد از فزونی تشیع کنندگان و نمازگزاران و گریه فراوان از مخالف و موافق بر فقدان او دیده نشده است.

2. نجاشی، رجالی معروف (372-450 هـ) می نویسد: مفید، شیخ و استاد اورضوان خدا بر او باد فضل و مقام او، در فقه و کلام و روایت، بالاتر از آن است که با قلم، بیان شود. آنگاه فهرست اسامی کتاب های او را می آورد.

تا این جا ما به مشاهیر متکلمان شیعه در قرن چهارم اشاره کردیم. کسانی که علاقه مندند از سیر علم کلام در چهارده قرن در میان علمای شیعه اطلاعات وسیعی به دست بیاورند به کتاب طبقات المتکلمین، تألیف گروهی از محققان مؤسسه امام صادق علیه السلام مراجعه کنند که در 5 جلد منتشر شده است.

چه بهتر، از این به بعد به مشاهیر و امامان فلسفه پس از قرن چهارم اشاره کنیم، یعنی سراغ حکما و فلاسفه برویم که روش کار آنان با متکلمان، متفاوت است، هر چند در هدف، یکی هستند.

1. فارابی (260-339 هـ)

وی محمد بن طرخان، یا محمد بن احمد بن طرخان، حکیمی والامقام مکنی به ابونصر معروف به فارابی و از بزرگان فلاسفه قرن چهارم و معاصر با «آل بویه» بوده است. پایه آگاهی او از فلسفه یونان تا جایی بود که در مقابل ارسطو که معلم اوّل خوانده می شود، او را به عنوان معلم ثانی شناختند. ابن سینا با آن همه جلال علمی از کتابهای وی بیشترین بهره برده و در آثار خود، از انوار علمی او اقتباس نموده است.

فارابی نخست در زادگاه خود به نام فاراب، علوم ابتدایی را فرا گرفت و پس از انتقال به ایران، زبان فارسی و دیگر زبانها را آموخت. آنگاه به بغداد رفت و به زبان عربی تسلط کامل پیدا کرد. علم منطق را از ابوبشر که در آن علم، یگانه زمان خود بود، آموخت. بیشتر با صاحب بن عباد و شیعیان بغداد نشست و برخاست داشت، سپس وی به حرّان رفت و در حوزه درس یوحنا خیران، حکیم نصرانی به تکمیل آن پرداخت و باز به بغداد بازگشت، و به تحصیل ریاضیات و فنون حکمت مشغول شد و تمام کتابهای ارسطو را تتبع کرد و آنی از مطالعه غفلت نمود. و در استخراج معانی و اطلاع بر مطالب، مهارت بسزایی داشت.

او آثاری از خود به یادگار نهاده که تعداد آنان به چهل و چهار می رسد و برخی را نام می بریم:

1. آراء أهل المدينة الفاضله والمدينة الجاهله والمدينة الفاسقه والمدينة المبدله والمدينة الضاله»، که در مصر و لیدن چاپ شده است.

مرحوم آغابزرگ طهرانی از برخی مواضع این کتاب، استشهاد نموده که وی شیعه امامی است و به عصمت ائمه اعتقاد دارد.

2. الابانه عن غرض ارسطاطاليس في كتاب ما بعدالطبيعه

دیگر کتابهایی که همگی بر محور منطق و فلسفه و علوم طبیعی دور می زنند. برای آگاهی از شرح حال ایشان به کتاب «ریحانه الأدب»، تألیف استاد علامه مرحوم محمدعلی مدرس، ج 4، ص 261 تا 266، مراجعه شود.

2. ابوعلی سینا (428 370 هـ)

پس از فارابی، بزرگترین فیلسوف اسلامی، شیخ الرئیس ابوعلی سیناست که در شرق اسلامی، پدیدار شد. او از کسانی است که در پیشبرد علم تأثیر بسزایی داشت و آوازه او در شرق و غرب جهان پیچیده است. مسلمانان و خاورشناسان درباره او، کتابها و رساله هایی نوشته اند. دیگری نیازی نیست که ما به ترجمه او پردازیم یا به فهرست کتابهای او اشاره کنیم و یا نامی از شاگردان او ببریم. فقط به ذکر دو کتاب مهم او می پردازیم که هنوز هم اهمیت خود را در حوزه های فلسفی حفظ کرده است.

1. الشفاء: کتاب گسترده ای است پیرامون منطق، طبیعیات و الهیات و ریاضیات که در گذشته همه آنها، جزو فلسفه یا حکمت به شمار می رفت.

این کتاب در ایران و اخیراً در مصر در چند جلد چاپ شده است. او در بحث امامت، جمله ای دارد که نشانه شیعه بودن اوست. می گوید: «والاستخلاف

ص: 566

بالنص أصوب فإن ذلك لا يؤدّي إلى الشغب والتشاغب والاختلاف»⁽¹⁾.

«قول به این که امام بعد از پیامبر باید از طریق نص معین گردد، به حقیقت نزدیکتر است، زیرا با تنصیص پیامبر، هر نوع اختلاف و درگیری پایان می پذیرد».

2. الاشارات: این کتاب پیرامون سه دانش: منطق و طبیعیات و الهیات سخن می گوید و از بهترین نوشته های شیخ الرئیس است و پس از وی مقام و موقعیت خود را حفظ کرده و هنوز هم محور تدریس در محافل علمی است. امام رازی (543-606 ه) و محقق طوسی (597-672 ه) این را شرح کرده است.

3. نصیرالدین طوسی (597-672 ه)

او سلطان محققان و استاد حکیمان و متکلمان است. مقام علمی او بالاتر از آن است که به توصیف آید. او در تمام علوم نظری، مشارکت نموده و استاد برجسته دانشهای عقلی گردید به گونه ای که موافق و مخالف بر عظمت او، اعتراف کردند.

4. کمال الدین میثم بحرانی (636-699 ه)

وی فیلسوف محقق، حکیمی مدقق، پیشوای متکلمان بود و جلالت و عظمت او در علوم عقلی از شرحی که بر نهج البلاغه نوشته به دست می آید. او علاوه بر این شرح، کتابی به نام «قواعد المرام فی علم الکلام» دارد که هر دو به زیور طبع آراسته شده است.

ص: 567

1- (1). شفاء، بخش الهیات، ج 2، ص 564.

5. علامه حلّی (648-726)

وی استاد شیعه، معروف به علامه حلّی اعجوبه جهان و نادره دوران بود که در تمام علوم اسلامی متخصص یا مشارک بوده است. ما در این جا به برخی از آثار او در علوم عقلی اشاره می کنیم:

1. الجوهر النضید فی شرح منطق التجرید

2. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد

کتابهای او در منطق و کلام و فلسفه بیش از بیست جلد است.

6. قطب الدین رازی (م 766)

وی شاگرد علامه حلّی، استاد شهید اول و مؤلف شرح مطالع در منطق و محاکمات بین رازی و طوسی است.

در این جا نمونه هایی از شخصیت های فلسفی شیعه در قرون بعد اشاره می کنیم و تفصیل حالات آنان را از کتابهای دیگر بجوئید.

7. فاضل مقداد (م 808)

وی مؤلف نهج المسترشدين در کلام است.

8. بهاء الدین عاملی (953-1030)

9. سید محمد باقر معروف به داماد

وی مؤلف کتاب «القبسات» است.

ص: 568

خوشبختانه اخیراً نویسنده توانایی به نام شیخ عبداللہ نعمه، کتابی پیرامون «فلاسفه الشیعہ» نوشته و تا حدی توانسته است قسمت اعظم از فلاسفه شیعہ را در این کتاب معرفی کند. و از سوی دیگر علاقه به علوم عقلی پیوسته در میان علمای شیعہ ادامه داشته و تا قرن چهاردهم و حتی آغاز قرن پانزدهم نیز ادامه دارد و در این چهار قرن اخیر، آثار برجسته ای درباره علوم عقلی، تألیف و منتشر شده است. با توجه به آنچه که گفتیم روشن می شود که گفتار خاورشناس معروف آدام متز درباره شیعہ بسیار بی پایه و جاهلانه است. او می گوید: شیعہ در عقیده و مذهب، وارث معتزله است و برای شیعہ در قرن چهارم مذهب کلامی خاصی نبوده است. (1)

اخیراً در مؤسسه امام صادق علیه السلام مجموعه ای در پنج جلد به نام «موسوعه الکتب الکلامیه» نشر شده و مجموع اسماء آثار کلامی گردآوری شده است که شماره کتاب های کلامی شیعہ حدود سیزده هزار عنوان می باشد. البته این آمار تا نهایت سال 1378 می باشد.

شیعہ، از نخستین روز، پیرو امیر مؤمنان و فرزندان معصوم آنها علیهم السلام بوده است. و اصول مسائل کلامی را از وی آموخته اند و اگر هم معتزله در این مورد تا حدودی با شیعہ هماهنگ بوده اند، یعنی مکتب خود را به امام علی علیه السلام نسبت می دهند، گواه بر فرع بودن شیعہ بر معتزله نیست. اصولاً در همان چهار قرن نخست، شیعیان کتابهایی فراوان بر ضد معتزله نوشته اند و شما می توانید با

ص: 569

1- (1). الحضاره الاسلامیه فی القرن الرابع الهجرى، ج 1، ص 106، چاپ سوم، تعریب محمد عبدالهادی.

مراجعه به فهرست کتابهای کلامی شیخ مفید و پیشینیان او این حقیقت را به دست آورید.

شیعه و علوم طبیعی و ریاضی

گرایش علمی شیعیان تنها به علوم عقلی نبود، بلکه حرکت علمی آنان، متوجه علوم ریاضی و طبیعی نیز بود و ما آثار این حرکت را در نگارشهای قدمای شیعه، به روشنی مشاهده می کنیم:

1. هشام بن حکم (م 199)، نظریاتی دربارهٔ اعراض مانند رنگ و طعم و بو دارد و ابراهیم بن سیار نظام، رأی خود را در اعراض از او گرفته است.

حاصل نظریه او در مورد بو این است که می گوید: «بو ذراتی است که از جسم برخاسته و بخار می شود که غده های بینی را تحت تأثیر قرار می دهد و طعم (مزه)، نیز ذراتی از هر چیز است که از آن جدا می شود و قوه ذائقه از آن متأثر می شود. (1)

2. بیت آل نوبخت از بیوت ریشه دار شیعی است. آنان، بسیاری از کتابهای مربوط به علوم طبیعی و کیهانی را از فارسی به عربی برگرداندند و بسیاری از آنان، در علوم طبیعی، سرآمد روزگار بودند. این ندیم می گوید: خاندان نوبخت به ولایت علی علیه السلام و فرزندان او شهره آفاق هستند. ما اکنون به نامهای برخی از آنان اشاره می کنیم:

ص: 570

الف. ابوالفضل بن نوبخت. ابن ندیم می گوید: او از کارمندان دارالحکمه هارون الرشید بود. ابن الففطی در تاریخ الحکماء می نویسد: ابوالفضل بن نوبخت از امامان علم کلام بود و در زمان هارون الرشید می زیست، و او وی را متصدی کتابخانه دارالحکمه ساخته بود و در حقیقت او از علمای قرن دوم بود.

ب. فرزند او اسحاق بن نوبخت. او از دانشمندان قرن سوم بود.

ج. یعقوب بن اسحاق بن نوبخت. او در حکمت و کلام و نجوم پیشتاز بود. (1)

د. ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه. او از بزرگان شیعه و از عالی مقامان فلاسفه این طایفه است. او در علوم اوائل، آثاری دارد و تعلیقاتی در منطق و نوشته هایی در حکمت و ریاضیات. (2)

ه. جابر بن حیّان، وی از بزرگان دانشمند شیعه و سرآمد روزگار در علم شیمی و فیزیک بود. او نخستین کسی است که طبقات چشم انسان را کشف کرده بود و نخستین کسی بود که عقیده داشت می توان بی ارزش ترین فلزات را به طلا و نقره تبدیل کرد. بلکه او ابتکارات جدیدی در علم شیمی دارد و آن همان است که از آن به «علم المیزان» تعبیر می کند و مقصود از آن «وزن مخصوص» فلزات و غیر فلزات است. (3) پیرامون زندگانی وی کتابهای فراوانی نوشته شده و همگان متفقند که وی شاگرد امام صادق علیه السلام بوده است.

و. ابوالقاسم علی بن قاسم قصری. او از دانشمندان قرن چهارم است و ابن

ص: 571

1- (1). روضات الجنات، ج 1، ص 254.

2- (2). روضات الجنات، ج 1، ص 254.

3- (3). فلاسفه الشیعه، ص 57.

طاووس در کتاب فرج المهموم وی را از منجمان شیعه می شمارد. (1)

همان طوری که در گذشته اشاره کردیم: نویسنده ارجمند جناب آقای شیخ عبداللّه نعمه در کتاب فلاسفه الشیعه زندگانی فلاسفه و متکلمان شیعه را به تفصیل نگاشته است، ولی در این جا ناچاریم به یک شخصیت جهانی شیعه که به حق علوم اسلامی، را با تدبیر و کیاست حفظ کرد اشاره کنیم:

3. نصیرالدین طوسی. او پس از رام کردن هلاکو، فکر او را متوجه علوم طبیعی و کیهانی و امثال آن نمود و لذا با فکری آسوده، رصدخانه ای را در مراغه ساخت و در آنجا کتابخانه ای پدید آورد که چهارصد هزار جلد کتاب داشت و دانشمندانی را از کشورهای اسپانیا و سوریه و قفقاز و عراق در آنجا گرد آورد تا به مطالعه کرات آسمانی پردازند.

اینها نمونه هایی از علمای شیعه در قرون نخستین هستند که اساتید علوم طبیعی و تجربی بوده اند و اگر از دانشمندان قرون نخست صرف نظر کنیم و به قرون بعدی نگاهی بیفکنیم در این مورد باید به نگارش کتاب مستقلی پردازیم.

ص: 572

1- (1). فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم، ص 128.

در این مورد ما به فشرده گویی پرداخته و دو اثر ارزشمند از دو جهانگرد شیعی را نام می‌بریم:

1. یعقوبی مؤلف کتاب «البلدان» متوفای حوالی 292 هـ

احمد بن ابی یعقوب بن واضح، مشهور به «یعقوبی» و احياناً «ابن واضح الاخباری»، نخستین دانشمند جغرافی دان است که در پرتو جهانگردی، در این موضوع دست به تألیف زده است. وی در آغاز کتاب خود به نام «البلدان» می‌نویسد:

«من در عنفوان جوانی، و تندی ذهنم، به دانستن اخبار بلاد و مسافت میان هر سرزمین تا سرزمین دیگر علاقه مند بودم و در پی آن رنج بردم؛ چه در آغاز جوانی پا به سفر نهادم، سفرهای من پیوسته گشت و دور ماندنم (از وطن) ادامه یافت؛ پس چنان بودم که هرگاه به مردی از آن بلاد برخوردم، وی را از وطنش و شهرش پرسش می‌نمودم؛ و آنگاه که میهن و جایگاه خود را برای من می‌گفت، او را از همان سرزمینش پرسش می‌کردم. و در نتیجه نامهای کشورهای و استانها و ناحیه‌ها را ذکر کردم و همچنین آنچه را در هر کشوری است از شهرها و اقلیمها و ناحیه‌ها و هر که از قبایل عرب و طوایف عجم در آن سکونت گزیده و بر آن غالب است و در آنجا سروری دارد؛ و نیز مسافت میان سرزمینها و شهرها و آنکه از فرماندهان سپاهیان اسلام، که آن جا را گشوده است، و تاریخ آن که در چه سال

و چه وقتی بوده است؛ و مبلغ خراج آن و دشت و کوهستان آن و بیابان و دریای آن و هوای آن در شدت گرمی و سردیش؛ و آبهای آن و آب آشامیدنی آن» (1).

2. ابوالحسن مسعودی مؤلف مروج الذهب

وی شخصیت شیعی است که آثار بسیار ارزشمندی دارد.

1. مروج الذهب و معادن الجواهر.

2. التاريخ فی اخبار الأمم من العرب والعجم.

3. التنبيه والاشراف. وی در این کتاب به بیان اماکن و جغرافیای آن‌ها پرداخته است.

وی برای آگاهی اوضاع جغرافیای جهان، دوری از وطن گزید و از نزدیک توانسته است که خصوصیات هر کشوری را بیان کند.

ص: 574

1-1. البلدان، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی: 1-2.

اشاره

شیعه گروه بزرگی از جامعه اسلامی را تشکیل می دهند که در نقاط مختلف جهان سکنی گزیده و زندگی می کنند، و به خاطر همین گستردگی در برپایی تمدن اسلامی با دیگر برادران مسلمان همکاری تنگاتنگ داشته اند. ما در این بخش نام های کشورهایایی را که شیعیان در آنجا زندگی می کنند یادآور می شویم:

اجمال سخن این که شیعیان در تمام نقاط جهان حضور دارند و در برخی از کشورها، اکثریت جمعیت آنجا را تشکیل می دهد و مذهب رسمی در برخی کشورها مذهب جعفری است، اینک اسامی این نقاط:

ایران، عراق، سوریه، سعودی، ترکیه، افغانستان، پاکستان، هند، یمن، مصر، امارات، بحرین، کویت، مسقط، عمان، تبت، چین، جمهوری آذربایجان، تاجیکستان و جمهوری های آزاد شده از اتحاد جماهیر شوروی سابق، مالزی، اندونزی، سیلان، تایلند، سنگاپور، شمال آفریقا، سومالی، آرژانتین، بریتانیا، ایتالیا، آلمان، فرانسه، آلبانی، ایالات متحده امریکا، کانادا و...

در نقاط یاد شده شیعیان زندگی می کنند و برای خود تشکیلات و مساجد و مدارس دارند، آنچه لازم است اشاره به کشورهای مادر است که شیعه در آنجا پرورش یافته و سپس به نقاط دیگر جهان سرازیر شده اند.

حجاز یعنی مدینه و مکه را می توان زادگاه تشیع معرفی کرد، بذر تشیع در این دو شهر، پاشیده شد، چیزی نگذشت که به صورت نهال نوری در آمد و به مرور زمان رشد و نمو، نمود و سپس به صورت درخت پرشاخ و برگ در آمد و به بار نشست، و شاخه های آن از سرزمین حجاز عبور کرده و به دیگر نقاط جهان سایه افکند.

پیامبر صلی الله علیه و آله در سرزمین حجاز پیروان امام علی علیه السلام را، شیعه نامید و عترت خود را یکی از ثقلین معرفی کرد و آنان را همسنگ قرآن دانست و در بازگشت از «حجه الوداع» امامت و خلافت علی را رسماً اعلام نمود، او در بالای منبری که از جهاز شتر ترتیب داده بودند قرار گرفت و با صدای رسا فرمود: «من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه...» آنگاه از منبر پایین آمد.

مؤلف «خطط الشام» می نویسد: پیامبر شخصاً، محبت و دوستی علی و خاندان او را تبلیغ می کرد و او نخستین کسی است که دوستان علی را «شیعه» نامید، و تشیع در عصر رسول خدا ظاهر گشت و گروهی شیعه نامیده شدند. [\(1\)](#)

پس از درگذشت پیامبر، فرصت طلبان، وصیت پیامبر را در مورد علی را به دست فراموشی سپردند، و میان پیامبر و آرمان او مانع شدند، و توپ خلافت را، دست به دست کردند، در حالی که امام امت از این مسائل به دور بود، فقط با بیان و قلم خود به ارشاد مردم می پرداخت.

آنچه سبب شد که امام سکوت برگزیند، و با غضب خلافت، مقابله نکند،

ص: 576

پدیده ارتداد بود که در میان برخی از قبایل رخ داد که در رأس آنان مسیلمه کذاب، و طلحه بن خویلد، افاک و سجاح فریبکار، دختر حارث، قرار داشتند و گروهی ناآگاه از آنان پیروی کردند و نزدیک بود که از اسلام اثری باقی نماند و امام در یکی از نامه های خود به این نکته اشاره می کند و می فرماید:

«به خدا سوگند هرگز فکر نمی کردم؛ و به خاطرم خطور نمی کرد که عرب بعد از پیامبر، امر امامت و رهبری را از اهل بیت او بازگیرند (و در جای دیگر قرار دهند) و باور نمی کردم آنها آن را از من دور سازند! تنها چیزی که مرا ناراحت کرد اجتماع مردم اطراف فلان... بود که با او بیعت کردند، در این حالت دست بر روی دست گذاردم تا این که با چشم خود دیدم گروهی از اسلام بازگشته و می خواهند دین محمد صلی الله علیه و آله را نابود سازند. (در اینجا بود) که ترسیدم اگر اسلام و اهلش را یاری نکنم باید شاهد نابودی و شکاف در اسلام باشم که مصیبت آن برای من از رها ساختن خلافت و حکومت بر شما بزرگتر بود چرا که این، بهره ای در زندگی زودگذر دنیا است، که زایل و تمام می شود. همانطور که «سراب» تمام می شود و یا همچون ابرهایی است که از هم می پاشند. پس برای چاره جویی به پا خاستم تا باطل از میان رفت و نابود شد و دین پا برجا و محکم گردید» (1).

امام احساس کرد که حفظ اسلام، و دفع شرارت دشمنان، بسته به آن است که به طور موقت از مسأله خلافت صرف نظر کند، و به تعبیر خود او، افسار آن را بر گردنش بیفکند.

امام به خاطر دور کردن خطر از اسلام، یک ربع قرن، سکوت با شکوهی را

ص: 577

برگزید. ناگهان پس از قتل عثمان، یاران پیامبر صلی الله علیه و آله، به خانه امام ریختند، و درخواست پذیرش رهبری را نموده و گفتند بدون بیعت با وی، خانه را ترک نخواهند کرد.

امام در این حالت احساس وظیفه کرد که باید به وضع از هم پاشیده خلافت اسلامی سر و سامان بخشد. فرمود: «اگر بنا است بیعت انجام گیرد، باید آشکارا یعنی در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و با حضور همه مردم مدینه انجام بگیرد».

تاریخ گواهی می دهد که همه مهاجر و انصار با وی بیعت کردند جز چند نفر انگشت شمار که از بیعت خودداری نمودند. امام فرمود: «آنان را به حال خود واگذارید». و از این طریق وحدت کلمه تحقق پذیرفت.

شکاف در صفوف بیعت کنندگان

نخستین شکاف، با بیعت شکنی طلحه و زبیر پدید آمد، و آنان با امکانات مالی امویان، و حیثیت و آبروی همسر پیامبر، لشکری ترتیب داده و رهسپار بصره شدند، امام برای دستگیری آنان از حجاز روانه عراق گردید و پس از سرکوبی آنان در بصره، سرانجام در کوفه اقامت گزید. و از این طریق، کوفه به تدریج، عاصمه تشیع شد، و مسلمانان از قبایل اصیل عربی از عدنانی و قحطانی دور امام حلقه زده، و به کمک امام شتافته و ناشر علوم علوی شدند، در چنین روزی جز نژاد عرب از هیچ نژادی شیعه علوی نبود جز یک نفر به نام سلمان فارسی، و هنوز خیمه تشیع بر سر ایران سایه نیفکنده بود، و فردی از نژاد بربر، و یا گروه منحط شعوبی (دشمن عرب) در آن خیمه وجود نداشت.

خوشبختانه آثار تشیع در سرزمین حجاز به قوت خود باقی است و

گروهی از شیعیان در مکه و مدینه، و حضر موت و نجران، و در منطقه شرقیه در احسا و قطیف و دمام زندگی می‌کنند و اما در عراق اکثریت جمعیت آنجا را شیعیان تشکیل می‌دهند، هر چند در طول زمان، زیر سلطه حکومت‌های جائر بودند و حقوق حقه آنان پایمال می‌شد.

شیعه در عراق

در دوران حکومت امویان سران حکومت کوشش کردند که عراق را از وجود شیعیان خالی سازند و در این راه از ترور، و به دار آویختن و تخریب خانه‌ها و غارت اموال کمک گرفتند اما «از قضا سرکنگبین صفرا فزود»، عراق به صورت مرکز تشیع و ملجا و مأوای شیعیان درآمد.

شهادت حسین بن علی علیهما السلام و وجود قبور گروهی از امامان در این سرزمین سبب شد که هر سال جمعیت عظیمی از شیعیان، به این نقطه سرازیر شده و عزاداری نمایند و در سایه این قبور متبرک، حوزه‌های علمیه و مدارس دینی تأسیس گردید، تا آنجا که بغداد، و کوفه و نجف، شاهد حضور انبوه شیعیان گشت.

گذشته از این، وجود دول و امرای شیعه در عراق مایه گسترش تشیع شد مانند: دولت آل بویه، و امارت بنی مزید در حله، و بنی حمدان در موصل، سپس تشیع خدابنده و فرزند او ابی سعید، همگی در انتشار تشیع مؤثر بود و بغداد به صورت پایتخت این مذهب درآمد.

خلفای عباسی هر چند رابطه خوبی با امامان شیعه نداشتند و بسیاری از امامان به وسیله خلفا مسموم و شهید شدند، اما در طول زمان، گروهی از شیعیان

در درون دستگاه خلافت به مقام وزارت رسیدند و غالباً از پوشش تقیه بهره می گرفتند و احیاناً ارادت آنان به امامان برای خلفا معلوم بود اما به خاطر کیاست و دانایی که در آنها سراغ داشتند از آنها چشم پوشی نکرده و امور وزارت را به آنان واگذار می کرد مانند:

1. ابوسلمه خلال کوفی همدانی وزیر سفاح.
2. محمد بن اشعث خزاعی وزیر منصور.
3. جعفر بن اشعث خزاعی وزیر مهدی.
4. علی بن یقطین وزیر هارون.
5. فضل بن سهل، ذوالریاستین،... وزیر مأمون.
6. حسن بن سهل، وزیر دیگر مأمون.
7. ابوالفضل جعفر بن محمود اسکافی وزیر معتر و مهتدی.
8. ابوشجاع ظهیرالدین محمد بن الحسین همدانی وزیر مهتدی.
9. ابوالمعالی هبه الدین بن محمد بن المطلب وزیر «المستظهر».
10. مؤیدالدین محمد بن عبدالکریم قمی از ذریه مقداد صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله، وزیر خلفای سه گانه: الناصر والظاهر والمستنصر.
11. ابوطالب محمد بن احمد علقمی اسدی وزیر المستعصم لیاقت این فرد اخیر، به اندازه ای بود که پس از تسلط هولاکوبر بغداد او را در مقام وزارت ابقا کرد، آنگاه که درگذشت فرزند او را به نام ابوالفضل عزالدین، را به جای پدر نشانند.

شیعیان در طول خلافت عباسیان، بر بسیاری از مسئولیت ها دست یافتند

مانند: امیری، خزانه داری، مسئولیت دیوان نامه نگاری و....

در قرن چهارم و پنجم قدرت تشیع در عراق به پایه ای رسید که نقابت طالبیان (رسیدگی به کلیه امور، اولاد ابوطالب از نیک و بد) به شریف رضی و پس از وی سید مرتضی واگذار شد، گذشته از این، سید مرتضی مسئول دیوان مظالم گردید، شریف رضی و پدر او، به عنوان امیرالحاج برگزیده شدند، پس از آنان، این مقام را حسام الدین جعفر بن ابی فراس شیبانی برعهده گرفت.

بعدها، نقابت طالبیان برعهده آل طاووس گذاشته شد، سید رضی الدین، و غیاث الدین عبدالکریم، مدت‌ها این مقام را دارا بودند.

پس از پیروزی هلاکو، اوقاف اسلامی به خواجه نصیر واگذار گردید، او به اصلاح امور اوقاف پرداخت و اصلاحاتی در آن انجام داد، پس از وی فرزند او فخرالدین متصدی این امر گردید، و سهم حکومت را در اوقاف قطع و همه را در موارد خود مصرف کرد.

هم اکنون ساکنان جنوب عراق را شیعیان تشکیل می دهند و در وسط عراق، استانهای نجف، کربلا، بابل، سماوه، دیوانیه همگی شیعه اند و فقط در شمال عراق، اکثریت با اهل سنت است و گروهی از شیعیان ساکن استان های موصل، و کرکوک هستند. (1)

ص: 581

1- (1). در این بخش شیعه در عراق از کتاب تاریخ الشیعه، شیخ مظفر قدس سره، صفحات 69، 71 و 110-11، بهره کافی برده شده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله، نخست خالد بن ولید را به یمن اعزام کرد ولی او نتوانست کاری صورت دهد و در مرحله دوم علی علیه السلام را فرستاد و دستور داد که هیئت اعزامی پیشین به مدینه باز گردند. براء بن عازب می گوید: آنگاه که ما به سرزمین یمن رسیدیم نخست با قبیله «همدان» روبرو شدیم و علی نامه پیامبر را برای آنان خواند و همگی اسلام آوردند، علی، خبر مسلمان شدن بزرگترین قبیله یمن را به پیامبر گزارش کرد، وقتی نامه علی برای پیامبر قرائت شد، سجده کرد، و فرمود: درود بر همدان؛ سپس، یمنیان گروه گروه به اسلام مشرف شدند.

از آنجا که تشریف یمنیان به اسلام به دست امام علی علیه السلام صورت پذیرفته، آنان بالاخص قبیله همدان، علاقه خاصی به حضرتش داشتند، و با مهر علی بزرگ شده و محبت علی علیه السلام با پوست و خون آنان عجین گردیده بود.

هنگامی که مردم از پیامبر خواستند که فردی را اعزام کند تا احکام دین را برای آنان بیاموزد، و با کتاب خدا در میان آنان داوری کند پیامبر علی را فرستاد و فرمود: «اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه»⁽¹⁾.

امام مدتها در یمن ماند و آنان را با اصول و فروع اسلام آشنا ساخت و پیچیده ترین مسائل قضایی آنان را گشود، به نحوی که خردمندان در مورد این داوری ها، حیرت زده گشتند از این جهت مهر علی علیه السلام از همان روز در میان یمنیان نهادینه شد.

روی علاقه وافر که مردم یمن به امیر مؤمنان داشتند حکومتهای اموی در

ص: 582

1- (1). کنز العمال، ج 6، ص 258 و 92، باب فضائل علی.

طول زمان به امامت ستیزی اهل بیت علیهم السلام در یمن دست زده و کثیف ترین کارها در مورد آنان انجام داده اند، مثلاً هنگامی که بسر بن اوطاه از طرف معاویه مأمور سرکوب یمنیان گشت به کودکان آنها نیز رحم نکرد.

امیر مؤمنان در بیت منسوب به وی از علاقه خاص خود به قبیله همدان پرده برداشته درباره آنان چنین می گوید:

ولو كنت بواباً على أهل جنه لقلت لهمدان ادخلوا بسلام

اگر من دربان بهشت بودم به قبیله همدان می گفتم به سلامتی وارد شوید.

مذهب فقهی زید بن علی در یمن

از اوایل قرن سوم یحیی بن حسین رسی علوی از عراق به یمن رفت و از علاقه مردم به خاندان رسالت بهره گرفت و همگان را به پیروی از مذهب زید بن علی دعوت کرد و آنان نیز پذیرفتند و تا همین اواخر، مذهب زیدی، مذهب رسمی کشور بود و آنان بسان امامیه در اذان «حی علی خیرالعمل» می گویند.

حکومت زیدیان از ورود یحیی بن حسین آغاز شد و سالیان درازی ادامه داشت و آخرین امامی که در یمن، حکومت کرد حمیدالدین یحیی المتوکل علی الله بود ولی متأسفانه وی با دو فرزندش به نامهای حسن و محسن و نوه پسریش به نام حسین بن حسن در سال 367 هـ به دست برخی از وزرای خائن کشته شدند و در حقیقت ترور آنان با برنامه ریزی خاصی از خارج انجام گرفت.

پس از ترور پدر، فرزند او امام بدرالدین، زمام امور را بدست گرفت ولی دیری نپایید که حکومت او نیز با یک کودتای نظامی پایان یافت. و از همان زمان حکومت زیدیان نیز در یمن به نقطه آخر رسید و بدبختی های مردم یمن از همان

زمان آغاز گشت و هنوز هم کشمکش بین زیدیان معروف به حوثی ها و حکومت مرکزی ادامه دارد.

شیعه در سوریه و لبنان

تشیع به سرزمین سوریه و لبنان یعنی حَلَب و بعلبک و جَبَل عامل از نخستین قرن تاریخ اسلامی وارد شده و تا امروز به قوت خود باقی است.

معروف این است که ابوذر صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله، نخستین کسی است که بذر تشیع را در آنجا پاشیده و نهال آن را کاشته است. و این در زمانی بود که عثمان وی را از مدینه به شام تبعید کرد. او در شهرهای سوریه به وظیفه خطیر خود امر به معروف و نهی از منکر پرداخت بدون این که از کسی ترس و واهمه ای داشته باشد و چون یکی از مخلصان امیر مؤمنان بود طبعاً به تبلیغ ولایت می پرداخت.

درست است که شام، سالیان درازی پایتخت امویان بوده است اما آنچنان نیست که شیعه در آنجا سهمی نداشته باشد، در همان مسجد اموی اسم علی و حسین علیهما السلام زیر قبه نوشته شده و در جانب شرقی مسجد خاصی به نام رأس الحسین علیه السلام قرار دارد و در نقاط مختلف شهر مرقدی به نام دخت گرامی علی علیه السلام، زینب کبری علیها السلام و دخت کوچک حضرت امام حسین علیه السلام به نام رقیه علیها السلام به چشم می خورد و قبور آنان و کلیه قبور اهل بیت آباد است و مردم به زیارت آنها می شتابند، اما از امویان اثری باقی نیست جز قبر معاویه که در مکانی بسیار نفرت آور است.

عظمت تشیع در سوریه هنگامی به اوج خود رسید که دولت حمدانیان در شام و جزیره عراق برپا شد و سیف الدوله خدمات ارزنده ای در مورد تشیع انجام

داد و ابی نواس در قصیده میمیه خود مرثیه جانسوزی برای آل الله سرود که نخستین بیت آن این است:

الحق مهتضم والدين محترم وفي آل رسول الله مقتسم

حق پایمال گردیده و دین خدا آسیب دیده و سهم خاندان پیامبر از بیت المال در دست دیگران است.

علمای بزرگ برخاسته از جبل عامل

1. محمد بن مکی (786-734) معروف به شهید اول

در عظمت علمی او همین بس که او را پیشوای فقه شیعه می دانند و آثار فقهی ارزشمندی از خود به یادگار نهاده است که فقط به یکی اشاره می کنیم و آن کتاب «اللمعه الدمشقیه» است. معروف این است که وی این کتاب را در زندان در ظرف یک هفته نوشته و از کتب فقهی نزد او جز «المختصر النافع» تألیف محقق حلی کتاب دیگری نبوده است.

در آور این که این دانشمند با عظمت به جرم این که به فقه اهل بیت علیهم السلام عمل می کرد و فتوا می داد به دار آویخته شد، آنگاه سنگسار گشت، سپس سوزانده و خاکستر آن به دریا ریخته شد.

2. زین الدین بن علی جبعی (966-911) معروف به شهید ثانی

مؤلف کتاب «الروضه البهیة فی شرح اللمعه الدمشقیه» و «مسالك الافهام فی شرح شرائع الإسلام»، این کتاب بر وفق شرائع به عنوان شرح بر آن

ص: 585

نوشته شده و یکی از ممتازترین کتابهای فقهی شیعه است.

این شخصیت بزرگ بسان سلف خویش (شهید اول) به امر خلیفه عثمانی دستگیر گشت و بنا بود که وی را به صورت زنده پیش خلیفه ببرند ولی دستگیر کننده خواست خوش رقصی کند، او را در کنار دریا کشت و سر او را به عنوان تحفه برای سلطان عثمانی برد. اما (از قضا سرکنگین صفرا فزود)، خون پاک شهید دامن او را گرفت و سلطان دستور داد که او را بکشند که چرا از پیش خود چنین کاری را انجام داده است.

به خدا سوگند این نوع جرائم یکی دو تا نیست، بلکه تاریخ شیعه پیوسته در طول قرن‌ها با این جرایم روبرو بوده و بسیاری از علمای شیعه به جرم تشیع کشته شده اند، شما می توانید با شرح حال این گروه از دانشمندان که با قلم و خون خود به اسلام و تشیع خدمت کرده اند با خواندن کتاب «شهداء الفضیله» نگارش علامه امینی آشنا شوید.

با بودن این همه کشتارها دیگران انتقاد می کنند که چرا شیعه تقیه را پیشه خود ساخته است؟! چگونه پیشه خودسازد در حالی که شیعه با چنین سپری این همه شهید در راه اهل بیت علیهم السلام داده است و اگر این سپر را به زمین می افکند، دیگر در جهان اسلام از تشیع خبری نبود. مع الوصف با تمام مشکلاتی که خلفای عثمانی و نمایندگان آنان برای شیعیان در سوریه بوجود می آوردند بالأخص در دوران «احمد پاشا جزار» (نماینده خلافت عثمانی در شام 1195-1198) مع الوصف منطقه جبل عامل زادگاه تشیع و پرچمدار علم و دانش بوده است. شیخ حر عاملی کتابی دارد به نام «امل الآمل فی علماء جبل عامل» که در دو جلد

ص: 586

منتشر شده و علامه سید حسن صدر نیز مستدرکی بر آن نوشته است. در لبنان، بعلبک از شهرهای دیرینه شیعه است. تشیع در آن نقطه از زمان ورود اسلام همراه بوده بالاخص در سایه دولت حمدانیه تشیع در آن جا به اوج خود رسید.

شیعه در مصر

روزی که اسلام وارد مصر شد تشیع نیز با آن همراه بود، زیرا گروهی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله که از شیعیان مخلص امام علی علیه السلام بودند در این سرزمین حضور داشتند مانند مقداد بن اسود کندی، ابوذر غفاری، ابویوب انصاری، ابورافع، حتی عمار بن یاسر در خلافت عثمان از مصر دیدن کردند(1)، آنان کسانی نبودند که اندیشه تشیع و پیروی از اهل بیت را به دست فراموشی بسپارند، اگر به تعلیم مردم و تبلیغ اسلام می پرداختند آن را با ولایت اهل بیت علیهم السلام همراه می کردند. گواه روشن این که هنگامی که مصری ها از ظلم و جور نمایندگان خلیفه سوم به ستوه آمدند، همگان عزم مدینه کرده و پس از طی مراحل به زندگی عثمان خاتمه دادند، پس از قتل او، همگان روانه خانه علی علیه السلام شدند تا با او بیعت کنند و این اتفاق کلمه بر رهبری امام، حاکی از آن است که شناخت خوبی از امام علی علیه السلام داشتند.

در دوران حکومت امیرمؤمنان علیه السلام قیس بن سعد به عنوان امیر مصر از طرف امام منصوب شد. همه مصریان با او بیعت کردند، جز یک قریه آن هم به نام خربتا.(2)

ص: 587

1- (1) . خطط مقریزی، ج 2، ص 74.

2- (2) . خطط مقریزی، ج 4، ص 149، کامل ابن اثیر، ج 3، ص 61، حوادث سال 36 هجری.

هسته تشیع در همین زمان در مصر افشانه شد و به تدریج رشد و نمو می کرد، اما امویان پیوسته می کوشیدند که از رشد آن جلوگیری کنند و هنگامی که عمروعاص از طرف معاویه مأمور به فتح مصر گردید وی محمد بن ابی بکر را که نماینده امام در مصر بود دستگیر کرد پس از قتل او جنازه اش را در پوست الاغی قرار داد و در انظار مردم آتش زد. این نوع عمل از این صحابی عادل!!! که نهایت بی رحمی و سنگدلی را نشان می دهد، و مایه شرمندگی بشریت گردید و این که انسان در مقام انتقام قساوت را به این حد برساند که با یک فرزند صحابی که نماینده خلیفه برگزیده مردم است، چنین عملی را انجام دهد.

روح تشیع در دل مردم مصر نافذ بود و لذا هنگامی که دولت فاطمی در قرن سوم در مصر بر سر کار آمد بسیاری از مردم با آن بیعت کردند و در دوران این دولت، انتشار تشیع در شمال آفریقا از مصر تا الجزایر و مغرب و تونس و لیبی چشمگیر بود.

در دوران حکومت فاطمی ها امور زیر رسمی شد:

1. گفتن «حی علی خیر العمل» در اذان.
2. برتری دادن علی علیه السلام بر دیگر خلفا.
3. عطف آل محمد بر پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام صلوات.
4. مراسم عاشورا، عزاداری در آن روز جزء رسوم مردم مصر گشت.
5. شادمانی در عید غدیر فراگیر شد.

تمام این پدیده ها خاک مصر و اطراف آن را فرا گرفت اما بار دیگر به وسیله شمشیر صلاح الدین ایوبی تشیع کم فروغ شد. جرایمی را وی مرتکب

شد که قلم از بیان آن شرم دارد، او هر چند به خاطر پس گرفتن قدس از صلیبی ها مقام و موقعیتی در تاریخ پیدا کرد اما همین موقعیت نوعی پوشش بر جرائم بزرگ او گردید.

هم اکنون رأس الحسین علیه السلام و مرقد خواهرش زینب علیها السلام یکی از مشاهد پر جمعیت مصر است.

تشیع در ایران

از سال 905 ه تا به امروز تشیع، مذهب رسمی ایران می باشد، سال مذکور هرگز آغاز ظهور تشیع در این کشور نمی باشد، بلکه پیش از دولت صفویه در بسیاری از نقاط ایران شیعیان زندگی می کردند و برای خود مقام و رسمیتی داشتند. آنچه مهم است این است که بدانیم چرا ایرانیان از روز نخست نوعی به اسلام و اهل بیت علیهم السلام علاقه مند گشتند، زیرا در این مورد مخالفان و حتی خاورشناسان زیاد گرد و خاک کرده اند و اوهامی را بهم بافته اند.

گرایش ایرانیان به اسلام

علت گرایش ایرانیان به اسلام این بود که مشاهده کردند که در نظام اسلامی عدل و مساوات محور زندگی قرار گرفته و نژادپرستی محکوم می باشد و تقوی و ارزشهای اخلاقی ملاک برتری گردیده است.

همین امر سبب گرایش ایرانیان بلکه تمام ملیت های مختلف، به اسلام گشته است.

علت گرایش ایرانیان به اهل بیت علیهم السلام نوعی واکنشی بر عمل خلفای پیشین بود، زیرا در حکومت علی علیه السلام احساس کردند که هر نوع نژادپرستی و تبعیض های ناروا محکوم است و این را در رفتار علی و رفتار والیان از طرف او لمس کردند، و همین سبب شد که مهر این خاندان در قلوب آنان نهادینه گردد.

این که گفتیم رفتار علی و حاکمان از طرف وی سبب گرایش شده است شواهدی دارد که برخی را یادآور می شویم:

1. فضل بن ابی قره از امام صادق علیه السلام نقل می کند: در دوران خلافت خلفا سه گانه، مسلمانان غیر عرب حضور امام علی علیه السلام رسیدند و گفتند: ما از مسئولان عرب شاکی هستیم، پیامبر اسلام میان ما و دیگران در حقوق فرقی نمی گذاشت و بیت المال را بالسویه تقسیم می کرد او اجازه داد ملیت های غیر عرب مانند سلمان، بلال، صهیب را با زنان عرب، تزویج کنند ولی این گروه از این کار جلوگیری می کنند.

امیر مؤمنان سراغ مسئولان رفت و پیام آنان را رساند در این موقع داد آنان بلند شد، گفتند: ما هرگز به مساوات تن نمی دهیم و عجم را با عرب یکسان نمی شمیریم.

امیر مؤمنان در حالی که ردای خود را می کشید خشمگینانه مجلس آنان را ترک گفت و فرمود: گروه عجم آنان شما را در ردیف نصاری و یهود قرار می دهند، از شما دختر می گیرند ولی دختر نمی دهند، و در برابر آنچه که از شما می گیرند، چیزی پس نمی دهند، به دنبال تجارت و بازرگانی بروید، از پیامبر

شنیدم فرمود: روزی در ده بخش خلاصه می شود، نه بخش آن در تجارت، و یک بخش در غیر آن است.⁽¹⁾

2. ابواسحاق معروف به ثقفی در کتاب ارزشمند خود به نام «الغارات» از عبّاد فرزند عبدالله اسدی نقل می کند: روز جمعه ای من پای منبر علی علیه السلام نشسته بودم و او مشغول خواندن خطبه بود، ابن صوحان نیز در کنار منبر نشسته بود، اشعث بن قیس آمد، در حالی که صفوف را به هم می زد، گفت: یا امیرالمؤمنین این عجم ها نزد تو وجهه و مقامی پیدا کرده اند، امیرمؤمنان فرمود: چه کسی مرا از این افراد معذور می دارد؟! این موالی، خدا را عبادت می کنند در حالی که دیگران به خوش گذرانی مشغول هستند، به من دستور می دهند که اینها را طرد کنم و از ستمگران باشم، سوگند به کسی که دانه را شکاف و انسان را آفرید من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ام که همین جمعیت غیر عرب شما را می زنند تا بار دیگر به اسلام باز گردانند، کما این که شما آنان را در آغاز زدید تا اسلام آورند.

مغیره بن شعبه می گوید علی علیه السلام نسبت به غیر عرب مایل تر و مهربانتر بود، در حالی که عمر درباره آنان شدت عمل به خرج می داد.⁽²⁾

3. ابن شهر آشوب می نویسد: وقتی که اسیران ایرانی را به مدینه آوردند، خلیفه دوم خواست زنان به فروش برسند و مردان غلامان عرب گردند و در طواف بیماران و پیران را به دوش بگیرند و طواف دهند، امیرمؤمنان به وی فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: عزیزان قومی را اکرام کنید، هر چند با شما از در مخالفت وارد شدند، ایرانیان حکیمان و کریمند، اکنون با ما از در تسلیم وارد شده اند و

ص: 591

1- (1) . کافی، ج 5، ص 318.

2- (2) . غارات، ص 340.

حاضر شده اند اسلام بیاورند، من حق خود و حق بنی هاشم را آزاد کردم، اتفاقاً مهاجر و انصار نیز گفتند ما هم حق خویش را آزاد کردیم، آنگاه امیرمؤمنان فرمود: «اللهم فاشهد أنهم قد وهبوا و قبلتُ و أعتقتُ»، خدایا تو گواهی که آنها بخشیدند و من هم پذیرفتم و بخشیدم.

عمر در تنگنا قرار گرفت و گفت این جریان تصمیم من را در مورد ایرانیان شکست. (1)

4. صدوق از امام صادق علیه السلام نقل می کند به او گفت مردم می گویند: کسی که عرب نباشد و یا پدر و مادر او مملوک نباشد، انسان پستی است، امام پس از رد این اندیشه چنین فرمود: گرایش به اسلام از روی میل باطنی بهتر از تظاهر به آن از روی ترس است، منافقان، از ترس به اسلام تظاهر می کردند، عجم ها از روی میل باطنی آن را پذیرفتند. (2)

5. فضل بن شاذان (م 260) نقل می کند که عمر بن خطاب اجازه نمی داد که عرب از عجم زن بگیرد و می گفت من از تزویج آنان جلوگیری می کنم مگر این که کفو و همتا باشند. (3)

6. شیخ مفید نقل می کند، سلمان فارسی روزی وارد مجلس پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله شد، همگان از او احترام کردند و او را به خاطر پیری و همراهی پیوسته با پیامبر، در صدر مجلس جای دادند، عمر بن خطاب وارد مجلس شد، نگاهش به سلمان افتاد، گفت: چرا این مرد عجم در صدر مجلس قرار گرفته

ص: 592

1- (1) . مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 148.

2- (2) . معانی الاخبار، ص 405.

3- (3) . الايضاح، ص 280.

است، این سخن برای رسول خدا صلی الله علیه و آله گران آمد، بالای منبر قرار گرفت و فرمود:

همه انسان ها از زمان آدم تا به امروز بسان دندانهای شانه هستند (همگان در یک درجه قرار دارند)، عرب را بر عجم، سفید را بر سیاه برتری نیست، مگر به پرهیزگاری، سلمان دریای (فضیلت است) که پایان نمی پذیرد، و گنجی است که تمام نمی شود، سلمان از ما اهل بیت، او منبع حکمت و دلیل و برهان است. (1)

7. ثقفی در کتاب غارات نقل می کند، دوزن یکی عرب و دیگری عجم به هنگام تقسیم بیت المال، حضور امام علی علیه السلام رسیدند، حضرت به هر دو 25 درهم و مقدار معین گندم داد، زن عرب به امام عرض کرد من زن عرب هستم و اوزنی است از عجم! امام در پاسخ وی فرمود: من برای فرزندان اسماعیل (عرب) برتری بر فرزندان (اسحاق) عجم (در شریعت اسلام) نمی بینم. (2)

8. شیخ مفید از چند شخصیت بزرگ مانند ربیع و عماره و... نقل می کند:

هنگامی که گروهی از اشراف از حمایت امام دست کشیده و برای دریافت حقوق و مال بیشتر به سمت معاویه رفته بودند، از روی دلسوزی به امام گفتند: به این گروه از بیت المال سهم بیشتری بده تا به سوی معاویه نروند، امام فرمود: آیا به من دستور می دهید که برای پیروزی خود در حق کسانی که بر آنها حکومت می کنم، از جور و ستم استمداد جویم؟! به خدا سوگند تا عمر من باقی است، و شب و روز برقرار و ستارگان آسمان در پی هم طلوع و غروب می کنند هرگز به چنین کاری دست نمی زنم، اگر اموال از خود من بود به طور مساوی قسمت

ص: 593

1- (1). الاختصاص، ص 341.

2- (2). غارات ثقفی، ص 341.

می‌کردم تا چه رسد که اموال مال خداست. (1)

این‌ها نمونه‌هایی از رفتار امام با موالی و عجم است، طبعاً یک چنین رفتارهای انسانی، سبب گرایش آنان به اهل بیت علیهم السلام گردیده و از این جهت در تمام صحنه‌ها از او جانبداری می‌کردند.

دو تحلیل بی‌پایه در گرایش ایرانیان به تشیع

زمخشری در ربیع الأبرار می‌نویسد: اسیران ایرانی وارد مدینه گردیده در میان آنان سه دختر یزدگرد بود، اسیران به فروش رسیدند، خلیفه دوم خواست دختران یزدگرد را بفروشد، امام فرمود: با دختران پادشاهان، بسان دیگران رفتار نمی‌شود، خلیفه گفت: چه باید کرد، قیمت گذاری می‌شوند به هر مبلغی برسد، آنگاه هر کس به آن مبلغ پذیرا شد نصیب او می‌گردد، پس از قیمت گذاری، امام هر سه را پذیرفت، یکی را به عبدالله بن عمر داد، و دیگری را به فرزندش امام حسین، سومی را به محمد بن ابی بکر، پس از مدتی هر سه دختر دارای فرزند شدند، نام فرزند عبدالله، سالم، و نام فرزند حسین، زین العابدین، و نام فرزند محمد، القاسم شد و هر سه پسر خاله هستند. (2)

1. برخی گمان می‌کنند که علت گرایش ایرانیان به خاندان رسالت، همان ازدواج حسین بن علی با دختر یزدگرد پادشاه ایران است.

من تصور نمی‌کنم یک فرد محقق به چنین تحلیلی دست بزند:

اولاً: اصل داستان قطعی نیست، برخی از محققان در آن تشکیک کرده، و

ص: 594

1- (1). امالی مفید، 57، ط نجف، و نهج البلاغه، خطبه 126.

2- (2). ربیع الأبرار

از بیخ منکر شده اند و شادروان دکتر سید جعفر شهیدی، در کتاب خود به نام «امام علی بن الحسین» با دلایلی آن را بی پایه خوانده است.

گذشته بر این اگر تنها حسین بن علی با دختر پادشاه ایران ازدواج کرده بود، جای این توهم بود، در حالی که دو نفر دیگر یکی فرزند خود خلیفه، دومی فرزند خلیفه نخست نیز ازدواج کردند، اگر علت گرایش ازدواج است، باید به خاندان این دو نفر نیز مهر ورزند.

از این نظریه بی پایه تر نظریه «احمد امین مصری» در کتاب فجرالاسلام، در بخش شیعه است وی می گوید: چون مجاهدان عرب تخت و تاج ایرانیان را به یغما بردند، و به حکومت آنان خاتمه دادند، ایرانیان تحت لواء حب اهل بیت خواستند، انتقام بگیرند و و تعالیم یهود و نصاری و زردشت را وارد اسلام کردند و نیز ایرانیان به خاطر استقلال کشور خود از حب اهل بیت استفاده کرده و از حکومت مرکزی اطاعت نمی کردند. (1)

این اندیشه کور و بی پایه به وسیله افرادی مانند نویسنده امریکایی به نام «لوتروپ سنو دارد» در کتاب «حاضر العالم الاسلامی» که شکیب ارسلان آن را به عربی بازگردانیده و رشید رضا صاحب المنار و محب الدین الخطیب ترویج شده است.

آنان گروهی هستند که خدا چشم بصیرت آنان را کور کرده و لذا از دیدن سیمای حقیقت محروم گشته اند.

ایرانیان از نخستین روز تشریفشان به اسلام، به آن خدمت کرده و بزرگترین

ص: 595

1- (1). فجر الإسلام، ص 277، به نقل از مقریزی، ط دارالکتاب العربی.

محدثان و تاریخ نگاران و دانشمندان دیگر رشته ها ایرانی بودند و در این قسمت میان ایرانی شیعی و ایرانی سنی فرقی نیست، ایرانیان در تمام قرن‌ها، جزیی از مسلمانان بوده و دوشادوش دیگران در خدمت به اسلام و مسلمین بوده اند، کافی است که بدانیم نویسنده صحاح ششگانه اهل سنت و کتب اربعه شیعه همگان ایرانی بوده اند.

چون این نظریه بسیار نظریه منحط و بی پایه است، ما درباره آن گفتگو نمی کنیم.

حکومت‌های شیعه

امویها کوشیدند چراغ تشیع را خاموش سازند. خلفای عباسی نیز، از انتشار آن جلوگیری کردند، ولی به لطف الهی، تشیع قرن به قرن، درخشید، بلکه دولت‌های شیعه در برخی از نقاط جهان تأسیس شد که ما به برخی از آنان اشاره می کنیم:

1. دولت ادرسیان (ادارسه) در مغرب (194-305 هـ)

2. دولت علویان در دیلم (مازندران) (205-304 هـ)

3. دولت آل بویه در عراق و فارس (321-447 هـ)

4. دولت حمدانیان در سوریه و موصل و کرکوک (293-392 هـ)

5. دولت فاطمیان در مصر (296-567 هـ)

6. دولت صفویان در ایران (905-1133 هـ)

7. دولت زندیان (1148-1193 هـ)

ص: 596

این گذشته از حکومت‌های شیعه است که در هند، وجود داشته است.

علاوه بر اینها، امیرنشینهایی در نقاط مختلف جهان، از طرف شیعیان وجود داشته است. سخن گفتن در مورد و پدید آورندگان این دولتها در گرو کتاب مستقلی است. در این مورد، می‌توانید به کتاب «الشیعه والتشیع» نگارش محمد جواد مغنیه مراجعه کنید.

دانشگاههای شیعه

اشاره

آیین اسلام، آیین علم و معرفت است و پیوسته می‌خواهد انسان را از جهل و نادانی به عالیت‌ترین مراتب علم و کمال برساند، و لذا پیوسته به خواندن و نوشتن دعوت کرده و سعی دارد انسان را به مطالعه در آثار کون و مظاهر طبیعت سوق دهد، شیعیان، در طول چند قرن حوزه‌های علمی و به اصطلاح امروز، دانشگاههایی داشته‌اند که به برخی اشاره می‌کنیم:

مدینه منوره

مدینه منوره نخستین خاستگاه دانش شیعی است، زیرا در مدینه گروهی از شیعیان علی علیه السلام که در رأس آنان ابن عباس، سلمان فارسی و ابوذر غفاری و ابورافع قرار داشتند، توانستند، علوم و دانشهای علوی را نشر دهند.

بعد از این طبقه، شاگردان امام سجاد علیه السلام مانند سعید بن مسیب، قاسم بن محمد بن ابی بکر، و ابو خالد کابلی، قرار دارند، و به وسیله اینها، دانشگاه شیعی مدینه در اعصار امام باقر و امام صادق علیهما السلام شکوفا گشت و از اطراف و اکناف

جهان، گروههایی برای آموزش به این شهر روی آوردند و در حقیقت، خانهٔ امام باقر و امام صادق علیهما السلام مرکز علمی بزرگی بود که دانشجویان و علاقه مندان حدیث، از علوم آن بزرگواران بهره می گرفتند.

کوفه و دانشگاه بزرگ آن

در گذشته یادآور شدیم که امیرمؤمنان پس از خروج از مدینه، کوفه را پایتخت خود قرار داد و گروهی از علاقه مندان علوم علوی در همانجا پرورش یافتند.

ابن سعد در طبقات کبری، اسامی گروهی از تابعان را که در کوفه سکنی گزیده و مایهٔ شکوفایی دانشگاه آنجا گشته بودند، آورده است. بالأخص امام صادق علیه السلام به اصرار ابوالعباس سفاح، مدینه را به قصد سکنی در کوفه ترک گفت و دو سال در آنجا زندگی کرد.

امام صادق علیه السلام شرایط سیاسی را مناسب دید تا بتواند علوم آل محمد علیهم السلام را در میان تشنگان، گسترش دهد، زیرا حکومت اموی ساقط شده بود و هنوز حکومت عباسی کاملاً بر جهان اسلام، تسلط نیافته بود. در همین فرصت، توانست این خدمت را انجام دهد.

حسن بن علی ملقب به وشاء از شکوفایی دانشگاه کوفه چنین سخن می گوید: من در این مسجد کوفه نهصد استاد حدیث را درک کردم که همگی می گفتند: حدیثی جعفر بن محمد. نجاشی رجالی معروف، پس از نقل این جمله «وشاء» را چنین معرفی می کند: او یکی از بزرگان امامیه بود و کتابهایی را تألیف

کرده است. آنگاه کتابهای او را نام می برد. (1) دانشگاه کوفه، فقیهان برجسته ای را تربیت کرد که هم اکنون جامعه شیعی از علوم آن بهره می گیرد مانند:

ابان بن تغلب، مقلب به رباح کوفی (م 141)، محمد بن مسلم طائفی (م 150 ه)، زراره بن أعین (م 150) و فقیهان شیعه و محدثان آنها در همین شرایط، 6600 کتاب، در کوفه به رشته تحریر درآورده و از میان آنها 400 اصل به نام اصول أربعمائه برگزیده شده و همین اصول، تشکیل دهنده جوامع حدیثی ماست. (2)

دانشگاه کوفه منحصر به تدریس حدیث و تفسیر و فقه نبود، بلکه دیگر علوم اسلامی نیز در آنجا به بحث و بررسی گذارده می شد، و لذا مؤلفان بزرگی مانند هشام بن محمد بن سائب کلبی نویسنده فزون از 200 کتاب، و ابن ابی عمیر مؤلف 194 کتاب، و ابن دُئل مؤلف 100 کتاب و جابر بن حیان استاد شیمی و علوم طبیعی و ابن شاذان مؤلف 280 کتاب، از این دانشگاه برخاسته اند.

دانشگاه قم و ری

ایرانیان، اسلام را پذیرا شدند و بیشترین آنان، بر مذهب تسنن بودند، ولی نقاطی در ایران منحصراً شیعه بودند، مانند قم، ری، کاشان، و بخشی از خراسان و حتی اشعریهای یمن، ساکن کوفه از ترس حجاج، کوفه را ترک گفته و در قم سکنی گزیدند و از همین طریق، هسته تشیع در ایران، پدید آمد. دانشگاه کوفه پیوسته در حال شکوفایی بود. با این که خلفای عباسی، دست از فشار و آزار

ص: 599

1- (1) . رجال نجاشی، شماره 79.

2- (2) . وسائل الشیعه، ج 20، فایده چهارم.

شیعیان برنمی داشتند ولی این فشارها، جلو شکوفایی این دانشها را نگرفت.

اتفاقاً با مهاجرت ابراهیم بن هاشم کوفی، شاگرد یونس بن عبدالرحمان، از اصحاب امام رضا علیه السلام به قم، این مرکز شیعی (قم وری) شکوفایی بیشتری یافت، زیرا علاوه بر احادیثی که قمی ها از امامان نقل می کردند، از احادیث کوفیان نیز بهره مند شدند. و وجود دولت آل بویه، به شکوفایی بیشتر این نقاط کمک کرد و چیزی نگذشت که متخصصان حدیث از این دانشگاهها فارغ التحصیل شدند، مانند:

1. علی بن ابراهیم، استاد کلینی که در حدود 307 هجری در قید حیات بود.

2. محمد بن یعقوب کلینی، متوفای 339، مؤلف کافی در اصول و فروع.

3. علی بن حسین بن بابویه پدر شیخ صدوق مؤلف شرایع، متوفای 329.

4. ابوالقاسم جعفر بن محمد ابن قولویه (285-368) از شاگردان کلینی و استاد مفید.

5. محمد بن علی بن بابویه معروف به صدوق (306-381) مؤلف صدها کتاب در حدیث و عقاید و تاریخ.

این شخصیت های بزرگ، همگی از فارغ التحصیلان دانشگاه قم وری هستند، و گواه روشن بر عظمت این دانشگاه این است که حسین بن روح، نائب خاص امام مهدی (عج) کتاب «التأدیب» را برای فقیهان قم فرستاد و گفت: درباره این کتاب، نظر دهید، و اگر چیز خلافی هست، ما را آگاه سازید. آنان در پاسخ حسین بن روح نوشتند: سراسر این کتاب صحیح است. [\(1\)](#)

ص: 600

1- (1). غیبت شیخ طوسی: 390 به شماره 357، ط مؤسسه المعارف الاسلامیه.

این گزارش و گزارش های دیگر حاکی از فعالیت گسترده علمی مدارس قم وری است.

دانشگاه بغداد

روزگاری که آل بویه بر بغداد و حومه آن حکومت می کردند، دانشگاه چهارمی برای شیعه در بغداد به وجود آمد که در درون خود، شخصیت‌های عظیمی را پرورش داد و در حقیقت شیعه در چنین زمانی نفس راحتی کشید. اینک به اسامی برخی از این شخصیتها اشاره می کنیم:

1. شیخ مفید (336-413)، بزرگ شخصیت شیعی در عصر خودش بود و موافق و مخالف به علم و دانش و هوشمندی و نبوغ او و در عین حال زهد و پارسایی او اعتراف کرده اند. او بزرگترین استاد علم کلام در عصر خویش بود که با تمام سران مکاتب کلامی به مناظره می پرداخت و مسجد او به نام «مسجد براثا»، مرکز تدریس و تعلیم و تربیت بود. و لذا او توانست قریب به دویست اثر از خود به یادگار بگذارد.

2. شیخ مرتضی علم الهدی (355-436)، دومین شخصیت شیعی در قرن پنجم بود. ثعالبی در حق او می گوید: ریاست علم و ادب و دانش و کرم و بزرگواری و بزرگ زادگی به او منتهی گشته است. ابن خلکان می گوید: او در کلام و ادب و شعر، امام و پیشوا بود. شاگرد او نجاشی درباره اش می گوید: او علوم اسلامی را آن چنان در سینه خود جای داد که هیچ کس در زمان او به پای او نمی رسید. علم و دانش را از استاد متکلمان، شیخ مفید آموخت و از آثار مهم او، کتاب «انتصار»، «تنزیه الأنبياء»، «جمل العلم والعمل» است.

ص: 601

3. سید رضی (359-406). او یکی از شخصیت‌های برجسته عصر خویش در علم و حدیث و ادب بود. او به سان برادرش سید مرتضی، علم و دانش را از شیخ مفید آموخت. آثار ارزشمندی دارد که از آنهاست: خصایص الأئمه، معانی القرآن، حقائق التأویل.

4. شیخ طوسی (385-460) او رئیس طایفه امامیه و از بزرگان امت اسلامی است. او علوم اسلامی را از استادان خود شیخ مفید و سید مرتضی آموخت و آثار فراوانی چون تهذیب و استبصار از خود به یادگار نهاده که امروز مرجع علما و فقهاست.

اینها نمونه‌هایی از تربیت یافتگان دانشگاه بغداد هستند و تعداد آنها فزون تر از آن است که در این صفحات منعکس شود. از این دانشگاه دهها مجتهد و متخصص برخاست. قدرت علمی شیعه در دوران آل بویه به اوج خود رسید، تا این که طغرل بیک سلجوقی وارد بغداد شد و آتش فتنه را بین شیعه و سنی برافروخت و در نتیجه خانه‌های شیعیان در کرخ به آتش کشیده شد و به خانه شیخ طوسی هجوم بردند و تمام دفاتر و کتابهای او را به آتش کشیدند و حتی کرسی که روی آن درس می‌گفت، طعمه آتش شد. (1)

دانشگاه نجف اشرف

هجوم سلاجقه به بغداد، و به آتش کشیدن خانه‌های شیعیان و در رأس آنان شیخ طوسی، هر چند بخشی از ثروت علمی را نابود کرد و گروهی از بی‌گناهان کشته شدند، اما همین کار سبب شد که شیخ، بغداد را رها کند و به

ص: 602

نجف اشرف پناه ببرد و در جوار قبر سرور مؤمنان دانشگاه دیگری را تأسیس کند. خوشبختانه این دانشگاه نخست به صورت نهال بود، ولی با گذر زمان، درخت تنومندی گشت و بار بسیاری داد.

البته پیش از هجرت شیخ طوسی، نوعی نشاط علمی در نجف برقرار بود، اما نه در حد شأن نجف.

نجاشی در ترجمه حسین بن احمد بن مغیره می گوید: او کتابی به نام «عمل السلطان» دارد و در سال 400 در نجف اشرف، به من اجازه روایت آن را داد. (1) در هر حال، دانشگاه نجف اشرف که به وسیله شیخ طوسی بنیانگذاری شد، در این ده قرن مرکز علم و دانش شیعه و محل پرورش مجتهدان، محدثان، مفسران، فلاسفه و حکما و ادبای فراوانی بود. علاقه مندان برای آگاهی از سیر علم در این دانشگاه در طول ده قرن به کتاب «ماضی النجف وحاضرها» مراجعه کنند. مؤلف این کتاب شیخ جعفر آل محبوبه توانسته است سیمای مناسبی از این دانشگاه ترسیم کند.

دانشگاه حله

در اعصاری که نجف مرکز علم و دانش بود و به سان ستاره درخشان در آسمان علم و ادب می درخشید، شهر حله نیز دارای دانشگاه دیگری برای شیعه بود و توانست در درون خود فقیهان عظیمی را که چشم روزگار، نظیر آنها را کمتر دیده بیوراند. اینک برخی را نام می بریم:

ص: 603

وی نجم الدین ابوالقاسم جعفر بن سعید، از بزرگان فقیهان شیعه است و شاگرد او ابن داوود، وی را چنین معرفی می کند: پیشوای علامه، یگانه عصر خود، و در قدرت بیان و استدلال و حاضر جوابی سرآمد زمان خود بود. وی در سال 676 درگذشت (1) و یکی از آثار ماندگار او، شرایع الاسلام است که در چهار جلد چاپ شده است. او همین کتاب را تلخیص نموده و «المختصر النافع» نامیده است، ولی از نظر استدلال کتاب «معتبر» وی که در «شرح المختصر النافع» است، کم نظیر است.

علامه حلّی

جمال الدین حسن بن یوسف (648-726) از فارغ التحصیلان مدرسه حلّه است. او فقه و اصول را نزد محقق حلّی آموخت و فلسفه و ریاضیات را از خواجه نصیرالدین طوسی فرا گرفت. در میان فقهای اسلام او به نبوغ و تیزهوشی مشهور است، تا جایی که قبل از بلوغ به درجه اجتهاد رسیده بود. آثار فراوانی دارد که بهترین آنها در فقه دو کتاب یاد شده در زیر است:

الف. تذکره الفقهاء که 18 جلد آن چاپ شده است و باقیمانده آن نیز در دست تحقیق است.

ب. منتهی المطلب فی تحقیق المذهب که تا آخر کتاب جهاد است و در چهارده جلد منتشر شده است.

ص: 604

محمد بن حسن بن یوسف (682-771). وی فرزند علامه حلی و تربیت یافته مکتب اوست و علامه به قدری به این فرزند علاقه مند بود که بخشی از کتاب های خود را به نام او نوشته و در آخر کتاب قواعد وصیتی برای او نگاشته که برای اهل علم، بسیار آموزنده است و از شاگردان او محمد بن مکی معروف به شهید اول است.

البته دانشگاه حله علاوه بر این شخصیتها جمعی از بزرگان را پرورش داده، مانند: ابن طاووس، ابن ورام، ابن نما، ابن ابی الفوارس، که همگی از خاک پاک حله برخاسته اند و آثار آنان تا به امروز نورافشانی می کند.

جامع ازهر

دولت فاطمی مصر که در قرن دوم پی ریزی شد، شعاع قدرت خود را از غرب تا اقیانوس اطلس و از شرق تا دریای سرخ گسترده بود و پیوسته بین دولت فاطمی در شمال آفریقا با دولت عباسیان در بغداد رقابت برقرار بود.

المعز لدین الله فاطمی یکی از خلفای آنان مردی دانشمند و علاقه مند به علوم و ادب بود. او بر اثر آگاهی و نبوغ ذاتی قاهره را مرکز حکومت خود ساخت و در آنجا «جامع ازهر» را بنا کرد و در رواقهای مختلف آن، حلقات درس منعقد می شد و بر نشر مذهب شیعه در میان مردم اصرار می ورزید و در زمان او در تمام مساجد، «حی علی خیر العمل» گفته می شد و از پوشیدن لباس سیاه که شعار عباسیان بود، جلوگیری کرد. مسلمانان و بالاخص مصریان در فرهنگ و پیشرفت های علمی و صنعتی خود، مرهون دولت فاطمی هستند و در سایه

همّت آنان است که جامع ازهر تا به امروز می درخشد، و روز به روز بر اعتبار آن افزوده می شود و این دانشگاه از بدو تأسیس خود تا دو قرن، شیعه بوده و بعداً بر اثر سلطه صلاح الدین از آن حالت به درآمد و اگر کسی بخواهد از خدمات علمی آنان آگاه شود، باید تاریخ فاطمیان را بخواند. اینک ما مختصری از آن را یادآور می شویم:

مؤلف کتاب مختصر تاریخ العرب می نویسد: دولت فاطمی پیوسته از پیشرفت علمی حمایت می کرد. دانشمندان را گرامی می داشت. در دولت فاطمیان، دانشکده ها و کتابخانه های عمومی و دارالحکمه برپا گشت و بسیاری از کتابها در علوم و فنون و آلات و ادوات نجومی به آنجا انتقال یافت. دولت برای آنها اساتیدی را معین کرد و تحصیل در آنجا رایگان بود و همه لوازم تحصیلی را به رایگان در اختیار دانشجویان می نهادند.

خلفای فاطمی مجالس مناظره را در بسیاری از علوم به سان ریاضیات و منطق و فقه و طب برپا می کردند. و اساتید این مدارس با لباس خاصی به حضور خلیفه می رسیدند. تاریخ می گوید: خلیفه در هر سال مبلغ 43 میلیون درهم برای این دانشکده ها صرف می کرد و حتی اساتیدی را از قاره آسیا و اسپانیا دعوت می کرد تا در دارالحکمه سخنرانی کنند و از این طریق بر رونق آن افزوده می شد.

مراکز علمی شیعه در شام

شام پیوسته در دوران امویان، زیر نفوذ آنان قرار داشت، آنگاه که با روی کار آمدن عباسیان، رژیم آنان سرنگون شد و دولت آل بویه در عراق و دولت حمدانی در موصل و حلب روی کار آمد، در این دوره شیعه توانست مراکز علمی

را در جبل عامل و حلب تأسیس و گروهی را تربیت کند. از تربیت یافتگان مرکز علمی حلب، خاندان ابن زهره هستند که آثار علمی و فقهی چندی از خود به یادگار نهاده اند. و جبل عامل، نیز به تناوب در حالتهای قوه و ضعف به سر می برد. در دوران قدرت، نشاط علمی را از سر می گرفت. در دوران حکومت «جزّار» سخت ترین ضربه بر آن وارد شد و در گذشته در این باره سخن گفتیم.

مراکز علمی دیگر شیعه

مراکز علمی شیعه، منحصر به آنچه گفتیم نبود، بلکه در بسیاری از نقاط جهان مانند افغانستان، پاکستان، هند، به ویژه در شهرهای هرات ولکهنو و بمبئی مراکز علمی فراونی پدید آمد، بلکه نشاط علمی شیعه تا جنوب شرق آسیا مانند مالزی و تایلند و اندونزی کشید شده و علاقمندان می توانند با خواندن کتابهایی پیرامون این کشورها و یمن و عمان، اطلاعات خوبی در این باره به دست آورند.

از سالی که دولت صفوی در ایران روی کار آمد (905 ه) در بسیاری از شهرهای ایران، مراکز علمی تأسیس شد و از میان آنان می توان به شهرهایی مانند اصفهان و تهران و خراسان و تبریز، قزوین و زنجان و شیراز و اهواز اشاره کرد و اخیراً در سال 1340 قمری، مرکز علمی به وسیله بزرگ مرد عصر خویش مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم یزدی حائری (1274-1355) در قم تأسیس شد و توانست از اکثر نقاط کشور بلکه خارج آن، دانشجو بپذیرد و در این مدت 90 سال که از عمر آن می گذرد، صدها مجتهد و اصولی و مفسر و محدث تربیت کرده و هم اکنون متجاوز از 40000 دانشجو از ملیتهای مختلف در آن مشغول تحصیلند و پس از انقلاب اسلامی به وسیله حضرت امام خمینی بر رونق آن

افزوده شد و هم اکنون دانشگاه بی نظیر شیعه در جهان امروز است.

آمار شیعه

از آنجا که مراکز آماری در اختیار دشمنان اسلام و بالاخص صهیونیستهاست، نمی توان به آمارهای منتشر شده درباره فرق اسلامی اعتماد کرد و آمار رسمی از شیعه به دست داد. آنچه که می توان گفت این است که شیعه به طور مطلق که حتی زیدی و اسماعیلی را دربرمی گیرد مسلمانان را تشکیل می دهد و بیشترین آنها شیعه امامیه است و از خداوند متعال خواهانیم که این مرکز علمی و دیگر مراکز را از شر دشمنان، حفظ کند.

ص: 608

شیعه به سان دیگر مسلمانان، قرآن مجید و سنت نبوی را که از طریق صحیح نقل شده باشد، عقاید و احکام الهی را از آن استخراج می کند. نه تنها بر این دو مصدر تکیه می کند، بلکه احادیثی که امامان معصوم علیهم السلام، از پیامبر گرامی نقل کرده اند نیز نزد شیعه از اعتبار بالایی برخوردار است، زیرا آنان خزانه داران علوم نبوی بوده و به صورت غیرعادی این علوم را از جد مبارکشان دریافت کرده اند.

اشکالی ندارد که فردی پیامبر نباشد اما از عالم غیب تعلیمی دیده باشد. درباره مصاحب موسی که معمولاً او را «خضر» می خوانند، مسأله از همین گونه است.

خدا درباره او می فرماید:

(أَتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا). (1)

«از پیش خود رحمتی به او دادیم و از نزد خود دانشی به او آموختیم».

این فرد پیامبر نبود اما از دانش والایی برخوردار بوده به گونه ای که پیامبر او العزمی چون موسی به دانش او نیازمند بوده و به امر الهی باید پیش او برود و نزد او تواضع کند تا از دانش او فراگیرد.

ص: 609

چرا دانش امامان معصوم که خلفای پیامبر و هم سنگ قرآن هستند، از این گونه نباشد؟

بنابراین، عالمان و فقیهان و متکلمان امامیه، از چهار نوع علم بهره می گیرند:

1. کتاب، 2. سنت، 3. روایات ویژه معصومان که بیانگر سنت پیامبر است، 4. عقل و خرد.

و اگر هم مسأله ای مورد اتفاق عالمان اسلام و یا خصوص شیعه باشد، آن نیز حجت است، زیرا کاشف از آن است که مدرکی در کار بوده که آنها بدان تکیه کرده اند.

شکی نیست که قرآن، مطلقات و عمومات و مجملاتی دارد که هر کدام از اینها به بیان جداگانه ای نیازمندند، یعنی قید مطلق و تخصیص عام و تبیین مجمل، یکی از وظایف پیامبر صلی الله علیه و آله بود، از آن جا که عمر گرامی پیامبر، به این کار مهم وفا نکرد، این وظیفه را بر دوش خاندان رسالت علیهم السلام و اهل بیت خود نهاده است که قیود مطلقات، و مخصص های عمومات و مبین های مجملات را در اختیار امت بگذارند.

مسئلاً با هر خبری نمی توان در اطلاقات و عمومات و مجملات قرآن تصرف کرد. باید به حدی برسد که از حجیت بالایی برخوردار باشد که تفصیل آن در علم اصول بیان شده است.

امامان معصوم، در طول مدت حضور خود در جامعه، فقیهان و متکلمانی تربیت کرده اند و آنها نیز کلمات و آموزه های آنان را در جوامعی گرد آورده و در

اختیار آیندگان قرار داده اند، از مهمترین آثار آنان می توان کتابهای زیر را نام برد:

1. اصول اربعمائه، نگارش 400 نفر از شاگردان امام باقر و صادق و کاظم و حضرت رضا علیه السلام است.

2. المحاسن، نگارش احمد بن محمد بن خالد برقی، متوفای 272 هـ.

3. الجامع، نگارش احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی، متوفای 221 هـ.

4. نوادرالحکمه، نگارش محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری، متوفای حدود 293 هـ.

و همچنین کتابهایی که در آنها بخش اعظم احادیث اهل بیت گردآوری شده است.

از این طبقه بگذریم نوبت طبقه دوم می آید که کتابهای آنها جوامع ثانوی محسوب می شوند و آنها توانستند محتوای جوامع اولیه را با ترتیب اثر و تنظیم بهتر گرد آورند.

از این گروه است:

1. کلینی مؤلف کتاب کافی، متوفای 329 هـ. وی این کتاب را در ضمن 20 سال نوشته است (1) و روایات آن حدود 16199 عدد است.

شهید در ذکری می فرماید: روایات کتاب کافی از نظر تعداد، فزونتر از مجموع روایات صحاح شش گانه اهل سنت است و شمار کتابهای آن 32 کتاب است. (2)

ص: 611

1- (1). رجال نجاشی، شماره 1027.

2- (2). لؤلؤة البحرين، نگارش محدث بحرانی، ص 394، شماره 123.

2. محمد بن علی بن الحسین معروف به «صدوق» (306-381). وی با تألیف کتاب «من لایحضره الفقیه» دومین جامع را در طبقه دوم پدید آورد و شمار احادیث آن 5963 حدیث است.

3. محمد بن حسن طوسی (385-460) مؤلف «تهذیب الأحکام» و «الاستبصار فیما اختلف من الاخبار»، شمار احادیث تهذیب 13590 حدیث. و شمار احادیث استبصار 5511 حدیث است. (1)

آنچه که گفته شد دومین جوامع حدیثی شیعه است که در قرنهای چهارم و پنجم به رشته تحریر درآمده است، ولی در این میان یک رشته جوامع داریم که بعد از قرن دهم به نگارش درآمده که برخی را نام می‌بریم.

1. تفصیل وسائل الشیعه، نگارش محمد بن حسن حر عاملی متوفای 1104 هـ.

این کتاب، اخیراً در سی جلد به بهترین وضع تحقیق و چاپ شده است و قبلاً نیز چاپهای متعددی داشته است.

2. الوافی فی الأصول والفروع والسنن والاحکام، نگارش محمد بن مرتضی معروف به فیض کاشانی (1007-1091). این کتاب اخیراً در 26 جزء، به چاپ رسیده و قبلاً نیز چاپهای متعددی داشته است.

3. بحار الانوار، نگارش محمد باقر مجلسی (1038-1110 هـ) که اخیراً در 110 جزء چاپ شده و گسترده ترین جوامع حدیثی شیعه است.

این سه گستره در قرن یازدهم نگارش یافته و به حق، عظیم ترین خدمت

ص: 612

1- (1). مستدرک، ج 3، ص 756.

را به حدیث شیعه کرده اند، ولی جوامع نگارش در قرن چهاردهم به اوج خود رسیده، مانند:

1. «المستدرک علی وسائل الشیعه» نگارش محدث نوری (1254 - 1320).

این کتاب، احادیثی را که شیخ حر عاملی در کتاب وسائل الشیعه موفق به گردآوری آنها نشده گرد آورده است. البته مانند کلیه کتابهای حدیثی بی نیاز از تحقیق و بررسی سند و مضمون نیست.

2. جامع احادیث الشیعه، که زیر نظر مرجع بزرگ مرحوم آیه الله بروجردی (1292-1380) نگارش یافته است. در این کتاب فزون از 50،000 روایت در احکام و فروع گردآوری شده و یکی از کتابهای ارزنده حدیثی شیعه است.

خواننده گرامی آنچه در این جلد از نظر شما گذشت تاریخ گذشته و حال شیعه است. در این جلد از ریشه تشیع و آرا و عقاید و زندگی امامان این مذهب آگاه شدیم، هم چنان که با کشورها و دولتها و آمار این گروه آشنا گشتیم و همچنین از دانشگاهها و حوزه های آنان نامی به میان آمد، شیعه یک جمعیت گمنام و سرّی و زیرزمینی نیست، بلکه در غالب کشورها حضور دارند و همگان خدمتگزار اسلام و مسلمین بوده و انسانهای وارسته اند، و در حد توان در این 14 قرن با آرا و افکار خود به تمدن اسلامی خدمت کرده اند.

ص: 613

بخش پایانی تذکراتی «روش شناسانه» به نویسندگان در زمینه تاریخ و عقاید شیعه

آنچه در صفحات پیشین گذشت، واقع مذهب شیعه و حقیقت این مکتب است. ما در این جا به نویسندگان غیر شیعه که می خواهند درباره شیعی چیزی بنویسند سفارش هایی داریم که برخی از آنها در فصل های پیشین گذشت.

1. تشیع زائیده سیاست های مقطعی و زودگذر که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پیش آمده باشد نیست، بلکه آن همان اسلام راستین در عقیده و شریعت است و کوچکترین تفاوتی با اسلام ندارد، توگویی تشیع و اسلام به سان یک سکه دو رو است که یک رویه اسلام و روی دیگر تشیع است، و واقعیت آن جز اسلام، آن هم در چارچوب پیروی از اهل بیت علیهم السلام در عقاید و احکام نیست.

2. مسلماً در مکتب تشیع سلسله مسائلی هست که در نظر اهل سنت، مسائلی نوظهور و غیر صحیح به نظر می آید، مانند قول به بداهت و عصمت امام و

ولادت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و حیات بیش از هزار ساله او. اگر آنان، بدون پیش داوری به دلایل شیعه در این مسائل بنگرند، خواهند دید که آنچه آنها در این مورد می گویند جدا از دلیل نیست. بلکه قرآن و سنت، آن را تأیید می کنند.

3. مذهب شیعه و خود شیعه از گروه های منقرض نیست که در زیرزمین ها و انبوه خاکها خود و افکارشان دفن شده باشند بلکه یک مذهب زنده و دارای پیروان بی شمار و دانشگاهها و کتابخانه های عظیمی هستند. اگر کسی می خواهد درباره این گروه کتابی بنویسد باید با علمای این مذهب تماس بگیرد و با راهنمایی آنان دست به قلم بزند و هرگز از کتابهای خاورشناسان مغرض نباید بهره بگیرد، زیرا که آنان هدفی جز تخریب چهره اسلام ندارند.

البته در میان هر طایفه ای از طوایف اسلامی انسانهای تندرو وجود دارند که حق و باطل را به هم آمیخته و مکتب را به صورتی نامطلوب، تفسیر می کنند، بنابراین، نباید کتابها و افکار آنها ملاک قضاوت و داوری باشد. مثلاً ما می بینیم بسیاری از نویسندگان معاصر، شیعه را متهم به تحریف قرآن می کنند و در این مورد به کتاب «فصل الخطاب» محدث نوری تکیه می کنند در حالی که این کتاب جز گردآوری حدیثهای مرسل (بدون سند) که قسمت مهمی از آنها از کتب اهل سنت اخذ شده چیزی نیست و بر فرض وجود این روایات، باید بدانند که تمام علمای شیعه به نقد این کتاب پرداخته و آن را از اعتبار انداخته اند. اگر این کتاب، دلیل بر عقیده شیعه باشد در میان اهل سنت، فردی آن هم تحصیل کرده «الأزهر» به نام «الفرقان» در تحریف قرآن نوشته است، هر چند علمای ازهر آن را مصادره

کرده اند ولی نسخه های آن در همه جا هست. ما اصولاً همه فرق اسلامی را از این تهمت تبرئه کرده و آن را فتنه جاهلان و دشمنان می دانیم.

4. آشنایی با عقاید واقعی شیعه با رجوع به کتابهای عقیدتی و کلامی صورت می پذیرد و هرگز نمی توان عقاید شیعه را از کتابهای حدیثی به دست آورد، زیرا در کتابهای حدیث، احادیث صحیح و ضعیف، مشهور و شاذ و محکم و متشابه، وجود دارد و نمی توان به روایتی حتی در متقن ترین کتب حدیثی شیعه اعتماد کرد. معتبر بودن کتاب، و موثق بودن مؤلف، دلیل بر صحت تک تک روایات یک کتاب نیست، متأسفانه این اصل مورد غفلت نویسندگان ملل و نحل است.

5. باید نویسندگان ملل و نحل توجه کنند جوامع حدیثی شیعه با صحاح اهل سنت، تفاوت روشنی دارند. آنان کلیه احادیث بخاری و مسلم را صحیح می دانند، هر چند درباره روایات سنن چهارگانه اظهار نظر کرده و برخی را تضعیف می کنند، ولی شیعه، هیچ کتابی را به جزء کتاب خدا (قرآن مجید) «صحیح» به معنی این که از آغاز تا پایان عین حق و واقع باشد، نمی داند، بنابراین وجود روایت مثلاً در کافی کلینی دلیل بر عقیده نیست.

6. میان عقاید و احکام فرق روشنی وجود دارد. هدف در امر نخست این است که انسان بدانها دل ببندد و اذعان و یقین پیدا کند به گونه ای که کوچکترین احتمال خلاف در آنها ندهد، ولی در احکام، هدف، عمل به مضمون روایت است هر چند یقین به صحت آنها نداشته باشد، ولی چون حجت بر آنها اقامه شده طبعاً به آن عمل می کند، بنابراین خبر واحد در زمینه عقیده هیچ ارزش و

اعتباری ندارد، زیرا هرگز مفید یقین نبوده و نمی توان صد درصد آن را عین واقع دانست و با وجود احتمال اشتباه و کذب نمی توان به آن دل بست، بنابراین باید عقاید را از کتاب الهی و روایات متواتر و داوری های واضح و روشن عقل گرفت.

7. در گذشته یادآور شدیم که تقیه یکی از اصول اسلام است، ولی متأسفانه این اصل، مایه اشتباه شده و آن این که گفته می شد که به کتابهای علمای شیعه نمی توان اعتماد کرد، زیرا احتمال دارد آنان مسائلی را به صورت تقیه مطرح کرده باشند و عقیده واقعی آنها غیر از آن باشد. این شبهه را نویسندگان پاکستانی، احسان الهی ظهیر تکرار می کند و حاکی از آن است که اصل تقیه برای آنان درست تبیین نشده است، زیرا تقیه یک امر شخصی در واقعه خاصی که جان و مال انسانی به خطر بیفتد مطرح می شود، و در آنجا ناچار است بر وفق مراد مخالف عمل کند ولی هرگز یک اصل کلی به آن معنا نیست که عالمان شیعه کتابی را بر اصول تقیه بنویسند، تا جان و مال آنها محفوظ بماند. من به تمام نویسندگان اطمینان می دهم بعد از عصر رسول خدا تا به امروز، هیچ دانشمند شیعی کتابی را بر اساس تقیه ننوشته و آنچه که به عنوان کتب کلامی و عقیدتی نگارش یافته و منتشر شده همگی عین عقیده واقعی آنهاست.

8. علمای اهل سنت، صحیح بخاری و مسلم را صحیح ترین کتاب پس از قرآن مجید می دانند. من به یاری خدا، در فرصتی دیگر یک رشته احادیث را از این صحیح ترین کتابها نقل می کنم و داوری درباره آنها را به عهده خواننده گرامی می گذارم.

9. ابوزهرة یکی از علمای بزرگ جامع ازهر، صاحب کتابهای ارزشمند دربارهٔ علت گسترش مذهب امامیه می گوید:

چیزهایی که سبب انتشار مذهب امامی در میان مسلمانان شده عبارتند از:

أ. باب اجتهاد در این مذهب باز بوده و هرگز معتقد به انسداد آن نیستند و این سبب شده که آنان، کلیه مشکلات اجتماعی و اقتصادی و روانی را از نزدیک بررسی کنند و مطابق اصول اسلامی، دربارهٔ آن فتوا بدهند.

ب. فزونی اقوال در فقه شیعه به گونه ای که به مجتهد، اجازهٔ اظهار نظر می دهد، تا زمانی که مجتهد از روش درست اجتهاد، دور نشود و هدفش رسیدن به واقع یعنی حکم شرع باشد اظهار نظر کند.

ج. فقه امامی و مذهب جعفری در اقلیمهای مختلف به چشم می خورد یعنی در میان ملت‌های گوناگون از شرق جهان یعنی چین گرفته تا دریای تاریکی های اروپا و اطراف آن، توگویی این مذهب مانند نهر آبی است که در سرزمین های مختلف به جریان افتاده، و در هر منطقه به همان رنگ درآمده بی آن که شیرینی خود را از دست بدهد.

د. فزونی فقیهان شیعه و کسانی که به حق در صدد حل مشکلاتند، خدا به این مذهب، علمایی را ارزانی داشته که پیوسته در فکر حل مشکلات هستند. (1)

10. برخی از غوغاسالاران، شیعه را متهم به قول به تحریف کتاب خدا می کنند. به دلیل این که آنها مصحف فاطمه را دارند توگویی این مصحف با مصحف موجود در میان مسلمانان اختلاف عمیقی دارد.

ص: 618

1- (1). محمد ابوزهرة، الشیعة والتشیع، ص 225 به نقل از کتاب الامام الصادق، نگارش اسد حیدر.

این غوغاگران نه تاریخ شیعه را خوانده و نه از سخنان امامان معصوم درباره مصحف فاطمه اطلاعی دارند و نه اصلاً از معنی لغوی کلمه مصحف آگاهی دارد. او تصور کرده که مصحف به معنی قرآن است، در حالی که مصحف به معنی برگهای به هم پیوسته است. قرآن می فرماید: (وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ) (1) مصحف فاطمه، برگهایی چند است که پیامبر گرامی بر دخترش فاطمه املا کرده و همسرش علی آنها را نوشته است و سپس در یک دفتر به نام مصحف فاطمه گردآوری شده است. در برخی از روایات آمده است که مصحف فاطمه، درباره حوادث آینده است.

امام صادق علیه السلام درباره مصحف فاطمه می گوید: «والله ما فيه حرف من القرآن ولكنه املاء من رسول الله». (حتی یک حرف از قرآن در آن نیست، بلکه روایاتی است که خود پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را املا کرده است).

کلینی نقل می کند: منصور دوانیقی از فقیهان مدینه درباره زکات چیزی سؤال کرد و جز امام صادق علیه السلام کسی پاسخ نگفت. وقتی از وی خواستند که مدرک این حکم را بگوید، گفت: «من کتاب فاطمه». (2)

امام از مصحف فاطمه به لفظ کتاب تعبیر می کند تا مایه اشتباه نباشد، اگر واقعاً غرض تهمت زنان، درک واقع باشد، حقیقت همان است که گفته شد و اگر کلمه مصحف دستاویز است، پس باید اهل سنت را متهم کرد که آنان نیز مصحفی به نام مصحف عایشه دارند. سیوطی می گوید: حمیده دختر ابی یونس نقل کرد:

پدرم در حالی که هشتاد ساله بود در مصحف عایشه چنین خواند: إِنَّ اللَّهَ

ص: 619

1- (1). تکویر/ 10.

2- (2). کافی، ج 3، ص 507.

وملائكته يصلّون على النبي يا أيها الذين آمنوا صلّوا عليه وسلّموا تسليماً وعلى الذين يصلّون في الصفوف الأولى. (1)

آنچه در این برگها از نظر خوانندگان گذشت، تبیین ریشه شیعه و اصول و فروع آن و خدمات ارزنده شیعیان به تمدن اسلامی است و ما وظیفه خود را انجام دادیم. این وظیفه خواننده است که بدون پیشداوری یک بار دیگر این کتاب را مطالعه کند.

از خداوند متعال خواهانیم به جامعه اسلامی، وحدت کلمه را ارزانی دارد، هم چنان که کلمه توحید را ارزانی داشته است و او بهترین پاسخگو است.

صلوات و درود ما بر پیامبر گرامی و خاندان پاک و مطهرش.

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين

قم مؤسسه امام صادق علیه السلام

دوم شوال المکرم سال 1431

بیستم شهریور 1389

ص: 620

فهرست

اشاره

1. فهرست منابع و مآخذ

2. فهرست اعلام

3. فهرست فرق و قبائل

4. فهرست اماکن

ص: 621

1. اثبات الوصيه، على بن حسين المسعودى، بيروت: دارالاضواء، 1409 هـ، الطبعة الثانية.
2. احسن التقاسيم فى معرفه الأقاليم، محمد بن احمد المقدسى، بيروت: داراحياء التراث العربى، 1408 هـ.
3. ارشاد السارى بشرح صحيح البخارى، محمد بن احمد القسطلانى، بيروت: داراحياء التراث العربى، بى تا.
4. الادب فى ظل التشيع، شيخ عبدالله نعمه.
5. اسد الغابه، ابن اثير، بيروت: داراحياء التراث العربى، بى تا.
6. إعلام الورى بأعلام الهدى، فضل بن الحسن الطبرسى، قم: مؤسسه آل البيت عليهم السلام لاحياء التراث، 1417 هـ.
7. الاتقان فى علوم القرآن، سيوطى، قاهره، مكتبه محمود توفيق، 1360 هـ.
8. الأحكام السلطانيه، ابن فراء، قاهره: مصطفى البابى الحلبي، 1414 هـ.
9. أحكام القرآن، احمد بن على الجصاص، بيروت: دار الكتاب العربى، 1401 هـ.
10. الأخبار الطوال، الدينورى، بيروت: شركه دار الارقم، بى تا.
11. الاختصاص، شيخ المفيد، تصحيح وتعليق على اكبر الغفارى، تهران: مكتبه الصدوق، 1379 هـ.

12. الاستيعاب في معرفة الأصحاب، ابن عبدالبر، قاهره: دار النهضة مصر، 1360 هـ.
13. الاعتقادات، شيخ صدوق، [مصنفات الشيخ المفيد، ج 5]، تحقيق: عصام عبدالسيد، قم: المؤتمر العالمي لألقيه الشيخ المفيد، 1413 هـ.
14. الأغاني، ابوالفرج اصفهاني، بيروت: داراحياء التراث العربي، بي تا.
15. الأمالي، شيخ صدوق، [تهران]: محمدحسن تاجر اصفهاني، 1300 هـ.
16. الأمالي، شيخ مفيد، قم: جماعه المدرسين في حوزة العلميه، 1403 هـ.
17. الإمام الصادق عليه السلام، محمدحسين المظفر، قم: مؤسسه النشر الإسلامى، 1367 ش.
18. الإمام جعفر بن محمد الصادق عليه السلام، عبدالحليم جندى، قاهره: المجلس الأعلى للشؤون الإسلاميه، 1397 هـ.
19. الإمام على عليه السلام صوت العدالة الإنسانيه، جورج جرداق، بيروت: دار مكتبه الحياه، بي تا.
20. الإمامه والسياسه، ابن قتيبه الدينورى، قاهره: مكتبه مصطفى البابى، 1377 هـ.
21. الإيضاح، فضل بن شاذان، تهران، دانشگاه تهران، 1363.
22. الفهرست، ابن نديم، قاهره: مكتبه التجاريه الكبرى، بي تا.
23. انساب الأشراف، بلاذرى، تحقيق: محمدباقر محمودى، بيروت: دارالتعارف للمطبوعات، 1977 م.
24. أصل الشيعه وأصولها، محمد حسين كاشف الغطاء، قم: مؤسسه الإمام على عليه السلام، 1415 هـ.

25. أعيان الشيعة، السيد محسن الأمين العاملي، بيروت: دارالتعارف للمطبوعات، 1406 هـ.
26. أوائل المقالات، شيخ المفيد، مقدمه و تعليقات فضل الله الزنجاني، تبريز، حقيقت، 1371 هـ.
27. بحار الأنوار، علامه مجلسي، تهران: دارالكتب الاسلاميه، 1388 هـ.
28. بحوث في الملل والنحل، آيت الله سبحاني، قم: مؤسسه الإمام الصادق عليه السلام، 1423 هـ.
29. البدايه والنهائيه، ابن كثير، بيروت: دارالفكر، 1402 هـ.
30. بصائر الدرجات، الصفار، مصحح محسن كوجه باغي، تبريز: محمود ريسمانچي صادقي، 1380 هـ.
31. بغيه الوعاه في طبقات اللغويين والنحاه، سيوطي، بيروت: دارالفكر، 1399 هـ.
32. البلدان، يعقوبي، ترجمه دكتور محمد ابراهيم آيتي، تهران: بنگاه ترجمه و نشر كتاب، 1356 ش.
33. تاريخ آداب اللغه العربيه، جرجي زيدان، قاهره: دارالهلال، [1360 هـ].
34. تاريخ ابن خلدون: العبر وديوان المبتدأ والخبر في تاريخ العرب والبربر، عبدالرحمن بن خلدون، بيروت: دارالفكر، الطبعة الثانيه، 1408 هـ.
35. تاريخ الإماميه، عبدالله فياض، بيروت: مؤسسه الأعلمي للمطبوعات، 1395 هـ.
36. تاريخ الخلفاء، جلال الدين سيوطي، بيروت: دارالجيل، 1408 هـ.
37. تاريخ الطبري، محمد بن جرير الطبري، بيروت: مؤسسه الاعلمي

38. تاريخ المذاهب الإسلاميه، محمد ابوزهره، قاهره: دارالفكر العربى، بى تا.
39. تاريخ اليعقوبى، احمد بن ابى يعقوب، بيروت: دارصادر، 1379 هـ.
40. تاريخ بغداد، خطيب بغدادى، مدينه منوره: المكتبه السلفيه، بى تا.
41. تاريخ سامرا
42. تاريخ سياسى اسلام، حسن ابراهيم حسن، مترجم: ابوالقاسم پاينده، تهران: كتابفروشى اسلاميه، 1338 ش.
43. تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام، السيد حسن الصدر، نجف: شركه النشر والطباعه العراقيه، بى تا.
44. التبيان فى تفسير القرآن، شيخ طوسى، نجف: مكتبه الأمين، 1376 هـ.
45. تذكره الحفاظ، محمد بن احمد الذهبى، بيروت: داراحياء التراث العربى، بى تا.
46. تذكره الخواص، سبط ابن جوزى، بيروت: مؤسسه أهل البيت عليهم السلام، 1401 هـ.
47. ترتيب المدارك، قاضى عياض، بيروت: دار مكتبه الحياه، بى تا.
48. تطهير الجنان ابن حجر هيثمى، قاهره: مكتبه القاهره، 1385 هـ.
49. تفسير آيات الأحكام، محمدعلى الساييس، دمشق: دار ابن كثير، 1417 هـ.
50. تفسير الخازن، على بن محمد الخازن، بيروت: دارالكتب العلميه، 1415 هـ.
51. تفسير المراغى، احمد مصطفى المراغى، بيروت: داراحياء التراث العربى، 1985 م.
52. تفسير المنار، محمد رشيد رضا، قاهره: دارالمنار، 1373 هـ.

53. تفسير روح البيان، اسماعيل حقي، بيروت: داراحياء التراث العربي، بي تا.
54. تفسير مفاتيح الغيب، محمد بن عمر فخر رازي، قاهره؛ مطبعه العامره الشرقيه، 1308 هـ.
55. التوحيد، شيخ صدوق، قم: جامعه المدرسين بقم المشرفه، مؤسسه النشر الإسلامى، 1423 هـ.
56. جامع الأصول، ابن اثير، مبارك بن محمد، بيروت: داراحياء التراث العربي، 1400 هـ.
57. الجامع لأحكام القرآن، قرطبي، بيروت: داراحياء التراث العربي، 1965 م.
58. الجمل، الشيخ المفيد، قم: مؤسسه بوستان كتاب، 1387 ش.
59. حليه الأولياء وطبقات الاصفياء، ابى نعيم اصفهانى، بيروت: دارالكتاب العربي، 1407 هـ.
60. الخصال، شيخ صدوق، قم: جماعه المدرسين بقم المشرفه، مؤسسه النشر الإسلامى، 1416 هـ.
61. خطط المقرئيه، احمد بن على المقرئى، قاهره: مكتبه الثقافيه الدينيه، الطبعة الثانيه، 1987 م.
62. خلاصه الأقوال فى معرفه الرجال، علامه حلى، قم: نشر الفقاهه، 1417 هـ.
63. الخلافه والإمامه، عبدالكريم الخطيب، بيروت: دارالمعرفه، الطبعة الثانيه، 1395 هـ.
64. الخوارج والشيعة، جوليوس ولهاوزن، كويت: وكالة المطبوعات، 1978 م.
65. دائره معارف القرن العشرين، محمد فريد وجدى، بيروت: دارالفكر، بي تا.

66. الدر المنثور، سيوطي، بيروت: دارالفكر، 1403 هـ.
67. دلائل الصدق، محمد حسن المظفر، قم: مكتبة بصيرتي، 1395 هـ.
68. ذخائر العقبي، محب الدين طبري، قاهره: مكتبة القدسي، 1356 هـ.
69. ذريعه النجاه، محمد رفيع گرمودي تبريزي، تبريز: ابراهيم قلمي، 1302 هـ.
70. الذريعه إلى تصانيف الشيعة، آقا بزرگ طهراني، بيروت: دارالاضواء، 1403 هـ.
71. ربيع الأبرار ونفوس الاخبار، زمخشري، قم: دارالذخائر، 1410 هـ.
72. رجال ابن داود، حسن بن علي بن داود حلّي، نجف: المطبعة الحيدريه، 1392 هـ.
73. رجال كشي، محمد بن عمر الكشي، تقديم و تعليق سيد احمد الحسيني، كربلا: مؤسسه الأعلمي للمطبوعات، بي تا.
74. رجال نجاشي، احمد بن علي، چاپ دارالاضواء، بيروت.
75. رحله ابن بطوله، شرحه وكتبه هوامشه: طلال حرب، بيروت: دارالكتب العلميه، 1407 هـ.
76. رسائل الجاحظ، عمرو بن بحر الجاح 2، مصحح عبدالسلام محمد هارون، بيروت: دارالجيل، 1388 هـ.
77. رساله في آل اعين، ابي غالب الزراري، مع شرحها السيد محمد علي الموحد الأبطحي، اصفهان: مطبعه رباني، 1399 هـ.
78. روضات الجنات في أحوال العلماء والسادات، محمد باقر خوانساري، قم: اسماعيليان، 1390 هـ.

79. سفينه البحار، شيخ عباس قمى، مشهد: بنياد پژوهش هاى اسلامى آستان قدس رضوى، 1416 هـ.
80. سنن ابى داود، سليمان بن اشعث، بيروت: داراحياء التراث العربى، بى تا.
81. سنن ترمذى، محمد بن عيسى الترمذى، بيروت: دارالفكر، 1426 هـ.
82. السنه والشيعة، محمد رشيد رضا، چاپ مصر.
83. سير اعلام النبلاء، محمد بن احمد الذهبى، بيروت: مؤسسه الرساله، 1405 هـ.
84. السيره الحلبيه، على بن ابراهيم الحلبى، بيروت: دارالتعارف، بى تا.
85. السيره النبويه، ابن هشام، مصر: مكتبه مصطفى البابى الحلبى، 1375 هـ.
86. شذرات الذهب، ابن عماد، بيروت: دارالفكر، 1399 هـ.
87. شرح المواقف، شريف جرجانى، سيالكوتى - الحلبى، قم: الشريف الرضى، 1412 هـ.
88. شرح تجريد، قوشچى، تبريز: چاپ حاج احمد كتابفروش، 1307 هـ.
89. شرح عقائد الصدوق يا تصحيح الاعتقاد، شيخ مفيد، تبريز: واعظ چرندابى، الطبعه الثانيه، 1371 هـ.
90. شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، قم: افست، مكتبه آيه الله المرعشى النجفى، 1404 هـ.
91. الشفاء الهيات، ابن سينا، مراجعه و تقديم دكتور مدكور، تحقيق: الاب قناتى وسعيد زايد، الجمهوريه العربيه المتحده: وزاره الثقافه والارشاد القومى، بى تا.
92. صحيح البخارى، محمد بن اسماعيل البخارى، بيروت: دارالفكر، 1424 هـ.

93. صحيح مسلم، مسلم بن حجاج القشيري النيشابوري، قاهره: مكتبه محمدعلي صبيح وأولاده، بي تا.
94. صحيفه سجديه، امام علي بن الحسين عليه السلام، به روايت حسين بن اشكيب، قم: مؤسسه فرهنگي مطالعاتي الزهراء عليها السلام، 1383.
95. الصواعق المحرقة، ابن حجر هيثمي، قاهره: مكتبه القاهره، الطبعة الثانيه، 1385 هـ.
96. الطبقات الكبرى، ابن سعد، بيروت: دارصادر، 1380 هـ.
97. العبر في خبر من غير، محمد بن احمد الذهبي، بيروت: دارالكتب العلميه، بي تا.
98. عبدالله بن سبأ، علامه عسكري.
99. عبقات الانوار، مير حامد حسين.
100. العقد الفريد، ابن عبد ربّه الاندلسي، بيروت: دارالكتب العربي، 1406 هـ.
101. العقيدة والشريعة، گلذهير، بغداد: دارالكتب الحديثه، 1959 م.
102. عوالم العلوم والمعارف والأحوال، عبدالله بحراني، قم: مدرسه الإمام المهدي عليه السلام، 1405 هـ.
103. عيون اخبار الرضا عليه السلام، الشيخ الصدوق، مصحح حسين اعلمى، بيروت: مؤسسه الأعلمى للمطبوعات، 1404 هـ.
104. الغارات، ابراهيم بن محمد الثقفي، تهران: انجمن آثار ملي، 1355 ش.
105. الغدير، علامه اميني، بيروت: دارالكتاب العربي، الطبعة الثالثه، 1387 هـ.

106. غرائب القرآن ورغائب الفرقان، نظام نيشابورى، بيروت: دارالمعرفه، 1400 هـ.
107. الغيبه، شيخ طوسى، قم: مؤسسه المعارف الاسلاميه، 1411 هـ.
108. فتح البارى بشرح صحيح البخارى، ابن حجر العسقلانى، بيروت: دارالمعرفه، بى تا.
109. فجر الإسلام، احمد امين، بيروت: دارالكتاب العربى، بى تا.
110. فرائد السمطين، جوينى، مصصح محمد باقر محمودى، بيروت: مؤسسه المحمودى للطباعه والنشر، 1400 هـ.
111. فرج المهوم فى تاريخ علماء النجوم، ابن طاووس، قم: منشورات الرضى، 1363 ش.
112. فرق الشيعه، نوبختى، بيروت: دارالأضواء، 1404 هـ.
113. فروغ ولايت، سبحانى تبريزى، قم: مؤسسه امام صادق عليه السلام، 1376 ش.
114. الفصل فى الملل والاهواء والنحل، ابن حمزم اندلسى، بيروت: دارالجيل، 1405 هـ.
115. الفصول المهمه فى تأليف الأئمّه، شرف الدين، نجف: مكتبه النجاح، 1375 هـ.
116. فلاسفه الشيعه، عبدالله نعمه، بيروت: دار مكتبه الحياه، بى تا.
117. الفتنه الكبرى، دكتور طه حسين.
118. قرب الاسناد، عبدالله بن جعفر الحميرى، قم: مؤسسه آل البيت عليهم السلام لاهياء التراث، 1413 هـ.

119. الكافي، شيخ كليني، قم: دارالحدیث، 1429 هـ.
120. كامل بهائي، حسن بن علي الطبرسي، قم: مؤسسه طبع و نشر، 1376 هـ.
121. الكامل في التاريخ، ابن اثير الجزري، بيروت: دارصادر، 1402 هـ.
122. كتاب الإمام الصادق، نكارش اسد حيد.
123. كتاب سليم بن قيس الهلالي، تحقيق محمدباقر انصاري زنجاني، قم: نشر الهادي، 1415 هـ.
124. الكشاف عن حقائق التنزيل، زمخشري خوارزمي، قاهره، شركه مكتبه ومطبعه مصطفى الباني الحلبي، 1367 هـ.
125. كشف الظنون، حاجي خليفه، استانبول: معارف، 1310 هـ.
126. كشف الغمه في معرفه الأئمه، علي بن عيسى الاربلي، بيروت: دارالاضواء، 1405 هـ.
127. كمال الدين، شيخ صدوق، مصحح علي اكبر الغفاري، قم: جامعه المدرسين بقم، مؤسسه النشر الإسلامى، 1405 هـ.
128. كنزالعمال، علي متقى الهندي، بيروت: مؤسسه الرساله، 1405 هـ.
129. كنزالفوائد، كراجكى، بيروت: دارالاضواء، 1405 هـ.
130. لسان الميزان، ابن حجر العسقلاني، بيروت، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، الطبعة الثالثه، 1406 هـ.
131. الفهرست، شيخ طوسى، مصحح: جواد قيومى اصفهاني، قم: نشر الفقاهه، 1417 هـ.

132. لؤلؤه البحرين، يوسف بن احمد بحراني، قم: مؤسسه آل البيت عليهم السلام، بي تا.
133. مجمع البيان، فضل بن الحسن الطبرسي، تصحيح و تعليق سيد هاشم رسولى محلاتى، تهران: مكتبه العلميه الاسلاميه، بي تا.
134. مجمع الزوائد، على بن ابى بكر هيثمى، بيروت: دارالكتاب العربى، 1402 هـ.
135. محاسن التأويل، تفسير، جمال الدين قاسمى، بيروت: دارالفكر، 1398 هـ.
136. المحاسن والمساوى، ابراهيم بن محمد بيهقى، بيروت: دارالصادر، 1370 هـ.
137. محاضرات تاريخ الأمم الإسلاميه، محمد خضرى بك، بيروت: دارالفكر، بي تا.
138. مروج الذهب، على بن حسين المسعودى، بيروت: منشورات الجامعه اللبنانيه، 1965 م.
139. مسائل فقيهيه، سيد عبدالحسين شرف الدين عاملى، تهران: مجمع العالمى لأهل البيت عليهم السلام، 1420 هـ.
140. المستدرک على الصحيحين، الحاكم النيشابورى، بيروت: مكتبه العصريه، 1420 هـ.
141. المسند، احمد بن حنبل، بيروت: داراحياء التراث العربى، 1412 هـ.
142. معانى الاخبار، شيخ صدوق، قم: جامعه المدرسين بقم المشرفه، مؤسسه النشر الإسلامى، 1416 هـ.
143. معرفه القراء الكبار على الطبقات والأمصا، محمد بن احمد الذهبى، بيروت: دارالكتب العلميه، 1417 هـ.
144. مقاتل الطالبين، ابوالفرج اصفهانى، بيروت: دارالمعرفه، بي تا.

145. مقالات الاسلاميين، على بن اسماعيل اشعري، بيروت: مكتبة العصريه، 1419 هـ.
146. مقتل الحسين عليه السلام، موفق بن احمد الخوارزمي، نجف: مطبعه الزهراء، 1367 هـ.
147. الملهوف على قتلى الطفوف، ابن طاووس، قم: دارالاسوه، 1414 هـ.
148. مناقب آل ابي طالب، ابن شهر آشوب، بيروت: دارالاضواء، 1412 هـ.
149. مناقب على بن ابي طالب عليه السلام، ابن مغازلي، تهران: مكتب الاسلاميه، 1402 هـ.
150. منتخب الأثر في اخبار الإمام الثاني عشر، لطف الله صافي گلپايگاني، تهران:
بوذرجمهري، 1333 ش.
151. منتخب كنز العمال، على بن حسام الدين المتقي الهندي، [في هامش مسند احمد]، بيروت: دارالفكر، بي تا.
152. المنتظم في تاريخ الأمم والملوك، ابن الجوزي، بيروت: دارالكتب العلميه، 1412 هـ.
153. الموطأ، مالك بن انس، بيروت: دارالافاق الجديده، 1403 هـ.
154. ميزان الاعتدال في نقد الرجال، محم دبن احمد ذهبي، بيروت: دارالمعرفه، بي تا.
155. النهايه في غريب الحديث والأثر، مجدالدين ابن الاثير، تحقيق محمود محمد الطناحي، طاهر احمد الزاوي، قم: اسماعيليان،
1364 ش.
156. نهج البلاغه، شريف رضى، ترجمه سيد جعفر شهيدى، تهران: شركت سهامى، 1368 ش.
157. وسائل الشيعه، شيخ حر عاملي، بيروت: دار احياء التراث العربى، 1403 هـ.

158. وفيات الأعيان، ابن خلكان، بتصحيح احسان عباس، بيروت: دارالصادر.

159. وفيات الأعيان والمشاهير، محمد بن احمد كنعان، بيروت: مؤسسه المعارف، 1419 هـ.

160. الهدى السارى، مقدمه فتح البارى، ابن حجر العسقلانى، بيروت: دارالمعرفه، بى تا.

161. هويه التشيع، احمد الوائلى، بيروت: دارالكتب للمطبوعات، الطبعة الثالثه، 1407 هـ.

ص:635

فهرست اعلام

آدام متز، 108

آدم عليه السلام، 265، 593

آسيه، 357، 370

آغبزرگ طهراني، 566

آلباني، 575

آيه الله بروجردي، 613

ابان بن تغلب، 505، 515، 599

ابان بن سعيد بن العاص، 96

ابان بن عثمان كوفي، 529، 539

إبراهيم عليه السلام، 31، 106، 209، 210، 212، 217، 248، 252، 258، 319

ابراهيم بن ابي البلاد، 501

ابراهيم بن أبي داحه، 555

ابراهيم بن سليمان بن ابي داحه المزني، 555

ابراهيم بن سيار نظام، 570

ابراهيم بن وليد، 343

ابراهيم بن وليد بن عبدالملك، 415، 422

ابراهيم بن هاشم كوفي، 600

ابراهيم خليل، 259

ابطحي، 499

ابن ابي الحديد، 33، 99، 134، 162، 171، 174، 176، 355، 356

ابن ابى الدنيا، 254

ابن ابى الفوارس، 605

ابن ابى شبيهه، 254

ابن ابى عمير، 555، 599

ابن اثير جزرى، 90، 97، 142، 207، 319، 349، 355، 418، 587

ابن اسحاق، 147، 538

ابن الازرق، 515

ابن البراج، 532

ابن التيهان، 308

ابن الجوزى، 562

ابن السكيت، 499، 450

ابن الشجرى، 502

ابن القفطى، 571

ابن المعلم (مفيد) ابو عبدالله، 561

ابن النديم، 535

ابن ام كلاب، 154

ابن بابويه، 558

ابن بطوطه، 112

ابن بطله، 560

ابن بكير، 327

ابن تيميه، 55، 542

ابن تَيَّهَان، 96

ص: 636

ابن جوزی، 171، 388، 538

ابن حَبَّان، 102

ابن حجاج بغدادی، 512

ابن حجر عسقلانی، 97، 142، 221، 317، 318، 340، 343، 533، 538، 555، 559، 563

ابن حجر ہیتمی، 62، 90

ابن حزم، 93

ابن حمدون، 500، 506

ابن خلدون معتزلی، 222

ابن خلکان، 507، 560، 601

ابن دُنل، 599

ابن داود، 505، 604

ابن درید، 506

ابن زبیری، 317

ابن زهره، 536، 607

ابن سعد، 598

ابن سکیت، 500

ابن سینا، 565، 566

ابن شاذان، 599

ابن شهر آشوب، 591

ابن صوحان، 591

ابن طاووس، 572، 605

ابن عامر، 294

ابن عباس، 66، 83، 90، 157، 289، 292، 298، 356، 514، 515، 597

ابن عبدالبر، 97

ابن عدى، 102

ابن عرفه، 174

ابن عقده، 515

ابن عمر، 300

ابن فورك، 179

ابن قبة رازى، 560

ابن كثير، 294، 538، 560

ابن ماجه، 110

ابن مسعود، 254، 340

ابن معين، 102

ابن ميثم بحرانى، 199

ابن نديم، 114، 195، 421، 497، 499، 530، 546، 547، 550، 555، 557، 558، 559، 561، 570، 571

ابن نما، 605

ابن ورام، 605

ابن هشام، 312، 349، 538

ابو ابراهيم، 425

ابو اسحاق نحوى، 501

ابوالأحوص مصرى، 553

ابوالاسود دثلى، 496، 497، 499

ابوالحسن، 37

ابوالحسن اشعري، 93، 179، 195، 197، 205

ابوالحسن سلامه، 496

ابوالحسن سوسنجردي، 559

ابوالحسن على بن محمد معروف مدايني، 146، 383

ابوالحسن مسعودي، 574

ابوالحسن ناشي، 558، 560

ابوالحسن ندوي، 307

ابوالدرداء، 522

ص: 637

ابوالصلاح حلبى، 199

ابوالعباس سفاح، 598

ابوالعباس ملقب به ثعلب، 506، 500

ابوالعتاهيه، 511

ابوالفتح عثمان بن جنى، 503

ابوالفتح كراچكى، 532

ابوالفتح كراچكى طرابلسى، 188

ابوالفداء ابن كثير دمشقى، 563

ابوالفضل بن نوبخت، 571

ابوالفضل جعفر بن محمود اسكافى، 580

ابوالفضل عزالدين، 580

ابوالقاسم، 454، 183

ابوالقاسم تنوخى، 502

ابوالقاسم حسين بن روح نوبختى، 455

ابوالقاسم على بن قاسم قصرى، 571

ابوالمجد شيخ محمدرضا اصفهانى، 508

ابوالمعالى هبه الدين بن محمد بن المطلب، 580

ابوالمقدم العجلى كوفى، 526

ابوالمكارم حمزه بن على بن زهره، 536

ابوايوب انصارى، 95، 96، 142، 150، 163، 587

ابوايوب خوزى، 415

ابوبصير مرادى، 325، 326، 412

ابوبكر، 40، 47، 49، 92، 97، 121، 127، 129، 131، 132، 133، 134، 135، 143، 147، 157، 215، 294

ابوبكر باقلانى، 179، 204

ابوبكر محمد بن حسن بن دريد ازدي، 506

ابوبكر محمد بن حسن زيدي، 497

ابوتراب، 54، 173، 176

ابو تمام، 440

ابوجعفر طحاوى، 205

ابوجعفر محمد بن الحسن بن ابى ساره، 498

ابو جعفر (معروف به منصور دوانيقى، 415

ابوحجيفه، 328

ابو حمزة ثمالى، 403، 526

ابوحنيفه، 111، 113، 416، 546، 551

ابو خالد كابللى، 403، 597

ابوذر غفارى، 95، 96، 99، 100، 104، 115، 325، 522، 524، 584، 587، 597

ابورافع، 66، 523، 525، 587، 597

ابوزهره، 618

ابوسعيد خدرى، 94، 115

ابوسفیان، 36، 80، 136، 169، 171، 316، 386، 387، 402

ابوسفیان بن حارث، 307

ابوسلمه خلال كوفى همدانى، 580

ابوشاكر ديصاني، 548

ابوشجاع ظهيرالدين محمد بن الحسين همداني، 580

ابوصادق، 525

ابوطالب، 172، 307، 357

ابوطالب محمد بن احمد علقمي اسدي، 580

ابوعامر، 36

ابوعبدالله خليل بن احمد بصري ازدي فراهيدي، 504

ابوعبدالله محمد بن سلام، 539

ابوعبدالله نحوي، 502

ص: 638

ابوعبيده معمر بن مثنى، 97، 132، 133، 498، 539

ابوعبيده جراح، 121، 140

ابوعثمان مازنى، 499، 503

ابوعلى احمد بن محمد بن يعقوب بن مسكويه، 571

ابوعلى جبائى، 195، 550، 554

ابوعلى دعبل بن على خزاعى، 511

ابوعمر و كشى، 294، 556

ابوعمره، 115

ابوعيسى وراق محمد بن هارون، 554، 555

ابوغالب زرارى، 499

ابو فراس حمدانى، 512

ابومالك ضحاك حضر مى، 550

ابومحمد حسن بن موسى نوبختى، 535

ابومحمد فضل بن شاذان بن خليل ازدي نيشابورى، 552

ابومحمد قاسم بن محمد كوفى، 550

ابومحمد يحيى العلوى، 559

ابومخنف لوط بن يحيى ازدي، 539

ابومنصور صرام نيشابورى، 535

ابوموسى اشعري، 159، 351

ابونعيم اصفهاني، 50، 221

ابوهاشم اسماعيل بن محمد، 511

ابوہاشم جبائی، 506

ابوہذیل علاّف، 557

ابو ہریرہ، 237، 355

ابی الدرداء، 325

ابی بکر بن حزم، 522

ابیّ بن کعب، 96

ابی جعفر احمد بن محمد طبری آملی، 434، 515

ابی داود، 338

ابی سعید، 579

ابی سهل اسماعیل بن علی بن نوبخت، 560

ابی معیط، 148

ابی نواس، 585

احسان الہی ظہیر، 240

احمد، 53، 56، 267، 292، 324، 328، 329، 339، 340، 342، 363، 388، 505، 521

احمد امین مصری، 103، 109، 548، 595

احمد بن ابراہیم بن اسماعیل بن داود بن حمدون، 500

احمد بن ابی یعقوب بن واضح، 573

احمد بن ابی طاہر، 549

احمد بن حسین بن عبداللہ غضائری، 546

احمد بن حنبل، 43، 46، 91، 179، 195، 208، 318

احمد بن علی رازی بغدادی، 215

احمد بن علی نجاشی، 541

احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی، 440، 530، 611

احمد بن محمد بن خالد برقی، 530، 611

احمد پاشا جزار، 586

احمد وائلی، 96

ارسطو، 565

اسامه بن زید، 82

اسحاق، 593

اسحاق بن نوبخت، 571

ص: 639

اسد حيدر، 618

اسقف مسيحيان، 413

اسكافي، 531

اسماعيل، 155، 210، 258، 259، 435، 593

اسماعيل بن ابى سهل بن نوبخت، 558

اسماعيل بن على بن اسحاق بن ابى سهل بن نوبخت، 534

اسماعيل بن محمد بن اسماعيل بن هلال مخزومي، 554

إسماعيل بن ميثم، 499

اسماعيل حميري، 510

اسيد بن حضير، 121، 132، 133

اشعث بن قيس، 383، 591

اشعري، 249

اشعري قوشچي، 290

اصحاب كهف، 235

اصمعي، 174، 498

اعمش، 299

افاك، 577

الخنزري، 121

الزبير، 547

السريُّ عَنْ شُعَيْبٍ، 101

الظاهر، 580

المستظهر، 580

المستعصم، 580

المستتصر، 580

المعتز، 450

المعز لدين الله فاطمي، 605

المؤيد، 450

الناصر، 580

ام الفضل، 439

ام المؤمنين، 155

امام باقر عليه السلام، 169، 170، 243، 255، 265، 299، 300، 324، 325، 326، 378، 406، 408، 409، 411، 412، 413، 467، 468، 498، 499، 505، 526، 527، 529، 597، 611

امام بدرالدين، 583

امام جواد عليه السلام، 434، 435، 436، 438، 439، 451، 499، 552

امام حسن عليه السلام، 33، 91، 166، 170، 136، 142، 150، 157، 167، 168، 181، 183، 184، 220، 331، 365، 366، 374، 377، 378، 379، 380، 381، 382، 383، 384، 389، 408، 432، 450، 500، 530، 583

امام حسن عسكري عليه السلام، 220، 447، 451، 452، 454، 500، 540، 552، 554، 555

امام حسين عليه السلام، 91، 142، 136، 150، 163، 168، 170، 174، 175، 181، 184، 221، 317، 344، 365، 366، 374، 376، 380، 381، 384، 385، 390، 391، 392، 394، 396، 398، 400، 404، 447، 450، 478، 498، 500، 530، 579، 584، 589، 594

امام رضا عليه السلام، 12، 113، 180، 182، 184، 253، 274، 373، 428، 430، 431، 435، 436، 437، 446، 451، 529، 551، 600، 611

ص: 640

امام زمان عليه السلام، 182، 188، 219، 221، 222، 267، 275، 452، 453، 454، 456، 462، 467، 468، 470، 471، 472،
479، 489، 490، 559، 615

امام سجاد عليه السلام، 177، 181، 184، 308، 309، 400، 401، 402، 405، 406، 408، 412، 499، 525، 526، 527،
549، 595، 597

امام شافعي، 31، 303

امام صادق عليه السلام، 5، 6، 111، 182، 200، 253، 255، 264، 324، 326، 327، 330، 332، 334، 372، 408، 412،
414، 413، 415، 416، 419، 420، 423، 424، 478، 497، 498، 499، 501، 505، 515، 526، 527، 529، 536، 538،
539، 541، 547، 548، 550، 551، 564، 569، 571، 590، 592، 597، 611، 619

امام علي عليه السلام، 31، 32، 33، 37، 50، 52، 53، 54، 56، 57، 58، 60، 64، 65، 67، 68، 69، 76، 78، 87، 88، 90، 91،
92، 93، 94، 96، 98، 99، 100، 105، 106، 108، 109، 111، 114، 115، 121، 127، 133، 135، 136، 140، 142، 146،
147، 148، 154، 155، 157، 158، 160، 165، 166، 168، 169، 170، 172، 173، 174، 176، 178، 179، 181، 184،
191، 207، 300، 307، 315، 321، 322، 326، 323، 324، 325، 326، 327، 332، 334، 341، 349، 350، 351، 352،
358، 361، 362، 365، 366، 374، 378، 391، 395، 400، 404، 410، 411، 429، 431، 437، 452، 496، 497، 500،
514، 524، 538، 557، 569، 570، 576، 582، 584، 587، 588، 590، 591، 593، 597، 619

امام علي النقي عليه السلام، 441، 445، 446، 451

امام كاظم عليه السلام، 111، 182، 184، 249، 422، 423، 424، 425، 426، 440، 479، 501، 528، 529، 550، 551، 611

امام محمد بن مرتضى يمانى معروف به ابن الوزير، 237

امام محمد تقى عليه السلام، 434، 436، 441

امام هادى عليه السلام، 180، 183، 185، 220، 441، 444، 446، 450، 451، 452، 499، 500، 540، 552، 554، 555، 556

امپراطور روم، 36، 377

ام سلمه، 90

ام فروه، 414

ام كلثوم، 266

امير مؤمنان عليه السلام، 28، 37، 48، 51، 55، 67، 76، 89، 107، 113، 138، 145، 157، 180، 184، 198، 291، 300،
308، 320، 322، 375، 348، 376، 382، 386، 390، 398، 432، 483، 507، 510، 523، 544، 591

امیر یحیی بن ام طویل، 403

امیہ، 283

انس، 356

انس بن حارث، 96

انس بن مالک، 66، 91، 298، 363

ایرانی، 492

ایوب بن نوح، 554

أبو داود، 338

أبی بی کعب، 99

ص: 641

أبي قحافة، 49

أصغ بن نباته مجاشعي، 524

بابلي، 492

بخاري، 46، 54، 62، 110، 198، 223، 224، 268، 270، 291، 301، 313، 333، 335، 523، 616

بديل بن ورقاء خزاعي، 511

براء بن عازب، 99، 115

برد الاسكاف، 526

بروجردى، 528

بروكلمان، 113

بريد بن معاوية، 412، 529

بسام بن عبدالله صيرفي، 527

بسر بن ارطاه، 163، 583

بشار، 511

بشير بن سعد، 132، 133

بشير محمدي، 527

بكر بن سعد، 121

بكر بن محمد، 499

بلاذري، 318

بلال حبشي، 231، 359، 590

بلخي، 561

بهاء الدين عاملي، 568

بيهقي، 110، 283

پادشاه ايران، 36

پيامبر صلى الله عليه وآله وسلم، 27، 28، 34، 35، 38، 40، 41، 42، 44، 45، 48، 49، 52، 53، 55، 57، 63، 78، 80، 82، 83، 86، 88، 89، 90، 91، 93، 96، 118، 120، 126، 129، 169، 181، 201، 206، 207، 208، 219، 224، 234، 236، 237، 264، 294، 298، 301، 304، 308، 311، 314، 320، 321، 322، 323، 329، 330، 333، 335، 342، 345، 346، 348، 349، 354، 355، 359، 362، 364، 372، 374، 376، 384، 387، 399، 402، 474، 478، 479، 482، 488، 493، 494، 514، 534، 537، 556، 576، 578، 582، 584، 587، 588، 591، 609، 610، 614

ترمذی، 110، 338

تميم داری، 522

ثابت بن هرمز، 526

ثابت دينار، 526

ثبيت بن محمد، 554

ثعالبي، 512

ثعلبه بن ميمون، 501

جابر بن حيان، 66، 421، 571، 599

جابر بن سمره، 62، 335، 340، 338، 339

جابر بن عبدالله انصاری، 89، 115، 223، 292

جابر بن يزيد جعفي، 525، 539

جاحظ، 316، 555

جارود بن المنذر، 526

جبائي، 553، 557، 561

جبرئيل عليه السلام، 167، 299، 334، 355، 371، 429

جرج جرداق، 353

جصاص، 45، 215، 519

جعده، 307، 383

جعفر، 307

ص: 642

جعفر آل محبوبه، 603

جعفر بن اشعث خزاعي، 580

جعفر بن محمد، 184، 415، 416، 423

جعفر بن محمد بن قولويه، 531، 600

جعفر بن محمد نجاشي، 598

جعفر شهيدى، 595

جلال الدين سيوطى، 65، 254

جمال الدين حسن بن يوسف، 604

جمال الدين دمشقى، 221

جمال الدين قاسمى، 237

جمل، 102، 114، 115، 156، 315، 350، 375، 376، 382، 524، 538، 539

جميل بن دراج، 529

جويره بن مسهر عبدى، 176

جهم بن صفوان جبرى، 179، 548

جهيمان العُتيبي، 222

حاتم الأصم، 201

حارث بن ابى العلاء، 512

حاكم، 342

حاكم نيشابورى، 32، 110، 318

حَبَابَه، 411

حجاج بن يوسف ثقفى، 170، 174، 176، 177، 298، 399، 409، 599

حجر بن زائدة حضرمی، 527

حجر بن عدی، 168، 175، 316، 387

حدید بن حکیم مکنی به اُبی علی ازدی مدائنی، 551

حُدیفه بن یمان، 95، 96

حر عاملی، 586، 613

حسام الدین جعفر بن اُبی فراس شیبانی، 581

حسان بن ثابت، 66، 547

حسن بصری، 179، 190، 293، 315

حسن بن زید عطار، 372

حسن بن زید علوی، 445

حسن بن سهل، 580

حسن بن علی العسکری، 182

حسن بن علی بن اُبی عقیل، 530، 558

حسن بن علی بن فضال، 529، 554

حسن بن علی بن یقطین بن موسی، 551

حسن بن علی ملقب به وشاء، 416، 598

حسن بن فضال، 541

حسن بن محبوب سرّاد، 529، 541

حسن بن معاویه، 554

حسن بن موسی، 561

حسن بن موسی نوبختی، 553

حسن صدر، 502، 513

حسين بن احمد بن خالويه، 502

حسين بن احمد بن مغيره، 603

حسين بن اشكيب، 556

حسين بن ثور بن أبي فاخته، 527

حسين بن حسن، 583

حسين بن روح، 600

حسين بن علي بن بابويه، 558

حضرت مسيح، 491

حضرت موسى، 203، 261، 491

حفص، 294

حكم بن عتيبه، 326

حكم بن هشام بن حكم، 553

ص: 643

حكيم، 283

حلبى، 372، 357

حماد بن عثمان، 529

حماد بن عيسى، 529

حمران بن اعين شيبانى، 552، 499

حمزه، 307، 294

حميدالدين يحيى المتوكل على الله، 583

حميده، 423

حميده دختر ابى يونس، 619

حميرى، 552

خازن، 231

خالد بن سعيد بن العاص، 98، 96، 95

خالد بن معدان، 331

خالد بن وليد، 582، 81

خبّاب بن ارت، 231

خدابنده، 112

خديجه دختر خويلد، 356، 354، 322

خزيمه بن ثابت ذى الشهادتين، 308، 142، 96، 95

خضر، 609، 484

خطيب، 551

خطيب بغدادى، 521، 506، 340، 324

خطیب مصری، 126

خلیل، 505

خلیل بن احمد فراهیدی، 497، 507

خواجه نصیرالدین طوسی، 581، 604

خوارزمی، 401

خوله، 283

خویلد، 355

داود، 85، 212، 213، 265

داود بن اسد بن أعفر، 553

داود بن علی، 293

داوود بن اسد، 553

دعبل خزاعی، 510، 511

دوزی، 108

ذهبی، 563

رازی، 76، 232، 266، 567

رافعی، 511

رباح بکری، 515

ربیعہ، 283

ربیعہ بن سمیع، 525

رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم، 31، 32، 37، 50، 51، 58، 60، 66، 76، 78، 83، 87، 89، 91، 92، 94، 96، 100، 107، 109، 120، 121، 127، 128، 131، 138، 180، 186، 187، 189، 201، 204، 217، 230، 283، 290، 292، 295، 300

406 ،403 ،359 ،355 ،338 ،336 ،335 ،331 ،328 ،326 ،325 ،324 ،322 ،318 ،316 ،312 ،311 ،310 ،309 ،306
598 ،593 ،577 ،547 ،542 ،533 ،523 ،521 ،450 ،454 ،438

رشيد رضا، 286، 595

رشيد هجرى، 176

رُشيد هجرى، 387

رضى الدين، 581

رقيه عليها السلام، 584

رواسى كوفى، 498

رومى، 492

ص:644

رياض، 543

ريان بن الصلت، 432

زبير بن بكار، 99، 147

زبير بن عوام، 50، 96، 98، 114، 135، 137، 153، 154، 155، 156، 157، 315، 350، 578

زراره بن أعين، 412، 499، 529، 546، 599

زرقاني، 84

زعيمة مطاع، 510

زكريا، 85

زكريا بن عبدالله فياض، 527

زمخشري، 69، 91، 231، 594

زياد بن ابيه، 169، 170، 171، 172، 175، 176، 315، 387

زياد بن المنذر، 526

زيد بن ثابت، 150

زيد بن صوحان، 108

زيد بن علي، 411، 417، 583

زيد بن وهب جهني، 525

زين الدين بن علي جبعي، 585

زينب عليها السلام، 584، 589

زينب بنت ابي سلمه، 166

سالم، 594

سالم مولى ابي حذيفه، 121

سبحانی، 53، 59، 64، 96، 303، 520

سجّاح فریبکار، 577

سدّی، 131

سدیدالدین حمصی، 199

سدیدالدین شیخ محمود حمصی، 536

سدیر صیرفی، 420

سریّ بن اسماعیل همدانی، 101

سریّ بن عاصم بن سهل همدانی، 101

سعد، 131

سعدالدین تفتازانی، 205

سعد بن أبی وقاص، 50، 54، 135

سعد بن عبادہ خزرجی، 98، 131، 132، 133

سعید، 170

سعید اہوازی، 530

سعید بن جبیر، 177، 403

سعید بن سرح، 170

سعید بن عاص، 103

سعید بن مسیب، 403، 597

سفاح، 419، 580

سفیان بن عوف، 163

سفیان ثوری، 112

سكینه، 399

سآار بن عبدالعزیز دیلمی، 532، 536

سآامه، 411

سلطان محمود، 113

سلمان، 362، 590، 593

سلمان فارسی، 94، 96، 99، 115، 524، 578، 592، 597

سلیمان، 85، 212، 213، 319، 345، 410

سلیمان بن صُرد، 398

سلیمان بن عبدالملک، 137، 343، 408، 410

سلیم بن قیس هلالی، 396، 525

سمره، 336، 387

سمیه، 230

ص: 645

سندی بن شاہک، 427

سہل بن حنیف، 142، 157

سید حمیری، 511

سید صدر، 507

سید علی خان مدنی، 95

سید محمد باقر معروف بہ داماد، 568

سید مرتضیٰ، 200، 502، 518، 531، 536، 581، 602

سیف بن عمر تمیمی، 100، 101، 102

سَيْفٍ عَنْ عَطِيَّهِ، 101

سیوطی، 42، 77، 319، 340، 375، 498، 502، 503، 515

شاش، 111

شاہ اسماعیل صفوی، 113

شبلہ شمل «لبنانی»، 352

شرطہ الخمیس، 114، 115

شرف الدین، 79

شریف رضی، 139، 502، 512، 516، 518، 581، 602

شریف مرتضیٰ، 187، 188، 513

شعیب بن ابراہیم کوفی، 101، 102

شکال، 555

شمس الدین محمد ذہبی، 32

شہر آشوب، 502

شهرستانی، 82، 93، 544، 547

شهید سید محمدباقر صدر، 38، 40

شیخ الرئيس، 47

شیخین، 58

صاحب بن عبّاد، 506، 507

صافی گلپایگانی، 222

صدرالمتألهین، 569

صدوق، 185، 186، 187، 188، 256، 265، 506، 525، 531، 546، 558، 592، 600، 612

صعصعه بن صوحان عبدی، 100، 108

صفوان بن یحیی بجلی، 530، 548

صفیه، 307

صلاح الدین، 606

صهیب رومی، 231، 590

صیرفی، 326

ضحاک بن قیس فهری، 162، 299

طالب، 307

طبرانی، 340

طبرسی، 478، 551

طبری، 53، 82، 98، 101، 104، 149، 162، 239، 299، 325، 349، 439، 497، 510

طغرل بیک سلجوقی، 602

طلحه، 98، 114، 134، 135، 153، 154، 156، 157، 315، 350، 547، 578

طلحه بن عبیداللہ، 50

طلیحہ بن خویلد، 577

طنطاوی، 407

طوسی، محمد بن حسن، 199، 403، 471، 498، 518، 524، 526، 527، 532، 535، 536، 538، 541، 546، 553، 556،

559، 560، 563، 600، 602، 603

طہ حسین، 105، 124

عاص بن وائل، 368

ص: 646

عاصم، 294

عائشه، 50، 154، 155، 166، 355، 356، 372، 547، 619

عباد بن سليمان، 556

عباس بن عبدالمطلب، 98، 121، 129، 307، 355، 417، 438

عبدالجبار، 200

عبدالحسين شرف الدين، 96

عبدالرحمن بن احمد بن جبرويه، 554، 556، 557

عبدالرحمن بن عديس، 100

عبدالرحمن بن عوف، 50، 135، 318

عبدالرحمن بن محمد الازدى الكوفى، 515

عبدالرحمن بن ملجم، 164، 352

عبدالرحمن صالحى، 542

عبدالعظيم حسنى، 183، 185، 220، 440

عبدالكريم خطيب مصرى، 126، 135

عبدالكريم يزدى حائرى، 607

عبدالله اسدى، 591

عبدالله افطح، 111

عبدالله بن ابى، 312

عبدالله بن بكير، 529

عبدالله بن ثابت انصارى، 142

عبدالله بن جبلة كنانى، 540

عبدالله بن جبير، 80

عبدالله بن جعفر، 142، 423

عبدالله بن جناده، 146

عبدالله بن حسن، 419

عبدالله بن زبير، 155، 292، 343، 344، 400

عبدالله بن سبأ يهودى، 100، 102، 104

عبدالله بن سعد ابى سرح، 103

عبدالله بن سلام، 66

عبدالله بن عامر بن كريز، 103

عبدالله بن عباس، 96، 148

عبدالله بن عمر، 50، 84، 291، 399، 594

عبدالله بن محمد (معروف به سفاح)، 415

عبدالله بن مروان، 343

عبدالله بن مسعود، 63، 163، 291، 325، 340، 522

عبدالله بن مسكان، 529

عبدالله بن مغيره، 529

عبدالله مأمون، 428، 429

عبدالله طاهر، 444

عبدالله نعمه، 513، 548، 569، 572

عبدالمطلب، 53

عبدالمملك بن اعين، 326

عبدالملك بن مروان، 65، 137، 174، 345، 401، 404، 405، 406

عبدالؤمن بن قاسم بن قيس، 527

عبيدالله بن أبي رافع مدني، 524، 538

عبيدالله بن حر جعفي، 525

عبيدالله بن زياد، 170، 401

عبيدالله بن عباس، 163

عبيدالله خاقان، 452

عبيده بن حارث، 307

عثمان بن حنيف، 157

عثمان بن سعيد عمري، 455

عثمان بن عفان، 32، 40، 49، 50، 103، 110،

ص: 647

114، 134، 135، 148، 154، 155، 158، 173، 179، 317، 318، 349، 386، 584، 587

عروه، 283

عضدی، 120

عطاء بن ابي الأسود، 498

عطيه بن حارث حمداني كوفي تابعي، 515

عفيف كندی، 355

عقیل، 307

عكرمه، 299

علاّمه امینی، 105، 512، 586

علاّمه حلّی، 112، 199، 505، 568، 604

علاّمه مجلسی، 520

علاّمه عسکری، 105

علقمه، 299

علی احمدی میانجی، 328

علی بن ابراهیم، 526، 600

علی بن ابی رافع، 525

علی بن اسماعیل بن شعیب بن میثم، 557

علی بن الحسین بن بابویه، 531

علی بن حسن، 541

علی بن حسن بن فضال، 540، 554

علی بن حسن بن محمد طائی معروف به طاطری، 550

علي بن حسين بن بابويه، 600

علي بن محمد الهادي، 182

علي بن محمد سمري، 455

علي بن منصور، 557

علي بن مهزيار، 440

علي بن وصيف، 560

علي بن يقطين، 425، 580

عمار بن ياسر، 66، 95، 96، 99، 100، 104، 108، 115، 142، 157، 230، 236، 308، 587

عمران بن حصين، 291

عمر بن الخطاب، 40، 45، 49، 50، 64، 83، 84، 97، 121، 127، 129، 132، 133، 134، 140، 283، 290، 291، 292،

325، 333، 352، 432، 591، 592

عمر بن عبدالعزيز، 137، 315، 343، 345، 409، 410، 418، 522

عمر بن محمد نسفي، 205

عمرو بن حمق، 168، 175، 265، 266، 387

عمرو بن شعيب، 521

عمرو بن عاص، 316

عمرو بن عميس، 163

عمرو بن وائله، 141

عمرو عاص، 142، 159، 315، 317، 351، 387، 588

عون بن جحيفه، 339

عياشي، 541

عيسى بن جعفر، 427

عيسى بن روضه، 549

عيسى بن مريم، 100، 167، 223

غياث الدين عبدالكريم، 581

فارابي، 565

فاضل مقداد سيوري، 520، 568

فاطمه بنت اسد، 307

ص: 648

فاطمه زهرا علیها السلام، 77، 142، 171، 207، 221، 320، 321، 330، 331، 332، 334، 354، 356، 357، 358، 361، 362،
363، 365، 366، 368، 369، 372، 374، 384، 428، 618، 619

فتح بن خاقان، 450

فخر رازی، 69، 71، 72، 74، 75، 209، 236، 249، 581

فراء، 498، 499، 516

فرزدق، 405

فرعون، 234، 370

فرید وجدی، 70

فضال بن حسن بن فضال، 551

فضاله بن ایوب، 529

فضل بن ابی قره، 590

فضل بن روزبهان، 329

فضل بن سهل، 580

فضل بن شاذان، 199، 440، 552، 592

فضل بن عباس، 96، 98

فضه، 366

فضیل بن یسار، 529

قاسم بن سلام ازدی خزاعی، 539

قاسم بن محمد بن ابی بکر، 414، 597

قاضی ابن براج، 189

قاضی عیاض، 113، 345

قتیبہ نحوی، 501

قطب الدین رازی، 568

قنبر، 500، 450، 176

قیس بن سعد بن عباده، 95، 163، 167، 510، 587

قیس بن ماصر، 549

کراچکی، 536

کسائی، 498

کشی، 169، 176، 403، 413، 424، 529، 552

کعب الاحبار، 522

کلینی، 264، 333، 600، 611

کمال الدین میثم بحرانی، 567

کمیت بن زید اسدی، 510، 511، 552

کمیل بن زیاد، 176

کنجی شافعی، 221

کندی، 96

گنجی شافعی، 552

گولذیهر، 108

لوتروب سنودارد، 595

لوط بن یحیی بن سعید، 369، 370، 526

لیلی، 104

مالک اشتر، 84، 100، 108، 159، 175، 283، 524

مالک بن انس، 415

ماوردی، 119، 120

مأمون عباسی، 114، 180، 274، 430، 431، 433، 434، 435، 437، 439، 446، 451، 580

متقی ہندی، 340

متوکل عباسی، 190، 441، 446، 447، 448، 451، 499، 500

مجاہد، 299

محب الدین الخطیب، 595

ص: 649

- محدث بحرانی، 611
- محدث نوری، 613
- محقق اردبیلی، 520
- محقق حلّی، 604، 585
- محقق خراسانی، 537
- محقق طوسی، 567
- محمد ابراهیم آیتی، 574
- محمد ابن ابی عمیر، 425
- محمد ابوزهره، 618، 109
- محمد امین، 434، 429، 428
- محمد باقر مجلسی، 612
- محمد بن ابی بکر، 594، 588، 100
- محمد بن ابی عمیر، 555، 440
- محمد بن احمد بن جنید، 535، 531
- محمد بن احمد بن داود بن علی، 535
- محمد بن احمد بن طرخان، 565
- محمد بن احمد بن یحیی اشعری قمی، 611، 530
- محمد بن اسحاق بن یسار، 538
- محمد بن اشعث خزاعی، 580
- محمد بن ابی عمیر، 529
- محمد بن بشر الحمدونی، 559

- محمد بن جبیر، 403
- محمد بن جعفر علوی، 445
- محمد بن جعفر مراغی، 505
- محمد بن جعفر معروف به ابوالفتح همدانی، 516
- محمد بن حذیفه، 100
- محمد بن حسن بن ولید قمی، 531
- محمد بن حسن بن یوسف، 605
- محمد بن حسن حر عاملی، 612
- محمد بن حسن رضی استرآبادی غروی، 503
- محمد بن حسن طوسی، 612
- محمد بن حسین، 554
- محمد بن حنفیه، 148، 524
- محمد بن خالد، 551
- محمد بن سلمه یشکری، 501
- محمد بن سلیمان، 415، 423
- محمد بن صائب کلبی، 515
- محمد بن عبدالکریم بزدوی، 205
- محمد بن عبدالله بن قبه، 560
- محمد بن عبدالله بن مملک اصفهانی، 554، 556
- محمد بن عثمان بن سعید عمّری، 455
- محمد بن عذافر، 327

محمّد بن عرفه، 432

محمد بن علي الباقر، 181، 184

محمد بن علي الجواد، 182

محمد بن علي بن الحسين، 531، 612

محمد بن علي بن نعمان، 546

محمد بن عمر بن عبدالعزيز ابو عمر كشي، 541

محمد بن قيس بجلي، 527

محمد بن مرتضى معروف به فيض كاشاني، 612

محمد بن مسلم، 412، 413، 529، 599

محمد بن مكي، 585، 605

محمد بن هارون، 555

محمد بن يعقوب كليني، 600

محمد تقى حكيم، 345

محمد جواد مغنيه، 597

ص: 650

محمد حسين ذهبي، 514

محمد حسين كاشف الغطاء، 95

محمد رشيد رضا، 102

محمد شاكر، 511

محمد صديق مغربي، 222

محمد عبدالهادي، 569

محمد عبدبن الرحمن مكني به ابو جعفر، 560

محمد علي صبيح، 292، 224

محمد علي مدرس، 566

محمد كرد علي، 94

محمد مهدي خراسان، 516

محمود زمخشري، 190

مدائني، 172

مراغي، 238، 237، 233

مرتضى انصاري، 562، 537

مرتضى علم الهدى، 601

مرعشلي، 542

مروان بن حكم، 400، 387، 343، 318، 165، 137

مروان بن محمد بن مروان بن الحكم، 422، 415، 343، 137

مريم دختر عمران عليها السلام، 491، 436، 371، 370، 356

مستعين، 450، 441

مسروق، 63، 340

مسعده بن صدقه، 242

مسعودی، 92، 445، 555

مسلم، 54، 110، 223، 283، 290، 292، 329، 336، 337، 346، 355، 356، 616

مسیح بن مریم علیه السلام، 72، 263، 264، 267، 272، 371، 388، 436

مسیلمه کذاب، 577

مصطفی تبریزی، 508

مصعب بن زبیر، 399

معاویه بن ابی سفیان، 51، 54، 65، 103، 108، 110، 112، 114، 136، 158، 159، 161، 162، 165، 166، 167، 168، 170،
172، 173، 175، 177، 178، 239، 315، 316، 318، 343، 344، 351، 377، 378، 380، 386، 387، 389، 394، 395،
400، 410، 418، 432، 522، 583، 584، 588، 593

معاویه بن یزید، 137، 400

معتز، 442، 446، 451، 580

معتصم عباسی، 434، 440، 441، 442، 451

معتمد عباسی، 443، 451، 452

معین الدین کشمیری، 398

مغازلی، 91

مغیره بن شعبه، 315، 591

مفضل بن عمر کوفی، 421

مفید، 186، 205، 275، 374، 416، 441، 446، 531، 536، 561، 562، 563، 592، 593، 600، 601، 602

مقداد بن اسود کندی، 115، 580، 587

مقداد بن عمرو، 99

مقریزی، 595

ملا علی متقی، 221

منتصر، 441، 450

منصور دوانیقی، 419، 422، 423، 424، 426، 523، 549، 580، 619

ص: 651

موسى عليه السلام، 28، 43، 54، 66، 129، 167، 181، 204، 234، 261، 346، 484، 489، 609

مهتدى عباسى، 443، 451، 454، 580

مهتدى عباسى، 222، 341، 344، 422، 426، 580

مهيار ديلمى، 513

ميثم تمار، 387، 557

ميرحامد حسين، 61

ميكائيل، 167

مؤمن آل فرعون، 234

مؤمن الطاق، 549

مؤيدالدين محمد بن عبدالكريم قمى، 580

ناصرالدين البانى، 55

نافع، 294

نجاشى، 327، 416، 426، 498، 499، 500، 501، 502، 505، 511، 515، 516، 523، 524، 525، 526، 527، 529، 531،

534، 535، 539، 540، 541، 546، 547، 549، 550، 552، 556، 560، 564، 601، 603، 611

نجم الأئمه، 503

نجم الدين ابوالقاسم جعفر بن سعيد، 604

نسائى، 110

نصر بن مزاحم منقرى، 539

نصيرالدين طوسى، 567، 572

نعثل، 154

نعمانى، 471

نفظويه، 174

نوبختي، 92

نوح عليه السلام، 31، 61، 62، 369، 370، 488، 489

نوفل بن حارث، 307

واثق، 441

واصل بن عطا، 179، 190

ولهاوزن، 108، 114، 115

وليد بن عبدالملك، 65، 137، 343، 345، 401، 408

وليد بن عقبه، 103، 318

وليد بن يزيد بن عبدالملك، 319، 343، 345، 414

ويل دورانت

هاجر، 210

هادي عباسي، 422، 426

هارون الرشيد، 28، 54، 181، 261، 262، 422، 425، 428، 433، 571، 580

هاشم بن عتبة المرقال، 96

هاشم مرقال، 108

هبة الدين شهرستاني، 239، 508

هبيره، 307

هشام بن حكم، 345، 404، 413، 421، 425، 534، 547، 548، 555، 557، 570

هشام بن سالم، 256، 425

هشام بن سالم جواليقي، 552

هشام بن عبدالملك بن مروان، 137، 343، 409، 411، 413، 414

هشام بن محمد بن سائب كليبي، 540، 599

هلاكو، 110، 572، 580

ياسر، 230

ص: 652

يافعى، 562

ياقوت، 502، 505

يحيى بن اڪثم، 114، 436، 438

يحيى بن حسين رسى علوى، 583

يحيى بن زياد كوفى، 516

يحيى بن زيد، 417

يحيى بن سعيد، 101

يحيى بن عمر علوى، 445

يحيى بن هرثمه، 446

يحيى بن يحيى تميمى، 113

يزيد الفقعيسى، 101

يزيد بن عبدالملك، 137، 343، 409، 410

يزيد بن معاويه، 51، 65، 136، 137، 165، 316، 343، 345، 383، 387، 388، 394، 397، 400، 403

يزيد بن وليد بن عبدالملك، 343، 414، 422

يعقوب عليه السلام، 85، 396

يعقوب بن اسحاق بن نوبخت، 499، 571

يعقوب بن سكت، 501

يعقوبى، 98، 375، 378

يوحنا خيران، 565

يوسف عليه السلام، 129، 211، 213، 396

يونانى، 492

يونس عليه السلام، 252، 259، 260، 267، 484، 490

يونس بن عبدالرحمان، 425، 529، 530، 534، 551، 552، 600

يونس بن يعقوب، 549

ص: 653

فهرست فرق ومذاهب و قبائل

آل بويه، 116، 563، 565

آل مروان، 110، 169

آل يَعْقُوبَ، 85

اباضيه، 191

اسماعيلي، 608

اشاعره، 94، 178، 189، 190، 191، 192، 193، 194، 195، 197، 198، 199، 200

اماميه، 179، 182، 185، 186، 187، 188، 189، 190، 191، 192، 193، 194، 195، 196، 197، 198، 199، 200، 201، 202، 203، 205، 206، 293، 295، 302، 306، 308، 309، 315، 320، 321، 335، 346، 499، 535، 540، 548، 550، 554، 555، 556، 559، 560، 562، 563، 583، 598، 602، 608، 610، 618

اموي، 104، 109، 127، 175، 315، 343، 345، 368، 380، 381، 382، 383، 386، 387، 390، 402، 403، 404، 405، 408، 409، 417، 418، 419، 420، 422، 429، 443، 582، 598

امويان، 103، 136، 165، 170، 175، 177، 239، 345، 350، 417، 578، 579، 584، 588، 606

انصار، 39، 50، 51، 97، 99، 103، 123، 126، 127، 130، 131، 132، 133، 136، 137، 138، 139، 140، 147، 148، 149، 201، 305، 316، 350، 362، 366، 578، 592

اوس، 97، 107، 131

اهل بيت، 31، 34، 60، 61، 77، 109، 146، 173، 174، 206، 209، 321، 333، 342، 363، 364، 368، 404، 454، 509، 511، 515، 517، 560، 577، 583، 585، 586، 587، 589، 590، 593، 594، 595، 610، 611

اهل تسنن، 109، 415

اهل حديث، 65، 111، 190، 191، 195

اهل سنت، 54، 59، 62، 65، 89، 105، 110، 118، 119، 179، 190، 191، 202، 204، 220، 221، 222، 223، 247، 254، 300، 321، 323، 328، 333، 338، 519، 533، 596، 611، 614، 615، 617، 619

اهل كتاب، 46، 70، 71، 73

أمويان، 103

بربرها، 442

بردگان، 87، 442، 443

بلخی، 249، 266

بنی اسرائیل، 63، 64، 106، 211، 213، 268، 272، 333، 335، 340، 341، 345

بنی امیه، 64، 65، 103، 177، 316، 345، 383، 414، 428

بنی زبارة، 559

بنی سعد، 156

بنی عباس، 382

بنی عبدالمطلب، 52

ص: 654

بنی هاشم، 37، 95، 147، 175، 307، 335، 338، 395

ترکان، 443

ترک ها، 442

تشیع، 28، 29، 32، 34، 88، 89، 92، 93، 94، 95، 96، 97، 98، 100، 102، 105، 106، 107، 108، 109، 110، 111،
112، 114، 115، 116، 117، 119، 165، 239، 241، 377، 500، 506، 513، 538، 553، 576، 578، 579، 581، 584،
586، 587، 588، 589، 594، 596، 597، 599، 613، 614

تمیم، 107

توایین، 398

تیم، 147

جعفری، 420، 424، 575، 618

جهمیّه، 178، 179

حشوئیّه، 178

حنابله، 532

حنبلّی، 112

حنبلیان، 56

حنفی، 111، 112، 215

حنفیان، 112

خزرج، 97، 107، 131، 132، 510

خزرجیان، 132

خوارج، 29، 107، 108، 116، 160، 161، 167، 178، 192، 201، 352، 379، 515، 546

زیدی، 191، 608

زندیان، 596

سفیانان، 165

سلاجقه، 602

شافعی، 111، 112، 113، 236

شامیان، 402

شیعه، 27، 28، 31، 32، 33، 40، 88، 89، 92، 93، 103، 105، 106، 108، 110، 111، 112، 113، 114، 115، 116، 118،
121، 167، 169، 176، 178، 179، 185، 186، 187، 188، 189، 199، 200، 201، 221، 225، 235، 239، 240، 241،
244، 245، 247، 249، 254، 266، 271، 273، 277، 289، 303، 306، 308، 309، 320، 327، 332، 335، 342، 384،
398، 429، 452، 471، 483، 492، 495، 498، 499، 502، 504، 505، 507، 508، 509، 514، 515، 517، 518، 519،
521، 523، 525، 527، 528، 530، 531، 532، 534، 537، 540، 542، 543، 545، 546، 547، 548، 550، 552، 554،
557، 558، 560، 561، 563، 564، 566، 568، 569، 570، 571، 572، 573، 575، 578، 579، 582، 584، 585، 586،
587، 595، 596، 597، 599، 601، 602، 603، 604، 605، 606، 608، 609، 610، 612، 613، 614، 615، 617، 618،
620

صفویان، 111، 596

صفویه، 113، 116، 589

صهیونیست، 608

طی، 107

عباسی، 64، 105، 109، 127، 183، 368، 417، 423، 425، 429، 434، 437، 438، 441، 442، 443، 444، 446، 452،
579

ص: 655

599, 598, 596

عباسيان، 110، 136، 137، 165، 239، 437، 451، 453، 580، 605، 606

عجاردہ، 201

عدنانی، 106

عدی، 37

علوی، 408

فاطمی، 408، 588، 605

فاطمیان، 596، 606

فرقہ اشعری، 179

فلاسفہ شیعه، 569

قبطیان، 443

قبطی ها، 442

قبیلہ بنی عامر، 49

قبیلہ تیم، 37

قحطانی، 106

قریش، 62، 107، 132، 139، 154، 335، 336، 337، 338، 340، 341، 346، 515، 556

کرامیہ، 178

کندہ، 107

ماتریدی، 191

مارقین، 153، 160، 350، 352، 11

مالکی، 112، 113

محدثان شيعه، 323

مُدْحَج، 107

مذهب اثنا عشری، 335

مرجنه، 29، 178، 546

مسیحی، 406، 522

مسیحیات، 46، 324

مسیحیان نجران، 365

مسیحیت، 387، 405

مُضَر، 107، 300، 510

معتزله، 29، 32، 94، 111، 178، 179، 188، 189، 190، 191، 192، 193، 194، 195، 199، 200، 201، 201، 547، 548، 555،

569

مغول، 112

منافقان، 311، 322

مهاجر، 39، 50، 51، 123، 126، 127، 130، 133، 137، 138، 148، 149، 201، 350، 362، 366، 578، 592

مهاجران، 39، 98، 99، 103، 126، 131، 132، 133، 139، 147، 316

مهاجرین، 136، 305

ناکثین، 152، 157، 350

نصاری، 46، 70، 72، 73، 74، 75، 522، 544، 590، 595

یزیدیان، 402

یهود، 46، 70، 72، 74، 75، 250، 522، 590، 595

ص: 656

فهرست اماکن

آذربایجان، 111

آرژانتین، 575

آسیا، 606

آفریقا، 493، 588، 605

آلمان، 575

احد، 80، 307، 312، 317، 387

احسا، 579

ارییل، 111

ارمنستان، 111

اروپا، 493

اسپانیا، 393، 572، 606

اصفهان، 109، 112، 508، 554، 607

افغانستان، 575، 607

اقیانوس اطلس، 493

الجزایر، 369، 588

امارات، 575

اندونزی، 575، 607

اهواز، 112، 429، 607

ایالات متحده امریکا، 575

ایتالیا، 575

ایران، 27، 36، 109، 110، 111، 113، 369، 418، 419، 536، 543، 565، 566، 575، 589، 596، 599، 607

بابل، 581

بحرین، 575

بدر، 79، 307، 387

بریتانیا، 575

بصره، 100، 103، 155، 157، 174، 350، 427، 429، 553، 555، 557، 578

بعلبک، 584، 587

بغداد، 32، 112، 207، 340، 427، 428، 434، 435، 437، 439، 442، 499، 502، 532، 547، 549، 551، 557، 564

565، 579، 580، 601، 602، 605

بقیع، 413، 414

بمبئی، 607

بیروت، 49

پاکستان، 575، 607

پنجاب، 112

تاجیکستان، 575

تایلند، 575، 607

تبت، 575

تبریز، 113، 607

تبوک، 53، 322، 349

ترکیه، 369، 575

ترمذ، 548

تل موزن، 161

توكيو، 457

تونس، 369، 588

تهران، 607

ص: 657

ثعلبيہ، 162

جامع ازهر، 605، 606، 615، 618

جبل عامل، 584، 585، 586، 607

جبل عينين، 80، 81

جرجان، 554

جزيره، 161

جزيره العرب، 36

جمل، 162

جمهوری آذربایجان، 575

چين، 493، 575

حجاز، 114، 163، 382، 400، 576، 578

حجون، 357

حدیبیہ، 81، 305

حرّان، 565

حرّہ، 137، 344

حضر موت، 579

حلب، 502، 584، 607

حلّہ، 579، 603، 604، 605

خانہ خدا، 94، 162، 164، 317، 348، 383، 426، 435

خراسان، 109، 111، 113، 114، 161، 418، 435، 437، 445، 599، 607

خرمشهر، 429

خندق، 307

خوزستان، 112

دارالاماره، 157

دارالحكمه، 571، 606

درب أزج، 112

دمام، 579

دمشق، 159، 411، 626

دورق، 112

ديلم (مازندران)، 596

دينور، 112

ديوانيه، 581

رامهرمز، 112

ريذه، 104

روم، 36، 82، 377، 524

رى، 111، 183، 249، 429، 599

زنجان، 607

سامراء، 442، 443، 444، 446، 450، 451

سيزوار، 111

سرزمين حديبيه، 81

سرف، 154

سقيفه، 29، 37، 47، 92، 97، 98، 99، 131

سماوہ، 581

سمرقند، 556

سنح، 127، 128، 130

سند، 112

سنگاپور، 575

سوریہ، 572، 575، 584، 596

سومالی، 575

سیلان، 575

شام، 100، 104، 136، 158، 159، 168، 173، 351، 377، 380، 382، 400، 401، 413، 584، 606

شمال افریقا، 575

شیراز، 112، 607

صعدہ، 108

ص: 658

صفین، 115، 158، 160، 162، 163، 178، 315، 351، 376، 382، 496، 524، 538، 539

صنعا، 108، 163

طائف، 163

طبرستان، 445

طوس، 113

عراق، 63، 104، 108، 112، 113، 114، 154، 156، 161، 162، 172، 239، 308، 340، 351، 377، 378، 380، 382، 389، 400، 409، 416، 418، 419، 426، 572، 575، 578، 579، 581، 583، 584، 596، 606

عربستان، 35، 369

عمان، 108، 161، 575، 607

غار حراء، 66، 322

غدیر خم، 28، 55، 57، 58، 59، 60، 78، 142، 348، 506، 588

فارس، 109، 112، 493، 596

فرانسه، 575

قاهره، 224، 605

قزوین، 113، 607

قطیف، 579

قفقاز، 572

قم، 6، 29، 109، 110، 111، 599، 601، 607

کاشان، 110، 111، 599

کانادا، 575

کریلا، 384، 385، 389، 397، 401، 478، 581

كرخ، 602

كركوك، 581، 596

كرمان، 112

كرمانشا، 113

كش، 556

كعبه، 65، 137، 164، 241، 242، 344، 348، 355، 405، 438، 478، 669

كوفه، 100، 103، 108، 116، 157، 158، 160، 162، 166، 167، 168، 170، 171، 172، 174، 318، 350، 375، 376،

378، 382، 401، 416، 417، 427، 445، 501، 526، 540، 547، 549، 550، 578، 579، 598، 599

كويت، 575

گرگان، 445

لبنان، 548، 584، 587

لكهنو، 607

ليبي، 588

مالزي، 575، 607

مدائن، 380

مدينه، 36، 37، 46، 51، 54، 80، 81، 82، 86، 99، 100، 103، 107، 127، 137، 143، 146، 147، 154، 157، 163، 170،

264، 279، 312، 317، 322، 344، 349، 350، 357، 358، 359، 365، 374، 383، 388، 396، 402، 403، 408، 413،

415، 416، 423، 424، 429، 434، 435، 439، 440، 441، 446، 447، 451، 499، 522، 523، 524، 534، 576، 578،

579، 582، 584، 587، 591، 594، 597، 598، 619، 626، 669

ص: 659

مراغه، 572

مرج عذرا، 175

مرو، 430، 429

مسجدالحرام، 137، 155

مسجد اموى، 584

مسجد براءا، 601

مسجد شام، 402

مسجد ضرار، 36

مسقط، 575

مصر، 100، 103، 104، 211، 318، 368، 400، 510، 566، 575، 587، 588، 596، 605

مغرب، 369، 588، 596

مكة، 36، 46، 81، 108، 137، 155، 162، 163، 344، 350، 355، 357، 386، 388، 396، 400، 439، 576، 579

ملتان، 112

موصل، 579، 581، 596، 606

نجران، 579

نجف، 396، 503، 532، 579، 581، 603

نُخَيْلَه، 379

نهروان، 162، 167، 315، 352، 524، 538، 539

نیشابور، 429، 559

ویل دورانت، 493

هجر، 108

هرات، 418، 607

همدان، 107، 113، 582

هند، 536، 575، 597، 607

يمن، 36، 100، 154، 161، 162، 163، 191، 400، 418، 575، 582، 583، 599، 607

ص: 660

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

